تعداد ورق [illegible]

۵۰ جز

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم

حمدی که لایق درگاه کبریائی [illegible] نیست که تواند بجا آرد و ستایشی
که شایسته بارگاه جلال بود ادای آن از احاطه عقل بشری بیرون پس
از دست و زبان که برآید که از عهده شکرش بدر آید تعالی شانه عما
یقولون و محمدت محمدی که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
در شان اوست محتاج با برآید و بیان نعت و ستایش مصطفوی که
لولاک لما خلقت الافلاک برهان قاطع وارد وابسته بتقریر
و تحریر نه صلی الله علیه و آله الطیبین و اصحابه الطاهرین اما بعد محمد براری اقی ابن
محمد جمشید ابن جباری خان ابن مجنون خان فاقشال عفی الله عنه و لوالدیه
روزی بخاطر گذرانید که در مطالع کتب و تصفح نسخ اکثر قواعد غریب و مقدمات عجیب

[illegible]

بنظر در می آید و از ریکند غفلت که خاصه آدمیت در مخیله مینماید و بسبب نسیان که
خلاصه انسانست از محافظه بر میرود و در وقت مذکور تا بعضت دست میدهد و عند الحاجت
درمانده گی روی می نماید اگر همه جدا رقم پذیر گردد و مجموعه آن علاحده در قید قلم معقد نمود
خالی از فایده و مبرا از نفع نباشد لهذا در سال هزار و هشتاد و چهار هجری از
هر خرمن خوشه و از هر صدف دردانه فراهم آورده مسمی بمعقول عشره گردانید و
اساس بر عقل و فهم و فراست و کیاست نهاد تا در مجلس یاران جهة صحبت داشتن
بکار آید و در محفل دوستداران برای انجمن آرائی شاید و اگر مقوله ازین بطبع مشکل
پسند بزرگان و عزیزان پسند آید خواهند که نقلی از آن بردارند نام مولف
و منقول عنه بر صدر آن ثبت فرمایند — غرض نقشیست کز ما باد ماند
که هستی را نمی بینم بقائی — والله ولی التوفیق مالا تمام والاختتام

مرد از کردگار را ز بنده همت — بحمد الله که از کس منت منت — فهرست

اول در کره افلاک و آن محتویست بر شانزده فصل و نه فراست و ده کیاست
اول در حقیقت عرش فصل دوم در کرسی سیوم در فلک البروج
فصل فی البروج اثناعشر فصل پنجم در حقیقت افلاک و اوضاع و حرکات
آنها ششم در تشخص افلاک فصل هفتم در معنا دیر کواکب ثابته

در کواکب ثوابت و آن مشتمل است بر دو فراست فراست اول در صور شمالیه
فراست دوم در صور جنوبیه فهم هشتم در منازل قمر و آن مشتمل است بر یک فراست
فراست ... در کهکشان فهم دهم در شهاب و ستاره دم دار فهم یازدهم
در علم نجوم و آن مشتمل است بر دو فراست و دو کیاست فراست اول در
دانستن اگر صعود قمر تا چه قدر شب خواهد بود یا بعد از روز چه مقدار شب قمر
طلوع خواهد نمود فراست دوم در کسوف و خسوف و آن مبنی است بر
دو کیاست کیاست اول در کسوف کیاست دوم در خسوف فهم دوازدهم
در نظرات کواکب و آن مشتمل است بر دو فراست فراست اول در شرف
و هبوط و وبال فراست دوم در معرفت تقویم فهم سیزدهم در سنین و تواریخ
فهم چهاردهم در فصول فهم پانزدهم در شهور فهم شانزدهم در ایام و لیالی
آن مشتمل است بر سه فراست فراست اول در طالع سن نجومی فراست دوم
در ایام و لیالی فراست سوم در فضایل و خصایص ایام و لیالی مختلفه دوم
در اسطرلاب و آن محتوی است بر شش فهم و سه فراست فهم اول معرفت
اسطرلاب فهم دوم در معرفت ارتفاع گرفتن و آن مشتمل است بر دو فراست
سیوم در معرفت ستارگان فهم چهارم در طول و عرض بلاد فهم پنجم

در دعوات فهم ششم در معرفت سمت قبله عمّال سیوم در رمل وآن محتویست
بر نه فهم و پنج فراست فهم اول در چگونگی رمل فهم دوم در قواعد ضرب
در استخراج بیوت وآن مشتمل ست بر یک فراست فراست در صورت زایچه
فهم سیوم در اصول رمل فهم چهارم در وجه مناسبت اشکال با نجوم
فهم پنجم در دلایل بیوت فهم ششم در انقلاب لسان الامر وغیره
وآن مشتمل ست بر چهار فراست فراست اول در اوتاد فراست دوم
در دوستی ودشمنی ومناسبت اشکال بعناصر فراست سیوم در بعضی قواعد
فراست چهارم در ثابت ومنقلب فهم هفتم در طریق احکام فهم هشتم
در ضمیر فهم نهم در حبس [illegible] در کرهٔ زمین وآن محتویست بر سبعه و
هفت فهم و هفت فراست فهم اول در کون وفساد فهم دوم
در آتش فهم سیوم در کرهٔ هوا فهم چهارم در سحاب وآن مشتمل ست
بر یک فراست فراست در ابر و برف فهم پنجم در ریاح وآن مشتملست
بر یک فراست فراست در گرد باد فهم ششم در رعد و برق
وآن مشتمل ست بر دو فراست فراست اول در هاله فراست دوم
در قوس قزح فهم هفتم فی الماء فهم هشتم در انهار فهم نهم در عیون

فهم دهم در بادها و ریح و ابرها فهم یازدهم در عنصر خاک و کره زمین فهم دوازدهم

در زلزله فهم سیزدهم در اقالیم سبعه فهم چهاردهم در رودهاست فهم پانزدهم

در بلاد و شهور فهم شانزدهم در عمارات و آن مشتمل است بر بیست و غرایب

در شهر فهم هفدهم در قلاع فهم هژدهم در مساجد فهم نوزدهم در معجزات و

کرامات و آن مشتمل است بر یکی غرابت فرایت در کهانت فهم بیستم

در طلسم فهم بیست و یکم در غوث و قطب فهم بیست و دوم در بزرگان

فهم بیست و سیم در تصنیف مصحف فهم بیست و چهارم در حافظه و حدیث

فهم بیست و پنجم در شعر فهم بیست و ششم در خط فهم بیست و هفتم

در سخن و آن مشتمل است بر یکی غرابت فرایت در لطیفه فهم بیست و هشتم

در خاموشی فهم بیست و نهم در اخلاق فهم سیم در دوستی فهم سی و یکم

در عشق فهم سی و دوم در عیب زبان و نکوهش انسان فهم سی و سیوم در امانت

فهم سی و چهارم در یاجوج و ماجوج فهم سی و پنجم در وبا و طاعون فهم

سی و ششم در شعبده فهم سی و هفتم در جن و شیاطین عقلا فهم بیستم

در علم طب و آن محتوی است بر شانزده فهم و بیست و پنج غرایت و حکایت

فهم اول در تکوین نطفه و خلقت انسان فهم دوم در ارواح و نفوس ناطقه

[illegible]

فهم سیوم در سن و اعمار فهم چهارم در قیافه فهم پنجم در قوی و حواس خمسه و
آن مشتملست بر شش فراست فراست اول در قوای ظاهری و حواس
الخمس فراست دوم در مشاعر باطنی یعنی حواس باطنی فراست سیوم
در قوای باعثه فراست چهارم در قوای خادمه فراست پنجم در قوای محرکه
فراست ششم در قوای عقلیه فهم ششم در هضم فهم هفتم در اخلاط
فهم هشتم در داشتن دماغ و دل گرم و غیره و آن مشتملست بر هشت فراست
فراست اول در دماغ گرم فراست دوم در چشم گرم فراست سیوم
در دل گرم فراست چهارم در جگر گرم فراست پنجم در معده گرم فراست
ششم در خصیه گرم و اوعیه منی فراست هفتم در نفع و مضرت فصد فراست
هشتم در تدبیر ابدان فهم نهم در سته ضروریه و آن مشتملست بر شش فراست
فراست اول در هوا فراست دوم در حرکت و سکون نفسانی فراست
سیوم در حرکت و سکون بدنی فراست چهارم در خواب و بیداری
و آن مبنی است بر یک کیاست کیاست در تعبیر خواب فراست پنجم
در احتباس و استفراغ و آن مبنی است بر سه کیاست کیاست اول
در جماع کیاست دوم در حمام کیاست سیوم در اختلاج فهم دهم در مأکول

در مشروب و آن مشتمل است بر دو فراست و شش کیاست فراست اول
در مأکول فراست دوم در مشروب و آن مبنی است بر شش کیاست
کیاست اول در آب کیاست دوم در شراب معروف کیاست سوم
در زمان و هنگام خوردن آن کیاست چهارم در دفع مستی کیاست پنجم
در نفع آن کیاست ششم در ضرر آن فهم یازدهم در آداب شراب خوردن
و آن مشتمل است بر دو فراست فراست اول در نقل فراست دوم
در خمار فهم دوازدهم در نکوهش آن و آن مشتمل است بر یک فراست در
کیفیت آن فهم سیزدهم در سرود و سماع و آن مشتمل است بر دو فراست
فراست اول در رقص فراست دوم در خرق جامه فهم چهاردهم
در مفردات ادویه فهم پانزدهم در مرکبات ادویه فهم شانزدهم
در اوزان و مکیل سنجش فهم هفدهم در جبال و آن محتوی است بر دو فهم و یک فراست
فهم اول در جبال فهم دوم در احجار و آن مشتمل است بر یک فراست فراست
در مغناطیس فهم هجدهم در معدنیات و اجسام نباتات و حیوانات و آن
محتوی است بر شش فهم و شش فراست فهم اول در کیفیت اجسام و معادن
و نباتات و حیوانات فهم دوم در معدنیات فهم سیوم در جواهر فهم چهارم

در نباتات و آن مشتمل است بر یک فراست فراست ششم در حیوان پنجم

در حیوان و آن مشتمل است بر سه فراست فراست اول در حیوان بری

فراست دوم در ماهی و حیوانات بحری فراست سیوم در طیور فهم ششم

در هوام و آن مشتمل است بر دو فراست فراست اول در هوام

فراست دوم در حشرات ارض عقل هشتم در بحار و آن محتویست بر دو فهم

فهم اول در بحار فهم دوم در معادن جدید عقل نهم در وضع و اختراع و عجایبات

و آن محتویست بر سه فهم فهم اول در وضع فهم دوم در اختراع فهم سیوم

در عجایبات عقل دهم در زمان و مکان عقل اول در بیان کره افلاک

و آن مشتمل است بر شانزده فهم و نه فراست و دو کیاست فهم اول

در حقیقت عرش قال الله تعالی تبارک الذی جعل السماء بروجا و جعل فیها سراجا

و قمرا الی آیه بگذر فقهای متکلمین گویند که آسمان هفت است و عرش و کرسی بالای

آنست و قال الله تعالی و جعلنا فوقکم سبعا شدادا و بقول حکما افلاک

نه است و فلک هشتم عبارت از کرسیست و فلک نهم عبارت عرش است که

آنرا فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس نیز گویند گفته اند که عقل اول محیط

بر حقایق جمیع اشیا بر وجه اجمال و آنرا عرش مجید و لوح محفوظ و ام الکتاب

وقلم اعلی وروح القدس وروح اعظم وحقیقت محمدیه وذره بیضا وعقل اول نیز
نامیده شود و برخی علما بر آنند که لوح محفوظ وقلم عبارت از دو فرشته است وکرسی
ظرفیست که عرش وهمه مخلوقات در آنست وحسن بصری بر آنست که عرش
وکرسی یکیست وعرش را فلک الافلاک از آن سبب نامند که محیط است بهمه افلاک
واورا فلک اطلس نیز گویند زیرا که بروی هیچ کوکب نیست وعرش عبارت از دوست
وقبله اهل سموات است چنانچه کعبه قبله اهل زمین وحرکت این فلک از مشرق بمغرب
برخلاف جمیع افلاک بر دو نقطه متقابل یکی جنوب ودیگری شمال واو دوری را
در مقدار بیست وچهار ساعت تمام کند وبحرکت او جمله افلاک حرکت میکنند
وسرعت حرکتش سریع سیر است هر چه انسان آنرا تصور کند وبحرکت
این فلک شب وروز پدید آید حکما این افلاک را محدد گویند بنا بر اعتقاد
فاسد ایشان که ورای آن نه خلاست ونه ملا وشیخ نجم الدین کبری فرموده
که در قرآن هرجا که آسمان دنیا مذکور است مراد از آن آسمان هشتم است زیرا که
هیچ چیز در دنیا نیست که صورتش در آن نباشد از ابو قادم مرویست که آدمی
در دنیا هر حالی که باشد مثال او در همان حال در عرش بود وحکما آنرا
مثل معلقه ومثل افلاطونیه گویند وسرعت حرکت این فلک به براهین [illegible]

مست شود که اسب در حالتیکه نعاس است و در عرصه دهان چند توانان
زمان که دستها بر دارد و تا زمانیکه بنهد فلک اعظم سه هزار فرسنگ میرود
فهم دوم در ملک و حمله عرش و سکان سموات بدانکه ملک جوهر بسیط
و او را حیات و نطق و عقل بود و اختلاف میان جن و ملک و شیاطین
با نواع است بعضی گویند اختلاف در میان ایشان ما بعرض چون اختلاف
میان ناقص و کامل ملائکه جوهری اند مقدس از ظلمت شهوت
و کدورت غضب طعام ایشان تسبیح و شراب ایشان تقدیس و
انس ایشان بذکر باری تعالی و فرح ایشان بعبادت حق سبحانه تعالی
ایشان را بصور مختلفه آفریده و اقدار ایشان متفاوت و اعداد
ایشان را بجز از الله تعالی نداند متکلمین گویند ملائکه اجسام لطیف اند
بهر صورت و حیه کلی نیز و خطاب رسالت آید و گفته اند که ملائکه نه
زن اند و نه مرد و نه می خورند و نه می آشامند و در میان ایشان
توالد و تناسل نباشد حکما گویند که ملائک جوهر مجرد اند تعلق با جسام ندارند و
و بعضی گویند از واحد سر نزند الا واحد عقل اول مبدأ فیض است و از ان
عقل ثانی و فلک الافلاک و از عقل ثانی فلک هشتم و همچنین تا عاشر و فلک قمر و

آنرا عقل فعال خوانند و مدبر ما تحت فلک قمر دانند و نزد متکلمین عبارتست از جبرئیل علیه السلام و آنرا طاوس ملائک و روح الامین خوانند و او را ششصد هزار بال است و حمله عرش چهار ملک اند یکی بصورت آدمی و ثانی بصورت ثور و ثالث بصورت شیر و رابع بصورت نسر و آن ملک که بصورت آدمیست دعا کند بهر بنی آدم و آنکه بصورت ثور است از بهر بهایم و آنکه بصورت شیر است از بهر سباع و آنکه بصورت نسر است از برای مرغان حکما گویند اگر در فضای سموات و وسعت افلاک را خلقت نباشد چگونه لایق بود که باری تعالی آنرا فارغ رها کند با شرافت جوهر آن و حکمت تعالی و تقدس قعر دریای مظلم را خالی نگذاشته از حیوانات آب و هوای لطیف را از اصناف طیور و صحرای خشک و جبال صلب را از حیوانات و خاک مظلم را از هوام و حشرات پس فضای سموات با شرافت جوهر آن چگونه از سکان خالی باشد گویند که در آسمان چهار انگشت جا خالی نیست که فرشته در آنجا بعبادت مشغول نیست بدانکه اسعدک الله تعالی فی الدارین که از دوایر عظام مشهوره یکی منطقهٔ فلک اعظم است و آنرا معدل النهار نیز گویند و دو قطب بود او را دو قطب عالم سرایند یکی را که بجهت بنات النعش است قطب شمالی.

باشد و دیگری را قطب جنوبی و دایرهٔ ثانی منطقة البروج است که آنرا فلک البروج نیز
گویند و او منطقه را قطع کند معدل النهار را در دو نقطه که آن دو نقطه را نقطهٔ اعتدال
خوانند و دیگر دایرهٔ مارّه باقطاب اربعه است و آن نیز عظیمه باشد که بر چهار قطب
این دو منطقه گذرد و اقصر قوسی که ازین در میان این دو قطب یا میان
دو منطقهٔ ایشان افتد آنرا میل کلی گویند دو نقطه را از فلک البروج که آنجا
غایت بعد است دو نقطهٔ انقلاب خوانند یکی را که در جانب شمال است نقطهٔ
انقلاب صیفی خوانند و آن دیگر را نقطهٔ انقلاب شتوی پس منطقة البروج باین
چهار نقطه دو نقطهٔ اعتدال و دو نقطهٔ انقلاب بچهار ربع منقسم شود و مدت
مکث آفتاب در هر ربعی فصلی باشد از فصول چهارگانه و بر هر یک از دو ربع
متلاحق از چهارگانه دو نقطه توهم کرده اند که آن ربع بآن دو نقطه به سه قسمت
برابر منقسم شود پس پنج دایرهٔ عرض گذرانیده اند یکی ازین پنج دایره که بر دو نقطهٔ
اعتدال گذشته است و چهار دیگر بچهار نقطهٔ متوهم و لامحاله فلک البروج و سایر افلاک
بسطوح موهومهٔ آن پنج دایره مارّه باقطاب اربعه بدوازده قسم برابر منقسم شود
هر یک ازین دوازده قسم را برج خوانند و طول هر برجی سی درجه باشد و
عرض او صد و هشتاد درجه و سه برج را ازین که حمل و ثور و جوزا باشد

ربیعی خوانند یعنی مدت حرکت شمس درین سه برج فصل ربیع باشد و سه دیگر را که سرطان و اسد و سنبله باشند صیفی خوانند و سه دیگر را که میزان و عقرب و قوس باشند خریفی خوانند و سه دیگر را که جدی و دلو و حوت باشند شتوی گویند و چون کوکبی از حمل بثور و از ثور بجوزا آید و بدین ترتیب حرکت کند گویند توالی حرکت کرد و اگر برخلاف این حرکت کند یعنی راجع شود گویند برخلاف توالی حرکت کرد و صاحب عجایب المخلوقات می نگارد که فلک البروج را علماء متکلمین کرسی خوانند و افلاک دیگر که هستند بر هر یک ستاره ایست مخصوص که در تدویر آن مذکور است غیر از شمس و حرکت فلک البروج و افلاک ثابتات از مشرق بمغرب حرکت قسری است و حرکت که خاص است تا بها از مغرب بمشرق است و فلک آفتاب چون یکبار دور کند از مغرب بمشرق دایره موهوم شود که مرکز آن مرکز عالم باشد و آنرا دایره فلک البروج خوانند و اگر دایره دیگر کنیم اندر دایره عظام که مرکز آن مرکز عالم بود و دو قطب او بشمال و جنوب و آنرا دایره معدل النهار نامند پس مابین دو دایره فلک البروج حاصل شود یکی را از آن اعتدال ربیعی و دوم را اعتدال خریفی خوانند و دو نقطه انقلاب را صیفی خوانند و ثانی را انقلاب شتوی.

ند پس ربع اول را که میان نقطهٔ اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی است ربیع
خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان
ربیع بود و ربع دوم را که میان نقطهٔ انقلاب صیفی و نقطهٔ اعتدال خریفی است
صیف خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد
زمان صیف بود و ربع سیوم را که میان نقطهٔ اعتدال خریفی و نقطهٔ انقلاب
شتوی است خریف خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود مسامت
این قوس باشد زمان خریف بود و ربع چهارم را که میان نقطهٔ انقلاب
شتوی و نقطهٔ اعتدال ربیعی است شتا خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر
فلک خود مسامت این قوس باشد زمان شتا بود و دو دایرهٔ عظیم فرض کنیم
که از قطب فلک البروج بیرون آیند و ربع ربیعی خریفی هر کدام را به سه قسمت متساوی
کنند و دو دایرهٔ دیگر عظیم فرض کنیم که از قطب فلک البروج حادث شوند و ربع صیفی
و ربع شتوی را بدستور برابر سه قسمت کنند پس فلک البروج متساوی
به دوازده قسمت شود هر قسمی را برج خوانند آنگاه هر برجی را به سی قسمت کنند
متساوی و آن را درجه خوانند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود و در
قسمی از آن اقسام دوازده گانه کواکب ثابت از آنها اشکال مختلفه در یکی صورت

حمل و دیگری بصورت ثور و هر قسمی را بشکل آن کواکب نام گذاشته اند که
در آنجا بود و چون گویند که فلان کواکب در فلان برج است یعنی آن باشد که اگر
خطی مستقیم فرض کنیم که از مرکز زمین بگذرد و بکواکب معلوم بپیوندد و از کواکب
بگذرد و بفلک ثوابت رسد و در آن قسم افتد بطلمیوس گوید دایرة البروج اربعة
مائة وستین وثمانون والف الف وثمانمائة تسع وخمسون الفان وسبع مائة
واحدى وعشرون ميلا وسبع ميل تقريبا قوله تعالى ولقد جعلنا في السما
بروجا وزيناها للناظرين وبقول بطلميوس طول كل برج تسعة
وثلثون الف الف وثلثمائة واثنا عشرون الف وثلث واربعون
ميلا وثلث ميل تقريبا وهو مصور بالصور [illegible]
اوله‌ها حمل کواکب او بیست وشش است از صورت و پنج خارج از
صورت و آنرا تشبیه کرده اند بصورت حمل یعنی بچه بز مقدم او بجانب
مغرب و موخر او بجانب مشرق و روی باز گردانیده و آن دو نیر که بر
سر اوست و آنرا شرطین خوانند و کوکبی که بر دم است بر شکم حمل است و آن
بر شکل و یک پایه بود مثلثی متساوی الاضلاع و آنرا بطین خوانند و
شرطین و بطین از منازل قمر اند گویند اگر کسی نظر بروی بگمارد گوید با

یعنی بستم خواب فلان شب تا بنجم بروی غلبه کند حمل برج منقلب ربیعی
آتشی گرم خشک و نری و روزی خانه مریخ و شرف آفتاب در نوزدهم درجه
هبوط زحل در بیست و یکم درجه وبال زهره و مثلثه زحل بتقسیم روز شمس و شب
مشتری و حد او مریخ ده درجه و در شمس ده درجه و وجه زهره ده درجه و حد مشتری
شش درجه و حد زهره شش درجه و حد عطارد هشت درجه و حد مریخ پنج درجه
و حد زحل پنج درجه چون آفتاب درین برج آید در اول درجه روز و شب
برابر گردد و علامت او در تقویم صفر است بصورت و طالع او سی و سه کاس و
سی و چهار دقیقه است ثور کواکب او سی و دو است بغیر از آن کوکب نیز
که بر طرف قرن است و جهة شمال و آن بر پای راست ممسک العنان است و
خارج از صورت یازده کوکب اند و او بصورت گاو است از کله تا کفل و نیم
تن ندارد و مقدم او بجانب مشرق باشد و موخر بجانب مغرب و بر موضع قطع
چهار کوکب اند در یک صف و کوکب نیر که احمر است بر چشم چپ جنوبی او است
و آنرا دبران و عین الثور نیز گویند و آنچه گرد بر گرد او است بر دوش ثور است
و آنرا ثریا خوانند و الجمله شش کواکب اند و بعضی گویند هفت کوکب بر
شمال خوشه انگور عرب آنرا شوم دانند ثور برج ثابت ربیعی جنوبی و خاکی

جنوبی و ماده و خانهٔ زهره و شرف ماه در سیوم درجه و وبال مریخ و شریک مریخ رب روز
زهره و رب شب قمر و حد عطارد ده درجه و وجه قمر ده درجه و وجه زحل ده درجه و
حد زهره هشت درجه و حد عطارد شش درجه و حد مشتری هشت درجه و حد زحل
پنج درجه و حد مریخ سه درجه و علامت او در تقویم الف است بر صورت
و طالع او چهار ساعت و هفت دقیقه جوزا آنرا توامین نیز گویند کوکب آن
هژده است از صورت و هفت خارج از صورت و آن صورت دو آدمی است دست در
گردن هم و سرشان بجانب شمال و مشرق و پایشان بجانب جنوب و
مغرب آن کوکب روشن را که بر سر ایشان است ذراع خوانند و دو کوکب را که بر ایشان
صورت شمالیست هژده گویند و این برج ربیعی مذکر بادی مغربی روزی و
گرم تر است و خانهٔ عطارد و شرف راس در سه درجه و هبوط ذنب و وبال
مشتری و شریک مشتری رب روز زحل و رب شب قمر و حد مشتری ده درجه و حد مریخ ده
درجه و حد شمس ده درجه و حد عطارد شش درجه و حد مشتری شش درجه و حد
زهره پنج درجه و حد مریخ هفت درجه و حد زحل شش درجه علامت او در
تقویم بی است بر صورت طالع او پنج ساعت و یک دقیقه است سرطان
کوکب آن نه است از صورت و چهار خارج از صورت نثره از نثره گویند

آن دو کوکب که از پس نثره است نیّرانند که بر پای جنوبست صَرفه نامند
و این برج منقلب صیفی و سرد و تر و آبی و شمالی و شبی و ماده و خانهٔ قمر و شرف مشتری
در پانزدهم درجه و هبوط مریخ و وبال زحل رب روز زهره و شب مریخ شریک
قمر و حد زهره ده درجه و حد مریخ هفت درجه و حد زهره شش درجه و حد عطارد
شش درجه و حد مشتری هفت درجه و حد زحل چهار درجه علامت او در تقویم
جیم است بدین صورت ح و طالع او بخط اس و چهل دقیقه است اسد
کوکب او بیست و هفت است و چهار کوکب که بر گردن اوست آنرا جبهه خوانند
و آنکه بر سینه است قلب و آنکه بر کفل است یا بر تهیگاه زبره گویند و آنکه بر دنبال است
قلب الاسد نامند و صَرفه نیز سرایند زیرا که سرما منصرف شود چون او ساقط شود
بمغرب و گرما منصرف شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع و آن برج ثابت
ربیعی آتشی و مشرقی و گرم و خشک و تر و روزی و خانهٔ شمس و شریک زحل
و وبال زحل رب روز شمس است و رب شب مشتری و حد زحل ده درجه و حد مشتری
ده درجه و حد مریخ ده درجه و حد مشتری شش درجه و حد زهره پنج درجه و حد زحل
هفت درجه و حد عطارد شش درجه و حد مریخ شش درجه و علامت او در تقویم
دال است بدین صورت و طالع او پنج ناس و پنجاه و یک دقیقه سنبله

آنرا کوکب العذرا گویند و کوکب او بیست و شش است از صورت و شش خارج از
صورت آن صورت زنی است روی بجانب صرفه با پای او تا آنجا که زبانه ترازو است
و آن کوکب را که بر دوش چپ اوست عوّا خوانند بعضی گویند که عوّا آن کوکب است
که بر شکم اوست و آن کوکب نیز که نزدیک دست اوست سماک الاعزل
خوانند زیرا که سلاح ندارد و در ازای آن سماک رامح است منجمله آن این
کوکب را که بر پای چپ اوست غفره گویند سنبله برج صیفی ذو جسدین
خاکی و ماده و شبی جنوبی و خانهٔ عطارد و شرف عطارد در پانزدهم درجه و هبوط
زهره و وبال مشتری و شریک مریخ رب روز زهره و رب شب قمر و وجه
شمس ده درجه و وجه زهره ده درجه و وجه عطارد ده درجه و حد عطارد هفت
درجه و حد زهره ده درجه و حد مشتری چهار درجه و حد مریخ هفت درجه و حد زحل
دو درجه و علامت او در تقدیم یا بود بدین صورت   و طالع او پنجاه و سه
چهل و دو و دو دقیقه است میزان و آن هشت کوکب است از صورت و نه کواکب است
خارج از صورت و این مجموع هیچ از کواکب مشهوره نیست میزان برج منقلب خریفی
و بادی و مغربی و روزی و نر است و شرف زحل در بیست و یکم درجه و هبوط شمس در
نوزدهم درجه و وبال مریخ و شریک مشتری رب روز زحل و رب شب عطارد و

خانهٔ زهره و وجه قمر ده درجه و وجه زحل ده درجه و وجه مشتری بیست درجه و حد زحل

شش درجه و حد عطارد پنج درجه و حد مشتری هفت درجه و حد مریخ دو درجه.

و علامت او در تقویم ز و او ست بر هشت صورت و طالع او پنج طاس و چهل و پنج دقیقه است

عقرب بیست کواکب است از صورت و سه خارج از صورت و کوکبی که بر جبین

اوست اکلیل خوانند و کوکب سرخی که بر بدن اوست قلب العقرب گویند

و از منازل قمر قلب آن باشند و کوکبی که بر طرف ذنب اوست شوله خوانند و

زبانا دو کوکب روشن متفرق است یکی بطرف جنوب و یکی بطرف شمال

بعد میان ایشان رای العین پنج گز بود نزدیک عقرب و این برج ثابت

و خریفی و آبی و سرد و تر و جنوبی و شبی و ماده و خانهٔ مریخ و هبوط قمر در سیوم

درجه و وبال زهره نزدیک قمر شب و روز زهره و در شب مریخ و وجه مریخ

ده درجه و وجه شمس ده درجه و وجه زهره ده درجه و حد مریخ هفت درجه و حد زهره

چهار درجه و حد عطارد هشت درجه و حد مشتری پنج درجه و حد زحل شش درجه

و علامت او در تقویم ز است بر هشت صورت و طالع او پنج طاس و یک

دقیقه است قوس و آن صورت مردیست که بدن اسفل او اسب است

از کمر تا سر آدمی کمان تا گوش کشیده و کوکب آن سی و یک است و او بر گرد

او پنج کوکب مرصود است و عرب آنرا که بر پیکان اوست و آنرا که بر قبضه است
و آنرا که بر طرف زه است نعایم گویند قوس برج ذوجسدین و جنوبی و
آتشی و شرقی و گرم و خشک و روزی و نرست و خانهٔ مشتری و شرف ذنب
در سیوم درجه و هبوط راس در سیوم درجه و وبال عطارد و شریک زحل
رب روز شمس و رب شب مشتری و وجه عطارد ده درجه و وجه قمر ده درجه
و حد زحل درجه و وجه مشتری دو درجه و وجه زهره پنج درجه و حد عطارد چهار درجه
و حد زحل پنج درجه و حد مریخ چهار درجه و علامت او در تقویم ح است بر صورت
و طالع او پنجاه و شش درجه و چهل و پنج دقیقه است جدی و آن صورت بزیست
که از سر تا کمر تشبیه بجدیست که مخذین ندارد و بجای مخذین ذنب ماهیست
کوکب آن بیست و هشت است از صورت و آن دو کوکب را که بر فوق
ذنب اوست سعد ذابح گویند جدی برج منقلب زمستانی و خاکی و جنوبی
و ماده و شبی سرد و خشک است و خانهٔ زحل و شرف مریخ در بیست و هشتم درجه
و وبال قمر و هبوط مشتری در پانزدهم درجه و شریک مریخ رب روز زهره
و رب شب قمر و وجه مشتری ده درجه و وجه مریخ ده درجه و وجه شمس ده درجه
و حد عطارد هفت درجه و حد مشتری هفت درجه و حد زهره هشت درجه و

حد زحل چهار درجه و حد مریخ چهار درجه و علامت او در تقویم طا و مطلق است
بدین صورت و طالع او بیخطا سی و یک دقیقه دلو و آن را سکبة الماء نیز گویند
و آن صورت مردیست ایستاده کوزه سرنگون در دست که آب ازو میریزد
و کوکب آن چهل و دو است از صورت و سه خارج از صورت عرب آن
دو کوکب نیز را که بر منکب چپ اوست سعد السعود خوانند و آن سه را
که بر دوش چپ اوست سعد بلع و آن سه را که بر دست راست ما بر
ساعد اوست اخبیه گویند دلو برج ثابت زمستانی و بادی و مذکر و گرم و تر
و روزی و جنوبیست خانهٔ زحل و وبال شمس و شرکت مشتری رب روز زحل
و رب شب عطارد و وجه زهره ده درجه و وجه عطارد ده درجه و وجه قمر ده درجه
و حد عطارد هفت درجه و حد عطارد هفت درجه و حد زهره شش درجه و
حد مشتری هفت درجه و حد مریخ پنج درجه و حد زحل پنج درجه و علامت او
در تقویم یا بود بدین صورت   و طالع او چهار طاس و هفت دقیقه است
و عدد کوکب او سی و چهار است از صورت و چهار خارج از صورت و
آن بر شکل دو سمک است یکی را سمکه مقدم خوانند و آن بطن سمکه اعظم است
و آن دیگر به جنوب کواکب زن سلسله و در میان دو سمک خطی متصلست بر

نوعی کوکبیست ستاره روشن است مایل بسرخی بر شکل ماهی که ستاره‌های خفی گرد او در آمده
مانند رسنی و آنرا رشا خوانند حوت برج دو جسدین و شتائی و آبی و شمالی
و مونث و شبی و سرد و تر و ماده است و خانه مشتری و شرف زهره در بیست و هفتم درجه
و هبوط عطارد و شریک قمر و وبال عطارد و رب روز زهره و رب شب مریخ و در وجه زحل
دوازده درجه زحل ده درجه و زوجه مشتری چهار درجه و حد عطارد سه درجه و حد زحل
دو درجه و علامت او در تقویم یا والف است بدین صورت و طالع او ستة
[illegible] و چهل دقیقه است

در حقیقت افلاک

و اشکال و اوضاع و حرکات آنها بطریق اجمال در لغت عرب هر چه فوق الارض است
آنرا سما گویند زیرا که عرب گوید ما علاک فهو سماک و هر چه زیر فلک
قمر است نسبت با فلاک ارض است کما قال الله تعالی الذی خلق سبع
سموات و من الارض مثلهن حکما گویند فلک جسمی بسیط است متحرک میانه
و نه خفیف است و نه گرم است و نه ثقیل و نه سرد و نه رطب و نه یابس و قابل
خرق و التیام نیست بر هر یک از این مقدمات براهین گفته اند افلاک جمله
مستدیر محیط یکدیگر مثل حبه پیاز و جمله آن یک کره است و آنرا عالم خوانند
و بعضی آنرا قسمت کنند محدب هر فلکی مقعر دیگری مماس کند الحد که قریب است

عناصر فلک قمرست و آن کوچک ترین افلاکست پس فلک عطارد و پس فلک
عطارد و پس فلک زهره فلک شمس پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک
زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را مکانی باشد که در آنجا
حرکت کند و از آن مکان نقل نکند و از حرکت فاتر نشود و دایم در حرکت
باشد و از افلاک بعضی آنست که از مشرق بمغرب حرکت کند چون فلک اعظم
و بعضی از مغرب بمشرق حرکت کند چون فلک ثوابت و افلاک سیارات
و بعضی حرکت کند نسبت به بعضی دولابی و بعضی حمایلی و بعضی مشتمل باشد
اوسط و مرکز آن مرکز عالم بود چون نه فلک و بعضی را مرکز عالم نباشد اما
محیط بود چون فلک خارج المرکز و بعضی محیط نباشد چون افلاک تداویر
بعضی از افلاک آنست که بروی جز یک کوکب بیش نبود چون افلاک
سیارست و بعضی آنست که عدد کواکب او جز باری تعالی نداند چون فلک
ثوابت و بعضی آنست که بروی هیچ کوکب نبود چون فلک الافلاک لهذا
او را فلک اطلس خوانند و کواکب در افلاک مذکورست چون فص در خاتم و
حرکت هر یک تابع حرکت فلک اوست
بعضی بر آنند که هر یک فلک که جدا حرکت مستقل دارد و علمای هند تحقیق کرده اند خصوصا بطلیموس

که حجم و مقادیر اجرام کواکب و دوایر اقطار به براهین هندسی بیان نموده

فلک قمر یعنی بعد میان سطح اعلی و سطح اسفل صد و ده هزار و شصت و
شش میل است   فلک عطارد سیصد هزار و هشتصد و هشتاد هزار و
چهارصد و هشتاد و دو میل است   فلک زهره یکم هزار و هفتصد و نود و پنج میل است
فلک شمس سیصد هزار و پنجاه و پنج هزار و هفتاد و چهار میل است   فلک مریخ
بیست هزار هزار و سیصد هزار و هفتاد و شش هزار و نهصد و نود و هشت میل است
فلک مشتری بیست هزار هزار و سیصد و سی و دو میل است
فلک زحل بیست و یک هزار هزار و سیصد و سی و شش میل است   فلک ثوابت
سی و چهار هزار و هفتصد و چهل و چهار میل است بقولی مقعر فلک قمر از مرکز
عالم چهل و یک هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ است محدب فلک قمر تا مقعر فلک عطارد
هشتاد و پنج هزار و نهصد و سه فرسنگ است و بعد محدب فلک عطارد تا مقعر فلک زهره
دویست و هفتاد هزار و پنج هزار و سیصد و هشتاد فرسنگ است و بعد محدب فلک زهره
تا مقعر فلک شمس هزار بار نه هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار و هشتصد و
هشتاد و دو فرسنگ است و بعد محدب فلک شمس تا مقعر فلک مریخ دو هزار
و بیست و هفت هزار و نهصد و سی چهار فرسنگ است و بعد محدب فلک

۱۲

فرسخ تا مقعر فلک مشتری چهارده هزار بار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و ششصد و
هفتاد و دو فرسخ است و بعد محدب فلک مشتری تا مقعر فلک زحل بیست و سه هزار بار
هزار و نهصد و نود و یک هزار و دویست و پانزده فرسخ است محدب فلک ثوابت تا
مقعر فلک اعظم سی و سه هزار بار هزار و پنجاه و دو هزار بار هزار و چهل و سه
هزار و نه فرسخ است محدب فلک اعظم را نتوان کنه محدب است که جز
بار تعالی جل شانه نداند هفتم در مقادیر کواکب و اجرام آنها جرم
یک جزو است از سی و نه جزو و ربع جزوی از زمین صد و هفت بار
زمین است و دوره قمر چهارصد و پنجاه و دو میلست تقریباً حساب جار سی
هیات قطرش هفتصد و سی و یک فرسخ است و جرمه سدس سبع جرم
زمین است و قمر در فلک صغیر که در ضمن فلک خارج المرکز است و اورا فلک تدویر
گویند مرکوز است و حرکتش بحرکت او باشد و از کره زمین تا فلک قمر
سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسخ است حکما گفته اند که اگر
هر شب ماه بر آمدی از تاثیر برودت آن هیچ گیاه از زمین نرستی
جزویست از بیست و دو جزو جرم زمین و دایره جرم عطارد
دویست و هشتاد و شش فرسخ است و قطرش دویست و چهل و سه میل

صاحب هیات فارسی یکصد و نه فرسخست و جرم او یک بخش از دوازده هزار
و نهصد و شصت و نه بخش جرم زمین است عطارد نیز دو فلک خارج المرکز
که او را تدویر نباشد مذکور است و حرکتش با حرکت اوست از مغرب بمشرق
و از مرکز زمین تا فلک عطارد شصت هزار و چهارصد فرسنگ است
جزو بیست از سی و چهار جزو و ثلث جزو زمین و جرمه چهارصد و چهل و نه
میل است و سدس میل صاحب هیات فارسی قطرش نهصد و شصت فرسخ است
و جرمه مقدار ثلث و سبع و تسع زمین زهره در فلک خارج المرکز که تدویر باشد
بود و حرکت او از مغرب بمشرق است با حرکت فلک خود از مرکز زمین
تا فلک زهره صد و هشتاد و سه هزار و سیصد و پنجاه و هفت فرسخست
جرمه سیصد و بیست و هشت برابر جرم زمین است چهل و نه
هزار شصت و شش برابر زمین است و قطرش چهل و یکهزار و نهصد و
هشتاد و نه میل است صاحب هیات فارسی هفده هزار و پانصد و
سی و هشت فرسنج است آفتاب را فلک تدویر نباشد و آن عنایت
لطف باری تعالی و عنایت اوست بخلق الله زیرا که اگر آفتاب را
فلک تدویر بودی همچو دیگر کواکب و چون راجع شدی در تابستان ما

زمستان حرارت و برودت مضاعف شدی و تابستان و زمستان هر یکی ششماه
بودی و از عجایب باری تعالی آنست که آفتاب را در فلک چهارم کذاشته تا
طبایع هر یک مصنوعات بر حد خود اعتدال یافتی واکر بر فلک ثوابت بودی غایت از و
دور افتادی پس مرکبات از غایت برودت بفسردی و تبه شدی واکر بر فلک اول
بودی از غایت حرارت بسوختی کویند از کره زمین تا جایی که آفتابست هزار
هزار و دویست و پنجاه هزار و سیصد و شصت و پنج فرسنکست با وجود چندین
مسافت زمین و کوهها و بیابانها و دریاها کرم کند و همه عالم را حرارت او رسد اکر
همه تمام عالم بسوزند یک فرسنک زمین کرم نکند و سرعت رفتار او بمقداری کویند
که تا مردکامی بردارد آفتاب هفصد فرسنک راه طی کند فتبارک الله
احسن الخالقین و لطف دیکر آنست که آفتاب را جاری آفریده اکر واقفست
بودی در موضعی حرارت عظیم بودی و در موضع دیکر برودت عظیم و فساد آن معلوم
حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرد که از مشرق بمغرب هر روز فرو شود تا هر جه از دور نعمت
مکشوف باشد از شعاع او بهره مند شود و در هر سالی او را دو میل بود یکی شمالی
دیکی جنوبی تا هر دو جانب از فایده یابند منجمان کویند که شمس ملک کواکبست
و وزیر او قمر و کاتب عطارد و مریخ صاحب شمشیر و مشتری قاضی و زحل خزانه دار و

زهره خدمتکار و افلاک چون اقالیم و بروج چون شهرها و درجات چون دهها
و دقایق چون محلتها و ثوانی چون منازل و این تشبیه نیکست فسبحانه ما اعظم شأنه
چند جرم زمینست مرة و نصف مرة تقریباً و قطر جرم مریخ نهصد
هزار و هشتاد هزار و هشتصد و سی و پنج میل است مریخ نیز در فلک تدویرات
و حرکت او از مغرب بمشرق است با حرکت فلک خود صاحب
هیات فارسی قطرش سه هزار و نهصد و نود و پنج فرسخ و جرم او سه برابر زمین است
و فلک مریخ از کره زمین هزار هزار و سیصد و یک فرسنگ است هشتاد و چهار بار و
ثلث و ربع بار چند جرم زمین است صاحب هیات فارسی قطرش چهارده
هزار و پانصد و نود و شش فرسخ و جرمه صد و هشتاد و هشت برابر زمین است
و فلک مشتری از کره زمین نه هزار بار هزار و نهصد و نوزده هزار و چهل فرسنگ است
جرمه احدی و ثمانین مرة و سدس مرة چند زمین است و قطر جرم زحل
بقطر جرم الارض اربعین مرة و ثلث مرة زمین است صاحب هیات فارسیه
قطر زحل چهارده هزار و چهار صد و سی و پنج فرسخ و جرمه صد و هشتاد و دو
برابر زمین است از مرکز زمین تا فلک زحل هفده بار هزار هزار و نهصد و
نوزده هزار و چهل فرسنگ است راشش قدرست

یازده از قدر اول و چهل و پنج از قدر دوم و دویست و هشت از قدر سیوم و
چهارصد و هفتاد و چهار از قدر چهارم و دویست و هفده از قدر پنجم و چهل و
نه از قدر ششم و چهارده از قدرها بیرون و نه مظلمه و پنج سحابی و این رأی
بطلیموس است و نیز عبدالرحمان بن عمر صوفی از اول سی و هفت و از ثانی
دویست و از ثالث چهارصد و بیست و یک و از رابع دویست و شصت و
از خامس هفتاد و از سادس چهارسی و والباقی مظلمه و اعظم ثوابت مرصوده
دویست و بیست و دو برابر زمین است و اصغر ثوابت مرصوده بیست و
سه برابر زمین و اعظم اجرام بعد از آن کوکب قدر اول از ثوابت
آنگاه مشتری پس زحل بعد از آن زهره بعد از آن قمر بعد از آن عطارد و
او اصغر کواکب است هشتم در کواکب و آن مشتمل است بر دو
فراست فراست اول در صور شمالی فراست دوم در صور جنوبی متکلمین
گویند که ستارگان در آسمان اول اند بدلیل آنکه قوله تعالی انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب قوله عز و علا و لقد زینا السما
الدنیا بمصابیح زیرا که آسمان دنیا عبارتست از آسمان اول است
و دیگر کواکب ثابته بر آسمان هشتم است و عدد آن بیش از آنست

که انسان آنرا در احاطه شمار نتواند در آورد ولیکن ایشان مجموع بطلمیوس هزار و
دو بیست و دو کواکب را ضبط کرده مجمله از هفصد و نهصد کوکب چهل و هشت صورت
فرض کرده و از آنها بیست و یک صورت در جهت شمال قرار داده و دوازده
بر منطقة البروج و پانزده بر جانب جنوب و هر صورتی را نامی نهاده تشبیه کرده است
بچیزی که بدان ماند بعضی را بصورت انسان چون جوزا و بعضی را بحیوان
بری چون حمل و بعضی را بحیوان بحری چون سرطان و بعضی را بطیر چون
عقاب و بعضی را بغیر حیوان چون میزان و سفینه و بعضی را به بعضی از صورت
تشبیه کرده است چون تمام نیافته است چون قطعة الفرس و صد و هژده کوکب را
که از الجمله باقی ماند چون از آن صورت منتظم نشده آنرا اضافه کرده با صورتی
که نزدیک آنست و آنرا خارج صورة خوانند و این صورت را برای تالیف کرد
تا کواکب را بدان بشناسد و اگر تعریف کنند گویند از فلان صورت بر فلان
اعضا یا بر شمال منطقه یا بر جنوب آن در حال معلوم شود و چون خواهند که
طالع وقت یا ارتفاع یکی از آن بر دانند بدان غرض شود
یاد کنم صور شمالی را و عدد کواکب آن از نفس صورت سیصد و
سی و شش کوکب است و خارج از صورت هشت و نه پس در این جهت جمله سیصد

... و دو کوکب باشند از جمله ... ست و آن نزدیک قطب
شمالی و کواکب آن از نفس صورت هفت است و خارج از صورت پنج و آن صورت
خرس است و آنرا بنات النعش صغری خوانند و آن چهار کواکب را که مربع است
نعش گویند و آن سه کوکب را که بر دنبال اوست بنات نامند و دو کوکب نیر را
از نعش فرقدان سرایند و آن ستاره که بر طرف ذنب اوست آنرا جدی
نامند و قبله را بدان شناسند کواکب خارج صورت و داخل آنرا چون نظر کنی
بسمکه می ماند و آنرا فاس خوانند زیرا که بفاسش اشیای می ماند و قطب در میان
آن باشد و قطب دایرهٔ معدل النهار نزدیک کوکب جدیست
کوکب او بیست و نه است از صورت و هشت کوکب خارج از صورت و آن صورت
خرس بزرگیست و عرب چهار کوکب بزرگ روشن را که مربع و مستطیل است و
سه کوکب را که بر دنبال اوست بنات النعش کبری خوانند از جمله چهار کوکب
مربع مذکور را نعش و سه کوکب را که بر دنبال است بنات خوانند و از جمله
ستاره بنات ستارهٔ میان را عناق نامند و بالای عناق ستاره است
کوچک آنرا سها گویند و مردم مدت نظر بدان آزمایند
یعنی اثر در فلک و آن صورت اندها است و کوکب او سی و یک است جمله از صو

کوکب او یازده است از صورت و دو خارج از صورت و آن صورت مردیست
ایستاده انبوه ریش طاقیه بر سر و دستها برابر کتف گشاده و یکی دست بالا
فراز کرده کوکب او بیست و دو است از صورت و یکی خارج از صورت و آن
صورت مردیست ایستاده بدست راست او عصای میان کواکب فکه و بنات النعش
کبری و خارج از صورت کوکبیست احمر روشن میان فخذین آنرا سماک
رامح خوانند کوکب او هشت است و آنرا بفارسی کاسه درویشان خوانند و آن
صورت سبدیست یا کاسه که کناره شکسته باشد کوکب او بیست و هشت است
از صورت و آن صورت مردیست بر دو دست کشیده بزانو درآمده پای راست او
بر طرف عوا است و پای چپ او نزد آن چهار کوکب است که بر سر تنین است
و آن چنگ رومیست و کوکب او یازده است و کوکب نیر که در صورت است
و نزد او دو کوکب دیگر بر شکل مثلث است و آنرا نسر واقع خوانند چه عرب آنرا
تشبیه کرده اند به کرکسی که بر جایی بنشیند و پرها ضم کند و عامه آنرا اثافی
گویند یعنی سه پایه کواکب او هفده است از صورت و دو خارج از صورت
و آن صورت مرغیست کلکی بر سر و بالها گشاده و دنبال باز و عرب چهار کوکب
او را که ترتیب صف اند و مجره یعنی کهکشان را بعرض قطع کنند فوارس خوانند

و تشبیه کرده اند بسواران که متفرق اسب دوانند

و آن صورت کرسی است تکیه دار و آن کرسی را دو قایمه بود چون قوایم سریر و زنی
بران بر نشسته تکیه زده و هر دو پا فراز کرده و آن در مجره باشد بالای کوکب که
بر سر قیقاوس است و کوکب او سیزده است و عرب آن کواکب را که ازین
کواکب نیر است کف الخضیب خوانند   و آن صورت مردیست ایستاده
بر بالای چپ و پای راست بر داشته و دست راست او بر سر و در دست او سر غول
بریده کواکب او بیست و شش است از صورت و سه کوکب خارج از صورت
و آن صورت مردیست ایستاده از پس حامل راس الغول
میان ثریا و میان کواکب دب اکبر و کوکب او چهارده است از صورت و آن
کوکب نیر را که بر دوش چپ است عیوق خوانند   کوکب او بیست و
چهار است از صورت و پنج خارج از صورت اما کوکب جبه هزوه کوکب است و
آن صورت مردیست ایستاده به هر دو دست ماری گرفته   کوکب آن
پنج است میان منقار دجاجه و نسر طایر در نقش مجره و آن بر شکل تیر است
که پیکان بجانب مغرب اوست درازی و درازی پای تیر بمقدار دو گز بود
چون در وسط السما باشد   کوکب او پنج است از صورت و شش

خارج از صورت و از نفس صورت سه کوکب ششم صورت است که آنرا نسر طایر خوانند و
عوام هما این میزان گویند و آنرا تشبیه کرده اند به کرکس بازو گشاده که در پرواز
باشد   کوکب او ده است تابع نسر طایر بود و کوکب نیز که بر دنبال
اوست آنرا ذنب دلفین خوانند و دلفین حیوانیست در بحر که غرقی را
برهاند و چهار کوکب که بر میانه اوست ضو نامند و عوام صلیب سرا اند
کوکب او چهارده است از پس دلفین و دو کوکب از آن بعد یکی نزدیک تر اند
و میان ایشان بیش از شبری نباشد کوکب دیگر از مرکز دور تر اند
و میان ایشان یک گز باشد و آن دو کوکب که نزدیک دهن اسب اند
و آن صورت اسب است ناتمامه   کوکب آن بیست است و آن صورت
اسبست با جناح از کله تا کمر ساغری و مخذین ندارد و چهار کوکب را که بر شکل
مربع اند منکب الفرس و متن الفرس و جناح الفرس و کوکب مشترک گویند و عجز
آن چهار کوکب را دلو خوانند   و آن صورت زنیست هر دو
دست گشاده یکی بر جانب جنوب و دیگر جانب شمال و در میان
پاهای او کوکب بسیار است و آنرا تشبیه کرده اند بکسی که زنجیر در پای دراز نشسته باشد
و کوکب منور که در وسط آنرا بطن الحوت نامند   کوکب او سی و یک است

بعضی از کواکب او داخل است در فرس اول و از آن کواکب که مجتمع است
سر برید آید بر طرف از فرس اعظم   کوکب او چهار است میان
شرطین و آن کوکب نیر که بر پای چپ است از صورة مثلثه بر شکل مثلث
مطول است و یک کوکب بر سر مثلث بود و دو بر قاعده و تمت صور الشمالیه
و هی احدی و عشرون صور   دوم در صورت جنوبی و آن
پانزده شکل است   و آن صورت [illegible] که از
سر تا سینه صورت حیوانی است که بچهره شیر نزدیک است و یک گوشش [illegible]
و یکدست با نشانه دارد و بدن او شکل ماهی بزرگ شکم است ما بین حمل
و دلو کوکب او بیست و دو است و آن صورت مرد است ایستاده در جانب جنوب
بدست او عصائی و بر میان او شمشیر عرب آن کوکب را که بر سر
اوست هقعه خوانند و آن نیر کلان که بر دوش راست است منکب
الجوزا و آن دو کوکب که بر دوش چپ است آن را اجد و مرزم و آن
سه کوکب را که در یک صف اند سیف الجبار نامند و آن نیر بزرگ را
که بر قدم چپ است رجل الجوزا خوانند و آن نه کوکب را که بر آستین مثل
قوس است تاج الجوزا [illegible] و آن صورت نهر است سی و چهار کواکب که

بر ابتدا کند از آن نهر که قدم جوزاست و بگذرد بر ناحیهٔ مغرب بر تعویج تا نزد آن
چهار کوکب که بر سینهٔ قیطس است پس بگذرد در جنوب بر سه کوکب پس باز
گردد بجانب مشرق پس بگذرد بر سه کوکب مجتمع پس باز گردد بجانب جنوب
بر سه کوکب پس منقطع شود و بگذرد بر جنوب آن دو کوکب متقارب پس
برسد بکوکب نیر تا آخر نهر   و آن صورت خرگوش است و کوکب آن
دوازده است از صورت و آن زیر پای جوزاست و سر او بجانب مغرب است
و دنبال او بسوی مشرق عرب آن چهار کوکب را که دو بر بدن است و دو
بر پا کرسی الجوزا نیز خوانند و عرش الجوزا نیز سرانید
کوکب او هژده است از صورت و یازده خارج از صورت و آن شکل سگی است
پس از کواکب جوزا و کوکب که در دهان کلب است عرب آنرا شعری
العبور خوانند قومی در جاهلیت او را می پرستیدند زیرا که بر خلاف
کواکب سایر این کوکب فلک را بعرض قطع کند فرع مقدم دو کوکب است
روشن میان آن دو کوکب نیر که بر سر توامین است و میان این نیر
که بر دهن کلب است فرع مقعر خوانند   و آن صورت سگ است
نزدیک سهیل و هیچ ستاره مرصوده و مشهوره با وی نیست

وآن چهل و پنج کوکبست بر صورت کشتی و سهیل از الجمله است و قطب جنوبی در مقابل
قطب شمالی نزدیک سفینه است و گرد او بر گرد او کوکب بسیار است زیر سهیل حکما
فواید این قطب بسیار قرار داده اند مثل عسر ولادت جمیع حیوان که از دیدن قطب
جنوبی آسان گردد و بول و مالیخولیا و ظلمت که از امراض صعب است از دیدن قطب
جنوبی دفع شود و قوت باه فرح افزاید   وآن صورت مار است نزدیک
قطب الاسد مایل بجنوب پس منعطف شود بکوکبی نیر که بر آخر عقده صورت و رکوب
شجاع عرب را اقوال بسیار است   وآن هفت کوکب در شمال
کواکب شجاع وآن هفت کوکب در پس کواکب باطیه بر جنوب سماک اعزل
کواکب آن پنج و هفت است و صورت او صورت حیوانیست که از سر تا کمرگاه
صورت آدمیست و از کمر صورت اسبی بود که سر ندارد و روی او بجانب مشرق
آخر او بجانب مغرب و بدست او شمراخ باشد و بدست دیگر شمر جنوبی
گرفته   کوکب او نوزده است صورت قنطورس آمیخته و قنطورس
دست این سبع گرفته است   کوکب او هفت است از صورت دریای
عرب چیزی نگفته اند   سیزده کوکب است از صورت بعضی آن را
قبه خوانند از بهر آنکه ملک گرد بر آمده است   کوکب او یازده است

از صورت بر جنوب کواکب دلو سرا بجانب مشرق و دنبال بمغرب و یک
کوکب نیر که بر دهن ماهیست فم الحوت خوانند فهم هم در منازل قمر
وآن مشتمل بر یک فرات قوله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاءً والقمر
نورًا وقدره منازل لتعلموا عدد السنین بدانکه حکما فلک را به سیصد و
شصت قسمت متساوی کرده اند و هر قسمی را درجه و هر سی درجه را
برجی نام نهاده اند و همچنین دوره فلک را به بیست و هشت قسم متساوی
تقسیم کرده اند و هر قسم را منزلی نام گذاشته اند و قمر هر شبی در منزلی
ازین منازل بیست و هشت گانه بود از اول ماه تا بیست و هشت روز
و آنکه شب بیست و نهم مستتر شود یعنی در زیر شعاع آفتاب در آید و اگر
ماه ناقص بود شب بیست و هشتم مستتر گردد اما در آن شب هم منزل قطع کند
و آن منزل استتار بعد از آفتاب بگذرد و باز پس افتد هلال باشد چنانچه
باری تعالی میفرماید والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم
و پیوسته چهارده منزل تحت الارض باشد و چهارده منزل فوق الارض
و هر گاه منزلی از آن طلوع کند رقیب او طلوع نماید بمشرق عرب این چهارده
منزل را شامی خوانند و چهارده منزل را یمانی خوانند اول شرطین است

و آخر آن سماک اعزل اول   غفر است و آخر آن سنت عرب طلوع یکی از این
منازل و سقوط رقیب آنرا نوء خوانند و آن سیزده روز باشد الا جبهه که چهارده
روز بود چون نوء تمام شود سال باخر رسد و دیگر باره از سر شروع نماید و هر چه در آن
سیزده روز اتفاق افتد که نوء آن منزل بود از باران و باد و گرما و سرما عرب
با نوء اضافت کنند ابو اسحاق زجاج گوید که عرب سال را بچهار قسمت کنند
متساوی و هر قسمی از ان فصلی باشد و هر فصلی هفت نوء بود و نوء سیزده روز است
و یک روز بران افزودند تمامی سال سیصد و شصت و پنج روز شود و آفتاب درین
مقدار جمله فلک را طی کند والله اعلم بالصواب حکما را اقوال بسیار است در
نزول شمس و قمر درین منازل اول آنکه هندی اسنی خوانند با تشدید و سین
مهمله و ضم ثان و ان دو ستاره است بر شاخ حمل به بعد گز تقریبا شمالیش
روشن تر است و این منزل ماریست مرکب از سعد و نحس و چون آفتاب درین
منزل رسد زمان معتدل شود و روز و شب برابر گردد   هندی بهرنی
گویند بیاد ما سقد خفیفه بشکل حمل است و آن سه ستاره است خفی بر شکل
مثلث که اضلاع هر کدام یک نیزه باشد شمال و یک پایه گاه منکشف شود
و بعد میان شرطین و بطین یک نیزه باشد و این منزل سعد است و چون او

ساقط شود بحر را اضطراب آید و در راه کشتی مفقود گردد و گیاه خشک نیز بروید و اگر کسی
شعبده بری کند و گوید یا بطین ببستم خواب فلان سه مرتبه آنکه بخواب برود غالب شود
او را بهندی کرتکا سر امند بکسر کاف و سکون رای مهمله و کسر تای مثناة فوقانی
و فتح کاف و سکون الف و آن شش کواکب است بر کوهان گاو مجتمع بخوشهٔ
انگور ماند و او را پروین و پرا میند ممتزج است از حرارت و برودت و سعدست یا سر
تا کوکب روشن مایل بسرخی جانب شمال بر بعد دو نیزه او را عیوق نامند
چون ثریا اول شب طلوع کند سرما پدید آید　　　　بهندی روهنی
گویند یک ستاره روشن است مایل بسرخی که چهار ستارهٔ دیگر بشکل هفت هندسه
ماند از پنجه او را عین الثور نامند بعضی گویند آن سر گاو است و آن در
زاویه شکل واقع شده منزلهٔ یعنی ثور است و بر آن منزل ارضی یا بس
نحس است　　　　بهندی مرگسرا گویند بکسر میم و سکون رای مهمله و کسر کاف
فارسی و کسر سین مهمله و آن سه ستاره خفی شبیه بنقطه تا بر سر چهار
کوکب است که جوزا نیز گویند هقعه چار یا بس مایل باوسط سعد و نحس ممزوج
گویند هقعه چهار کوکب است بر شکل مربع مستطیل منحرف دو کوکب روشن ترانند
بر زاویهٔ شمالی او را ید الجوزای الیمنی نامند و آنکه بر زاویهٔ غربی شمالیست

اورا ید الجوزاء الیسری و دیگری را رجل الجوزاء الیمنی سرخند و آن سه کوکب که در میان شکل
بر خط مستقیم بر یع باع واقع شده اند منطقة الجوزا نامند و عوام شاهین ترازو
گویند چون آفتاب درین منزل در آید گرما سخت شود و باد سموم وزد.
دو ستاره ایست هندی آدّرا گویند بفتح الف و تشدید دال مهمله یکی خورد
و دیگر بزرگ بعد یک باع غربی از شمالی روشن‌تر است و سه کوکب دیگر بران دو
محیط است که جمله پنج کوکب می شود چهار متتابع و یکی بر جهت عرض بر شکل
الف کجا کوفه مرجه با شن لین سعد است   هندی پنبرسو خوانند
بضم بای فارسی و بفتح نون و سکون رای مهمله و بفتح بای موحده تحتانیه
و بضم سین مهمله دو کوکب است یکی بر شمال و دیگری بر جنوب بر بعد دو
ذرع بر دو ساق و دو دست اسد ذراع بادی لین سعد است
هندی پکهیه خوانند بضم بای فارسی و کاف خفی ممتزج الهاوان چند ستاره
خفی شبیه بپاره ابر بر سینه سرطان مربع منحرف الاضلاع هر کدام یک ذرع با
تقریباً نثره سعد احمر ابیض است   هندی اشلیکها خوانند بکاف
خفی با بای ممتزج بعد از آن الف و آن دو کوکب اند خورد بفاصله اندک
بر شکل فرقدین ملکه کوچک ترازان و آن ادلین نحس است

وآنرا بهندی مگها سرا نید بفتح میم و کاف خفی با ها ممزوج بعد از ان الف و
آن چهار ستاره است مصحح بر بعد یک نیزه متخیله دو تا ازین نیره و یکی روشن اند و ازین
دو کوکب یکی که بطرف جنوب است اورا قلب الاسد نامند و شمالیرا مایل
بسرخی است   فرو الشجاع گویند و هو طرف ممتزج الحرارت و سعد
آمیخته بجزوی از نحوست   بهندی آنرا پهالکنی خوانند بضم همزه و
فتح ها خفی مثناة فوقانی و فتح بای هندی با ها و الف ممزوج بعد از ان
لام و بضم کاف فارسی و کسر نون و سکون تای مثناة تحتانی آخر زبره
یک ستاره است که در حوالی دو کوکب صغار خفی اند نزدیک بقلب الاسد معد
میان صرفه و زبره یک نیر است صرفه منزل رطب ممتزج بحرارت نار و
ارض و نحس مضروب بسعادت است   بهندی پوربب پهالکنی خوانند
بضم بای فارسی و سکون واو و فتح رای مهمله و سکون بای موحده
تحتانیه و فتح های خفی موصله به بای و لام و بضم کاف فارسی و کسر نون و سکون
یای مثناة تحتانیه دو ستاره روشن است یابس و وسط   و سعد   بفتح عین
مهمله و تشدید واو پنج ستاره است بر صورت الف هندسه که هر یک ضلع او
یک نیزه باشد یا بر شکل الف بود بخط کوفی و بهندی آنرا هستا خوانند

بفتح ها و سکون سین مهمله هندی جیترا خوانند بکسر جیم فارسی و آن
یک ستاره ایست روشن نزدیک بمنطقه جانب شمال و او را سماک اعزل
قد سمه نیزه کوکب است کلان او را سماک رامح گویند و عرب سماکین را دو
اسد خوانند و سماک اعزل حد است منازل شمالی و منازل شامی زیرا که
بر قرب خط استوا است و این آخر منازل شامی است و بر بعد یک نیزه و نیم
بیست ستاره دیگر اند بر شکل دایره ناتمام که رخنه آن بجانب شمالیست
بعضی هفت ستاره گفته اند و منجمان این شکل را اکلیل شمالی خوانند و آنرا
هندی سواتی خوانند بکسر سین مهمله و بکسر تای مثناة فوقانی و آن اول
منازل شمالیست و آن سه ستاره خفی است شبیه بسطر معوج غفر و منزل
راجح سعد است هندی بساکها نامند بکسر بای موحده و تحتانیه و
فتح سین مهمله و کاف خفی با ها بعد از ان الف و آن دو ستاره روشن است
یک جنوبی و ثانی شمالی بر بعد یک نیزه بقول بیخ دریع منها منزل رباعی
سعد معروف بنحس است و آنرا هندی انرادها سرا نند بفتح
همزه بضم نون و فتح رای مهمله بعد از ان الف و دال مهمله خفی با ها و آن
کوکب است خفی و این منزل ریاحی ممتزج به باد و معروف به نحس و

وآن سر عقرب است آنرا بهندی جیشتها گویند بکسر جیم و سکون
یاء مثناة تحتانیه بعد از آن شین معجمه و تای هندی با های خفی و آن ستاره است
روشن مایل بسرخی و دو ستاره خورد بر دو جانب او باشند و آن
ستاره روشن را قلب العقرب گویند سعد است
بهندی مولا نامند بضم میم و آن دو ستاره روشن است بر طرف
دم عقرب به بعد یک سر توله یعنی نیش عقرب ممتزج به نار سعد است
و مضروب به نحس بهندی پوربا اکهاده خوانند بضم بای فارسی
و سکون واو بعد از آن رای مهمله و الف با کاف فارسی با های
خفی و الف و دال مهمله هندی با های خفی و آن چهار ستاره است مربع
منحرف در نفس کهکشان و چهار ستاره دیگر که خارج کهکشان است
از جمله ستارهای کمان و تیر قوس اند بغایت سیم ناری سعد است
بهندی اتراکهاده نامند بضم همزه و سکون تای مثناة فوقانیه بعد از آن رای
مهمله و الف و کاف خفی ممتزج با های و آن شش ستاره متقوس خورد است که
دشوار توان دید بعضی عرب او را قوس خوانند بعید منزل نحس است
و ناری . . بهندی ابهجت خوانند بفتح همزه و بای موحده تحتانیه و

با تاء ضمه و کسر جیم و سکون تاء مثناة فوقانی و آن دو ستاره است خرد
پس بنات نعش جدی بر بعد یک ذرع نماید و بعضی یکی با کوکب گفته‌اند دیگر
از آن کوکب مرتفع است در جانب شمال و آن دیگر با دجاجه است در جانب
جنوب نزدیک آن کوکب صغیر است عرب گوید آن کو سعد است
که او را فرج مکنند بحس معلق است [illegible] آن را بهندی سرونا گویند نجم یمین
مهمله و ضم راء مهمله و سکون واو و بعضی گفته‌اند این نجم طالع الف و آن سه ستاره
کوکب جنب در جهت شمال نزدیک یکدیگر شعاعین و یکی از آنها که در میان است
روشن تر است هر سه ستاره بر خط مستقیم است که آن را شاهین ترازو
و چوب و کفه نامند و آن ستاره روشن را نسر طایر خوانند از جهت
که شبیه است بکسی که در پرواز باشد و این هر سه ستاره از کوکب عقاب اند
منطقه نسر طایر ستاره ایست روشن با چند ستاره دیگر بر شکل مثلث
خرد است متساوی الاضلاع که هر یک ضلع آن نیم ذرع باشد چیزی زیاده
که او را نسر واقع نامند و آن شبیه است بکسی که با بهای خود را فراهم
آورده باشد برای نشستن و بر جنوب نسر طایر بر بعد سه نیزه کوکبست
روشن و در حوالی آن با آن روشنی کوکب نیست و آن نزدیک حوت جنوبی است

که آنرا دلو خوانند سعد السعود به هندی دهنشتها نامند بفتح دال ممتزج بهای
مخفی بعد از آن نون مکسوره وسکون شین معجمه پس تای هندی باها والف
وآن سه ستاره است بر صورت خط مقوس ویکی از آن روشن تر است
بحد الیشن بجانب مغرب بود سعد اخبیه وآنرا هندی ستبهکها نامند
بفتح سین مهمله وسکون تای مثناة فوقانی وبکسر بای موحده تحتانیه وبهای
مخفی ممتزج بعد از آن کاف وهای مخفی با الف وآن چهار ستاره اند
سه ضلع بر شکل مثلث ویکی در میان وآنکه روشن است وبزرگ سعد نامند
وسه کوچک را اخبیه فرع مقدم وآنرا هندی پورب بهادربت
خوانند بضم بای فارسی وسکون واو بعد از آن رای مهمله وبای موحده
تحتانیه با های مخفی ممتزج بعد از آن دال ورای مهملتین وبای فارسی
تای مثناة فوقانیه دو ستاره روشن است بر بعد یک نیزه از کوکب
فرس از فرع دلو ودو کوکب اول او را مقدم وآخر او را موخر نامند
فرع مخس است فرع موخر آنرا هندی اترابها دربت خوانند بضم همزه
وسکون تای مثناة فوقانیه بعد از آن رای مهمله وبای موحده تحتانیه
ودو ستاره روشن است بر بعد یک نیزه از کوکب فرس مذکور که بر زاویه

شرقیه و جنوبیه آن مربع است و آنرا اجناح الفرس گویند و آنکه غربیه و شمالیست یکی
الفرس نامند و عرب آن چهار کوکب را دلو خوانند فرغ موخر سعد بعض است رشا
هندی ریونی گویند و آن کوکبیست بر شکل ماهی حلقه زده و دوم ماهی بجانب ناحیه
یمن است و سر سر بطرف شام و آن دو صف است مقدم او بجانب مغرب
و موخر او بجانب مشرق و در صف اول او کوکبیست روشن تر از همه مایل
بسرخی رشا عبارت اوست فرا ست در کهکشان و آن سفیدیست
که بر روی فلک بینید آنرا بتازی شرّ السماء و مجره گویند و بپارسی کهکشان
و حکما تا حال در حقیقت او قولی شافی نگفته اند بعضی گویند کواکب صغار است
بعضی ببعضی متقارب و از غایت کوچکی منفرد در نمی آید عرب آنرا
ام النجوم سرانید از برای آنکه در او کوکب بسیار جمع است و بعضی به بعضی
مس کرده از آنجهت بپاره ابر میماند و او در زمستان در طرفی باشد از فلک
و در تابستان در اول شب در وسط السما بود از شمال تا جنوب و در آخر
شب بگردد و ممتد شود از مشرق تا مغرب و فلک او نسبت با زمین
رحوی میگردد و فهم در شهاب ستاره دم دار و صور مختلف که در آسمان نمودار
شوند قال جلّ و علا ولقد جعلنا فی السماء بروجاً و زیّنّاها للناظرین ۝

وحفظناها من کل شیطان الرجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین از ابن عباس
رضی الله تعالی عنه مرویست که از زمان آدم علیه تا عیسی علیه نبینا دیوان باسمان
میرفتند و از ملایکه که اخبار لوح محفوظ باهم میگفتند سخنان می‌شنودند و بدوستان
خود از کاهنان میرسانیدند چون عیسی علیه متولد شد دیوان را حق تعالی از سه آسمان
منع کرد و چون ولادت با سعادت خاتم الرسل دست داد از آسمان جمیع
ممنوع شدند و برجم مامور گردیدند از آن جهت ابواب کهانت بکلی
مسدود شد حکما گویند سبب شهب اینست که چون بخار از زمین بطبقهٔ هوا که پیوسته است
بکرهٔ ناری متصاعد میشود اگر لطیف بود روشن میگردد و آنرا شهاب نامند و
هوطش را خلایق افتادن ستاره میگویند و اگر دخان غلیظ لزج بود و بقدر
غلظت مشتعل باشد و آن بصورت مختلف جلوه کند مثال شخصی که موی دارد یا مانند دم
یا نیزه بدست یا بیکر حیوانی که شاخ دارد و هر کدام را حکمای یونان و هندی نامها
قرار داده اند و آن نزد اهل یونان هفتست و نزد حکمای هند از صد زیاده همه
بر طبع زحل و مریخ می پندارند اما ذو ذوابه و ذو ذنب را انکار نموده الخس ترقی
متفق اند حکما برین که تاثیران بر هر زمین که طاری میشود و نوبتی در برج قوس
از طرف مغرب مایل بشمال نیکی بر آمد و از دم و در اکثر شهرها تا یکماه روز نمودار بود.

اختر شناسان گفته‌اند که ضرر این به اولکه خراسان و عراق رسد و در بعضی جاها
معین هندوستان قحط افتد و غله گران کنند و حاکم ایران درگذرد و هرج و مرج
غریب در آن مرز و بوم واقع شود گویند در آن سال شاه طهماسب صفوی
پادشاه ایران ودیعت حیات سپرد و بسیاری از فرزندان ایشان شهید شدند
و نوبتی دوزاویه در سنه ستین و ثمانمائه مقدار سرآدمی تا هشتاد و پنج روز
پدید آمد و بدشت و اثرش بر زمین تبت و ترکستان و چین و کاشغر و فرغانه
و ماوراء النهر افتاد و خرابیها در آن ولایت راه یافت نوبتی ذوذنابه در سنه
ثلث و ثمانمائه از سمت الراس روم هویدا گردید مولانا عبدالله لطفی
و محی الدین مغربی معروض بباب پایان صاحبقران امیر تیمور گورکان گردانیدند
که لشکری از مشرق بروم استیلا یابد و خوندکار را گرفتار سازد صاحبقران را
که همواره اراده که فتح روم در خاطر مصمم بود بی تامل لشکر بآنجا یار کشید و
مفتوح ساخت و خوندکار را زنده بدست آورد و نوبتی در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه
هلالی ذوذنبی بر اکلیل شمالی ظاهر گردید و طلوع و غروب با نعش بود تا سنه
آن در هرات و بلوکات عام گشت بسیاری از اعیان و اشراف در آن
حادثه نماندند گویند هر روز در آن بلده هزار آدمی میمردند نوبتی در سنه ستین

و ثمانمایه که ذو ذنب ظاهر شد میرزا ابو القاسم بابر در گذشت و نوبتی در سنه
خمس و ثمانین و سبعمایه که ذو ذنب مکون گشت شاه اسمعیل ثانی رخت هستی
ازین جهان بربست حکما مقرر کرده اند که از جمله اشیای منسوب بها خلل در ملک و
دولت می افتد والله اعلم بالصواب فصل یازدهم در علوم نجوم مشتمل
بر دو فواید [illegible] بدانکه علوم نجوم عبارتست از معرفت
ستارگان قال الله تعالی هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر
والبحر آورده اند که اول این علم ادریس پیغمبر علیه السلام بنا پدید آورد و حساب
تحویل آفتاب را از برجی ببرجی از مظاهر نعمات الهی میدانست و جنبش عجب
ترتیب میداد و کواکب هرگاه ببرج شرف میرسید گرامی میشمرد و میمون بن
مهران میگوید که هرگز تکذیب نجوم مکنید که علمیست از علمهای نبوت امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرموده که اگر کسی اقتباس کند از اخبار علمی از علم نجوم ایمان و
یقین او افزاید پس این آیه برخواند ان فی اختلاف اللیل والنهار وما
خلق السموات والارض لآیات لقوم یعقلون گویند نظر در نجوم از بهر
استدلال بر یگانگی حق تعالی و کمال قدرت او روا باشد و این علم عجب و نسبت جای
دیگر آمده رفیع الدرجات لفظ رفیع که مستعبد شعبه است دلالت میکند

براکه در رعایت آسمان چند است هرچند که علم نجوم و هیأت فضیلت بسیار است اما
در نکوهش آن نیز احادیث بسیار وارد گشته از بهر آنکه علم نجوم را کسی چنانچه باید دانستن
نتواند خصوصاً ثوابت از جهت در اغلب اوقات منجمان را خطا افتد منقول است
که امیر المومنین علی علیه روزی بسفر میرفت منجمی گفت که ساعت بد است امیر فرمود
که سبب چه باشد منجم بیان کرد امیر فرمود که چند ستاره را میدانی منجم گفت نه
آنجناب فرمود که ستاره بسیار است تو نام آنها نمیدانی از حرکت آنها چگونه
خبردار باشی تا حکم توانی کرد گویند روزی آن جناب بسفر بیرون آمد در
ستارگان دید و گفت علم نجوم را میاموزید مگر از بهر راه نمایی در بحر و بر زیراکه
منجمان چون کاهنان اند و کاهنان چون ساحر و ساحر چون کافر گویند
علم نجوم شامت و علم کیمیا افلاس می آرد بدانکه هرچند که این منحصر بچیزی
که از آن علم بکار آید بر نمی تابد اما مسئله چند بیان نمایم که خالی از فایده نبود
و این اهل بهره از آن داشته باشند منجمان گویند که کواکب مرصوده یکهزار
و بیست و نه اند از آنجمله هفت ستاره و باقی ثوابت و علم صور کواکب
عبارت است از معرفت احوال آن بحسب اشکال و موضع و هر یک از ستارگان
بر فلک اند چنانچه قمر بر فلک اول است و آن کوکب رسولان و مسافران و

بیکان و بریدان و اصحاب خیر و عوام الناس و سرد و تر و آبی سریع السیر و
سپیدی یک سبب و محبت شمس و عطارد دارد و او را دشمنی با کسی نیست
و میانه ست در دوستی و دشمنی زهره و مشتری و زحل مریخ و در عرض سیر دو
شب و دو و فلک از شب نماید و آنرا نیز سعد اصغر خوانند از آنجهت که مکان
طبیعی او فلک اسفل ست و کوچک تر از همه کواکب ست و فلک او کوچکتر از
همه افلاکست و قمر اگر چه جرم کثیف دارد لیکن قابل النورست الا آنکه از و
که یک روی او سیاه مینماید پس از آن نیمه که در مقابل آفتاب آفتاب بود
بیوسته مضیئی باشند و آن نیمه دیگر که بجانب زمین باشد مظلم بود
چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم جانب مغرب باشد
و آنقدر که از و روشن شود هلال باشد هر چند که از شمس دورتر شود
جرم او بیشتر مضیئی میگردد تا آنکه مقابل آفتاب شود از آن زیاده که مواجه
زمین ست روشن شود آنگاه او را بدر خوانند بعد از آن در نیمه آخر
از ماه هر چند که نزدیک بشمس میشود نور او کمتر میگردد تا آنکه مقارن شمس
شود آنگاه نیمه مضیئی باشد جانب زمین تاثیرات قمر جمله بواسطه رطوبات
باشد چنانچه تاثیر شمس جمله جهت حرارت بود نباتات و حیوان و در وقت

ازدیاد نور قمر قوی تر بود و نشو حیوان غالب باشد و در بدن مردم اخلاط
مایل بظاهر بود و عروق ممتلی بود و اطبا گویند هر بیماری که در اول از ماه بیمار شود
طبیعت او در دفع مرض قادرتر بود از آنکه در نیمه آخر بیمار شود و در اول
ماه موی بر بدن حیوان سریع روید و قوی باشد چنانکه به تجربه توان کند
و در نقصان قمر بعکس آن بود گویند اینست که ذکر رفت و دیگر و نیز بحسب
حال قمر بود بعضی چون قمر فوق الارض باشد در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور
باشد و در ربع غربی تحت الارض حکمش برعکس این بود اگر کسی این امور
احتیاط کند اثر ظاهر یابد و چون در زاید النور بود شیر در پستان حیوان
زیاده باشد و همچنین دماغ در ایام روشنی زیاده باشد و در ایام تاریکی
کم و همچنین ماهی و دد در دریا و رود و در نور زیاده و فربه تر باشد و هوام
از سوراخ ها بیشتر بیرون آیند تا نیر سم ایشان بیشتر بود و سباع در اول ماه
طلب صید بیشتر کنند و درخت اگر در اول ماه نشانند زود بر و بیخ و برگ
شود و بسیار بار آرد و همچنین ریاحین و زروع و بقول و فواکه و الوان آنها
سرخ و زرد و غیر از نور قمر است چنانچه در زاید النور زیاده و در ناقص النور
کم و نطفه که در اول ماه در رحم قرار گیرد نیک آید و در آخر ماه اکثر سقط

شود و اگر باشند بقوت نباشند همچنین معادن که در نیمهٔ اول ماه متکون شود
جوهر و صفای آن بهتر از نیمهٔ آخر که متکون شده باشد اما چون مردم در
ماهتاب نشینند خواب بر ایشان غلبه کند و کسل پدید آید و استرخای
اعضا و زکام و صداع حادث شود و اگر لحوم حیوانات در ماهتاب نهند
طعم و رائحهٔ آن فاسد شود عطارد بر فلک دوم است و آن کوکب دبیران
و کارکنان و نویسندگان و اصحاب دیوان و زیرکان و ارباب فهم و فراست
و آن با هر کوکب طبیعت او گیرد و در تذکیر و تانیث و حرارت و برودت
و سعادت و نحوست و غیر آن و اوست مادهٔ شمالی و سریع السیر اوجش
در عقرب و حضیضش در ثور بود محبت با آفتاب و زهره و عداوت بقمر
دارد و میانه است در دوستی و دشمنی زحل و مشتری و مریخ و مدام گرد
شمس گردد از آن جهت او را نادر توان دید زهره بر فلک سوم است
و آن کوکب زنان و خادمان و معاشران و خنیاگران و کوکب نیکان و اهل
طرب و نغمه است و مؤنث و مزاجش گرم و تر با اعتدال نزدیک است
و آن را سعد اصغر خوانند و اوست شبی و آبی و سریع السیر اوجش در جوزا
و حضیضش در قوس و محبت با عطارد و زحل و عداوت با شمس و قمر دارد

و میانه است در دوستی و دشمنی با مریخ و مشتری ششم بر فلک چهارم است و
آن کوکب ملک و سلاطین و امرا و بزرگان و اهل امر و نهی است و مزاجش
گرم و خشک و آنرا نیز اکبر خوانند و آن روز یکشنبی است و اوجش در سرطان
و حضیضش در جدی و محبت با مشتری و مریخ و عداوت با زحل و زهره دارد و
میانه است در دوستی و دشمنی عطارد و تأثیرات شمس در علویات آنست که
بکمال شعاع خود ستارگان را ناپدید کند و قمر را نور دهد الحجة ذکر کرده شد
در خواص قمر جمله از تأثیرات اوست و چون حرارت آن بر بحار تأثیر کند
از روی بحار برانگیزد بسبب سخونت و بخار مرکب بود از اجزای ناری و
اجزای آبی حرارت ناری قصد مرکز کند چون بهوای بارد رسد متکاثف
شود از سرما سحاب از آن پدید آید و بحکم باری تعالی باد و آنرا بموضع که اراده او است
ببرد و بباراند تا سبب حیات نبات و حیوان گردد و از آن انهار و
عیون پدید آید و بعضی که در میان معادن پدید آید از حرارت شمس است
و در فصل بهار اشجار و حشایش جمله از تأثیرات آفتاب رسد و چنانکه شعاع
آفتاب نباشد هیچ رستنی نروید و بقوت نرسد و قوت نشاط حیوانات
از تأثیر شمس است از صبح تا وسط السماء و چون زوال پذیرد قوت حیوانات

نقصان پدید آید مریخ بر فلک پنجم است و آن کوکب جنگ جویان و سپاهیان
و ارباب حرب و قتل و ترکان و دزدان و عیاران است و مزاجش
گرم و خشک است و آنرا نحس اصغر خوانند بادی و بطی السیر اوجش در اسد و
حضیضش در دلو و عداوت با عطارد و محبت با مشتری و آفتاب و قمر دارد
و میانه است در دوستی و دشمنی با زهره و زحل مشتری بر فلک ششم است
و آن کوکب علما و قضاة و ارباب فضل است و مزاجش باعتدال نزدیک
است و آنرا سعد اکبر خوانند آبی و اوجش در میزان و حضیضش در حمل است
محبت با آفتاب و مریخ و عداوت با زهره و عطارد دارد و میانه است
در دوستی و دشمنی با زحل زحل بر فلک هفتم است و آن کوکب دهقانان
و پاسبانان ده و امثال آن مزاجش سرد و خشک است و مذکر آنرا
نحس اکبر خوانند بادی و بطی السیر است اوجش در قوس و حضیضش در جوزا
بود و محبت با زهره و عطارد و عداوت با قمر و شمس و مریخ دارد راس و ذنب
عبارت است از دو نقطه تقاطع مدار شمس و قمر راس سعد است و ذنب
نحس حرکت ایشان بر عکس حرکت کوکب بود چنانچه از حمل بحوت و از حوت
بدلو آیند هر کدام در هر برجی یکسال و نیم بمانند ثابته ستارگان بر فلک هشتم اند

و انجمله از نهصد و هفده کوکب چهل و هشت صورة فرض کرده اند چنانچه در فصل
هشتم در کواکب ثابت گذشت قمر در بیست و هفت شبان روز و ثلث
دوره قطع کند عطارد دوری هم در قریب سالی تمام کند زهره دوری در قریب
سالی تمام کند و در هر صد روز بیست روز راجع باشد شمس دوری در
دوازده ماه تمام کند مریخ دوری در دو سال و یکماه و نیم تمام کند و در هر دوری
یکماه و نیم راجع باشد مشتری دوری در دوازده سال قطع کند و در هر سالی
یکماه و نیم راجع باشد زحل دوری در سی سال تمام کند و در هر دوازده
ماه چهار ماه و نیم راجع باشد راس ذنب دوری در نوزده سال تمام کند و کواکب
ثابته دوری در بیست و چهار هزار سال تمام کند گویند نظر در زهره فرح
آورد و نظر در زحل مورث حزن باشد فراغت اول در دانستن آنکه ضوء قمر
تا چه مقدار از شب خواهد بود یا بعد از مرور چه مقدار از شب قمر طلوع خواهد نمود بدانکه اگر قمر
زاید النور باشد هرچه از تاریخ ماه شب چهاردهم که بدر میشود گذشته باشد
بشمارد و تاریخ خود بدان بافزاید و جمع کند و ببیند که در آن ایام مقدار
شب چند ساعت مقدار شب را با تواریخ مذکوره ضرب کند و بر پانزده پانزده
طرح کند آنچه حاصل طرح شود همان قدر ساعت از شب ضوء قمر بماند و اگر قمر ناقص

النور باشد بهمان مقدار طاس شب گذشته قمر طلوع کند و هرچه از پانزده زیاده بود
هر یکی را چهار دقیقه بحساب درآرد مثلا تاریخ هشتم است و ده بر آن افزودیم
هژده شد و مقدار شب در آن وقت سی طاس بود سی را که در هژده ضرب
کردیم سیصد شد پانزده پانزده از آن سیصد طرح نمودیم بیست جا قسمت
پذیر شد پس اگر قمر زاید النور است تا بیست طاس شب ضوء قمر بماند اگر
ناقص النور است بعد از مرور بیست طاس شب طلوع خواهد نمود مثال دیگر
مثلا مقدار شب در آن ایام بیست و شش طاس است و تاریخ نهم بود
و بر آن افزودیم یازده شد یازده را که در بیست و شش ضرب کردیم دوصد
و هشتاد و شش شد پانزده پانزده طرح نمودیم نوزده جا قسمت پذیر
یکعدد که باقی ماند آنرا چهار دقیقه حساب کردیم پس نوزده طاس و چهار
دقیقه ضوء قمر بماند یا بعد از مرور این مقدار شب قمر طلوع کند فقس علی هذا و
از تاریخ چهاردهم حساب از سر گیرد تاریخ چهاردهم را یکعدد بشمارد و بر این
بیفزاید و آن شش عدد خواهد شد مقدار شب را بر آن شش عدد ضرب کند و
طرح نماید و تاریخ پانزدهم را دو حساب کند و دو بر آن بیفزاید چهار عدد
خواهد شد مقدار شب را بر آن چهار ضرب کند و تاریخ شانزدهم را سه عدد

حساب بکند و بران بیفزاید پنج عدد خواهد شد بر مقدار شب ضرب کند و طرح
نماید بخانچه مذکور شد این علم قمر ناقص النورست یعنی بعد از مرور این مقدار
شب قمر طلوع کند الغرض هر مقداریکه شب گذشته باشد و الحجه تاریخ از
ماه بود و ده بران افزوده بر مقدار شب ضرب کند و پانزده پانزده طرح نموده
حاصل ضرب را ساعت و باقی را دقیقه گوید اما یکعدد را چهار دقیقه حساب کند.

فراست دوم در کسوف و خسوف و آن مشتمل است بر دو کنایت

کنایت اول در کسوف بدانکه سبب آن حایل شدن ماهست میان
افتاب و میان ابصار یا جرم قمر مظلم است افتاب را از ابصار ما محجوب کند
چون مقارن شمس شود و در یکی از نقطهای راس یا ذنب یا نزدیک
آن در زیر شعاع آفتاب بود حایل افتد میان شمس و ابصار زیراکه خط
موهوم شعاعیکه از دیده بیرون شود بمبصر پیوندد و بر شکل مخروطی باشد
زاویه آن با چشم و قاعده آن مبصر بود و چون ماه حایل افتد میان
ماه و میان شمس مخروط اول بجرم ماه پیوندد و اگر ماه را عرض نبود از فلک
البروج جرم ماه تمام درمیان مخروط افتد آفتاب کلا گرفته شود و اگر ماه را
عرض بود مخروط از افتاب منحرف شود بدان مقدار که عرض اقتضا کند

بعضی از اوقات گرفته شود اما کسوف مختلف شود باختلاف اوضاع مساکن
بسبب اختلاف منظر و در بعضی جاها کسوف نباشد کسوف در سنه
ثمان و ثمنین در عهد طبارنوس لذا اسباط هرقل روم کسوف تمام دست داد
چنانکه ستارها نمایان شدند کسوف در سنه سبع و ثمنین و خمسمائه
خوارزمی بهشت ماه در برج ثور بعد طغرل شاه بن محمود شاه سلجوقی
کرمانی کسوف تمام بغایت هایل سهمناک واقع شد و جهان بحدی تاریک
گردید که مرغان از درخت فرو افتادندی از هول آن طغرل
بر بستر بیماری صاحب فراش شد و درگذشت کماست در
خسوف آن از واسطه زمین باشد میان جرم قمر و جرم شمس چون قمر
در نقطه راس یا ذنب نزدیک آن بود استقبال میان
زمین قمر و شمس حایل شود و ماه در سایه زمین افتد بیاضی زیر
که اصل اوست داو را منخسف بیند امینت حقیقت خسوف
بطریق اجمال خسوف در سال پنجم از هجرت خسوف تمام دست داده بود
فصل دوازدهم در نظرات کواکب و غیره تعلق بآن مشتمل بر دو فراست
بدانکه نظرات سه اند بعد از آن مقارنه و مقابله وغیره اول نظر

تثلیث است و آن بود که میان دو کوکب ثلث دور فلک باشد و آن صد و بیست
درجه است دوم نظر تربیع است و تربیع آنرا گویند که ربع دور فلک
مابین دو کوکب بود و آن نود درجه است چنانچه آفتاب در حمل
ده درجه و قمر در سرطان ده درجه تربیع باشند با آفتاب سیوم
تسدیس آنرا گویند که سدس فلک در میان دو کوکب بود یعنی
مابین دو ستاره شصت درجه باشد و آن دو برج میشود
چنانچه شمس در حمل ده درجه و قمر در جوزا ده درجه ماه با تسدیس بود
بشمس چهارم مقارنه است و مقارنه آنرا گویند که دو کوکب
در یک برج و یک درجه جمع آیند پنجم مقابله است و مقابله آنرا گویند
که در میان کوکب نصف فلک باشد و آن صد و هشتاد درجه است
نظر تثلیث تمام دوستی است نظر تسدیس نیم دوستی نظر
تربیع نیم دشمنی مقابله و مقارنه تمام دشمنی و چون کوکب
متوجه باشند یکی از آن نظرها گویند متصل است و چون اتصال تمام
شود و از آن بگذرد گویند منصرف است اگر قمر منصرف شده باشد دیگر از آن
برج کوکب را نخواهد دید گویند خالی السیر است و اگر منتقل به برج کوکب از

کواکب ششگانه را نه بینند که بخود جسمی ایست طریقه محترقه و آن عبارتست
از اول درجه نوزدهم از میزان تا اول درجه چهارم عقرب محاق آن بود
که ماه با آفتاب در یکدرجه بود امیرالمؤمنین علی علیه سفر باید که چون ماه در
محاق باود عقرب بود هیچکار خیر نکند خصوصاً سفر و درین باب حدیث نبوی
صلوات الله و سلامه وارد است اجتماع قران شمس و قمر را گویند احتراق
فراق شمس با دیگر کواکب بود رجعت آن باشد که کوکب از برجی
باز پس برود به برجی چنانچه از حوت دلو و از دلو بجدی عجایب الغرایب
منجمان گویند چون قمر ناظر بسعود باشد بیشتر کارهای شایسته مناسب بود
واگر اتصال بمشتری باشد از برج منقلب تجارت و خرید و فروخت را
نیک بود و اگر از ثابت باشد بنیاد کارها نهادن و در ذوجسدین
سفر را نیکست واگر اتصال او بزهره بود از برج منقلب نو بریدن
و پوشیدن یا او از برج ثابت زفاف کردن را و از برج ذوجسدین
تزویج و شرکت را نیکست و اگر ناظر بنحس بود بنظر دشمنی نشاید الا
هدم شهر و تخریب بنا و قتل سباع و اگر بنظر دوستی بود بزحل عمارت
و زراعت را شایسته بود از برج ثابت بنای شهرها و حصارها و اگر بنظر دوستی

بمریخ بود از بروج منقلب بکوبت سواری کردن و گوی بازی علی‌الخصوص از بروج ثابت
بقیه لشکر و از برج ذوجسدین اصلاح سلاح و آلات حرب و آن ناظر شمس بود
و از برج منقلب بنظر دوستی دخول در حضرت شاهان نیک بود و از برج ثابت
دخول در بلده ابتدای عمل و شغل سلطان کردن و از برج ذوجسدین کارهای
بزرگ را و از برج آتشی ساختن تاجها و پیرایه‌ها و گداختن زر و سیم و آن ناظر بود
بعطارد بنظر دوستی شاید تعلیم کتاب و بحث و مجادله را چون قمر با ذنب و میان
دو نحس و وحشی السیر و خالی السیر و در طریقه محترقه بود هیچکار نباید برداشت و در اغلب
اوقات از بهر اختیار ساعت این بیت کفایت کند   حال مه مسعود باشد
حال برج صاحبش   حال صاحب طالعش بیت الغرض صاحب غرض
جمهور حکما متفق اند که هنگام ولادت کسی که ماه در هر وقت از برجی که بوده باشد
سقوط نطفه در وقتی شده باشد که آن درجه طالع بود منجمان اول درجه‌ای
که مشرق طالع کند طالع خوانند و هند وآنرا الکن خوانند نعنجین با کاف فارسی
و سکون نون ستاره‌ها مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر ستاره
نحس زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر ستاره‌های ذوجسدین عطارد
با سعد سعد و با نحس نحس و شمس نحس بجرم یعنی در مقارن نحس و بنظر سعد و

قمر در اصل سعد و نحس بنظرات نحس و سعد بنظراة سعد یعنی اگر ستاره نحس ببیند نحس شود
و اگر ستاره سعد ببیند سعد شود ذراست در شرف و هبوط و وبال ... و هبوط
ستاره عبارت از آنکه وبال ستاره در هفتم خانه خودست و هبوطش هفتم خانه
شرف اوست شرف شمس در برج حمل هبوط آن در منزل میزان
که برج هفتم است و در مقابله اوست و همچنین هبوط هر ستاره از برج عروج او
در برج هفتم که مقابله است میشود شرف ماه در برج ثور و هبوط در عقرب
که هفتم اوست شرف مریخ در برج جدی و هبوط در سرطان که هفتم
اوست شرف عطارد در سنبله و هبوط در برج حوت که هفتم اوست
شرف مشتری در برج سرطان هبوط در برج جدی که هفتم اوست
شرف زهره در برج حوت و هبوط در برج سنبله که هفتم اوست
شرف زحل در میزان و هبوط در حمل که هفتم اوست شرف راس در
برج جوزا و هبوط در برج قوس که هفتم اوست شرف ذنب و هبوط
آن برعکس شرف و هبوط راس بود بیوت خانه شمس اسد و خانه قمر
سرطان و خانه مریخ حمل و عقرب و خانه عطارد جوزا و خانه مشتری
قوس و حوت و خانه زهره ثور و میزان و خانه زحل جدی و دلو است

۳۵

در معرفت تقویم از فهم دوازدهم در معرفت تقویم علامت حمل صفر است
صورت بعد از ان بر سبیل حروف تهجی بحساب در آید علامت ثور
... است باین صورت ا و علامت جوزا با است بدین صورت
ب و علامت سرطان جیم است بدین صورت ج و علامت اسد دال است
... صورت د و علامت سنبله ها است بدین صورت ه و علامت
... و او است بدین صورت و و علامت عقرب زا است بدین صورت
... و علامت قوس حا است بدین صورت ح و علامت جدی
... طی است بدین صورت ط و علامت دلو یا است بدین صورت
... و علامت حوت یا الف است بدین صورت یا علامت
... هفته علامت یکشنبه الف است بدین صورت ا و علامت دوشنبه با است
... صورت ب و علامت سه شنبه جیم است بدین صورت ج و علامت
... چهارشنبه دال است بدین صورت د و علامت پنجشنبه ها است
... صورت ه و علامت جمعه واو است بدین صورت و و علامت شنبه
... است بدین صورت ز بر طبق حساب ابجد علامت کواکب سبعه
... قمر را است بدین صورت ر و علامت عطارد دال است بدین صورت د

و علامت زهره ها ست بدین صورت هـ و علامت شمس سین است بدین صورت
س و علامت زحل لام است بدین صورت ل غرض که حروف آخر هر کواکب
علامت اوست علامت تحویل و غیره علامت تحویل است یل و علامت
تسدیس س است و علامت احتراق ق است و علامت مقارنه نون است
بدین صورت ن و علامت لیل یعنی شب لام است بدین صورت لی و علامت
شرف ف است و علامت تثلیث ث است و علامت ظهور ظ است
و علامت مساوات له علامت مقابله م است علامت روز یعنی
یوم هر جا چنین نوشته باشد ـــ علامت تمام شرف است چه میم علامت
تمام بود و ف علامت شرف هر جا چنین نوشته بود مس یعنی مع
راس چه میم و عین علامت مع است و سین علامت راس و هر جا چنین
نوشته باشد مـ یعنی تمام هبوط میم علامت تمام است و طا علامت هبوط
و هر جا چنین نوشته باشد ـــ علامت خروج شعاع است چه خا علامت
خروج است و عین علامت شعاع است و هر جا چنین نوشته باشد ـع علامت
تحت الشعاع هر جا چنین نوشته باشد ل س ه میم د کسی باید دانست
که تحویل شمس در حمل یوم دوشنبه بعد از چهار ساعت و بیست و هشت دقیقه بیان میکند

تحویل وسین علامت شمس وصفر علامت حمل ومیم علامت یوم ویلی که
با هیم است علامت دوشنبه ودال بدین صورت د علامت چهار ساعت و
کاف باجی کیج کاف علامت بیست عدد وجی علامت هشت عدد
یعنی بیست وهشت عدد دقیقه وهرجا چنین نوشته باشد سلّه مرجه یعنی
تسدیس شمس با مریخ یوم جمعه بعد از ده ساعت وسیزده دقیقه چه سله علامت
تسدیس وعلامت شمس ومخ علامت مریخ ومیم وواو که پیوسته است
میم علامت یوم است وواو علامت روز جمعه ولی علامت ده عدد است
یجه یعنی یا باجیم یا علامت ده عدد است وجیم علامت سه عدد است و
هرجا که چنین نوشته نوشته باشد مل د ـــ مر ح حبدین تحویل عطارد در
در حمل یوم سه‌شنبه بعد از مرور یک ساعت وسی وهشت دقیقه وسه ثانیه ودو
ثالثه است چه بل علامت تحویل بود ودال بدین صورت د علامت عطارد
وضع بدین صورت است علامت حمل میم علامت یوم وزی علامت روز
سه‌شنبه والف علامت یکعدد ولح لام باجی علامت سی عدد وجی علامت
هشت عدد وجیم بدین صورت جه علامت سه ثانیه وب علامت دو ثالثه است
فقس علی هذا عرض قمر هرجا که چنین نوشته باشد شهید شین علامت

شمال وها علامت هابط و یا دال علامت زاید یعنی عرض قمر در شمال روز بروز در ازدیاد است شصبد سین علامت شمال و صاد علامت صاعد و یا و دال علامت زیادتی یعنی عرض قمر در شمال روز بروز تزاید است شفقه شین علامت شمال و قاف علامت قمر و صاد علامت ناقص یعنی عرض قمر در شمال روز بروز در نقصان است و هر جا چنین نوشته باشد جهبد جیم علامت جنوب است و ها علامت هابط و یا و دال علامت زاید یعنی عرض قمر در جنوب روز بروز در ازدیاد است و هر جا چنین نوشته باشند جهبد جصقن جیم علامت جنوب و صاد علامت صاعد و قاف علامت قمر و صاد علامت نقصان یعنی عرض قمر در جنوب روز بروز در نقصان است نقض علامتها تمام است مر ترا این علامت برای معرفت تقویم حکما گویند اوج شمس در هر برجی سه هزار سال بود و دوره فلک را در کلی شش هزار سال طی کند و چون اوج به برج جنوبی برسد هیات زمین مبدل گردد و این ربع که معمور است خراب شود و آن ربع که خراب است معمور گردد و دریاها خشک شود و خشک دریا شود و شمال جنوب و جنوب شود و بجای

حوت حمل نبود و بجای حمل ثور آید والله اعلم بصحت ذالک حکایت
آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود که خضر علیه نزد او آمدی پادشاه
آن وقت از این احوال خبر یافت و جوان را طلب کرد و گفت شنیده ام
که خضر علیه السلام پیش تو می آید اگر حال بیاید او را نزد ما بیاور والا ترا بقتل
رسانم وقتیکه خضر علیه السلام آمد جوان ماجرا باز داشت خضر علیه السلام گفت
بهتر باشد مرا نزد او ببر چون خضر علیه با جوان پیش ملک رفت ملک
بخضر گفت که مرا خبر کن از عجایب که در جهان دیده باشی خضر فرمود که
عجایبات بسیار دیده ام اما انچه این زمان بخاطر رسیده بگویم و آن
این است که یکبار بطریقی گذشتم دیدم شهری عظیم و خلق بسیار و عمارت
رفیع دران مکان بود یکی را گفتم از اهل آن شهر که این مدینه را که بنا
نهاده گفت شهر قدیم است ندانم که بنیاد نهاده است و پدران ما هم
ندانسته اند پس از پانصد سال باز دران سرزمین گذشتم از آن
شهر هیچ اثری نمانده بود مردی را دیدم که در آنجا کاه می درود گفتم
این شهر کی خراب شد گفت پیوسته چنین بوده گفتم درین مکان شهری بود
گفت ندانم و از پدران نشنیده ام باز بعد از پانصد سال دیگر در آنجا گذار

افتاده بحری شده بود و صیادان آنجا ماهی میگرفتند گفتم این زمین کی
دریا شده گفتند همیشه دریا بوده گفتم پیشتر ازین خشک بود گفتند
ماندانیم و از پدران نشنیده ایم الکه بعد از پانصد سال دیگر بار در آن سمت
گذر کردم باز بدستور صحرا دیدم هم از ایشان پرسیدم کسی نگفت که
درینجا گاهی دریا بوده بعد از پانصد سال دیگر در آن سرزمین رفتم شهر
عظیم جا بجا بنایی بود دانستم چون از آن صحرا پرسیدم کسی اطلاع نداشت
همه گفتند که این مدینه قدیم است گویند در سنه پانصد و هفتاد و یک
هجری سبعه سیاره در سیوم درجه میزان که آن برج است قران کرده بود منجمان
باتفاق گفتند درین سال بادی بوزد که جمیع عمارات را خراب زند
فهم [illegible] سیزده هم در سنه [illegible] تاریخ تاریخ در لغت شناختن وقت بود
و در اصطلاح استادان آن باخبری شایع مشهور چون ظهور ملتی یا دولتی کامله
یا وقوع حادثه هایل طوفان یا زلزله عظیم و امثال اینها و آفت سماوی
وارضی و سال نزد عرب و عجم دوازده ماه بود ولکن ماههای عرب سیصد
و پنجاه و چهار روز باشند و سال روم و فرس بر سیر سبب افتاد دوره
آفتاب در سیصد و شصت و پنج روز تمام شود و در [illegible] یازده روز

تفاوت کند سالهای عرب را قمری خوانند و سالهای عجم را شمسی نامند و ماه
قمری عبارتست از رسیدن جرم قمر با جتماع آفتاب تا باز دیگر رسیدن
بهمان موضع اجتماع ماه را محاق خوانند یعنی ماه را در آن دو روز نتوان دید و بعد از
دو روز دیگر چون آفتاب غروب کند بعد ماه از افق مغرب بمقدار یک
نیزه بلند میشود و ماه بر اشکال هلال باشد و در روز دیگر بعد ماه دو مقدار
آن باشد و در روز هفتم از اجتماع بعد از غروب آفتاب ماه در وسط السما
سمت الراس باشد و در روز چهاردهم چون آفتاب غروب کند ماه
از افق مشرق طلوع نماید و بعد روز بیست هشتم تقریباً صباح چون آفتاب
از افق مشرق طلوع کند ماه در نقطهٔ مغرب غروب نماید صاحب عجایب المخلوقات
مینویسد که عمر دنیا هفت هزار سال است و باری تعالی در هر هزار سال
پیغمبری را با [illegible] معجزات باهره و اظهار دین حق و کلمهٔ توحید بخلق فرستد
و غرض این نیست که سر هر هزار سال این امر بوقوع آید بلکه مراد است که
در هر هزار سال باشد که در میان دو پیغمبر بیشتر یا کمتر از هزار سال بود چنانچه
در هزار اول ابو البشر آدم علیه ع و در هزار دوم ابونا شیخ المرسلین نوح علیه
و بعد هزار سیوم ابراهیم خلیل الرحمان علیه و در هزار چهارم موسی کلیم الله ع

و در هزار پنجم سلیمان بن داود علیه السلام و در هزار ششم عیسی علیه و در هزار
هفتم محمد مصطفی علیه را برسالت فرستاده آورده اند که چون خلافت در تاریخ
قبالات و مسکات واقع شد جناب عمر خطاب در سنه تسع و عشرون از
هجرت رسالت پناه وضع تاریخ هجری نمود ارباب سیر درین باب احادیث دارند
میگویند که ابوموسی اشعری که عامل بصره بود بعمر نامه نوشت که از جانب خلیفه امثله
و احکام نزد ما می آید که بعضی مخالف بعضی دیگرست و در عدم معرفت مقدم و
مواخر که ناسخ و منسوخ یکدیگر میشود اشکال دست میدهد بقولی در مجلس خلیفه ثانی
مردی التماس تاریخ نمود خلیفه پرسید که تاریخ چیست او گفت امریست
که اعاجم آنرا اعتبار تمام میکنند و فایدهٔ آن در قبالات و رسایل مکتوبات
و معاملات و موالید و غیره ظهور می پیوندد عمر گفت نیکو چیزیست
بروایتی قباله نزد عمر آوردند که زمان حلول آن ماه شعبان نگاشته بود
عمر بزبان راند که کدام ماه شعبان آینده یا گذشته پس همت بوضع تاریخ
گماشت حضار گفتند که از عهد ذوالقرنین اعتبار کنیم گفت آن بغایت
بعیدست بعضی گفتند که از مولد پیغمبر صلوات الله وسلامه یا از بعثت آنسرور
ابتدا کنیم امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه فرموده است که ابتدا

تاریخ از هجرت آنحضرت نمایم زیراکه دران زمان فرق میان حق و
باطل و ظهور اسلام و نزول احکام شریعت شد همه لب بتحسین کشادند و
ابتدای سال از ماه محرم گرفتند که از اشهر حرم و متعارف مردم از تاریخ سابق بیش
ازین وقوع هر واقع عجیب را تاریخ میدانستند چنانچه وفات آدم علیه و طوفان
نوح علیه و در آتش افتادن ابراهیم خلیل الله علیه و تاریخ عمارات خانهٔ
کعبه و تاریخ آمدن اصحاب فیل بمکه استغنا صاحب جمیع کمالات و وفور
کل معلومات رقعه با سناهای حضور بادشاه بحر و بر و خلیفهٔ داور ابوالظفر محی الدین محمد
اورنگ زیب عالمگیر گورکان نوشته بود که از هر فقرهٔ آن تاریخ سنه هزار
و هفتاد و پنج بر می آید و هو هذا رقعه بادشاه حق بین دل آگاه سلامت آداب
بندگی و مراتب انکسار از راه عجز معتقدانه ادا نموده بسمع باریابان قدسی
جناب میرساند که این ذره بی مقدار بی استعدادی مطلب و مقصد را بطرزی
می نگارد که سنه حال هجری از اعداد هر فقره معلوم حساب دانایان روزگار
میگردد اگر حکم مقدس جهان مطیع عز صدور یابد بهمین روش بدیع مطلب قلمی نماید
نیر اقبال و عالمگیر آفتاب طالع و لامع باد رقعه اخری بادشاه با نام سرمایهٔ ممالک
بادشاه حق پژوه زمانه سلامت نوید فتح سیوای مدبر بعد که باقبال روز به ۱۰۷۵

رقعهٔ اخری باو خجسته نهاد گردید و عالمیان جهانیان فروغ ملل ساطعه بادشاهی کبیر عالم
حاوی کل تحقیقات معقول و منقول و محیط جمیع مقدمات فروع و اصول اعنی
میر محمد باقر حسینی در عهد خلافت آفتاب ملک احسان و سایهٔ رحمان خدیو زمان
و مهد بساط امن و امان منبع لطف محی الدین المؤید من عند الله اکبر محمد اورنگ زیب
بها در زمانه عالمگیر اعلی الله درجته الی یوم القیام در نعت شفیع کون مکان قوی
بعمر الله تاج رسل سدره مکان زین جهان سرور کائنات قدوهٔ عارفان کعبهٔ
موجودات رسول کریم احمد مجتبی دستگیر جهان محمد مصطفی صلی الله علیه قصیدهٔ
گفته مبنی بر سی و یک بیت با تمهید تبشیر که از فوق و هر مصرع عرش بحساب جمل سنه هزار
و هفتاد و چهار هجری حاصل میشود و از اعداد حروف منقوط و غیر منقوط مصاریع
نظم این سال مسطور بحصول می انجامد برین طریق که از اعداد حروف و هر مصرع
آن تاریخی پیدا می آید و از قران اعداد معجمه که از مصراع آن با اعداد معجمه هر مصراعه
دیگر سنهٔ مذکور بمنصهٔ ظهور جلوه مینماید و همبرین قیاس از مقارنهٔ بی نقطه
هر مصراع دیگر و از اتصال منقوط هر مصراع آن با غیر منقوط دیگری و بالعکس
آن تمامت از جلوه مقصود ملکیت بد و آن سحر حلال اینست القصیده
بخشندهٔ تاج رسل ملک عدل زیب جهان :: عماد مجد و کرم تکیهٔ زمین و زمان ::

مه سپهر عطا آفتاب حسن و جمال :: وحید ملک و ملل عین رحمت یزدان ::
امیر بهاء پیمبر پناه عزت و دین :: ازل مدار پیمبر نتیجهٔ دو جهان ::
دل و داد فلک منزلت رسول الله :: سحاب لطف و ادب ماه عدل و تاج سران
عماد زهد محمد قوام حسن و شرف :: نجیب و زیب رسل ماه مجد ملک ستان ::
نبی و تاج ملل آیت جمع زین زین رسل :: نشاط روی زمین اصل کل و
دین سلطان :: بال دهر فلک منزلت کل لولاک :: بهار داد کرم مه آفتاب
جاه امان :: جمال حسن و شرف ماه علم و حق محبوب :: جواد کام روا ::
آفتاب و مهر زمان :: حیات و جان زمان عز عهد مالک ری ::
پناه فهم و کرم ابر و ماه جهان :: مطاع عدل و فلک منزلت
محمد اسم :: قوی حمله رسل عز فلک زین شهان :: ستون دین و عطا کوه
زهر کرسی :: قوی اهل زمین لوح عدل و عرش مکان :: پناه جود
وفا مهر کل و ثبت و براق :: مهی زبرج حیا بدر جاه و توش شان :: بنی عباب
جهان میر عهد زمین بشر :: عماد علم یقین عز و عدل و عالی شان ::
جهان علم و شرف ابا ب حلم حق ممدوح :: بکار جود و عطا آفتاب دادگران ::
پناه فتح محمد جمال ملک عرب :: جلال ملک عجم زیب دین سپهر توان ::

مه زمین وزمان عز مجد تاج رسل ؛ شهاب لطف وعلا مهر عدل قبلهٔ جان ؛
کریم ملک یقین ملک زهد حکمش کن ؛ شهاب مجد وفا بدر عهد وصدق لسان ؛
سحاب لطف عمل ابر جود نوح کن ما ه ؛ شفیع روی زمین مکه لوح ومعجزه کان ؛
امین اهل زمین کام ملک صدر نشین ؛ مه امید وعمل زین دین رسول زمان ؛
شهاب مجد وفا آب دهر قران عدل ؛ حیات ورد ب ملک بحر جود وجان روان ؛
سواد عین یقین باب مجد شهر علوم ؛ سحاب حسن وشرف ماه جمع اهل جهان ؛
وجیه وزیب رسل مجد کل ومنبع کتب ؛ سماء لطف وکرم کوه زهد کشف عیان ؛
جمال ملک یقین آب عدل بانی شرع ؛ کمال مرکز اسلام مشفق آوان ؛
وحید دولت ودین مهر علم ومنزل وحی ؛ رسول اهل زمین عدل وحی
توان دنیا بلطف وادب صدر ملک وتاج ملک ؛ بزرگ ملک یقین بحر جاه
ست ، جوان ؛ جلال علم ویقین مهر طبع وشاه نبی ؛ طراز وتاج امم بحر جود
نیک بیان ؛ مه چهار شفا یا علیم ورسل حق ؛ حیات جد وحیا ابر ملک
ودین باران ؛ ملک ملک امین شفیع روی زمین ؛ امام وشاه زمان کوه
عدل وکن فرمان ؛ حیات جان رسل مکه عز وزین ملک ؛ جواد اهل شرف
آب طبع قادر روان ؛ بنا عدل وشرف مجد ملک مطلب حق ؛ عماد جود

نشف مایل طبع عدل قران ؛ بجنب و مشارق دین ملکاب وصل علیه ؛ شهاب
روی زمین جود و کام و ما فرحان ؛ فی حلها زیرا که از هر یک ازین شصت
دو مصراع تاریخی پیدا آید پس شصت و دو تاریخ باشد و از انضمام
منقوط مصراع نخستین ازین شصت دو مصراع با منقوط هر یکی ازین
مصاریع شصت و یک گانه یافته نیز شصت و یک تاریخ حاصل میشود
و از انضمام غیر منقوط آن با غیر منقوطه هر یک از مصاریع شصت و یکگانه
یافته شصت و یک تاریخ حاصل شود و از انضمام منقوطه هر یکی از مصاریع
شصت و یک گانه یافته نیز شصت و یک تاریخ حاصل گردد پس از
انضمام مصراع نخستین با مصاریع باقیه بطریقی که مذکور شد دو صد و
چهل و چهار تاریخ حاصل گردد زیرا که آن انضمام مشتمل بر دو صد و
چهل و چهار انضمام است که هر یکی از آن مظهر تاریخی است و از انضمام
مصراع دوم با مصاریع شصت و یک و یک گانه باقیه بر روشنی که ذکر
یافت دو صد و چهل تاریخ حاصل شود و از انضمام مصراع سیوم
با مصراع پنجاه و نه گانه باقیه بطریق مسطور دو صد و پنجاه و شش تاریخ
و از انضمام مصراع چهارم با مصاریع پنجاه و هشت گانه باقیه باسلوب

مذکور دو صد و پنجاه و دو تاریخ و برین منوال تواریخی که حاصل شود از انضمام هر مصرعه
که بعد ازان اعتبار کنند با مصاریع که موخرست ازان کمتر باشد بسیار تواریخ که
حاصل شده باشد با انضمام مصراع که مقدم ست بران یک مرتبه با مصاریع که
موخرست ازان مصراع مقدم آنکه منتهی گردد و سلسلهٔ این ترتیب با انضمام مصراع
شصت و یکم با مصراع شصت دوم بطریق مذکور و ازین انضمام چهار تاریخ
حاصل گردد و از همه این انضمامات هفت هزار و پانصد و پنجاه و چهار تاریخ حاصل
شود و درین انضمامات با شصت و دو تاریخ که از مصاریع شصت و دوگانه
تمام قصیده سی و یک بیت حاصل ست هفت هزار و ششصد و شانزده تاریخ باشد
مستمت بدانکه این سحریست که سامری نداشته و اگر این امر در زمان انبیای بنی
اسرائیل بوقوع می آمد هر آینه معجزه میخواندند درین وقت اگر معجزه نگویم کرامات خود
است رباعی هر که سحر را سخن با زبست معجزه گر نیست کرامات هست
الحق اگر کسی کرامات بگوید جا دارد که از احاطهٔ عقل و فهم بیرون ست اخوی
خواجه حسن مروی قصیده در زمان اکبر پادشاه گورکان گفته که از مصراع اول
هر بیتش تاریخ ولادت پادشاه زاده عالمیان سلطان محمد سلیم مستفاد
میشود و با وجود سنه گرفتن دو تاریخ در فنون شاعری و لوازمه سخن پردازی

و عقیقهٔ فرونگذاشت الحق کار سبب دست بسته اگر سخنوران دور و نزدیک
بآن اعتراف نماید گنجایش دارد و بیتی چند از آن قصیده بجهت ضبط سررشتهٔ
سخن نگاشته آمد تا حیرت افزای باریکبینان سخن رس و آگاهی بخش
دانش پژوهان دوربین باشد و هو هذا المقصد لله الحمد از بی
جاه و جلال شهریار * گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار * طایری از آشیان
جود و جاه آمد فرود * کوکبی از اوج عز و ناز گردید آشکار * گلبن زین گونه
ننموده در دور چمن * لاله زین گونه نشگفت از میان لاله زار * آن هلال
برج قدر و جود و جاه آمد برون * آن نهال از روی جان شاه آمد ببار *
شاه اقلیم صفا سلطان ایوان وفا * شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار * عادل
کامل محمد اکبر صاحبقران * پادشاه نامدار و کامجوی و کامکار * سایهٔ لطف الله
آن لایق تاج و نگین * پادشاه دین پناه آن عادل معدلت مدار * مجلس او را سمای
جا برین آن عود سرای * موکب او را سماک رامح آمد نیزه‌دار * پادشاها سلک لولوی
نغمیس آورده‌ام * هدیه از کان گرامی یاز جوی و خوشگوار * کس ندارد هدیه
زین به اگر دارد کسی * هر که باشد کیمیا جز بکه دارد کو بیار * یکبیک ابیات مردی پیش
که بی عیب آمده * هر یکی چون [illegible] معنی مقصود در پایی دو بار * مصرع اول زدی

سال جلوس پادشاه ازدویم مولود نور دیدهٔ عالم برار تا بود پایه حسابی روزهای ماه

بسال وآن حساب از سال وماه روز دوران پایدار شاه ما پاینده بادا

مانند آن شهزاده هم روزهای بحساب وسالهای بیشمار اخیر

مولف تألیف دارد سببی مجمل مفصل در تاریخ شروع واتمام آن قطعه گفته که از

عبارت ظاهرش تاریخ شروع آن معلوم میشود ولیز اعداد حروف او بحساب

جمل تاریخ اتمامش مستفاد میگردد اینهم از نوادر اتفاقات وخالی از

غرابتی نیست ※ این نامه که تالیف نموده است احمد بسیار

بحنت ورنج آمده است ※ تاریخ شروع سال اتمام آن ※ چون منبع و مخزن

دو گنج آمده است ※ از روی حساب وظاهر الفاظش ※ گفتم که هزار و شصت

و پنج آمده است ※ هم مولف تاریخی دارد که نامیده است ※ اورا بطبقات تیموری

اتمام دوران قطعه گفته اینهم خالی از ندرت نیست ※ چون در نی سلک

جواهر سعی عقل گوهر لعل وزمرد سفته است ※ طبع رای از پی تاریخ آن ※ هشتم ماه

محرم گفته است فهم چهارم هم در فصول بدانکه مدار فصول باعتبار اختلاف

اقالیم بود بر خط استوا سالی هشت فصل باشند دو بهار و دو خزان و

دو تابستان و دو زمستان و در اقلیم سیوم و چهارم چهار فصل است و

هر فصلی سه ماه بهار و تابستان و خزان و زمستان منجمان گویند چون آفتاب
بنقطه حمل رسد آن زمان را اعتدال ربیعی خوانند و روز و شب متساوی شود
تا آنکه آفتاب باول سرطان رسد پس چون بنقطه سرطان رسید آن زمان را
انقلاب صیفی خوانند دران زمان روز در غایت طول بود و شب در غایت
کوتاهی و چون آفتاب بنقطه میزان رسد زمان را اعتدال خریفی نامند بار دیگر
روز و شب برابر شود و چون آفتاب در جدی رسد آن زمان را انقلاب شتوی
خوانند در شتوی شب بغایت طول بود و روز در نهایت کوتاهی بر بنا
اعتبار منجمان سال را بچهار قسم کنند و هر قسمی را ازان فصل گویند اما آن ربع
که میان اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی است آنرا ربیعی خوانند زیرا که
آفتاب مادامی که مسافت این قوس بود زمان ربیع گویند و بهار بعبارت
آنزمان است هوا خوش شود و نسیم بسیار وزد و برفها بگذارد و آبها روان
شود و از سبزه و اشجار و ازهار روی زمین چون زن جوان آراسته گردد
و حشرات ارضی بر روی زمین منتشر شود و عیش اهل زمان خوش شود و فرح
و سرور بهم آید و آن ربع که در میان انقلاب صیفی و اعتدال خریفی است آنرا
صیفی گویند زیرا که آفتاب مادامیکه مسافت این قوس بود زمان صیف است .

و این هنگامیست که شمس باول سرطان رسد آنوقت غایت طول نهار و قصر
لیل است و شب بافزونی گراید و روز بکوتاهی درآید و گرما سخت شود و
نبات و حیوان قوت گیرند و بهایم فربه شود و اهل زمان خوش گردند
و باد سموم وزد و دنیا روشن و حیوانات بر زمین مبسوط گردند و
علف بر بهایم فراخ شود و آرایش دنیا تمام گردد چنانکه گویی عروسیست
صاحب جمال و در هندوستان برسات شود و باران ها بارد و خریف
آنرا گویند که آفتاب باول میزان رسد و بار دیگر روز و شب برابر شود و شب
افزون شدن گیرد و اوراق اشجار شروع در ریختن نمایند و انواع نباتات
پژمرده گردد و اثمار بانجام رسد و آبها سرد شود و باد شمال وزیدن گیرد و
هوام و حشرات پنهان شوند و زمین از زینت خالی ماند چنانچه آن کهل که
جوانی ازو رفته باشد و آن ربع که میان انقلاب شتوی و اعتدال خریفی
آنرا شتا نامند و آن هنگامیست که آفتاب باول جدی رسد شب در
غایت طول و روز در نهایت کوتاهی و روز بافزونی گراینده بود و سرما
سخت و درختها از اوراق برهنه گردند و گیاها حمله فانی و جهان مظلم شود و دنیا
چون زن عجوزی نماید و غیوم و باران و برف بسیار شود و بهایم لاغر گردند

بعضی با مردم را از تردد و تصرف منع کند و عیش بیشتر حیوانات تلخ گرداند و اما
نهایت سرما گرما آید چنانچه آشامیدن نتوان و حیوان که ایشان را عظیم
نباشد چون مگس و پشه و غیره تلف شود و خزان عبارت از جهت اما
اسباب برودت و نهایت را عیش افزاید زیرا که هیچ شغل نبود الا اکل
و شرب و خوردن و آشامیدن و این زمان استراحت چنانچه تابستان
زمان رنج و تعب است و پیوسته عالم برین نسق باشد و در گردش بر مثال دولاب
حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم ربیع زمانیست که هوا
معتدل گردد در حرارت و برودت و در اشجار شکوفه و نما پیدا شود خریف
زمانیست که در مقابله ربیع باشد و تغیر در اشجار ظاهر شود شتا عبارت از
زمانیست که سرما غالب شود و صیف زمانیست که گرما غلبه کند و باشد که فصول
اطبا با فصول منجمان موافق بوده باشد که تقدیم و تاخیر کنند اما هوای ربیع
چون بر طبیعت خود باشد اعتدال فصول بود و اخلاطی که در بدن بواسطه سرمای
زمستان بسته شده باشد در ربیع بحرکت درآید و بهترین ربیع آنست که
معتدل بود و باران باعتدال باشد اما هوای تابستان چون بر طبیعت
خود باشد گرم و خشک بود و موجب تحلیل روح و اخلاط گردد و اگر حرارت با فراط باشد

موجب صفرت لون و کثرت صفرا و امراض صفراوی بود بهترین صیف
آنست که هوا صافی بود و ابر و بخار و باران نباشد و گرما در غایت
شدت نبود اما هوای خریف چون بر طبیعت خود باشد نه سرد بود
نه خشک اورا از آنجهت بدترین فصول گفته اند که در مقابل ربیع افتاده است
و موجب تزاید اخلاط و نحافت بدن و کثرت سودا و امراض سوداوی
و حمیات عفنه بود بهترین خریف آنست که باران بسیار بارد و با هوا در
شبانگاه بغایت سرد نباشد و پیشین گاه بغایت گرم نبود اما هوای
زمستان چون بطبیعت خود بود سرد و تر باشد موجب تکاثف و عدم
تحلیل بود و اگر برودت بر رطوبت غالب بود موجب کثرت اشتها و
تقویت قوی و سلامت افعال بود اما امراض بارده نیز حاصل شود و اگر رطوبت
بر برودت غالب بود موجب اسهال و استرخای جمیع اعضا و نزلات
و زیادتی بلغم و امراض رطوبتی شود بهترین زمستان آنست که باد جنوب
کمتر وزد لیکن بعضی تغیر غیر طبیعی که لاحق هوا شود بواسطه امور سماوی بود یا امور
ارضی که بدان سبب فصول بر طبیعت خود نمانند امور سماوی مثلا اتصالات
و قرانات کواکب و کثرت و درازی فوق الارض و انکشاف هوا و عدم آن ابر

و امور ارضی شش است اول آنکه عرض بلده بود چه اگر بلد قریب باشد یعنی بنقطه
صیفی و شتوی در جنوب و شمال آن بلد باشد و بغایت سخونت بود و
اگر از این محاذات دور بود و بخط استوا قریب باشد معتدل بود و الا
بارد بود دوم وضع بلد باشد اگر محدب یعنی مرتفع بارد بود بر عکس آن گرم بود
سیوم بواسطه مجاورة جبال بود چه اگر جبال موجب زیادتی تو افراشته
باشند سبب کثرت سخونت شود و بالعکس آن موجب برودت گردد چهارم
بواسطه مجاورت دریا بود اگر شمالی باشد تبرید بیشتر کند و اگر جنوبی بود
تسخین و اگر شرقی بود رطوبت فقط و اگر غربی بود تغلیظ جسم بواسطه
هبوط ریاح بود و ریاح مشهوره جهات شمال و آن بارد و یابس است موجب
تقویت قوی و هضم و اشتها و اصلاح هوای فاسد کند اما اعصاب را مضر بود
و جنوبی حار و رطب است موجب انفتاح مسام و ارخای قوت و ثقل حواس و
صلاح بود بهترین باد جنوب آنست که در روز وزد و صبا معتدل است
در غایت لطافت موجب حفظ و صحت تقویت بدن و تعدیل مزاج بود
بهترینش آنست که در اول روز آید و دبور نسبت بصبا رطب و اغلظ است
بهترینش آن بود که آخر روز آید پس هر مسکنی را که هبوب یکی از ریاح در وی

اکثر باشند هوای آن موضع بحسب طبیعت آن ربع بود و هوای کوهستری بارد و
خشک و از عفونت دور باشند هوای بلده شوره زار سبخی و رملی گرم
و خشک بود و طینی برطوبت مایل و صحیح و سلیم باشند و هوای قرب
معادن بحسب طبیعت آن معدن بود و نزد حکمای هند فصل عبارت
از سیر آفتاب و رسدی از فلک و از جمله دوازده ماه سال تمام هر دو
ماه را فصل قرار داده اند و فصل را در زبان ایشان رت خوانند بکسر رای
مهمله و سکون تای مثناة فوقانیه الخ خوانند که نام فصل بگیرند لفظ رت
با آن اضافه نمایند مثلا نسبت رت باکسرت علی هذا القیاس چنانچه در اول
حوت تا آخر حمل بهار رت و آنرا بسنت نامند بفتح بای موحده تحتانیه
و فتح سین مهمله سکون نون بعد از آن تای مثناة فوقانیه و از اول ثور
تا آخر جوزا تابستان رت و آنرا گریکهم خوانند بکسر کاف فارسیه و کسر رای
مهمله و سکون یای تحتانیه و فتح کاف هندی موصول الها با المیم و از
اول سرطان تا آخر اسد برسات رت و آنرا برکها خوانند
بفتح بای موحده تحتانیه و سکون رای مهمله و فتح کاف هندی با الف
و از اول سنبله تا آخر میزان سرد رت و آنرا سرد خوانند بفتحتین و سکونا

دال مهمله و از اول عقرب تا آخر قوس سرد تر است و آنرا همنت خوانند
بکسر ها و سکون یای مثنات تحتانیه و فتح میم و سکون نون و تای مثناة
فوقانیه و از اول جدی تا آخر دلو خزان است و آنرا سیسر بکسر دو سین
مهملتین و سکون رای مهمله و آن فصل نه گرم است و نه سرد و نزد عامه هندوستان
سه فصل متعارف است تابستان و زمستان و دو ماه فصل برسات باد
و ماه اطراف آن برشکال سرایند و دو ماه بسنت را با دو ماه اطراف
آن تابستان خوانند فهم پانزدهم در شهور قال الله تعالی ان
عدة الشهور اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض بدانکه
هر صنفی از اصناف مردم چون عرب و روم و فرس و زنج و هند ماهات و
آن دوازده است و ماه عبارت از زمانی بود که مابین هلالین بود و آن
سی روز باشد و گاه بیست و نه روز نبود و سال آن سیصد
و پنجاه و چهار روز است زیرا که در مدت دوازده بار اجتماع شمس و قمر اتفاق
افتد لیکن در سه سال که یازده روز آخر شهری ذیحجه بیفزاید آنرا ماه
کبیسه خوانند و از جمله دوازده ماه چهار ماه حرام است رجب و ذی حجه و محرم الحرام
و معنی حرام زیادة حرمت است عند الله تعالی یعنی طاعات را درین ما

ثواب بسیار است ومعاصی را همچنین عقوبت بیشتر و این ماهها در جاهلیت نیز
محترم بودند عرب درین ماهها سنان از نیزه بکندندی و از غارات
وخصومات دوری جستندی و خایف در پناه ها امین بودندی تا آنکه
از عرب اگر قاتل پدر یا برادر خود را بدیدی هیچ تعرض نرسانیدی
شیخ ابن عربی گوید افضل شهور رمضان آنگاه ربیع الاول پس رجب
پس شعبان آنگاه ذیحجه بعده شوال پس ذیقعده بعد از آن محرم جمهور
علما برآنند که در صفر نکاح نشستن اولی بود و سفر سزاوار نباشد که
نحسترین ماههاست اعرابی در ربیع اولی بسفر رفت و مریض شد
و گفت من گمان داشتم که این شهر از ربیع ریاض است این خود
از ربیع امراض است مردی بشهر رسید و از اهالی آن چیزی برای
خوردن خواست مردم شهر گفتند رمضان است گفت درین شهر
نتوان بود پس برفت و پس از مدتی باز دران شهر آمد و گفت
بلائی که درین شهر شما نازل شده بود آیا رفع شد
رمضان اگر تو بودی نیک ؛ نه زدندی بر قفای تو دهل. ملا دعوی تازه
گویدهادم اللذات شهر رمضان و مشهورترین شهرها شهرهاست روم و فارس

عرب است و از انجمله از ماههای عرب بشرع منع نموده اند محرم شهریست
مبارک و از برای این او را محرم گفتند که قتال درین ماه حرامست
روز اول این ماه پیش ملوک عجم ملک می نشست و ارکان دولت برای
تهنیت می آمدند و آنرا نوروز میگفتندی گویند یونس علیه از شکم
ماهی درین روز ماه بر آمد بعضی گویند چهارم ذیقعده بود و هم محرم
روز عاشوره است این روز در همه ملت معظم بود و توبه آدم علیه درین
روز مقبول گشت و کشتی نوح علیه درین روز بر کوه جودی قرار
گرفت و مولد ابراهیم علیه و موسی علیه درین روز بوده و آتش
بر خلیل الله درین روز سرد شد و بصارت یعقوب علیه را درین
روز شد و یوسف علیه درین روز از چاه بر آمد و درین روز ملک
بسلیمان علیه رد شد و درین روز عذاب از قوم یونس برداشته شد
و درین روز زکریا علیه طلب ولد کرد و دعای او مستجاب شد و چون
رسول عم بمدینه طیبه تشریف فرمود یهود مدینه روزه می داشتند از
سبب آن پرسید گفتند درین روز ما بتعالی جل شانه فرعون را غرق
ساخت و بنی اسرائیل را از شر او خلاص داد پس روزیست مبارک لهذا

لهذا آنرا دوست میدارم پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بیاران فرمود
که ما احقیم باحیای سنت موسی علیه السلام از یهود پس امر کرد تا روز عاشوره را
روزه نگاه دارند و قتل امام حسین علیه السلام درین روز واقعه شد بعضی
این روز را بغصه و ماتم گذرانیده و هیچ کار اقدام ننمایند هفدهم
اینماه فیل بمکه متبرکه آمد و دوازدهم این ماه اگر کسی روزه دارد
ثواب هزار روزه بیابد گویند درین روز امامت بر سید کاینات
ثابت شد چهاردهم و چهاردهم و پانزدهم اینماه نحس است صفر
از برای این او را صفر گویند که صفر خالی باشد و این ماه پس ماه های حرمت
عرب درین ماه بقتال مشغول شدندی خانهای ایشان از اهل
خالی ماندی زیراکه بقتال میرفتندی و چهاردهم همین ماه آنسرور علیه السلام با
ابوبکر در غار رفت یکم و ششم بقولی هفتم اینماه نحس است ربیع الاول
این شهر مبارکست باری جل علا درین ماه در خیر و سعادت بر
عالمیان بوجود سید البشر صلوات الله علیه السلام گشود دوم این ماه
آنحضرت بمدینه سکینه تشریف بردند و مولود جناب مصطفی دوازدهم
همین ماه بود و بیستم این ماه درمیان امام حسن و معاویه علیه اللعنه اتفاق صلح افتاد

دوازدهم اگر کسی صایم شود ثواب هزار روزه در نامه اعمال او نویسند
دهم و بیستم این ماه نحس است ربیع الاخر در این ماه حجاج علیه اللعنة
آتش بخانه کعبه انداخت و در حصار عبدالله بن زبیر و بعضی از کعبه بسوخت
یکم و یازدهم بقولی پانزدهم اینها نحس است جمادی الاول [illegible] برای این نام
این شهر نهادند که در آن زمان که نام این ماهها از لغت جاهلیت
بدین اشیا میها نقل میکردند این دو ماه را جمادی نام نهادند چرا که
دو ماه در زمستان افتاده بود در آن ایام آب افسرده و منجمد میشد پنجم این ماه
جنگ جمل با اسدالله الغالب علیه السلام روی داد شنبه این روز بسیار نحس
شمارند و اهل بصره برخلاف آن و هشتم اینجا مولد امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام است دهم و پانزدهم اینها نحس است جمادی الاخر
نزول الملک علیه السلام در غزوه بدر این ماه بود و خلافت عمر بن الخطاب
هم در این ماه اتفاق افتاده و تولد حضرت فاطمه زهره بنت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و بیستم اینجا دست داده دوم و چهاردهم و بقولی دوم و
چهاردهم اینها نحس است رجب ماه رجب بشهرت مبارک میبرد جاهلیت العرب
ترجیبی ای تعظیمی او را رجم گویند زیرا که در این شهر هر طریق بست و جمع میشد و او بعد

رجب نیز گویند زیرا که ماه ثبیات در این ماه معونت محترش بر عباد فرستد و عرب در این ماه
سنان از نیزه دور کردندی و هیچ مستغیث در این ماه استغاثه ننمودی و در جمیع
ماه رجب مستجاب شدن دعا و در این ماه احادیث بسیارست در جاهلیت
مظلوم صبر کردی تا ماه رجب در آمدی آنگاه بر ظالم دعا کردی و دعایش مستجاب
شدی و در غره همین ماه نوح علیه در کشتی نشست و در این روز حرب صفین
با امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و معاویه علیه اللعنه دست داد
و تا سه روز امتداد کشید آخر فتح بجانب امیر علیه شد و شب بیست و هفتم
اینماه معراج حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله واقع گردید و بیست و هفتم
اینماه ملک فرود آمد و پیغمبر علیه را باظهار دعوت فرمود و بیست و هفتم
اینماه اگر کسی روزه بگیرد ثواب هزار روزه حاصل شود یازدهم و
پانزدهم اینماه نحس است شعبان این ماه را شعبان از بهر آن گویند
که قبایل عرب در این ماه منشعب شدندی سیوم اینماه امام حسن علیه
متولد شد و پنجم اینماه امام حسین در دنیا آمد و در شب چهاردهم اینماه ارزاق
عباد را تجدید کنند و در هفدهم اینماه حرف قبله بود از بیت المقدس
به بیت الحرام چهاردهم و بیستم و بقولی چهارم و ششم اینماه نحس است و آخر

شعبان المعظم ملوک سلف جشن کردندی و آن روز را بعیش گذرانیدی
آن را سنگ انداز گفتندی رمضان المبارک درینماه حق تعالی
جمع گناه بندهای خود می بخشد روز سیوم اینماه زبور بر داود علیه السلام نازل شد
بیست و یکم اینماه غزای بدر دست داد و سیوم و بیستم رمضان نحس است
شوال شهریست مبارک در غرهٔ این ماه عید الفطر است باری تعالی
درینماه بندگان خود را بیامرزد و این روز را روز رحمت گویند زیرا که
الله تعالی جبرئیل علیه را برگزید برای وحی پیغمبران و درین روز ماهی
یونس را فرو برد ششم و نوزدهم و هشتم اینماه نحس است ذیقعده اینماه
اول اینماه حرامست در چهارم این ماه اصحاب کهف در غار شدند
و سیصد و نه سال در کهف خفته بودند و کهف بمعنی غارست که در
کوه می باشد پنجم اینماه ابراهیم علیه خانهٔ کعبه را اساس نمود و دهم و چهارم
این ماه ماهی یونس علیه را از شکم بیرون آورد و اگر کسی پنجم اینماه روزه دارد
ثواب هزار صوم بیابد دوم و سیوم اینماه نحس است ذیحجه اینماه را
از جهت آن ذی حجه خوانند که اندرو اعمال حج است هشتم اینماه را
یوم الترویه گویند زیرا که در جاهلیت و اسلام سقایه حاج بنا در مسجد الحرام

درین روز برگردندی تا حاج جمله ازان سیراب بشوند و نهم اینجاه عرفه است زیراکه
جمله حاج بعرفات روند تعرف بعضهم بعضا گویند آدم علیه السلام حوا را
بجبل عرفات درین روز بشناخت لهذا آن کوه و این روز بدان
اسم علم شد و دهم اینجاه روز عید است و درین روز ابراهیم علیه السلام اسمعیل
علیه را قربان خواست کردن باری تعالی عوض آن کبش بعذری فرستاد
یازدهم اینجاه را ایام تشریق گویند زیراکه گوشت قربان درین روز
بآفتاب خشک کنند و هژدهم اینجاه را عید غدیر خم نامند درین روز
جناب رسالت مآب امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را بقائم
مقام و نایب مناب خود ساخت و عقد مواخات بست الکه
درین روز صایم شود ثواب هزار را بیابد گویند درین روز خانه کعبه
مرتب شد [illegible] و بیتم اینجا بحث است شهور دهم شهور یعنی ماههای
رومیان مختلف بود زیراکه ماههای ایشان موضوعست بر سیر شمس و
قمر ازبرای این یعنی ماهها بیست سی روز بعضی سی و یک روز و بعضی [illegible] روز
تا مجموع سیصد و شصت و پنج روز باشد و پنج روز و آخر ماهها افزایند تا [illegible] سیصد
و شصت و پنج روز کنند و ابتدای سال انفصل خزان گیرند [illegible] شهر

ن ماه سی ویکروز است گویند اینست در بیت المقدس نصارا را سرا نید پنجم اینما
نشی از آسمان فرود آید و شمع در آن کنیسه افروزد تشرین ثانی این ماه نیز سی
یکروز است و نام اینماه بلغتی است که ایشانرا نغمه عرب بود کانون الاول کانون الثانی
شباط این ماه بیست و هشت روز است آذر اینماه سی و یکروز است نیسان
ین ماه نیز سی روز است ایار این ماه سی و یکروز است حزیران اینماه سی روز است
وز این ماه سی و یکروز است آب این ماه نیز سی و یکروز است ایلول
ین ماه سی روز است و پس ماه های ایشان عدد متساوی باشند
یر اکه سال ایشان سیصد و شصت روز است پس هر ماهی سی روز بود پنج روز
را آخر آن ماه ثبت کنند و آنرا خمسه مسترقه خوانند بسبب آنست که فارسیان
ن پنج روز را در آخر سال می افزودند در سالی که دولت ایشان منقضی شد
خر ماه آبان بود پس کسی بآن نپرداخت و در آخر همان ماه بماند تا مجموع سال
سیصد و شصت و پنج روز شد و ماههای فرس هفته نباشد چنانچه
پیش عرب است بلکه از اول ماه تا آخر ماه هر روزی را نام است خاص تا
روز دیگر ممتاز باشد و نام هر روز که موافق نام آنماه باشد ملوک فرس در آن
روز عید کنند و اسامی روز از غره تا آخر ماه بدین ترتیب است غره هرمز دوم

.. بهمن سیوم اردی بهشت چهارم شهریور پنجم اسفندار ششم
خورداد هفتم امرداد هشتم دی نهم آذر دهم خور یازدهم آبان دوازدهم
ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی مهر شانزدهم مهر هفدهم
سروش هژدهم رشن نوزدهم فروردی بیستم بهرام بیست و یکم رام
بیست و دوم باد بیست سیوم دی بدی بیست چهارم دین بیست پنجم
ارد بیست ششم اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم زمیاد
بیست نهم ماراسفند سیم انیران فروردی ماه این اول سال است
و روز اول اینماه نوروز است گویند درین روز باری تعالی شانه دور افلاک احداث نمود
و نام روز هرمز است و هرمز نام حق سبحانه تعالی است گویند سعادت درین روز
قسمت کنند گویند بدین دستور در هر دوازده ماه موافق نام ماه که
روز واقع شده آنروز روز عید باشد اردی بهشت نام ملک است و
هوا موکل است علی النور والنار روز سیوم اردی بهشت بود آنروز عید است بحیث موافقت
نام ماه ماه خورداد ماه خورداد نام ملک است که موکل است بتربیت نبات
و اشجار و ازالت نجاست اجابت و ششم این ماه خورداد بود و آنروز
روز عید است الله تعالی نبات و اشجار درین روز بیافرید تیر ماه گویند

شانزدهم اینماه باریتعالی بهایم را بیافرید روز سیزدهم اینماه روز تیر بود
آنروز عید کلانیست در این روز پیش ملوک گلاب با نواع ظروف چینی
و مینا و صراحی مرصع و طلا و غیره آورند امرداد ماه روز هفتم این ماه روز
امردادست آنروز عید بود چنانچه بحسب موافقت نام ماه نام بود شهریور ماه
روز چهارم اینماه روز شهریورست و آنروز عید بود چنانچه گذشت مهر ماه
روز شانزدهم اینماه روز مهر بود آنروز عیدست بحوی که نموده اند و مهر نام
آفتابست گویند درین روز باریتعالی زمین را گسترانید هرکه درین روز
زمان تناول کند و ماء الورد شم کند آفات بسیار ازوی دفع شود آبان ماه
روز دهم اینماه را آبان خوانند و آن روز عیدست آذر ماه روز اول
این ماه روز هرمزدست گویند درین روز در عید جم لولو از دریا بیرون آوردند
پیش ازان کسی اطلاع نداشت گویند درین روز پیش ازانکه سخن گوید
کسی سفرجل تناول نماید و ترنج بو کند همه سال مسعود باشد روز نهم این ماه
روز آذرست و آنروز عید بود بحسب موافقت نام ماه نام روز بود فرشته ایست
موکلست بر آتش دیماه و این ماه را خرم نیز نامند روز اول این ماه را
خرم گویند و خرم اسم باریتعالیست گویند حق سبحانه تعالی آسمانها را درین روز

آغز بده و در یازدهم اینماه هرکه بهمن سفید از سخن کهن تفاح بخورد و جستن بوی بدیات
سال نجر وزر راحت یاد بود بهمن ماه روز دوم اینماه را بهمن گویند و بهمن نام
فرشته است که موکل بهایم است گویند در نهم اینماه زمستان از دوزخ
بر نیاید اسفندارمذ ماه روز پنجم اینماه روز عید است و معنی آن عقل و حلم است
و اسفندارمذ نام فرشته است که موکل است بر زمین و بر زنان پارسا و نیک
شوهر دوست گویند روز یازدهم این ماه حق جل و علی آبها آفرید حکمای هند
ابتدای سال را از فصل بهار گیرند و نزد ایشان نیز دو ماه بود یکی شمسی
و یکی قمری و ماه قمری از مقابله گیرند تا مقابله و ماه شمسی را از تحویل آفتاب و در هر
سالی را سیزده ماه شمارند و آنرا لوند گویند بفتح لام و سکون واو و فتح النون بعد از آن
دال مهمله و آن در مقابل ماه کبیسه و خمسه مسترقه است و اسامی ماه هندی
این است بیساکهه بفتح بای موحده تحتانیه و سکون یای مثناة تحتانیه
و فتح سین مهمله و سکون الف بعد از آن کاف هندی و آن مدت بودن
آفتاب است در برج حمل و از حساب فارسیان تا حساب ایشان نوزده درجه
تفاوت است چنانچه نوروزی که فارسیان شرف داشتند ایشان تحویل
شمس در برج حمل شمارند یعنی بنا بر قیاس هر دوازده برج همین تفاوت است

۱۵۱

جیتهه بکسر جیم و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح تای هندی مع الهای مدت
بودن آفتاب در برج ثور . اساڑ بفتح همزه و سین مهمله و سکون نون و
الف و فتح دال هندی مع الها مدت بودن آفتاب در برج جوزا
ساون بفتح سین مهمله و سکون الف و فتح واو و سکون نون
مدت بودن آفتاب در برج سرطان . بهادون بفتح بای هندی
مع الها و الالف و فتح دال مهمله و سکون واو بعد ازان نون
مدت بودن شمس در برج اسد . کوار بضم کاف و فتح واو
و سکون الف بعد ازان رای مهمله مدت بودن آفتاب در
برج سنبله . کاتک بفتح کاف و سکون الف و کسر تای مثناة فوقانیه
و سکون کاف مدت بودن آفتاب در برج میزان . اگهن بفتح
همزه و سکون کاف هندی موصول الها و فتح نون مدت بودن آفتاب
در برج عقرب . پوس بضم بای فارسی و سکون واو بعد ازان سین مهمله
مدت بودن آفتاب در برج قوس . ماگهه بفتح میم و سکون الف بعد ازان
کاف هندی موصول الها مدت بودن آفتاب در برج جدی
پهاگن بفتح بای مثلثه هندی مع الف و بضم کاف فارسی و سکون

نون مدت بودن آفتاب است در برج دلو جیت بفتح جیم فارسی و
سکون یای مثناة تحتانیه بعد از آن تای مثناة فوقانیه مدت بودن
آفتاب است در برج حوت فهم است از ده هم در ایام و لیالی
در ایام و لیالی و آن مشتمل است بر سه فراست بدانکه ایدک الله تعالی
نیز اهل این که زمان عبارتست از حرکت فلک برای ارسطاطالیس حکیم
و اصحاب او و عبارتست از مرور ایام و لیالی ایام بساعات و ساعات
بآنات و هر آن راس المال نفیس است که قیمت آن جز باری تعالی نداند
و آن فانی میشود شیئاً بعد شیئ هر ساعتی استعداد آن دارد که بدان سعادت
ابدی حاصل کند ... هر روز که میرود نباشد چون نیک بینی تفحص احوالش
مرکبیست که میرسند با علم و وجود ... عمریست که میرود باستقبالش ... او
از فهم پانزدهم فصل در طاس شعب ... گهری بفتح کاف هندی و مجهول الهاء
و بکسر رای مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه عبارت از آلتست حکمای
هند و شبانه روز را شصت طاس قسمت کرده اند اما شبانه روزی نزد
حکمای یونان بیست و چهار ساعتست و طاس بجزوی که عبارت از گهری باشند
و آن شصت پل است و پل بفتح بای فارسی تحتانیه و سکون لام عبارتست

به برهم زدن چشم یعنی تا شصت مرتبه چشم بطریق رسم و عادت برهم زده
شود یک کهری بگذرد پس بحساب هر ساعت حکمای یونان که بیست و
چهار ساعت شبانه روزی قرار داده اند شصت دو کهری و سی پل هندی
باشد پل در مقابله دقیقه است اخری فارسیان روز را بیست و چهار
ساعت قسمت کرده اند و هر قسمتی را ساعتی قرار داده اند و هر ساعت را قسمت
کرده قسم را دقیقه اعتبار نموده اند برین حساب شب و روز یکهزار و چهار صد و چهل
دقیقه است و مقدار دقیقه معهود شناخته اند که تا کسی فاتحه با تسمیه یکبار بخواند و حکمای
هند روز و شب را هشت قسمت نموده اند و هر قسمی را پهر خوانند با بای فارسی و های مخفی
و رای مهمله و هم چنین هر شبانه روز را شصت قسمت نموده اند هر یک قسمت را
کهری نامند و هر کهری را شصت حصه ساخته هر یک قسمت را پل گویند و هر پل را
شصت قسمت نموده بپل خوانند بکسر بای موحده تحتانیه و بفتح بای فارسیه و
سکون لام و این در مقابله ثانیه است و هم چنین تا هر جا که قسمت افتد پس
هر یک کهری سه هزار و ششصد بپل بوده باشد باین حساب روز و شب دو صد
و شانزده هزار بپل میشود اخری نزد حکمای هند اول کل است بفتح کاف
فارسیه و سکون لام و دوازده کل را یک کهری میشود و هر دو و نیم کهری را یک ساعت

بجوی میشود و هر ساعت بجوی را بهر خوانند نقص علی هذا اخر سب
بقول بعضی حکماء هند یک حسیم زدن را نمکه گویند بکسر نون و میم و سکون
کاف خفی هندی و هر ده نمکه را یک کاشتها خوانند بفتح کاف و سکون
الف بعد ازان شین معجمه با تای هندی ثقیله موصول الهاء مع الالف
و سی کاشتها را یک کلا بفتح کاف و لام و سکون الف و سی کلا را
یک جهن بکسر جیم هندی خفی موصول الهاء بعد ازان نون و جهن دوازده
مهورت است بفتح میم و ضم ها و فتح رای مهمله بعد ازان تاء مثلثه فوقانیه
همچنین شب و روز در سی مهورت تمام شود عبارت از دو گهری است
بعضی حکماء هند اند را که یک ورق نیلوفر از سوزن سوراخ توان کرد
ترت خوانند بضم تای مثناة فوقانیه و کسر رای مهمله بعد ازان تای
هندی ثقیله و شصت ترت را یک رین رین نامند بکسر رای مهمله و سکون
یای مثناة تحتانیه بعد ازان نون مضموم و شصت رین یک لو میشود بفتح لام و
سکون واو و شصت لو را یک لیسک میشود بکسر لام و سکون یای مثناة تحتانیه
و فتح سین مهمله و سکون کاف و شصت لیسک را یک پران میشود بفتح بای
فارسیه و فتح رای مهمله و سکون الف بعد ازان نون و پران عبارت از دم زدن

یت که آنرا نفس سرا نند و نشصت بزان را که نبادی خوانند بفتح بای موحده
تحتانیه و فتح نون با الف و کسر دال مهمله ثقیله و سکون یای تحتانیه و نشصت نبادی را
یب نادی نامند بفتح نون و سکون الف و کسر دال مهمله ثقیله و سکون یای
مثناة تحتانیه و نشصت نادی را یک گهتری بفتح نون و جیم خفی مع الهاء و
فتح تای مثناة فوقانیه بعد از ان رای مهمله و نشصت روز درین مکذرد و آنرا
هوراتر خوانند بفتح همزه و ضم ها و فتح رای مهمله با الف و فتح تای مثناة فوقانیه
بعد از ان رای مهمله [illegible] قال جل شانه انّ
فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیة
بجای دیگر آمده هو الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا
وجعلنا النهار نشورا علمای محقق گویند که یوم از روی لغت کون حادث
باشد و ایام سته مراتب مصنوعات از بهر آنکه قبل از حدوث زمان تحدد می
باشد و مراد از ایام ششگانه یکمرتبه ماده ارض ست و یکمرتبه صورت آن
و مرتبه دیگر تکملات زمین و آسمان و جبال و کواکب و نفوس و غیرها والله اعلم
اما نهار در شریعت عبارتست از طلوع فجر تا غروب آفتاب و لیل عبارتست
از زمانیکه باشد میان غروب آفتاب و طلوع فجر نزد عرب ابتدای هر شبانه روزی

وقت غروب آفتابست زیراکه ابتدای ماه از رویت هلال گیرند و رویت
هلال در وقت غروب شمس بود و نزد فرس و روم و غیره ایشان روز بر شب
مقدم بود و ابتدای هر شبانه روز طلوع آفتابست و مجموعه آن بیست و
چهار ساعتست مقدار دور فلک اعظم نه زیاده و نه کم اما روز و شب زاید و ناقص
میشود و آنچه از روز بکاهد بر شب بیفزاید کما قال الله تعالی تولج اللیل
فی النهار و تولج النهار فی اللیل درازترین روز در سال آنگاه
میشود که شمس در آخر درجه جوزا میرسد در آنوقت درازی روز
به پانزده ساعت میرسد و شب به نه ساعت و آن نهایت کوتاهی
شب است و ازان پس در روز نقصان میشود و شب رو به افزونی
میگذارد تا آفتاب بآخر سنبله میرسد در آنوقت شب و روز برابر و متساوی
میگردد و هر یک ازان دوازده ساعت باشند و آنرا اعتدال خریفی
خوانند بعد ازان شب تیز زاید در می آید و روز نقصان میگراید حتی
بلغ الشمس فی آخر الجدی در آنوقت شب بپانزده ساعت میرسد که غایت
درازی شب است و روز به نه ساعت قرار میگیرد که نهایت کوتاهی روز است
آنگاه روز با فزونی در می آید تا آفتاب بآخر درجه حوت میرسد در آن زمان

یا دیگر روز و شب برابر می شود که هر یکی از ان دوازده ساعت باشد و آنرا
اعتدال ربیعی نامند همچنین مستمر خواهد بود حتی یبلغ الکتاب اجله
والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم از
جمله لطفهای باریتعالی خلق لیل و نهار است زیرا که حیوانات را لابد است از حرکات
و اعمال و آن موجب تعب است و تعب زایل نشود الا بنوم باریتعالی وقتی معین کرد از بهر حرکت
و آن روز است و وقتی معین کرد از برای سکون و آن شب است درمیان یوم و نهار
فرق است چه وجود یوم از دور فلک اعظم است و وجود نهار از حرکت شمس است
و ازین شبهه رفع شود که چون آفتاب و آسمانها نبود روز چگونه موجود شود که
ایزد تعالی در خلق آسمانها کرد چه فلک اعظم و منطقة البروج داخل آسمانها نیستند
و افلاک منحصر است و رفت ... نوبت سیر ... و خصایص ایام و
لیالی هفته یوم جمعه را روز آدینه نیز نامند و هو یوم العید للملة الحنفیة و
سید الانام صلوات الله علیه و سلامه فرموده که ملایکه روز آدینه بنده مومن را
باز جویند اگر از نماز آدینه تخلف نموده باشند فعل فلان و ما الذی اخره ابن
مسعود رضی الله عنه روایت کند من قلم اظفاره یوم الجمعة خرج منه الذنوب کیوم ولادته
و دخل فیه العافیة و من غسل یوم الجمعة رفع الخصومة بین المؤمنین یوم السبت

و آنرا روز عید یهود است و کلام گوید باری تعالی موسی علیه السلام را گفت که
بنی اسرائیل را بگوی تا در هفته یکروز بعبادت مشغول باشند و اشغال
دنیوی ترک کنند یهود روز شنبه اختیار کردند و گفتند الله تعالی
درین روز از خلق اشیا فارغ شده گویند درین روز هر امری که
احداث کنند مستمر خواهد بود تا سبتی دیگر و هر که درین روز صید کند
بسیار شود من قلم اظفاره یوم السبت خرج منه الداء و دخل فیه الشفاء
و من غسل یوم السبت دفع الله عنه المرض یوم الاحد روز عید نصاری است
گویند عیسی ع قوم خود را گفت که روز جمعه عید اختیار کنید نصاری گفتند
نخواهیم که عید یهود پس ما باشد یکشنبه اختیار کردند اصحاب سیر گویند
روز یکشنبه اول ایام دنیاست درین روز باری تعالی بخلق اشیا
مشغول شد و در شش روز تمام کرد مبداء اول ان یکشنبه و آخر
آدینه بود یکشنبه روز صالح است از بهر ابتدای امور خصوصا در عمارت
افگندن و غرس اشجار و تجارت آورده اند که شعیب علیه السلام درین روز تجارت
رفت و سود یافت و هم علیه السلام گوید که هر امری که روز یکشنبه ابتدا
کنند تمام شود الا ماشاء الله من قلم اظفاره یوم الاحد خرج عنه الغناء

ودخل فیه الفقر ومن غسل یوم الاحد ودخل فیه المرض یوم الاثنین روز مبارکست
درین روز پیغمبر علیه السلام مواظبت مینمودی بصوم و درین روز ما بر تجارت
درها بسعادت بر اهل عالم بوجود سرور کاینات بگشود و از ابن عباس مرویست
که پیغمبر صلوات الله وسلامه روز دوشنبه از مادر بزاد و روز دوشنبه از
مکه معظمه بمدینه هجرت کرد و داخل سکینه شد و روز دوشنبه سفر آخرت
گزید و روز دوشنبه وحی بدو نازل گردید و درین روز سفر مبارکست
من قلم اظفاره یوم الاثنان خروج عنه الجزام ودخل الصحة ومن غسل یوم
الاثنین بسط الرزق یوم الثلثاء درین روز مستحب باشد اصلاح نفس و
حجامت و شستن جامه و ساختن آلات و اسباب که بدان حاجت افتد
و از برای آنکه قابیل هابیل را درین روز کشت نحس شمرند من قلم اظفاره
یوم الثالث خرج فیه الصحة ودخل فیه المرض ومن غسل یوم الثالث
نقص له العمر یوم الاربع روز سنگین است درین روز چیزی نیست
و آخر چهارشنبه هر ماه نحس است خصوصاً آخر چهارشنبه صفر را نحس تر دانند
گویند مرید نام شخصی را دوستی بود گفت میخواهم که فردا با من بیا جهت برای حاجتی
گفت فردا روز چهارشنبه است گفت درین روز یونس ع بوجود آمد مرید گفت

بلای همین در شکم ماهی و دیگری گفت درین روز یوسف علیه السلام از زندان بیرون آمد
و دیگری گفت همین روز بود که برادران او را بچاه انداختند و زندان او برای این کشید
و از اهل مفارقت کرد دیگری گفت درین روز باری تعالی عز اسمه وحی
برابراهیم فرستاد و دیگری گفت مکر قصه آتش انداختن او در نمرود بود
من قلم اظفاره یوم الاربع خرج منه الوسواس والخوف و دخل فیه
الامن و من غسل یوم الاربع زاد الله الدولة یوم پنجشنبه روز مبارک است
سیما بقضای حوایج درین روز سفر کردن و طلب حاجات نیک باشد کعب
بن مالک گوید که رسول علیه السلام پیوسته درین روز سفر کردی و درین
روز حجامت مکروه داشتی من قلم اظفاره یوم الخامس من الجرایه
و دخل فیه العافیه حمدون بن اسمعیل گوید که از معتصم شنیده ام که
روایت کرد عن مامون عن الرشید عن المهدی عن المنصور عن
ابیه عن جده عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال
من احتجم یوم الخمیس فحم مات فی ذالک المرض و من غسل یوم الخمیس نقص له
المال انس بن مالک روایت میکند از جناب نبوت که چون او را
از ایام پرسیدند گفت روز شنبه مکر و خدیعت است و روز یکشنبه روز

عبادت زیراکه باری تعالی درین روز ابتدا کرد بخلق دنیا روز دوشنبه روز
تجارت و سفر است و روز سه‌شنبه روز رفتن آدم گویند حوا را درین روز
عذر زمان کرد و روز چهارشنبه روز نحس است و روز پنجشنبه روز
قضای حوایج است ابراهیم ع درین روز پیش ملک رفت و اکرام یافت
و حاجت او روا شد و روز آدینه روز نکاح است باری تعالی درین روز
حوا را با آدم علیه السلام جفت ساخت گویند هرکه روز یکشنبه جامهٔ نو پوشد
راحت یابد و هرکه روز دوشنبه جامه پوشد در تعذیب نشیند و
هرکه روز سه‌شنبه جامه نو بپوشد بر آن جامهٔ دیگر او را برسد و هرکه
روز پنجشنبه جامهٔ نو بپوشد تا که آن جامه باشد نعمت و راحت ماند
هرکه روز جمعه جامه پوشد شاد و ماخ باشند و هرکه روز شنبه
جامه بپوشد بیمار گردد و در قطع جامه نیز همین قول است الا آنکه در
یکشنبه و دوشنبه که بر خلاف یکدیگر حکم دارد و هرکه روز شنبه عزم
شکار کند و هر اموری که شروع نماید بهتر باشد و هرکه روز یکشنبه بنا نهد
او را بود و هرکه روز دوشنبه عزم سفر کند آن سفر مبارک باشد و هرکه
روز سه‌شنبه فصد و حجامت کند نیکو بیند و هرکه روز چهارشنبه دارو بخورد

[illegible]

و شراب نوشند و حلوا تناول نماید بمراد رسد و هرکه روز پنجشنبه مراد خواهد
بیابد و هرکه روز جمعه تزویج و عروسی کند آرام یابد و سفر درین روزها
باین بیت گفته اند ٭ شرق در شنبه و دوشنبه جمعه و یکشنبه غروب ٭
سه شنبه و چهارم در شمال و پنجشنبه در جنوب ٭ هرکه بدین عمل کند
سفرش مبارک بود منجمان می سرایند که هر روز و شبی تعلق بکوکبی
و ساعتی دارد روز یکشنبه بآفتاب روز دوشنبه بقمر و روز سه شنبه
بمریخ و روز چهارشنبه بعطارد و روز پنجشنبه و روز جمعه بزهره و شب یکشنبه
بعطارد و شب دوشنبه بمشتری و شب سه شنبه بزهره و شب چهارشنبه
بزحل و شب پنجشنبه بآفتاب و شب جمعه بماهتاب و شب شنبه بمریخ
ساعات نزول هر روز و شبی بکوکب تعلق دارد و همچنین که روز
شنبه بآن متعلق است و ساعت دوم بآن ستاره که زیر اوست
و همچنین تا آنکه بقمر رسد و بعد از قمر بزحل و ساعت هشتم باز بهمان کوکب رسد
خوب شنیده ان گوینده که روز ابر بهر خوابست و روز باران بهر شراب و روز ابر
بهر شکار و روز آفتاب بهر بار و گذاردن مهمات یکی را گفتند که باین
نشسته آمدی گفت فردا گفتند فردا صباح خواهد آمد گفت مگر من نشسته آمده باشم

لیالی لیل عبارتست از زمان غروب شمس تا زمان ابد افق شرقی و در شرع از
غروب شمس تا طلوع صبح صادق و از شبهای مشهوره یکی شب البرات است اول کسی که
در آن شب صلوة حاجت و نفیر قسمت نمود فخر الملک ابو غالب واسطی بود وزیر بهاء الدوله و
دیلمی که گفته اند هر چه در آن شب بجز از دوازده برابر هر دو ماه ثواب عمل داده در
نامه اعمال بنویسند لهذا نان و حلوا در آن شب متعارف شده زیرا که در طعام داده
بسیار بکار میرود غیر از اطعمه دیگر گویند در آن شب باری تعالی ارزاق عباد را تازه کند
و از شبهای مشهوره یکی شب قدر است کما قال الله تعالی لیلة القدر
خیر من الف شهر تنزل الملئکة والروح فیها باذن
ربهم و در آن شب عبادت برابر هزار ماه است شیخ ابن عربی در فتوحات
میگوید که آن شب را در ربیع الاول و شعبان دیدم و بیشتر در ماه مبارک رمضان
یافته اند مختلف اند که در دهه آخر رمضان المبارک است و نزد شافعی شب بیست و یکم
و بیست و سیوم گفته اند و ابو حنیفه شب بیست و هفتم گفته اند لیلة القدر نه حرف
و شافعی در سوره مسطوره ما مکرر کرده مجموعه آن بیست و هفت میشود و هی کلمه بیست و
هفتم است از کلمات سوره پس دلیل است بر آنکه شب قدر بیست و هفتم است از
شیخ ابو الحسن خرقانی منقول است که اگر غره شهر رمضان المبارک یکشنبه بود

شب قدر بیست ونهم باشد واگر غره رمضان دوشنبه بود شب قدر بیست ویکم باشد

اگر غره رمضان روز سه شنبه باشد شب قدر بیست هفتم بود واگر غره روز

پنجشنبه بود شب قدر بیست و پنجم باشد واگر غره ماه روز جمعه باشد

شب قدر بیست هم بود واگر غره روز شنبه باشد شب قدر بیست وسیوم بود

واز شبهای مشهوره یکی لیلة الرغائب است وآن اول پنجشنبه که در ماه

رجب می آید هرکه دران روز روزه دارد وشب میان خفتن وشام

دوازده رکعت نماز بشش سلام بگذارد وبخواند در هر رکعت فاتحه

یکبار وقل هو الله احد سه بار وانا انزلنا دوازده بار وچون از نماز

فارغ شود اللهم صل علی محمد النبی الامی وعلی آله

پس سر بسجده گذاشته هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة

والروح پس سر از سجده بردارد وهفتاد بار بگوید رب اغفر وارحم وتجاوز

عما تعلم فانک انت العلی العظیم وباز سر بسجده گذارد وهفتاد بار بگوید

سبوح قدوس رب الملائکة والروح ودر سجده حاجت خود

مراد او حق تعالی برآرد وحاجات او را روا کند وگناهان او را بیامرزد

اگرچه بعدد موج دریا وریگ بیابان وقطرات باران وبرابر کوههای

و نماز بعد سپاهیان تمام شد بعضی ایما گفته اند که این نماز را در میان شام و خفتن
گذارده اول شش رکعت بعد از ادای نماز شام گذارد و پس بعد از خفتن شش رکعت
دیگر بگذارد و نماز را تمام کند و از شبهای مشهوره یکی لیلة الهریر است که در آن شب امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب را با معاویه که جایش هاویه است اتفاق جنگ افتاد گویند تا
هرگز آنچنان خونریزی یاد ندیده امیر المؤمنین هرگاه در آن شب زخم می زد جان بیرون می برد
و بر هر ضربت تکبیر میگفت تا وقت صبح تکبیر امیر را شمردند پانصد و بیست و سه تکبیر
بحساب در آمد آورده اند که در آن شب مسطور سی و شش هزار مرد قتیل شدند و بقولی
سی و سه هزار و بقولی دوازده هزار و هفتاد و یک نفر از جانب امیر المؤمنین
شربت شهادت نوشیدند و هفت هزار رجال از جانب معاویه در سقر جا نمودند
و در بعضی اسفل السافلین نمودند والله اعلم بالصواب فصل دوم در معرفت
و آن محتوی است بر شش فهم و سه فهرست و بدانکه اصل کلمه اسطرلاب نام
یونانیست یعنی اسطر ترازوست و لاب آفتاب یعنی ترازوی آفتاب و نیز
گویند لاب اسم پسر ادریس علیه السلام است و اسطر بلغت یونانی لقب بود
یعنی لقب پسر آنجناب بود و بعضی تعبیر اسطرلاب به ستاره یاب کرده اند و جمعی گویند
اسطر جمع سطر است و لاب صانع اوست و در زبان پهلوی او را جام جهان نما گویند

فصل اول در معرفت آلات اسطرلاب بدانکه آنچه علاقه بر وی بود حلقه نامند
و آنچه حلقه در وی بود عروه خوانند و آن بلندی را که عروه در وی بسته است کرسی نامند
و آنچه کرسی بر وی باشد و بر وی صفایح و غیره مشتمل بود حجره نامند و ام نیز گویند و
صفیحها در حجره بود و بر روی صفیحها صفیحهٔ مشبک بود آنرا عنکبوت و شبکه خوانند و
دایره که بر بالای حجره بود به سیصد و شصت قسمت کنند و ابتدا از خطی نمایند
که بر کرسی بگذرد و به علاقه پیوندد و بر جانب راست بر توالی هر پنج و ده را
رقوم بر او نوشته باشند آنرا اجزای حجره نامند و بر ظهر اسطرلاب یعنی
بر پشت حجره دو خط مستقیم بر زوایای قائمه کشیده باشند یکی از جانب
علاقه آنرا خط علاقه گویند و خط وسط السماء و خط انتصاب و خط دیگر را
خط مشرق و مغرب و خط افق خوانند و دایره که کشیده باشند این خطها چهار قسم
متساوی شده باشند و ربعی یا کم از دو ربع که از جانب کرسی بود بنود قسمت
کرده باشند و آنرا اجزای ارتفاع خوانند و باشد که هر دو ربع را قسمت
کرده باشند و ربعی از ربع که در نشیب بود اجزای ظل نقش کرده باشند صفایح
و دوایر بسیار بود از جمله سه دایره متوازی که مرکز هر سه مرکز حجره بود و آنچه
در میان بود مدار راس الحمل و میزان خوانند و آنچه بیرون بود مدار راس الجدی

والجه در اندرون بود مدار راس السرطان و این در اسطرلاب شمالی بود و اسطرلاب شمالی
آن باشد که شش برج از اول حمل تا آخر سنبله بر قطعه کمتر از عنکبوت واقع
شده باشد و از اول میزان تا آخر حوت بر قطعه اکبر که سر جدی بر کنار
اسطرلاب بود و در اسطرلاب جنوبی مدار راس الجدی در اندرون بود و
مدار راس السرطان بیرون و دوایر دیگر بر روی یکدیگر کشیده باشند و
مرکز آن مرکز صفحه باشد بعضی از آن دوایر تمام و بعضی ناتمام آنرا دوایر
مقنطرات ارتفاع خوانند و آن قسم فوق الارض بود و آنچه میان
دوایر بود و بر مرکز او علامت صه کرده باشند آنرا سمت الراس خوانند
و آنچه بر کرانه بود و ناتمام آنرا افق مشرق و مغرب خوانند و خط مستقیم
که بر مرکز صفحه متقاطع شوند که بر و علامت صه باشد خط وسط السماء و خط
نصف النهار خوانند و خط دیگر را خط مشرق و مغرب برانند و خط
استوا از آنجمله یک نیمه که بر جانب راست بود خط مغرب و افق
مشرق خوانند خطهای مقنطرات عددها نوشته بود در سدسی شش
شش می افزاید و در ثلثی سه سه و در خمسی پنج پنج و در تسعی نه نه و در نصفی
دو دو و در تمام یکیک و در عشری ده ده و در زیر مقنطرات که قسم تحت الارض است

قوسهای خفیه باشند که آنرا ابعاد اقدام کرده باشند شش در جانب راست
میان افق مغرب و خط وسط السماء و شش دیگر جانب چپ میان افق
مشرق و خط وسط السماء آنرا خطوط ساعات معوجه و ساعات زمانی خوانند
و باشند که قوسها دیگر کشیده باشند که بنقطه سمت رسند و آنرا دوایر
سموت خوانند و بسیار بود که آن قوسها بر قسم تحت الارض نیز کشند و
عنکبوت دایره بود تمام که بروج دوازده گانه بران نوشته باشند و آنرا
منطقة البروج خوانند و هر برجی مقسوم بود باجزای شش شش
در سدسی و در ثلثی سه سه و برین قیاس و بر سر حدی زیادتی بود که برابر
اجزای حجره مکرر بود و آنرا مری راس الجدی خوانند و زواید دیگر باشند که
بر هر یکی نام کوکب نوشته باشند و آنرا شظایای کواکب خوانند
و هر یکی را شظیه کوکب و مری کوکب نیز گویند و در اسطرلاب شمالی
آنچه در اندرون منطقة البروج افتد عرضش شمالی بود و آنچه در بیرون بود
عرضش جنوبی و آنچه مانند میخی بر مرکز حجره و صفحه و عنکبوت بگذرد آنرا قطب
خوانند و آنچه بر ثقبت حجره بود و آلات بر او بسته باشند آنرا عروه خوانند
و آنچه بر طرف عروه بسته بود آنرا علاقه نامند و هر یکی را البته

دو شنظیه که بر دو طرف عضاده بود آنرا دو شنظیه خوانند و در دو لبنه دو ثقبه بود

آنرا ثقبهای ارتفاع خوانند و میخ قطب بدان استوار کنند آنرا فرس و حلقه که زیر

فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت مرتفع باشد آنرا نیز مهره و فلس خوانند و نطاقه

که بر سطح عنکبوت مرتفع باشد و بدان عنکبوت را بگردانند آنرا مدیر

خوانند و بر عضاده بعضی اسطرلاب دوازده خط بر پهنا کشیده باشند

و آنرا خطوط ساعات معوجه خوانند و صفایح بسیار بود بجهت شهرهای

مختلف و در بعضی اسطرلاب صفحه آفاقیه باشد و آن صفحه باشد که چهار ربع او

دوایر بسیار کشیده باشند و در هر ربعی قوس چند که بر یک نقطه متقاطع

شود و آن نقطه موضع تقاطع خط مشرق و مغرب و راس الحمل بود و هر یکی از

قوسهای افق مشرق موضعی بود که عرضش بر آنجا نوشته باشد و چون

صفحه چنان بدارند که آن قوسهای افق مشرق موضعی بود که عرضش بر آنجا

نوشته باشد و چون صفحه چنان بدارند که آن قوسها بجانب جنوب افتد

و مجنوب یا شیب بود خط وسط السماء و آن افق خطی بود که از مرکز صفحه ببالا رود

این ست القاب الجمله و در اسطرلاب مشهور یافته اند و در بعضی اسطرلاب

اعمال غریبه کرده شود و آنرا بجنبت معانی لقبها موافق باشد فهم دوم

در معرفت ارتفاع گرفتن از شمس و ستاره و آن مشتمل است بر دو نوع
بدانکه ارتفاع از آفتاب و ستاره چنانکه مشهور است باید گرفت اگر آفتاب باشد
حلقه علاقه بدست راست باید گرفت و اسطرلاب معلق باید داشت و پشت اسطرلاب بجانب طرف
خود باید کرد و یکی سر او که اجزای ارتفاع بر وی نقش کرده‌اند بجانب آفتاب باید داشت
و عضاده باید گردانید تا نور آفتاب از یک ثقبه بر دیگری افتد بعد از آن نگاه
باید کرد تا شظیه ارتفاع بر چند جزء افتاده است آنچه باشد ارتفاع بود
در آنوقت و اگر ارتفاع از ستاره گیرد پشت اسطرلاب مقابله باید داشت
و یک چشم از یک ثقبه نگاه باید کرد و عضاده باید گردانید تا نور بصر بهر دو
ثقبه بگذرد و کوکب در نظر در آید پس نگاه باید کرد تا شظیه ارتفاع بر چند جزء
افتاده است آنچه باشد همچو ارتفاع کوکب بود در آنوقت و اگر قرص آفتاب را
در ابر نتوان دید نور شعاعش بر زمین ظاهر شود هم بدین طریق باید گرفت آنگاه
معلوم باید کرد که شرقی بود یا غربی بدین طریق که بعد از یک لحظه ارتفاع
باید گرفت اگر زیاده شده باشد ارتفاع شرقی بود و اگر کمتر بود ارتفاع غربی بود
بوقت آنکه آفتاب یا کوکب به نصف النهار نزدیک بود احتیاط باید کرد
باندک مدت تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع زمانی دراز نماید و جهه سهل

ببینند که شظیهٔ عضاده بر کدام عدد درجه واقع شده و ارتفاع شرقیست یا
غربی چند دانند همان عددی که شظیهٔ عضاده بدان واقعست از منطقهٔ آب
صفحهٔ عرض بلد طلب کنند آنگاه درجهٔ شمس از روی حساب تقویم پارسی بگیرد
و اگر تقویم منسوب بحساب تقویم هندی آفتاب در درجهٔ پنجم است نوزده درجه
بران بیفزایند بیست و چهار درجه بحساب تقویم فارسی خواهد شد پس درجهٔ
آفتاب بر عدد مذکور بگذارند و مری بر کدام حصه اکیدی را نشان بکنند
باز درجهٔ شمس را بر افق نهند و مری را نشان کنند پس مابین هر دو نشان
بشمارند که چند درجه است پس شش درجه و یک دقیقه را یک گهری هندی
اعتبار کنند تقریبا پس یک درجه ده پل خواهد بود تقریبا و اگر ارتفاع شرقی بود
و آن قدر روز بر آمده باشد و اگر غربی بود آنقدر روز مانده باشد و
ارتفاع گرفتن ستاره‌ها در شب و ارتفاع گرفتن شمس در برابر
یک نمط است و گهری بفتح کاف فارسی و های خفی و کسر را بعد ازان
یای مثناة تحتانیه عبارت از طاس نجومی است که متعارف هندست چنانچه
در فهم ایام و لیالی مذکور شد غرض از دل [illegible] اینکه بعد از ارتفاع
گرفتن درجهٔ شمس بر مقنطرهٔ ارتفاع نهند چنانچه بالا مذکور شد و بر افق شرقی.

نقط کند هر برجی عدد درجه که واقع شود طالع است و اگر نوزده درجه ازان
نقصان کند طالع هندی باشد یعنی لگن بفتح لام و کاف فارسی و سکون
نون فقط فهذا ست بدوم در ساعات النهار یعنی مقدار روز از روز
باشب و یکی آن باید که درجه شمس را بحساب تقویم فارسی که نوزده درجه
بر عدد رعایت حساب تقویم هندی می افزایند بر طبق شرعه بگذارد و درجه را
نشان بکند و باز همان درجه را غروب بگذارد و درجه را نشان بکند
و ما بین هر دو نشان بشمارد و شصت درجه و یک دقیقه را لگن گهری هندی
بفتح کاف فارسی و های خفی و کسر را بعد آن های مثناة تحتانیه اعتبار
کند فقط وجه دیگر که حکمای هندی وضع کرده اند که احتیاج باسطرلاب نیست
طول نهار و کوتاهی لیل و کذا بر عکس معلوم میشود مولف از منجمهای هندی
حساب درست نموده بفارسی برده تا اشکال دست ندهد بیان آنکه
از روز تحویل شمس جدی یعنی غره ماه دی تا روزی که میخواهد طول و نهار
با لیل معلوم کند روزها حساب کند و جمع کند با نصد و ده عدد بر ان بیفزاید
هر دو مبلغ جمع کند و بیست طرح کند از مطروح نود طاس بخونی گوید
و آنچه باقی ماند یک پاس و شصت دقیقه بگویند فقط دیگر حساب از تحویل سرطان بگیرد

یعنی غرهٔ امرداد مثلا طول نهار ماه در تاریخ نهم فروردین خواستیم که معلوم کنیم
دی و بهمن اسفندار و ایام فروردین دی بهمن هر یک بیست نه و
بیست و بیست نه روز معتبر است و اسفندار مذ سی روز هر سه هشتاد و
هشت روز شد و پنج روز فروردین داخل در آن کردیم نود و سه عدد شد و
پانصد و ده عدد دیگر بر آن افزودیم ششصد و سه عدد شد بیست هشت
طرح نمودیم از ششصد عدد که بیست جا قسمت شد سی عدد می‌شود و سه عدد دیگر
از آن باقی ماند هر کدامی سه دقیقه معتبر است پس بگوییم که امروز طول نهار سی و
طاس یعنی ستة گهری بفتح کاف هندی موصول الهاء و کسر رای مهمله بعد
بوده یای مثناة تحتانیه و نه دقیقه است و شب نه دقیقه از روز کم است
و اگر طول لیل خواهد از روز تحویل سرطان اعتبار کنند تا روز که طول لیل
می‌خواهد معلوم کنند بطریقی که گذشت حساب نمایند و کم و زیادتی روز و کمی و
زیادتی شب بگویند فقط فصل سیوم در معرفت بالای شخص
مرتفع از زمین و بنایی بود و آن مشتمل است بر یک فصل است چون خواهد که
بالای شخص مرتفع از زمین مانند مناری یا دیواری یا کوهی معلوم کنند
که چه مقدار است که بسقط الحجر آن شخص نتوان رسید چون دیواری که بسبب برزگی

افتد رسیدن شظیه ارتفاع سر جبل و پنج درجه باید نهاد و همچنان که ارتفاع کوه
کم گیرند ارتفاع سر آن شخص هم باید گرفت و فرا پیش و یا پس می باید شد تا ارتفاع
سر آن شخص که موضع مسقط الحجر باشد بیابیم و بالای خویش را بر آن
باید افزود آن مقدار که بر آید بالای آن شخص آن مقدار باشد و اگر آن شخص
مثلاً مانند کوهی باشد که بمسقط الحجرش نتوان رسید از دو جا بایستیم بر زمین
هموار و ارتفاع گیریم و سر آن شخص را نگاه کنیم تا شظیه دیگر بر کدام خط افتاد
از خطوط ظل و موضع قدم خود نشان کنیم یک اصبع یا یک قدم از ظل زیادت
یا نقصان کنیم و فرا پیش آییم و یا باز پس رویم تا ارتفاع شخص بر آن زیادت
و نقصان حاصل آید پس نگاه کنیم تا از موقف اول تا موقف دوم
چه مقدار است چندانکه باشد آنرا دوازده اصبع یا در هفت قدم که
مقیاس بود ضرب کنیم چندانکه حاصل آید بالای آن شخص باشد
و اگر موقف اول ارتفاع جبل و پنج گرفته باشیم بهتر بود و صواب نزدیکتر
بود و مثالش در مقابله کوهی ایستادیم بموضعی که ارتفاع جبل و پنج درجه
بود بر ظهر اسطرلاب ظل اقدام داریم زیاده کردیم و چندان از آن کوه
دورتر شدیم که ارتفاع سر او راست شد تا این ظل پس میان این موقف

و موقف اول همو دیدیم پنجاه و پنج گز برآمد پس عدد ظل که عدد اقدام مقیاس بود
ضرب کردیم ششصد و هشتاد و پنج گز شد و این مقدار بالای کوه بود و اگر
خواهیم که بدانیم که از موقف اول تا قاعدهٔ کوه چه مقدار است آنچه میان دو موقف
یافتیم در ظل ارتفاع اول ضرب کنیم و آنچه حاصل آید از موقف اول تا قاعدهٔ
کوه باشد در این صورت که ارتفاع جبل مه و پنج باشد از موقف اول تا
قاعدهٔ کوه چندان باشد که بالای کوه بی تفاوت و اگر خواهیم که پهنای
رودی که بران گذر نتوان کرد معلوم کنیم اسطرلاب بگیریم و شظیه را در افق
بگردانیم تا چون هر دو سوراخ نظر کنیم دیگر روی رود ببینیم پس همچنان
که باشیم برگردیم و در صحرا چشم بدان سوراخها نهیم تا نظر بر کدام موضع افتد
آنجا که افتد از موضع قدم تا آنجا بپیماییم چندانکه باشد پهنای رود بود
فهرست و [illegible] اسطرلاب چند از چند ثوابت که بر اسطرلاب ثبت
کنند از جهت ارتفاع گرفتن شب عین الثور عیوق ید الجوزا
الیمنی رجل الجوزا الیسری قلب الاسد فرد صرفه سماک الرامح سماک الاعزل
نیر فکه قلب العقرب نسر الواقع نسر الطائر راس الجوزا کف الخضیب
فصل چهارم در عرض و طول بلاد مشهور بطریق اجمال بر طبق حروف ابجد یاد کنیم

تا عند الضرورة بکار آید امل طول فزک عرض لوم اوجه از هند طول فو عرض
الطول لو از نیناباد طول غله عرض ید احمد آباد از هند طول عه عرض
لحا آشام طول مکمنب عرض له اگره از هند طول قبه عرض کز اجمیر از هند
طول قنا له عرض اله اجین از هند طول قبجدله عرض الحه احمد نگر از دکن
طول فیه عرض یرلی اردبیل طول قزل عرض لح استراباد طول محد
عرض له اصطخر طول فحل عرض ل اصفهان طول قوم عرض لب
الهآباد از هند طول فیول عرض الد اندجان طول قیب عرض محید
آذربایجان طول عو عرض لط اکبرنگر از بنگاله طول قح عرض اله
اسکندریه طول سا عرض للح اصطهانات طول قعط عرض
الزبیر اندرطب طول قمر مه عرض لو اوده از هند طول قیوم عرض
الزنیا اوس طول فید عرض مجولی بخارا طول منول عرض لط
باب الابواب طول قدل عرض محد بنارس طول قبرک عرض الو
برووده از گجرات طول قط عرض ک بست طول فه عرض لا بصره
طول مگ عرض ل بغداد طول مه عرض لول بنگاله از بنگاله طول [illegible]
عرض لب بلخ طول فا عرض لوم بهار از مکه طول قسطم عرض اله

بهلوه از بنگاله طول ملو عرض الحد بهایته از هند طول قحدل عرض الز
بیجاپور از دکهن طول فیط عرض ینر بتینه از هند طول فیط عرض
الدل بغلان طول قیب عرض لزیه لغار طول سدل عرض نل
بنگش طول قه عرض لب بهار از کوچ طول فلب عرض الرا
بهرایچ از هند طول قیو عرض لج بهورسته از بنگاله طول قکحل عرض کید
بیت المقدس طول قیه عرض لیح ل پشاور طول قریه عرض لیحد له
بنشک از افغانستان طول قب مه عرض لال بیلی از اوده
طول قی سه عرض کا تاشکند طول قه عرض اسه تبت طول قی
عرض له تون طول نب عرض لدیه سفشتبه طول قب ا عرض له
تربت از هند طول فک عرض اله جام از هند طول قد عرض لیه
جام از خراسان طول قند عرض لد جالور از هند طول فی عرض
له جسر از بنگاله طول قعد عرض لب جهانگیرنگر از بنگاله طول قله
عرض اله جیول از دکهن طول قعد عرض یو جبده طول قو عرض کام
جمو از پنجاب طول قح عرض لو جونپور از هند طول قی ل عرض
لاسه جونپور از هند طول قنه عرض لریه جاتگام از بنگاله طول

فکـ عرض الب ال جندیری از هند طول قبام عرض الـ حصار شادمان
طول قبا ال عرض لبح ل حمص طول سا ال عرض لد حیدرآباد طول
فکا عرض نیمروز ختن طول قفل عرض مب خجند طول قبه ل عرض ما به
خواف طول سحد عرض له ل خیبر طول ... عرض الـ داراب جرد
طول فح ل عرض الرمه دمشق طول ع لحد به دولت آباد طول حد
عرض لیح ل دهلی طول صحرا عرض ال دیبل طول فیر عرض الـ راج نغدر
طول فکا عرض لح زحنک طول قل عرض لحا رهتاس طول قیح عرض
الدل ساتگام بنگاله طول قب عرض مجد سارنگپور از هند طول ...
ساوه طول نه عرض قه سبزوار طول صا عرض لو سراندیب طول
قل عرض ما سرونج از هند طول قیه عرض مجد سروهی از هند طول ...
عرض الب ال ستر از هند طول قیه عرض ل سلهت از بنگاله طول
قد عرض الل سمرقند طول صط عرض لط سمنان طول ...
عرض لز سنبهل از هند طول قد عرض ب سورث از گجرات طول
قد عرض لط سومنات از هند طول قسم عرض ب شماخی طول ...
عرض مـ طالقان از بدخشان و غیر آن طول ... عرض ...

کیلک طول صسا عرض لز طوس طول صط عرض لز مدن طول
عو عرض یا غزنه طول قبد ل عرض لحد ل غور طول صسد عرض لدن
نارات طول صط عرض لز فرات طول قر عرض لد فراهان طول
قد فارس قا عرض م قراباغ طول قدک عرض لطله قزوین
طول ید عرض لو قسطنطینه طول لطن عرض مه قم طول قو عرض
قندر طول مح عرض ز قندهار طول قز عرض لب قنوج طول قند
عرض لد کابل طول قند عرض لو کاشغر طول قه عرض مد کاشان طول
قر عرض لد کابلی از هند طول قو عرض مد کالنجر از هند طول
عرض کتوره سیاه بوشان طول قو عرض کچهیه از هند طول
قـ عرض لو کجهاد از بنگاله طول عرض لا کربلا طول
کشوار طول قط عرض لو کشمیر طول عرض له کنبایت
از هند طول قح عرض کوفه طول عرض لا کوکن از دکهن طول
قید عرض گجران طول عرض کوالیار از هند طول
عرض کوجه طول قسر عرض کهوره کهات از بنگاله طول
عرض لاهیجان طول قد عرض لز لاهور از هند طول عرض

لب بجه ماچین از دکهن طول قلحی عرض یح مدینه طیبه طول عد عرض

لکا ب مشهد از طبرستان طول قرم عرض ا کمران طول صح عرض الر

مکه معظمه طول عزی عرض کا ملتان طول قلزم عرض الحطام مستدوانه بند طول

قیا عرض الـ ناگور از هند طول قی عرض له نجف اشرف طول

عرض لل تهاوند طول محه عرض لحد نهراوله طول قه عرض الب

نیت پور طول ... عرض لوالی هاجور از کوچ طول کد عرض ... بنجاله از

بنگاله طول مکب عرض الب هرمز طول مب عرض الو همدان طول فحد عرض

له هندیه از هند طول قیده عرض الب سد یاجوج طول قنحه

عرض هفیح تم تمام درجات بدانکه درجه نزد بطلمیوس بیست و پنج فرسنگ است

هر فرسنگی دوازده هزار رش و بقول صاحب هیأت فارسی فرسنگ

سه میل است و میل سه هزار گز و گز سی و دو اصبع و اصبع مقدار شش

جو معتدل و عرض هر جو مقدار شش تا موی از یال اسب و بقول

بنانی صاحب زیج مامونیه و بنی موسی که بعهد مامون هر دو درجه از آن

بیمودند هفت و شش میل و دو ثلث بود که بیست و دو فرسنگ و دو تسع

باشد و بقول ابوریحان بیرونی و بعضی از متأخرین هر درجه هژده فرسنگ و است

تسع است متفق علیه است که فرسنگ سه میل بود و میل مسافت دوهزار ایز
ای چهار الماج و آماجی ده ره و زه پنجاه ذرع پس فرسنگ دوازده هزار ذرع باشد
و ذرعی بیست و چهار انگشت و انگشتی مقدار شش دانه جو معتدل و جو
مقدار سطبری هفت تار موی از دم اسب بدین حساب فرسنگ سیزده بار
هزار هزار دوازده هزار موی باشد و کروه شاه جهانی که در هندوستان
متعارفست دو دست ریسمان بیست و پنج ذرع و هر ذرعی چهل و دو انگشت
انسان متساوی الخلقت و آن پنجهزار ذراع باشد و بقول حکمای هند
جو بعرض یک انگشت است و چهار انگشت یکمشت است و شش مشت یکدست
و چهار دست یکدهکهه است بفتح دال مهمله و های خفی و کاف با های خفی
و کاف با های خفی و آن عبارتست از چوب بجریب و دو هزار
چوب را یک کروه است و چهار کروه را یکجوجن بفتح جیم و سکون واو و
فتح جیم ثانی و سکون نون و آن فرسخ هندیست و صد جوجن را یکدیس بکسر
دال مهمله و یای مثناة تحتانیه بعد از آن سین مهمله که عبارة از یک ولایت باشد
و صد مندل را یک کهند خوانند با کاف هندی مع الهاء الخفیه و نون مخفی
بعد از آن دال هندی که فارسیان اقلیم را خوانند و نزد حکمای هند [illegible] ربع تمام

روی زمین نه اقلیم است فهم ششم در معرفت سمت قبله و دایرهٔ
هندی قال الله تعالی ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله
ان الله واسع علیم شبی جمعی از اصحاب بسبب تاریکی ابر در سمت قبله
اختلاف کردند و هر یکی بجانبی نماز گذاردند چون روشن شد دانستند
که از سمت قبله منحرف بودند پس بمدینهٔ طیبه رسیده از رسول صلی الله
علیه و آله وسلم باعادهٔ نماز اجازت خواستند این آیه مذکور نازل شد

خواهی بکعبه رو کن و خواهی بسومنات :: دل پیش کن که پیش
جهت از بهر طاعت است ::

بدانکه قبلهٔ آدم صفی الله علیه کعبه بوده و
قبلهٔ ادریس رو بجنوب بر خط نصف النهار و قبلهٔ موسی کلیم الله
علی نبینا و علیه السلام و امت او تا بنای بیت المقدس و الواح و
صابیه کوکب را قبله شناسند و آن قوم قایلند بتاثیر اجرام علوی
و پیکرهای سفلی یعنی اصنام و همچنین هنود و خطائیان را قبله دانند
و قبلهٔ مجوس آتش است گویند اخگری که از آتش ابراهیم خلیل الله
علیه مانده قبلهٔ ماست و از آن آتش در جا نها نگذاشتند که خاموش
شود و تعمیر آتش خانه عبارت از آنست چو اخگر مانده آن آتش که در

فلنولینک قبلة ترضاها و ورد انه از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرویست
که تا دو سال از هجرت بجانب بیت المقدس نماز میگذاردم آنگاه قبله بکعبه محول شد
و مسجد ذو قبلتین بمدینه طیبه است و آنرا ابتدا مسجد بنی سلمه گفتندی دایره
هندیه در معرفت سمت قبله بلاد طریقش آنست که زمین را مسطح سازند چنانچه
رسم است پس دایره بران رسم کنند و اول خط نصف النهار حاصل کنند
برین وجه که مقیاسی بمقدار ربع قطر دایره بر مرکز آن نصب نمایند و از اول
روز مترصد باشند تا ظل مقیاس بدایره در آید پس بر مدخل ظل نشان
کنند همچنین بر مخرج ظل علامتی گذارند و قوسی که بین العلامتین باشد
تنصیف نمایند و از منتصف آن خط مستقیم اخراج کنند که از مرکز دایره
گذشته بمحیط رسد و آن خط نصف النهار باشد و دایره را دو نیمه
کند پس نیمه را تنصیف کنند و از منتصف آن خط مستقیم بمرکز گذرانیده
بمحیط رسانند و آن خط خط استوا باشد لا محاله دایره را بچهار ربع منقسم
کرده آنگاه هر ربع را بنود درجه منقسم سازند که تمام دایره سیصد و شصت
درجه باشد آنگاه طول و عرض بلد مطلوب و مکه معظمه را بر جایی نوشته
و کمتر را از بیشتر نقصان کنند و باقی را فضل بین الطولین و فضل بین العرضین

بخوانند پس اگر بین الطولین [illegible] باشد سمت قبله غربیه بود و بمقدار آن از نقطهٔ جنوب
بجانب مشرق شمارد درجات نموده هر جا که برسد علامت گذارند و از نقطهٔ شمال
نیز بجانب مشرق شمرده مقابل پیدا کنند و بخط مستقیم فصل نمایند و اگر سمت
قبله شرقیه بود و از نقطهٔ شمال بجانب مغرب شمارد درجات نموده علامت
گذارند و از نقطهٔ جنوب نیز بجانب مغرب شمرده مقابل آن پیدا کنند
و بخط مستقیم فصل نمایند آنگاه اگر فصل بین العرضین بلدی باشد قبله جنوبیه
بود بمقدار فصل از نقطهٔ مشرق بجانب شمال شمارد درجات نموده با
مقابل آن خط مستقیم وصل سازند چنانچه سبق ذکر یافت پس از موضع تقاطع
دو خط مستقیم استخراج کنند و از مرکز گذرانیده بمحیط رسانند خط سمت قبله باشد
و قبله بین الفضل مصلی باشد مثلاً طول و عرض مکه معظمه است طول
هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه و عرض بیست و یک درجه و ده دقیقه طول
بلد مطلوب هفده درجه و ده دقیقه و عرضش پانزده درجه و چهل دقیقه
پس مکه مکرمه از بلده مطلوب بحسب قلت طول غربیه باشد و بحسب قلت عرض
جنوبیه کمتر را از بیشتر نقصان کردیم فصل بین الطولین شصت درجه و فصل
بین العرضین باقیماند بحسب طول شصت درجه از نقطهٔ جنوب بمشرق شمردیم

وعلامتی گذاشتیم و از نقطهٔ شمال نیز سی درجه بمشرق شمرده با مقابل
آن بر سنوریانی بخط مستقیم وصل کردیم از محل تقاطع بین الخطین خطی
استخراج کردیم که از مرکز دایرهٔ مذکور گذشته بمحیط رسید و آن خط سمت قبله
بلد باید شد والله اعلم بالصواب وجه دیگر آنست که الیتی سازند مثلث
متساوی الساقین و بر منتصف قاعده نشانی کنند و از راس مثلث شاقولی
در آویزند و زمین را مسطح و هموار نمایند چنانچه این مثلث را بهر طرف که
گردانند شاقولی بر آن نشان آید و اگر آب ریزند از همه جانب سیلان
کند پس دایره بر زمین کشند و بر مرکز دایره مقیاس ظل نصب کنند
طریق اسهل آنست که مقیاس را مخروط و مستدیر سازند و بر مرکز
دایرهٔ مذکور دایره رسم کنند مساوی قاعده مقیاس و
مقیاس را چنان نهند که قاعدهٔ مقیاس بر این دایره تمام منطبق
شود و مخرج و مدخل ظل را از این دایره نشان کنند و قوسی را
که در میان هر دو نشان است منتصف کنند و از مرکز منتصف خطی
اخراج کنند و آن خط خط نصف النهار باشد و چون خطی دیگر
بر آن عمود سازند خط الاعتدال بود لاجرم دایرهٔ مذکور با بین خط

بچهار ربع شود و هر ربعی از این دایره بنود قسم متساوی کنند و این دایره را
دایرهٔ هندی گویند بنحوی که مثالش بعینه صورت پذیر خواهد گردید و خطی که
از مرکز افق بلد بنقطهٔ تقاطع میان افق مذکور و سمتی که بسمت راس که
کنند و خط سمت قبله نقطهٔ جنوب بود و اگر عرض بلد از عرض مکه زیاده بود
و اگر عرض کم بود نقطهٔ شمال باشد و اگر طول موافق نبود تفاوت بین الطولین را
هر پانزده درجه را ساعتی گیریم و آنچه کم از پانزده درجه باشد در آن
روز بدرجهٔ هشتم جوزا یا بدرجهٔ بیست و سیوم سرطان تحویل کند پس چندان
روز چون از نیمروز بمقدار ساعات و دقایق مذکور ظل مقیاس خط سمت
قبله بود و قبله در جهت خلاف اول باشد و وجه استوا اینست
که اول دایره رسم کنند چنانچه رسم است و بر قاعدهٔ دایره مقیاس مخروطی
شکل بهمین قاعده که بواسطه استاده شدن تواند استاده بکند و وجه
قامت مقیاس اختلاف یعنی دو ثلث دایره گفته اند و بر سطح
ربع قطر دایره مفروض گرفته اند باید که از هنگام طلوع آفتاب به
مقیاس که از دایره بیرون رفته وقت معاودت سایه نگاه کنند که در کدام جا باز به
دایره آنجا نشان کنند و آخر های روز به بینند که کدام جا از دایره گذشته

درانجا نیز نشان کند و سطر بر هردو نشان مذکور گذاشته خطی مستقیم بران کشند
واین خط مشرق و مغرب باشد بعد ازان خط حقیقی از جنوب بشمال کشند
واین را خط جنوب و شمال گویند ازین هردو خط دایره چهار ربع متساوی
میشود بعد ازان بر هر ربعی از دایره نود نود خطوط سهم و جیب بکشند
خط سهم یعنی خطوط راست که از طول دایره باید خط جیب خطوط را
گویند که از عرض دایره باید چهارگوشه طول خانها قسمت خواهند
وآن خانها نشان درجه است پس طول مکه معظمه از جانب مغرب
بشمارد ونشان بگذارد و بعد ازان برابر همان نشان طول عرض مکه
از جانب مغرب بشمارد ونشان بگذارد و بعد ازان برابر همان نشان
طول عرض مکه تبرکه در عرض خانهای مسطر بشمارد ونشان بگذارد
دباز عرض و طول شهری که ازان بلده سمت قبله میخواهد از جانب
مشرق سطر تی مذکور در طول و عرض بشمارد ونشان بگذارد و
بر هردو نشان عرضین مسطر گذاشته خط مستقیم بکشد سمت قبله آن بلده
همان خواهد بود اگر عرض مکه کم و عرض بلده زیاده خواهد بود قبله ازان
بلده بشمالی خواهد بود امثال دایره خطوط جیب و سهم عمل سیوم

در رمل و آن منسوبست به سه فهم و پنج فراست فهم اول در سیوم ...
و آن معجزهٔ دانیال پیغمبر علیه السلام است بتعلیم جبرئیل علیه السلام گویند بر ارمیا ع
نازل شده الاول صحیح زیرا که حروف دانیال علیه السلام بحساب جمل نود و شش
عدد دارد و نقاط رمل هم نود و شش اند و اساس آن بر چهار نقطه نهاده اند
و هر یک از نقطه منسوبست به یکی از عنصر که آتش و باد و آب و خاک باشد و از آن
نقاط شانزده شکل ساخته اند و هر شکل متعلق است به بیتی و هر بیتی تعلق دارد
بمطالب چند که خاص کرده اند آن مطالب را باید و از آن دانسته میشود
رموز و کنوز و سرایر و ضمایر و خبایا و سوارق و اسامی و غایب و اعمار
و غیر آن و عمل این علم شب بهتر بود از روز زیرا که در شب حواس جمع
میشود و می باید که در وقت کشیدن رمل ساعت مسعود باشد و هوا صاف
و روشن بود و باد و تغیرات نباشد و برف و باران نبود و غوغا و شور
و دود و مار نزدیک بهم نباشند و زن حایض و جنب در آن مجلس حاضر
نباشد و قمر از نحوست دور بود و در وقت طلوع آفتاب و
غروب و استوا رمل نکنند و آخر روز بهتر از اول روز گفته اند و اگر چنین نکنند
احکام راست نیاید و اگر اختیار قمر نکنند اکثر حکم خطا شود و سایل باید که

سا

نیت تصدق کند و مال از صمیم قلب بتوجه نیت سایل شود و در خواندن آیات
و دعا اختلاف بسیار کرده اند اما آنچه استادان اند آنچه برگزیده اند این است که
سوره فاتحه با تسمیه و سوره اخلاص و معوذتین بخوانند و بر رسول علیه السلام درود
صلوات بفرستند و رو بقبله نشسته ضرب کند البته حکم موافق آید فهم دوم

در قواعد ضرب و استخراج [illegible] استخراج

بدانکه باید که چهار خانه مربع مستطیل بکشد و در هر چهار خانه چهار سطر نقطه بگذارد
و آن نقطه ها کمتر از هفت و زیاده از شانزده عدد نباشد آنگاه دو عدد
از آن طرح کند و تا آخر سطر اگر یکی بماند فرد بگیرد اگر دو بماند زوج بگیرد چنانچه
خانهٔ مربع و مستطیل و صورت زوج و فرد بیشتر نموده خواهد آمد القصه آنچه
صورت الف است آنرا زوج خوانند و آنچه بصورت صفر یا نقطه است
او را فرد گویند و از دو فرد زوج میشود و از دو زوج هم زوج میشود و از
فرد و زوج فرد میشود از زوج و فرد فرد میشود لهذا زوج را دو فرد
حساب میکنند و صورت زوج که از دو حاصل شده اینست بهر کیفیت از
چهار خانه چهار شکل سازد و آن چهار شکل را امهات نامند و خطی
مستقیم در پیش آن بکشد و تا این خط مستقیم و ساقه بکشد بطریقی که نموده

خواهد آمد پس از اول هر چهار شکل امهات انچه زوج و فرد باشد شکل
پنجم ماورای خط مستقیم نقش کند و از زوج و فرد اشکال دوم امهات شکل
ششم بنویسد و از فرد و زوج سیوم امهات شکل هفتم درست سازد
و از زوج و فرد چهارم امهات شکل هشتم بکنند این چهار شکل را بنات
خوانند انگاه از شکل اول و دویم امهات شکل نهم بسازد چنانچه
نموده اید و از شکل سیوم و چهارم شکل دهم بسازد و از شکل پنجم و
ششم که در بنات اند شکل یازدهم بسازد و از شکل هفتم و هشتم
بنات شکل دوازدهم بسازد و این چهار شکل را متولدات
خوانند و از شکل نهم و دهم که متولدات واقع شده اند شکل سیزدهم
برارد و از شکل یازدهم و دوازدهم و شکل چهاردهم استخراج نماید و از
شکل سیزدهم و چهاردهم شکل پانزدهم مستخرج سازد و پایین خط
دو ساقه که پایین خط مستقیم نقش کرده است بنویسد و این شکل را
شکل میزان و قاضی رمل خوانند و حکم از انجا کنند زیرا که قاضی سخن نگوید
مگر برای حکم و نقطه ازین شکل و ازین خانه سیر میکنند اما سیر نقطه ابترا
گویند که نقطه فرد بطرف یمنی یا بطرف یسری روانه شود یعنی نقطه

میزان خواه آتشی خواه بادی خواه خاکی خواه آبی خواه دو نقطه بطرف
راست خواه بطرف چپ به واسطه زوج نقطه منتهی شود ضمیر یا مقصود
از آن شکل یا از آن خانه بود و اگر دو نقطه روانه شود دو مطلب باشد
و اگر تسکین نشود میزان را با آن شکل که نقطه منتهی شده است ضرب کند و از
نتیجه آن حکم نماید و اگر نتیجه در رمل موجود نبود سوال از غایب باشد و
شکل میزان و شکل اول امهات را با هم ضرب کند شکل شانزدهم بر آرد
و جدا جانب همین میزان نهند و خطی مقوس علحده بر سر او کنند و این شکل را
عاقبت العاقبت خوانند این سر بر عکس مکشوف شده و کسی نگفته
که این شکل را جدا برای چه می نویسند و خط مقوس بچه سبب بر سرش میکنند
و شکل سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم را زواید و شواهد خوانند
زیرا که شکل سیزدهم شاهد شکل اول است از امهات و شکل چهاردهم شاهد
دوم امهات است و شکل پانزدهم شاهد شکل سیوم امهات است
و شکل شانزدهم شاهد شکل چهاردهم امهات است مثال نقطه ریزی
این است

در صورت قرعه باید که هشت کعب شش پهلو سازد چنانچه کعبتین نرّاد
می باشند و در هشت عدد کعب مذکور سوراخ بکنند و چهار چهار در
یک میل آهنی بکنند و میل باریک باشد و سوراخ کعب گشاده بود که کعبها
دران توانند گردید و سر میل را از هر دو جانب استوار کنند که کعبها از میل
نتوانند و در هر کعب همچنین نقش بکنند بر یک پهلو چهار نقطه نشان بکنند بصورت
و بر محازی همین چهار نقطه بر پهلوی ثانی دو نقطه نشان بکنند بدین گونه
و بر پهلوی ثالث سه نقطه نشان بکنند چنانچه نموده آمد بر این طریق
پس هر دو قرعه را بر تختهٔ چوبی بغلطانند و هر پهلو که نشیند حساب کنند از
سطر اول امهات بگیرد و از سطر ثانی بنات علی هذا القیاس فهم
در اصول رمل بدانکه اصول رمل بر اربع عناصر و شانزده شکل
و شانزده خانه است و چهار چهار خانه و شکل متعلق اند به یکی از عنصر
چنانچه خانهٔ اول و پنجم و نهم و سیزدهم آتشی اند با آتش تعلق دارد و
خانهٔ دوم و ششم و دهم و چهاردهم بادی اند تعلق بباد دارد و خانهٔ

سیوم و هفتم و یازدهم و پانزدهم آبی اند یا آب تعلق دارند و خانهٔ چهارم
و هشتم و دوازدهم و شانزدهم خاکی اند یا خاک تعلق دارند و
اشکال آتشی اند یا بادی یا آبی اند یا خاکی و جنوبی اند یا شمالی یا شرقی اند
یا غربی و یا داخل اند یا خارج و یا ثابت اند یا منقلب اند یا سعد اند
یا نحس و لیلی اند یا نهاری و یا ذکوری اند یا اناثی و هر شکل تعلق دارد به یکی از
ستاره سبع و به برجی از بروج اثنی عشر و بروز بلون و بموضع و
بحروف تهجی چنانچه صفت هرکدام از جدولی که نموده می آید معلوم
خواهد شد و دوایر رمل بسیار اند مثل دایره ابجد و دایره بروج
و دایره مجد او دایره ساکن و غیره چون عمل مولف بر دایره ابجد بود
از دوایر دیگر بسبب اطناب کلام در گذشته اقتصار و اختصار بر دایره
ابجد شکل اول لحیان است صورتش اینست ،،،،ا شکل دوم حمره
و صورت آن اینست ،،، و شکل سیوم نصرت الخارج است و صورت
اینست ،،، و شکل چهارم بیاض است و صورت آن اینست ،،،، و
شکل پنجم قبض الخارج است صورة او اینست ،،، و شکل ششم اجتماع است
و صورت آن اینست ،،، و شکل هفتم عتبة الخارج است و صورت آن

اینست ... شکل نهم عقله است وصورتش اینست ... شکل دهم
قبض الداخل است وصورتش اینست ... شکل یازدهم فرح است
صورتش اینست ... شکل دوازدهم نصرة الداخل است وصورت اینست ...
شکل سیزدهم نقی الخد است وصورت آن اینست ... شکل چهاردهم
عتبة الداخل است وصورت آن اینست ... شکل پانزدهم طریق
وصورتش اینست ... وشکل شانزدهم جماعت است صورت اینست ...
فصل ... دهم در وجه مناسبت اشکال با اشخاص انسان منسوب
بشخصی بزرگ ریش وخورد سر میانه بالا وسفید چهره واصل وخردمند
وفاضل ونیکورای از اهل شرف وبر سر یا بر روی نشانی داشته باشد
حمره یعنی سرخ رنگ بحسب نقطه بادی شکل ثابت است اما عقله الخارج
واو منسوب است بشخصی میانه بالا ودراز گردن وکریه چشم وبقوت واحد العین
وابله روی وسرخ سفید وبر مکر وحیله ودروغ گوی ومنافق وبی نماز وسخت
وبد اصل وبد فعل وبد فتنه وقصاب یا جلاد باشد ونصرة الخارج
چون دو نقطه علوی دارد منسوب است بآفتاب واز انسان شخصی دراز بالا
گوسفند چشم خورد سر وبزرگ ومتکبر وهنرمند باشد واین شکل را

آنها مرو نیز گویند برای آنکه نقطهٔ آب دارد و شعبه است [illegible] ثابت و داخل شکل کند
بر شخصی دراز بالا خوبروی بلند بینی پیوسته ابرو [illegible] و تیز رفتار
تمامی هیچ این اشکال را قبض الخارج برای آن گویند که نقطهٔ آتش دارد و آب را
در میان دو هیچ گرفته دلالت میکند بر شخصی دراز بالا زرد رنگ فاسق و بدکردار
و بد هیچ لومی بد ادب و بی نماز اجتماع این شکل را برای آن گویند که با هم آب
با هم جمع اند و در فاصله [illegible] و منسوب است بشخصی میانه بالا باریک میان [illegible]
بزرگ پای گندم گون [illegible] هیچ این را ثابت نیز خوانند جهت آنکه نقطهٔ خاکی
علوی دارد بیشتر است و صورتش مانند استادهٔ زیرین درست او از انسان
شخصی باشد دراز بالا و زرد رنگ و کربه چشم و [illegible] و ملیح [illegible] و کلمه [illegible]
و خورد سر و بزرگ پا و بزرگ آهنگ و عیب نشانی داشته باشد و بد علاج
بد اصل و فاسق و بی نماز و ترش روی و [illegible] باشد [illegible] اکثر [illegible]
طلوع قبض نیز گویند برای آنکه نقطهٔ خاک زیر یک درست است او منسوب است بشخصی سیاه
چرده و بد طبع سخت و فربه و بزرگ تن و بزرگ سر خورد بالا و کوتاه گردن بد اصل [illegible]
این شکل را [illegible] نیز گویند برای آنکه صورت [illegible] شده
و جای [illegible] اصل [illegible] منسوب [illegible]

طربجی و او منسوبست بشخصی سبز رنگ میانه بالا و دراز گوی و تقور بینی خورد پا
و فراخ شکم و با کینه و مکر و خصومت جوی قبض الدخول و اینرا قبض الداخل
برای آن گویند که نقطها دو در میانه دو ونیم مرتبه است و برای آنکه نقطه خاک
دارد و منسوبست بشخصی گندم گون و میش چشم و پیوسته ابرو و بزرگ سر و
خورد پا و سوداگر و صراف فرح و آنرا کوسج و جوجله نیز خوانند برای آنکه
تعلق دارد بمحبوبان و عیش و طرب و او منسوبست بشخصی سرخ و سفید چهره و
خوب روی و نیکو خوی و خورد سر و بزرگ شکم و بی ریش یا کوسه نصرت
الداخل این شکل را نصرت الداخل برای آن گویند که نقطه آب و خاک
دارد و از انسان شخصی بود خوب روی و سیاه موی و میانه بالا و شیرین
سخن و خورد پا و بزرگ پا و بلند بینی و عاقل و جوان نیکو رای نقی الخد
یعنی پاکیزه رخسار و او متقلب و دو دخل است زیرا که در نقاط شکل بیشتر
و بیش رد میان سعد اکبر است و از انسان شخصی بود میانه بالا و سرخ رنگ
و گربه چشم و بزرگ روی تنک لب داشته باشد عتبة الداخل برای آن
گویند که نقاط این شکل بیشتر و اما بستانه بالای در میانه و از انسان
شخصی باشد خوبصورت و گندم گون میش چشم و سفید پوست و بزرگ سر

طریق این شکل را طریق برای آن گویند که صورت او به راه میماند و اصل اشکال رمل
اوست که بر دانیال علیه السلام فرود آمده لهذا ام الاشکال نامند و
او منقلب و ممتزج است او از انسان منسوب است بشخصی بلند بالا مکوین موی و
خندان روی و باریک اندام و خورد پای و تیز رفتار مثل پیک و ایلچی و مسافر
و حبیب و جلاک صفت او کار ریزکاری یا آسیابان بود جماعت این شکل را
جماعت برای آن گویند که از همه اشکال نقطه بیشتر دارد و هر شکل را که با او
ضرب کند همان شکل حاصل شود او از انسان دلیل بود بر شخصی بالا و سبز رنگ
و فربه اندام و بزرگ سر و فراخ شکم تمت دلایل بیوت خانه اول
دلیل است بر طالع و بر زبان درازی و کوتاهی عمر و صحت و بیماری و شادی
و قوت و سستی طالع و ابتدای کارها و صفت و مضرت و حرکت و سکون و نطق و
صحبت جلوه و جاه و این خانه را بیت الطالع خوانند خانه دوم دلیل است
بر معاونت و وکیل و دزد و غذا و مال و معاش و بیع و شری و دخل و
خروج و قسم غایب و ولد و ستد و زیادتی و کمی و آنچه تعلق بمال دارد و این
خانه را خانهٔ مال گویند خانه سیوم دلیل است بر برادران و خواهران و
اقربا و مغز نزدیک و نقل و حرکت و خواب رفتن بد و خواب و دیدن روز و

راهی و تدبیر رایگان و حمام و شفاخانه و حمامی و ضمیر ما فی القلب و مخفیات و این
خانه را بیت الاقارب گویند خانهٔ چهارم دلیل است بر ضیاع و عقار و پدر و
مادر که میان آن و مادر و پدر مفارقت افتد و املاک و اسباب و خانه و سرای و
دهقان و دفین و عاقبت سال و بیت المال و برادران و زلزله و فرج و خانه و
عمارت و این خانه را بیت الآباء گویند خانهٔ پنجم دلیل است بر فرزندان و محبوبان
و رسولان و تدبیر و خیر و عطا و عیش و سفر میانه و طرب و لباس و دخل و خرج و این
بیت را بیت الولد نامند خانهٔ ششم دلیل است بر بیماری و برده و کنیز
و نوکر و شاگرد و غم و ملالت و از جنس چارپایان سم شکافته و صیدان خرد و
گریخته و ضایع شده و فسق و فجور و سحر این خانه را بیت المرض خوانند خانهٔ
هفتم دلیل است بر زنان و شریک و خصومت و دعوی و بقول آن رد میان
مطلوب سایل و غایب و زن و برده و دزد و اضداد و خصم و شهر و مقام دیگر
این را بیت النسا گویند خانهٔ هشتم دلیل است بمال غیب و میراث و خوف و
خطر و قتل و خون ریختن و قحط و غارت و آنچه برده باشد و مال و زنان و
غایبان و بسازان و عمر و موت این خانه را بیت الخوف سرامیند خانهٔ نهم
دلیل است بر سفر دور و علم دین و تعبیر خواب و علما و امانت و حج و غزا و

و اطبا مدارس و خوانق و خطبه خواندن و پیر و مرشد و استاد و این خانه را بیت الاستغنا مند

خانهٔ دهم دلیل است بر شغل و عمل و جاه و عزت و حرمت و ملک و سلاطین و

امرا و علاج امراض و علم طب و استادان و مادران و اینخانه را بیت العمل خوانند خانهٔ

یازدهم دلیل است بر وزیران و دوستان و محبوبان و بخت و سعادت و

امیدها و نفع و حاجتها و جمع و بیت الملک و اینخانه را بیت الرجا خوانند خانهٔ دوازدهم ۱۲

دلیل است بر دشمنان و بندگان و بیماری و حسودان و بند و عزت و زندان

و عقوبت و غم و رنج و سعایت و شکنجه و مانع مطالع و حیوان بزرگ سم بسته و مکوث

و دوبازی و غمها این خانه را بیت الاعدا خوانند خانه سیزدهم دلیل است

بر سر نفس و رای و تدبیر و طلب طالب و حکم خانه اول دارد و این خانه را الطالب نامند

خانهٔ چهاردهم دلیل است بر نفس و خردمند نفع مسول این خانه بر طبع خانه

دوم است و شاهد او این خانه را مطلوب خوانند خانهٔ پانزدهم بطبع خانه

سیوم است و گواه و حکم دارد بر جمیع اهل و ضمیر گفتن و او را میزان الرمل گویند یعنی

هرگز شکل طارق در وی نیاید و اگر شکل طارق بیاید غلط بود اشکال مزاوجه

لحیان و حمره و بیاض و عتبه الخارج و انکیس و قبض و نقی الخد و عتبه الداخل

و جماعت خانهٔ شانزدهم بطبع خانه چهارم است و شاهد اوست و دلیل است

بر عاقبت العافیت و فراغت و ترک و بعضی اوستادان کنند برای حکم جزو

حکم از وی نکنند و اگرچه نشان کرده اند فهرست ششم در انقلاب و لسان الامر

و آن مشتمل است بر چهار فراست اما انقلاب آنست که اگر شکل جماعت که

نقطه ندارد و در میزان آید رمل بسته باشد آنرا انقلاب باید کرد چه شکل اول

امهات با پنجم که در بنات واقع شود ضرب کند و نتیجه برآرد و شکل دوم

با شکل ششم که در بنات افتاده است ضرب نماید و نتیجه برآرد و شکل سوم را

امهات را با شکل هفتم بنات ضرب کند و نتیجه برآرد و شکل چهارم امهات

با شکل هشتم بنات ضرب کند و نتیجه بگیرد و از نتایج بنات امهات سازد

و رمل تمام کند در انقلاب معتبر است که باز شکل جماعت در میزان می نشیند پس

نظر کند بر اشکال سیزدهم و چهاردهم که از آن نتیجه جماعت حاصل شده

و در میزان نشسته اگر از هر دو شکل سعد نتیجه برآمده حکم بر سعادت کند و اگر از

هر دو شکل نحس نتیجه حاصل شده حکم بر نحوست کند و از دو منقلب حکم بر منقلب

و از دو ثابت حکم بر توقف کند و از سعد و نحس که نتیجه برآمده باشد

حکم متوسط باشد و اگر مدعا حاصل نشود انقلاب الوتد چنین کند که شکل

امهات را با شکل سیزدهم که در زوایا نشسته ضرب نمایند و نتیجه بگیرد و شکل دوم با

با شکل چهاردهم و شکل سیوم را با شکل پانزدهم و شکل چهارم را با شکل شانزدهم
ضرب نموده از نتایج این امهات ساخته رمل تمام کند و از آن رمل جواب
نسبت اشکال با نقطه حکم کند غرض از انقلاب آنست که میزان بسته بگشاید
واگر غیر از جماعت شکل دیگر در میزان نشیند خواه از راه یکی خواه از روی
نقطه را نیز حکم درست نه آید هم انقلاب نماید و حکم از آن کند واگر از آن هم شفا
حاصل نشود لسان الامر کند یعنی شکل اول امهات را با شکل که در خانه
پانزدهم نشسته باشد ضرب کند و نتیجه بر آرد و به بیند که آن نتیجه در رمل موجود است
یا نه اگر در رمل موجود است به بیند که در کدام خانه نشسته است حکم از آن خانه
و از آن شکل کند واگر نتیجه در رمل موجود نبود سوال از غایب باشد و در رساله زوان
الرمل دیده شده که اگر در خانه پانزدهم شکل سعد نشیند تمام رمل سعد بود
واگر شکل نحس نشیند تمام رمل نحس بود واگر شکل ثابت نشیند مقصود در
توقف افتد به درنگی حاصل شود واگر منقلب نشیند سوال از خارج باشد
واگر شکل داخل نشیند حکم از دخول نماید قیاس علی هذا فصل اول
در اوتاد بدانکه اوتاد چهار اند وتد و وتد وتد و الوتد مایل الوتد
و زایل الوتد بدانکه هر نقطه که در خانه خود نشیند در وتد خود نشسته باشد

یعنی بقوت است چنانچه شکل آتشی در خانهٔ آتشی اگر نشیند در قوت خود نشسته است
و در خانهٔ دوم که وتد اوتدست ضعیف گوشه سیر است مثلاً اگر شکل آتشی در
خانهٔ بادی نشیند اگرچه آتش را باد دوستی است و آن خانه دوست خانه
بادی نشیند اگرچه آتش را باد دوستی نیست و آن خانه دوست خانهٔ دوستان
اگرچه جای خوبست غایتاً قوتی که در خانهٔ خود می باشد نخانهٔ دوست نباشد
مثل است سه خانهٔ دوستان که می بینیم جای خوبست و من در و بیجا
و خانهٔ سیوم مایل اوتدست ضعف بسیار در انجا حاصل میشود زیراکه
خانهٔ دشمن است و در خانهٔ دشمن حاصل نیست الا ضعف چون خانهٔ سیوم
آبیست اگر شکل آتشی در خانهٔ آبی نشیند صریح در خانهٔ دشمن نشسته است
در خانهٔ دشمن بجز مضرت نفع متصور نیست و آتش را با آب دشمنی ظاهر است
و خانهٔ چهارم زایل اوتدست بدین جا ضعیف تر میشود زیراکه آتش را
با خاک دشمنی نیست و خانهٔ پنجم افراط خفاست هر شکل که در موضع خود نشیند
گویم که آن چیز مناسبت و در زایل اوتد اگر نشیند گوییم که آن کوچک است و اگر
در وتد اوتد نشیند گویند که آن چیز بعظمت و قوت حادثست و مایل اوتد
عزلت است و زایل اوتد آن صفت در غایت ضعف مثال واضح تر آنکه

لحیان شکل اول است اگر لحیان در خانهٔ اول بنشیند و به خانهٔ خود نشسته است و
تقویت است و حمره در دایره مذکور شکل دویم است و خانهٔ دوم بادی است و حمره هم شکل
بادی است اگر حمره در خانهٔ دوم نشیند در خانهٔ خود نشسته است تقویت است
و بیاض در دایره مذکور شکل سیوم است و خانهٔ سیوم آبی است و بیاض شکل آبی است
اگر بیاض در خانهٔ سیوم بنشیند در خانهٔ خود نشسته است و تقویت است و انکیس در
دایره مذکور شکل چهارم است و خانهٔ چهارم خاکی است و انکیس شکل خاکی است
اگر انکیس در خانهٔ چهارم بنشیند در خانهٔ خود نشسته است و تقویت است و لحیان در
خانهٔ دوم در قوت است زیرا که آتش را با باد محبت است همین مثال تا به هر
شانزده شکل خانها که با طبیعت یکی کند فافهم اگر طبیعت در ادراک داری خوب است
دوم در دوستی و مناسبت اشکال بدان که مثال عناصر آتش را با آب
دشمنی است چنانچه خاک را با باد و آتش را با باد محبت است به نحوی که آب را
با خاک بدان که شکل چهار نقطه ترکیب یافته است و هر نقطه به یکی از عنصر تعلق دارد
نقطهٔ اول با آتش متعلق است و نقطهٔ دوم با باد و نقطهٔ سیوم با آب و نقطهٔ
چهارم با خاک اما نقطهٔ آتش لحیان را آتش اول گویند و آتش نصرت
خارج را آتش دوم و آتش قبض الخارج را آتش عتبه خارج آتش چهارم

آتش عقله را آتش پنجم و آتش فرح را آتش ششم و آتش نقی الخد را آتش
هفتم و آتش طریق را آتش هشتم سرایند نقطه باد باد جماعة را باد اول
گویند و باد نصرت الخارج باد دوم گویند و باد قبض الداخل را باد
پنجم و باد فرح را باد ششم و باد عتبة الداخل را باد هفتم و باد طریق را
باد هشتم نامیدند اما نقطه آب آب بیاض را آب اول گویند
و آب قبض الخارج را آب دوم و آب اجتماع را آب سیوم و آب عتبه
الخارج را آب چهارم و آب نصرة الداخل را آب پنجم و آب نقی الخد را
آب ششم و آب عتبة الداخل را آب هفتم و آب طریق را آب هشتم
خوانند نقطه خاک خاک انکیس را خاک اول و خاک عقله را خاک
دوم و خاک قبض الداخل را خاک سیوم و خاک فرح را خاک چهارم و
خاک نصرة الداخل را خاک پنجم گویند و خاک نقی الخد را خاک ششم
و خاک عتبة الداخل را خاک هفتم و خاک طریق را خاک هشتم غالب و بعضی
هر یک از نقطه طالب دوم خود است و او مطلوب و آن آتش لحیان
طالب آتش نصرت الخارج است و آتش نصرت الخارج طالب او و آتش
نصرت الخارج طالب آتش قبض الخارج است و آتش قبض الخارج طالب او

و آتش قبض الخارج طالب آتش عتبه الخارج است و آتش عتبه خارج طالب آتش
عقله است و آتش عقله خارج طالب او و آتش عقله طالب فرح است و آتش
فرح طالب آتش او و آتش فرح طالب آتش نقی الخد است و آتش نقی الخد
طالب او و آب نقی الخد طالب آتش طریق است طالب آتش او و باد حمره
طالب باد نصرت الخارج است و باد نصرت خارج طالب باد و آب نصرت و آب
بیاض طالب آب قبض خارج طالب او و آب قبض خارج طالب آب
عتبه خارج است و آب عتبه خارج طالب آب او و همین قیاس تا آخر
و خاک انکیس طالب خاک قبض الداخل است و خاک قبض الداخل
طالب او الی نهایه فراست در بعضی قواعد آتش و باد و سنگ است
و خاک و آب گران آتش احاد است و باد عشرات و آب مات و خاک الوف
آتش و باد روشن و روزی آب و خاک شبی و تیره آتش از صبح تا
چاشت باد از چاشت تا پیشین و آب از پیشین تا عصر و خاک از عصر تا
نماز شام و آتش روز و باد هفته و آب ماه و خاک سال آتش و خاک قابض
خشک و باد و آب رطب و آتش و خاک سخت باد و آب نرم آتش
و باد ارزان آب و خاک گران آتش و باد گرم و آب و خاک سرد آتش و باد

چیزهای ظریف آب و خاک چیزهای کثیف آتش شرقی باد شمالی و آب مغربی و
خاک جنوبی اشکال از اول تا سیوم مشرق و از چهارم تا ششم جنوب و از هفتم
تا نهم غروب و از دهم تا دوازدهم شمال آتش جای بالا و باد و آب میانه
و خاک نشیب آتش کودک باد جوان و آب کهل و خاک پیر نقطهای آتش
دلالت میکند بر انسان و باد بر حیوان و آب بر نبات و خاک بر جماد و نقطه
خاک بر مرد و زن نیز دلالت میکند و آتش بر روح و باد بر عقل و آب بر نفس و
خاک بر جسم و آتش و باد دو آب و خاک مادهٔ آتش یک وزن باد ده وزن آب
صد وزن خاک هزار وزن آتش تابستان باد بهار آب خزان خاک زمستان
آتش زرد است و باد سرخ و آب سفید و خاک سیاه و این نقطها در بیوت اشکال
رنگها بر گردانند چنانچه آتش در خانه باد نارنجی و در خانه آب سفید و در خانهٔ خاک
سیاه مایل بزردی و باد در خانه آب خود رنگ و در خانهٔ خاک خاکستری
و در خانهٔ آتش نارنجی و آب در خانهٔ خاک کبود و سبز و خاک در خانهٔ آتش
سفید و سیاه که بزردی زند و در خانه باد نارنجی و در خانهٔ خاک کبود و
سفید و امهات طول و بنات عرض مثلا اگر نقطه از اول بدوم تا سیوم و
چهارم آمده بطول آمده باشد اگر پنجم و ششم و هفتم و هشتم باید عرض

رفته باشد واگر نقطه از طول بعرض برود و حکم کند اول در امهات جای
که نقطه منتهی شود و تعجیل رفته باشد بگوید که اول ترا این حال بوده و باز نقطه
در بنات جایی که برسد بعرض رفته باشد از آنجا بگوید که حال چه خواهد بود اکنون
اسامی اشکال و فصول و سعد و نحس و کواکب و داخل و خارج و عناصر و روز و
غیره ازین دایره نموده اند فصل چهارم در ثابت و منقلب بدانکه
اشکال یا سعد اند یا نحس یا داخل اند یا خارج یا منقلب اند یا ثابت اما
سعد نیکویی و آسانی و نحس بدشواری و بی اختیاری و ثابت در توقف
منقلب شود و بعضی نشود و داخل سخن از دخول میکند و خارج سخن از خروج
میکند شکل خارج آنست که نقطه آتش وا داشته باشد و داخل آنست
که نقطه خاک وا داشته باشد و ثابت آنست که آخرش زوج باشد و منقلب آنست
که اول او فرد باشد فصل پنجم در [illegible] وقتیکه قرعه اندازد
یا نقطه ریزی کند و از اشکال امهات سازد پس از آن اشکال امهات
شکلهای باقی استخراج نمود و شانزده شکل رمل تمام کند آنگاه ببیند که
کدام شکل در کدام خانه نشسته است اگر شکل آتشی است و در خانه های
آتشی نشسته است بقوت بطور زودتر خود نشسته است و همچنین شکل

بادی در خانه‌های بادی و آبی در خانه‌های آبی و خاکی در خانه‌های خاکی در
اگر در مایل الوتد نشسته است قوی است اما ضعف گونه دارد و در زایل الوتد
و وتد الوتد نشسته است ضعیف و ضعیف‌تر است چنانچه بالا مذکور شد به بیند که
شکلی که در خانه نشسته است آن خانه بکدام مطالب و مقاصد تعلق دارد و شکل
کدام خانه است که در این خانه آمده است و آن خانه بکدام مطالب و مقاصد
متعلق است سوال سایل از کدام خانه است و سوال از اتصال است یا انفصال
مطالب هر دو خانه را تطبیق دهد و هر چه باشد بگوید غایتاً فهم و فراست و
زیرکی در دو ماند این شی را کار فرماید و نیک غور کند و اگر نفع حاصل نشود شکل هر دو
خانه را با هم ضرب کند و آنچه نتیجه از و حاصل شود به بیند که آن در روی
رمل است یا نه اگر هست به بیند که در کدام خانه نشسته است از آن شکل فهمیده
حکم کند و اگر آن شکل در روی رمل نیست پس سایل سوال از غایب میکند و اگر از حاضر
میکند حال برخلاف باشد و شکل مطلب اگر در دو جا تکرار کرده است مطلب مایل اند
دو سوال اگر سه جا تکرار کرده است سایل سه مطلب دارد علی هذا القیاس و در سیر نقطه
اگر نقطه در دو جا یا سه جا منتهی شود دو مطلب یا سه مطلب خواهد بود و نقطه در
هر خانه که منتهی شود به بیند اگر در آن خانه شکل همانجا نه آمده نشسته است و مزاج

بنقطه بود و شد قوتها آن دوست بقوت تمام است و توقع حصول مقصود است و اگر شکل آن خانه بخت
اما مطلع آن خانه نیست یعنی شکل آتشی در خانهٔ آتشی و شکل بادی در خانهٔ بادی و
شکل آبی در خانهٔ آبی و شکل خاکی در خانهٔ خاکی باشد هم بقوت است و اگر شکل خانهٔ دیگر
نشسته و نقطه در آن منتهی شود از مزاج شکل و از مزاج خانه که شکل در او در آنجا
نشسته و نقطه در منتهی شده [illegible] شخص بگوید و حکم کند اما حکم مطلق باری تعالی
عز و جل بلکه بگوید فلان شکل با فلان نقطه که در فلان خانه نشسته با منتهی
میشود به تجربه معلوم شده که این نتیجه بر سبیل [illegible] و الله اعلم بالصواب
فصل ششم در [illegible] اما و آگاه باش که ضمیر گفتن بزرگان منع کرده اند تا ممکن باشد
ضمیر نباید گفت زیرا که علم غیب خاصه خدای است تعالی شانه عما یقولون
اما چون سلف ترکیب عمل مذکور شده اند فقیر نیز [illegible] چند عقیده تحریر کرده
تا این عمل خالی از فایده نباشد بدانکه در ضمیر گفتن اقوال مختلف بسیار اند
و بعضی بطریق نسبت خانه و [illegible] نتیجه بعضی نزد [illegible] بود بیان کرده
[illegible] شکل [illegible] شکل [illegible] که در [illegible] واقع شده [illegible]
کنند و نتیجه [illegible] ضمیر را [illegible] باشد و اگر [illegible]
رمل نبود از نقص و [illegible] نتیجه بگوید و عمل [illegible] و عاقبت احوال

تمثال کند اخری [illegible] بهر جا که برسد ضمیر از آن خانه باید دانست [illegible] شکل که بر
آخر یک نقطه [illegible] خانه طالع کند [illegible]
باقی ماند از خانه اول [illegible] هر جا که برسد ضمیر از آن خانه باید دانست شکل [illegible]
[illegible] آتش [illegible] خانه [illegible]
[illegible] خانه دوم و خود شکل [illegible] آب [illegible] حکایت [illegible] آن خانه [illegible]
و از آتش و باد و آب [illegible] جمیع احکام [illegible] آتش و باد و آب [illegible]
هر نقطه بهر خانه که منتهی شود آن شکل را با شکل [illegible] ضرب کند [illegible]
[illegible] احکام ضمیر از آن شکل [illegible] آخری از شکل خانه اول و دوم و سیوم عدد نقطه
[illegible] اشکال [illegible] جهت [illegible]
هر جا که برسد ضمیر از آن شکل باید دانست [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] در علم رمل [illegible] اشکال
اول [illegible] دوم [illegible] سیوم [illegible] تعلیم کردن [illegible]
[illegible] در علم کامل [illegible]
[illegible]
[illegible] خانه

چهارم و پنجم از شکل خارج باشند یا در دست چیزی نبود و اگر در بن خانه ها اشکال داخل حاصل شود
البته چیزی باشد پس از فراغ اشکال مزوج بگو میان لعل و کانی و نباتی و حیوانی و غیره
چنانچه در دایره نموده آمده است و در بن باب بسیار دقت کنند و غور نمایند که حکم خطا نشود
اخری شکل اول را با نزدهم و شانزدهم که خارج از این اشکال بیرون نیست و اگر شکلی از
اشکال عقلیه کند یا در خانه خود بود آنرا با شکل اول ضرب کنند و از نتیجه اش حکم جنس و صفت او
بحسب مزاج شکل نتیجه بگوید اخری شکل اول را با شکل پنجم ضرب کنند و نتیجه را نظر کنند
که انسان الدم است و حکم برا وست و از نتیجه طیبان حاصل شود چیزی درشت باشند یا نرم
و سفید که اندک بنوعی نرم و سبک یا خاک یا سنگ و چوب بدیگر دو سه رنگ داشته باشد
بقیمت میانه و بی طعم و اگر طعم داشته باشند قابض بود و مجوف یا سوراخ یا نقب
داشته باشند باقی اشکال دیگر را از جدولی که نموده آمد باز داند دانا و آگاه باشد
که علم رمل دریای بی پایان است هر کرا طبع غواص بود اما انسان تجرد و خاطر دود
لابد ابزار تواند بر آورد من قطری از آن مسطری بخود نموده ام اگر طبیعت داری اگر
داری تو ای چیزی در آن تصرف کرد ولیکن بی مدد کتاب و بی معونت
استاد و دانا نمی توانی در آن شط عمیق در آمد چنانچه بی واسطه کشتی و ملاح
نمیتوان از کشتی و دریا گذشت و من اینهمه که رنج کشیده ام و دریایی را

گر آید و قیمتی و طعم نیز بر ین داشته باشند اگر اجتماع آید چیزی

ذکر کرده‌ام و رمزی چند از رموز و سری چند از اسرار ادا نموده‌ام بجهت آنکه شاید صاحب سیاری
شوق دامن گیر شود و باستادی کامل رجوع کند و آنعزیز نیز بکیفیت قدر مشقت من برآید
و مرا بفاتحه یاد دارد غرض نقل این حکایت آنکه تا بدانند که هستی زایچه بینیم نقاب
حکم صاحب طالع روزی پر رحمت بکند بر حال این مسکین و دعا و احکام که گذشته
... نموده اند زیاده از آنست که در حیز تحریر درآید اما چند حکم برای یمن
درین محل مذکور نمودم تا مستمعان را تعجب رو نماید و مبتدیان را شوق بیفزاید
منهم از میر عبدالباری نقلست که وقتی در سمرقند مرض طاعون شیوع یافت عزم
از آنجا غربت اطراف نمودند و ما نیز با متعلقان مهاجرت نمودیم و در راه مرا با مولانا
محمد رمال اتفاق ملاقات افتاد رملی جهت من کشید و گفت که از وبا گریزی گفتم آری
گفت که بیهوده باش ترا هیچ ضرر نخواهد رسید اما از مردم تو هر ده نفر با این علت
هلاک خواهند شد آخر همچنان بوقوع انجامید که مولانا گفته بود آخری در لاهور
مردی بود حافظ بصیر نام که هر دو چشم نابینایی داشت شخصی آمد عینک دست و از
حافظ سوال کرد که در دست من چیست حافظ چون از بینایی عاطل بود قرعه
ساخته بود که نقش قرعه از انامل محسوس میشد بهر تقدیر حافظ قرعه انداخت
و از سر انگشتان احساس نقش اشکال نموده بعد از حساب گفت در دست تو عینکی

از جزو بعضی و کلی چنانچه مرکب است و تعلقه دارد و با هم پیوسته و آن جز شناخت است
که مانع نظر نیست بلکه ممد نظر است و جای او در بینی است تا بر سر بعد از آن گفت چرا صحیح
نگویم که در دست تو عنکبوت است آخری بنده که شیخ محمد یونس لاهوری استاد مؤلف
روزی در بنده خانه تشریف داشتند و فقیر از ایشان چیزی درین علم کسب میکرد
چنانچه از گوشه وارد داد که یک کوزه افیون از خانهٔ من بزدی رفته حضرت عندالله
در بیاب رملی بکشند باری چون رمل کشیده شد بنده با مخاطب گفته فرمودند که
در خانه این مرد خاتون نیمه است خاتون نیست اما حکم خاتون دارد و او را دو کنیز است
و یک زن اصیله نوکر و آن زن اصیله یکدختر و یک پسر دارد و دختر در سن
ست نزده هفده و پسر در سن سیزده چهارده و از جمله آن دو کنیز یکی آن زن
اصیله را مادر خوانده است آن کوزه افیون را مادر خود داده است سائل گفت
والله همچنین است که اهل و اعیان من در کشمیر است و اینجا دلبسته ام که از و
فرزندان بهم رسیده اند و الحال کدبانوی خانه است و او را دو کنیز است و یکزن
اصیله دختر و پسرش همین سن اند و پسر سن حاضر است الحق پسر سیزده چهارده ساله بود
گفت مادر این یکی را از آن دو کنیز دختر خوانده الخ حضرت بر زبان راندند
بلاتفاوت است غایتاً این را بفرمایند که متاع بدست خواهد آمد باز فرمودند که اگر زد

بروی بیایه چون انجا که خانه اش بود چهار منزل مسافت داشت فی الفور سوار شد
و از گرد راه در خانه اش بی تحاشی در آمده چه بینم کوزه افیون در زاویه نهاده است
برداشته بخانه آوردم تبارک الله احسن الخالقین اخری مولف این اجزا
روزی شیخ محمود نام فاضل که در صحبت فقیر قیام داشت آمده گفت که پنج روپیه از
بقچه من کسی دزدی رفته است شما رمل بکشید بنده بموجب تکلیف او رمل کشیدم
و بعد از ملاحظه گفتم که شما در بقچه سابق داشته چیزی که درو داخل کرده بودید از انجمله
مردی دراز بالا باریک اندام گندم گون چیچک رو و کل و لاغر دار از طایفه [illegible]
که از خارج است چیزی از آن گرفته است و چیزی باقی گذاشته میخواهد که از
شهر بدر رود و شیخ هر چند فکر میکرد بخاطر او این قسم آدمی و با این قیافه نمیرسید بعد از
فکر بسیار گفت والله که طالب علمی از سرکار [illegible] بنگاله پیش من خبری
میخواند همین قیافه است که میگوئید و همین ساعت از من رخصت خانه میخواست
و بر نجد بود من موقوف کردم که بعد از معاودت از دربار ترا رخصت
ارزانی خواهم داشت گفتم برو استفسار بکن چون شیخ بخانه میرود چه می بیند
که نفران پنج روپیه که از انجمله رز گرفته بود گرفته اند نگاهداشته اند شیخ برگشته
صورت ماجرا بیان نمود و گفت الحق ده روپیه در بقچه من بود پنج روپیه دیگر

درو داخل کرده بودم بخرج بگرفته ده روپیه باقی گذاشته بود عقل چهارم در
زمین و آنچه برو مناسب است و آن محتوی است بر سی و شش فهم و هفت فراست
فهم اول در بودن و فساد الله تعالی بکمال قدرت خویش
اول تحت فلک قمر کره نار آفرید دوم کره هوا سیوم کره آب چهارم کره ارض
وسه طبقه ممتزج میان این چهار اول ممتزج از نار دوم ممتزج از هوا و
سیوم ممتزج از باد و آتش را کره طبع گویند چون چشم صورت دیگر گیرد چنانچه آب هوا شود
آنصورت که رها کرده باشد فاسد خوانند و آنرا که حاصل کرده باشد کاین اما هوا
آب شود چنانچه دیده میشود قطرات بر سطح و اطراف آناهای صفر و غیره که در آن
آنا آب یخ و آن قطرات بر سطح اطراف او ظاهر شود و معلوم است که آن از
ترشح نباشد بلکه از هوا باشد که محیط بود بدان آنا از غایت برودت هوا و آب
هوا شود چنانچه دیده میشود از حرارت آفتاب یا آتش بخار از آب بر میخیزد و هوا
آتش شود چنانکه مشاهده میکنند از باد سموم که در موضع حرارت بسیار بود چنانچه میشود
از کوره آهنگران چون بتابند هوا آتش شود چنانکه اگر چیزی بپیش او بری بسوزد
و آب ارض شود چنانکه بعضی آبها می بینیم که سنگ میشود و از سنگ آب شود چنانچه اصحاب
کیمیا میکنند می بینند بعضی ادویه با او جمع میکنند آب میشود فهم دوم در آتش

آتش حارّیست بسیط و آنرا هیچ لونی نباشد و دیده او را در نیابد و اگر او را لونی باشد
دیده او را دریابد و اگر او را لونی بودی مانع ابصار شدی و آتش فوق جمیع
عناصر است و مقرّ آن زیر کره اثیر واقع شده که فلک قمر باشد و از همه قوی‌تر
و حریق‌تر آتشی نیست و طبع او متحرکست از عجایب صنع باری تعالی یکی آنست
که دخان غلیظ که از زمین صعود کند او را بسوزاند و بخار غلیظ را که از ارض
بسما بر میشود آنرا بسوزاند و تلطیف گرداند تا پیوسته هوا صاف و شفاف
باشد و آنرا بکره زمهریر محجوب گرداند تا منع غلبه او کند از زمین و اگر نه
چنین بودی حیوان و نبات و معادن تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه
نخست آتش از سنگ در عهد هوشنگ پدید آمد و هوشنگ آنرا از عنایات
ایزدی شمرده قبله خود گردانید و مجوسی آن آتش را بشهرها برده آتشکده
که ابراهیم ع در آن افکنده بودند مجوس آنرا قبله خود نمودند و زردشت از
ائمه این قوم بوده امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید که چهار چیز است که
اندک آن بسیار است فقر و عداوت و آتش و نزد حکمای هند گویند در آتش سه قوت
جنبش هست رنگ و لمس و آواز از عجایب آتش از عجایب آتشها آتش حرمین بود
و آن به بلاد حبش است چون شب شدی آتش افروخته شدی چنانچه بسبب

بروشنیی آن جا بیابان را میجرانید و بودی که از آن شعله منشعب شدی و هر چه بزرگ
بودی بسوختی و چون روانه شدی و بخانها نمودی تا آنکه خداتعالی خالد بن سنان
الداشی را فرستاد و بخش از و در بنی اسمعیل عیسی پیغمبری بنمود و او بجا همی بکند
و آن آتش را در آنجا نهان کرد و مردم از وعده رسیده بودند تا آنکه غایب گردانید
گویند در صفا غاری بود که اگر کسی را با هم خصومت می افتاد بر در غار مذکور
میرفتند و آتشی از آنجا بر می آید و خصمی را که بر باطل می بود میسوخت گویند در
مدینه منوره در سال ششصد و چهل و نه آوازی عظیم بر مثل رعد که از دور آید
ظاهر شد و این آواز گاهی کم و گاهی زیاده میشد دو روز برین وطیره گذشت
و از عقب آن آواز زلزله عظیم پیدا آمد و آن شب زلزله مکرر شد و سه شبانه روز
برین منوال زلزله در زمین افتاده بود چنانچه در یکروز ده نوبت زلزله دست داد
روز چهارم چاشتگاه آتشی ظاهر گردید بارتفاع سه مناره و طول آن مقدار چهار
فرسنگ از آن دودی سفید برخواست و بر مثال ابر سفید بر آسمان تخته بست و
کوه کوه زبانه میزد و روشنیی مرتبه بود که گویا در هر خانه از مدینه منوره مشعلی افروخته اند
چند روز بر منطریق ماند بعد از آن چون سیل روان شد و بسنگی که میرسید
چون سرب میگداخت و میگذشت مادام که گرم می بود چون خون سرخ بنظر در می آمد

وچون سرد میشد بر مثال فحم سیاه بود الفحم بفتح فا و سکون حای مهمله بعد از آن
میم انگشت وام النار که این آتشها ازان منشعب می شد در قریطه بود و
او چون رود روانه گردید و خلایق را گمان شد که عذاب خواهد شد
رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و رد مظالم نمودند و در مقام توبه و استغفار
درآمدند و هر کس بقدر استعداد خود خیرات نموده و ممالک را اتفاق ترحم شد
و آن شب بدینگونه گذشت و صباح آن آتش روان شد و زلزله باستاد و آن
شدت تخفیف یافت گویند صفوان نام شخصی در چهار فرسنگی صفا باغی ساخته بود
و قریب دوازده میل و میوه آنرا براه خدا وقف کرده بود چون صفوان
درگذشت و آن باغ به پسرش رسید پسران عطیه را باز داشت از ین
رهگذر آتش سخت در ان بوم افتاد و شجر آن باغ را پاک بسوخت
و ما سبق دال در التهاب بود چنانچه در اطراف آن طیور و وحوش را
مجال طیران و جولان نبود و این قصه در سورهٔ نون بتفصیل مسطور است
قسم سیوم از فصل چهارم در سحاب و آن مشتمل است بر یک فراست
قال الله تعالی هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت
سحابا تا الی آیه متکلمین گویند که ابر بخار نوریست که بفرمان باری تعالی از زمین بر بالا بر رود وا.

و بر همان بار و حکما گویند که کائنات جون عبارت از جزئی که حدوث آن از ترکیب عناصر
عناصر است نه ترکیبی که بحد فراغ رسد و آن ابر است بر سبیل از مرکبات که در کره باد حادث شود
و از آن است ابر و باران و سبب اکثر در آن شدت اتصال بخار است و آن عبارت است
از اجزای هوائی ممزوج شده با آن اجزای مائی که از غایت خوردی حس آن را تمیز نتواند کرد
پس چون بخاری که مجاور آب باشد و از آب او را برودتی حاصل شده باشد صعود کند
و بطبقه رسد که از تاثیر شعاع آفتاب بانعکاس از آن منقطع اثر از مهر بر خوانند و آن
بخار برودتی که دارد متکاثف شود و اگر برودت قوی نباشد جسم آید و ابر و پس
الجمله جمع آمده است ابر است و الجمله از آن می بارد باران و تطبیق قول حکما و
متکلمین بدینگونه توان کرد که نفسی با این اجزاء که بحد مزاج نرسیده متعلق است
لیکن نه نفسی مانند نفس و بلکه مرکبات که بحد مزاج رسیده شک نیست که در نفوس آنها
نیز تفاوت است چنانچه میان نفس انسان و حیوانی و نباتی و همچنین توفیق میان
اقوال ایشان که در باب رعد و برق و صاعقه و غیره ها گفته آمد بر صاحب فطرت
سلیم دشوار نبود والله اعلم بالصواب بعضی گویند که چون حرارت آفتاب
در بخار تاثیر کند و بخار از وی برانگیزد و بسبب سخونت وی مرکب بود با جزای
ناری و بادی بقصد مرکز خود کنند و چون بهوای بارد رسد متکاثف شوند

از سرما سحاب ازان پدید آید انگاه باد آنرا براند و بموضعیکه الهی حق سبحانه تعالی
خواهد آب بریزد تا سبب حیات بلاد و عباد گردد از انهار و عیون پدید آید
چنانچه قرآن مجید بدین ناطق است وهو الذی یرسل الریاح الایه
گویند چون آفتاب بر آب و زمین اثر کند و از آب و زمین اجزا منفصل شود اجزای آب را
بخار گویند و اجزای زمین را دخان چون بخار و دخان مرتفع شود بالای او کره
کرهٔ زمهریر است نگذارد که صعود کند و هوا آنرا از طرفی بطرفی برد بحکم باری تعالی
تا انجایی که مقر و مسکن حیوان بود باران ببارد اهل تجربه برآنند که در بقعه که
میان آن و بحر بیشتر از چهل روزه راه باشد باران نبارد گویند باد بخار
و دخان بعضی ازان در بعضی متداخل کثیف گردد آنرا سحاب خوانند
و مادرین چون مرتفع شوند در ترفیع با هم سوده گردند مادهٔ دخانی ریح شود
و مادهٔ بخاری آب پس آن ملتیم شود و قطرات گردد چون ثقیل شود در رجوع باسفل کند
باران بود و اگر هوا سرد باشد نگذارد که صعود کند سحاب رقیق گردد فراست در
برفست و ژاله و شبنم و ضبابات گویند بخاری که از دریا صعود کنند و بکرهٔ
زمهریر رسد اگر برودت قوی باشد و نرسد جمع آید و ثقیل شود و رجوع باسفل کند
و بباد و اگر برودت قوی باجزای بخار بیش از انکه جمع شود برسد برف شود

و ثقیل گردد و رجوع با سفل کند و بباردو اگر بعد از اجتماع آن برسد متحرک گردد
و ثقیل شود و رجوع با سفل نماید و بباردو اگر در آن بخار قلیل بود و چون سردی در آن
تاثیر کند اگر منجمد نگردد طل باشد یعنی شبنم و اگر منجمد شود ضباب گردد و ضبابت آن
چیزیست که چون دود ایستاده مانند میغ با بدان که آفتاب بر آید و تحلیل کند
یا بهبوب باد نیست شود اگر سرمای مفرط بود بخار بغیر در غیم برف شود زیرا که
اجزای مای منجمد گردد با اجزای هوای مخلوط شود و فرود آید باسکی برخلاف باران آب
و اگر بیش از آن منفصل شود در هوا و سرما باید متحرک گردد و اگر کسی که حالت
برف بر و محقق نشود نگرد حال گرمابه ها چگونه بخار سقف آن رسد و از سرما
منعقد شود و قطرات گردد و باز پس آید سقف گرمابه چون کره زمهریر شد
نقص و در کوفه تگرگی بارید که هر یکی از آن صد و پنجاه درم بوده و بر سر آن
سنگی باریدن گرفت چون گوش آدمی کشیده گویند بعد از کشتن منصور
حلاج تگرگی بارید که هر یکی به وزن یک رطل و نیم بوده و بر آن از آن رنگ
زردی باریدن گرفت از بیرم خان خانخانان منقولست که از زبان حضرت
کمال الدین شیرازی شنیدم که در وقتی از اوقات سلطنت سلطان مظفر بن سلطان
بهادر در احمدآباد به مقدار بیضه مرغ خانگی تگرگ بارید و ما عجب داشتیم در این اثنا

از کتابت خطی آمده که این طرف زلزله دو نیم گز افتاد کتابت راسین پیش سلطان
مظفر بروم سلطان مظفر گفت حاکم بیجاپور ما نوشته بود که فلان روز در اثنای باران
زلزله یکباره قطعه ابری متوجه زمین شده ما خیال کردیم که بر که بر سر قریهٔ ما خواهد افتاد
گریخته بیرون قریه رفتیم و او از آن قریه بیرون در زمین زرعی افتاد و چون نزدیک
رفتیم دیدیم که یک قطعه ژاله بود در طول صد و بیست ذرعه عرض پنجاه گز و عمق بیست گز بود
والله اعلم بالصواب گویند در کاشغر تگرگ بسیار بارید وقتی مثل آسیا سنگی بهم چسبیده
بر زمین آمد فصل [illegible] در باد و آن مشتمل است بر یک عبارت بدانکه باد
عنصر دوم است و آن را طبیعت روح و مرکب روح گردانیده و انفاس که حیات حیوان
با آن وابسته است خبر باد نباشد و دم مسیح که باعث زندگی بود و آن خبر باد نبود ابوهریره گوید
از رسول صلعم شنیدم که فرمود الریح من روح الله تعالی وارسلنا الریاح لواقح
فانزلنا من السماء ماء فاسقیناکموه وما انتم له بخازنین حکما گویند
حدوث باد از تموج هواست بحرکت او سوی جهات مختلف چنانچه حرکت آب
و تموج تبدافع بعضی بود و در بعضی دیگر هوا و آب دو بحر است الا که آب غلیظ است
و حرکت او ثقیل و هوا لطیف است و حرکت او خفیف اما حدوث باران ما بینیم که از
تاثیر شمس دخانها از روی زمین بر خیزد و چون بطبقه باد رسد اگر حرارت آن

شکند ثقیل شود و باز گردد و در نزول آن هوا متموج کند و باد پدید آید و اگر حرارت
آن در طبقه شکسته شود تا کره نار صعود کند و کره نار متحرک است بحرکت فلک حرکت
دوری او را صدمه زند و باسفل رو کند از حرکت آن تموج در آید و باد پدید شود
چنانچه در آب اندازی و آب از آن در حرکت آید یا ابر سنگین شود
بزیر در آید و باد از آن هوا متموج گردد و گاه باشد که ابر از جهتی بجهتی حرکت کند بسبب عوارض
حکمای هند سرایند که در باد از دو قوت بیش نیست پس واو از باد بعضی سحاب
بر آرند و بعضی بگسترانند و در بعضی بفشرد تا باران از وی بیرون آید و بعضی
درختان را بارور گردانند و بعضی زروع و اشجار را ببرد و بعضی خشک کند
اما باد سموم از اشعه و تاثیرات کواکب تا از عبور بر زمین گرم محترق گشته
منکشف بکیفیت سم میگردد و گویند اگر باد و مگس نبودی همه دنیا پر بو شدی
و اصول باد چهار است شمال و مهب آن از مطلع بنات النعش است تا
مغرب آفتاب صبا مهب آن از مطلع بنات النعش است تا مشرق آفتاب
جنوب مهب آن از مطلع سهیل است تا مغرب آفتاب ... باد
پس است زیرا که از جانبی که می آید آفتاب مسامت آن نشود اصلا و ابخره
و آبها فزوده بسیار باشد و سرما سخت شود و باد چون بر روی یکبار بگذرد برودت

از ان اکتساب کند و در آنجا سبب صحراها و جبال بیشتر است و از صحراها و کوهها بخوبی
حاصل نماید و از این سبب بارد و یابس باشند و هبوب شمال سخت بقوت بود
زیرا که مسالک آن ضیق است که از در میان کوهها بیرون آید چون آبی که از
انبوب تنگ بیرون آید و هبوب جنوب بر خلاف است که بر وسعت دارد مثل آبی
که از انبوب فراخ بیرون آید و شمال آید اجزا صلب کند و حواس را صافی و
دماغ را قوی و لون را نیکو گرداند و در حواس صحت پدید آرد گویند چون باد شمال
و جنوب در موضع بسیار وزد اکثر نتایج موضع شمال ذکور باشند و نتایج موضع جنوب
اناث شمال غیم را ببرد و سرما از دو بیشتر هبوب آن در زمستان بود عرب گوید
باد شمال را باد جنوب گفت مرا بر تو فضل است زیرا که من در شب میوزم
و تو نمی وزی شمال گفت زن آزاده شبها نگردد و جنوب حار و رطب است
زیرا که مهب او از جانب خط استوا است و آنجا حرارت مفرط باشد
از آن سبب که آفتاب بمسامت خط استوا شود و در سالی دو بار لذا آنجا
دور شود چنانکه از جانب شمال دور میشود لهذا حرارت در آنجا بسیار باشد
و در آنجا سبب بخارست رطوبت از آن اکتساب نماید اطبا گویند باد جنوب
ایر آن وابت وضعیف کرد اند و کسل و گرانی آرد و حواس را کند کردد

هوا را ابر کند عجب آنکه چون باد جنوب بر آب گرم وزد و ابر سرد گرداند
و اگر باد شمال بر آب سرد وزد ابر را گرم گرداند وجه این گفته آید که چون
بر آب گرم وزد حرارت در اندرون آب بماند چنانچه در زمستان
دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر زمین ظاهر باشد
روشن تر دلیل این گرمی آب چاهست اما جنوب حرارت را از اندرون
زمین بیرون می آرد چون حرارت بیرون آید طبع آب سرد شود و
رجوع کند بطبع خود عرب جنوب را محمود شمارند زیراکه ابر را جمع کند
و باران آرد اما صبا قریبست باعتدال اگر اول روز وزد بغایت
خوش باشد و مایل بود ببردی زیراکه بر موضع بارد وبگذرد و آنمکان را
از بعد شمس برودت حاصل شده باشد و همچنین آفتاب اورا مرد کند
از حرارت تا معتدل شود و نسیم سحری گردد و چون بر مردم وزد از آن
لذت یابند و آن زمان از خواب خوش آید و در آن وقت بیمار خفت یابد
و مکروب تنفس یابد اما دبور مخالف صباست غایتاً تحلیلات کند
گویند متوکل عباسی را خزانه بود که آنرا بیت المال شمال گفتندی چه
هرگاه باد شمال وزیدی هزار دینار از آن تصدق کردی گویند در نشاط

کوه اصطخر هیکلی عظیم ساخته آید و پیوسته باد بران می وزد و عوام گویند
که سلیمان پیغمبر علیه السلام باد را درانجا بند کرده و در بلاد بنگاله بادهای صعب وزد
از امیر نور الله منقولست که روزی جمعی بشکار مرغابی بر کنار حوضی رفتند و شکار کردند
شب باد سخت بوزید روز دیگر که درانجا بشکار رفتند در حوض هیچ آب نیافتند
همه را باد بیرون افکنده بود و در سنه هزار و هشتاد هجری نزدیک
مسیدنی پور از اعمال بنگاله بر سر راه پادشاهی سرای بود دران منزل بادی
مشابه سخت وزید که مردم سرا و مترددین که دران سرا بیتوته داشتندی
از شدت آن سه میل و چهار میل بریده افتاده بودند و بعضی را پا و بعضی را
سر و بعضی را کمر از هم جدا شده بود گویا که از شمشیر قطع کرده اند و آب
حوض و ماهیها با گل و لای حوض بیرون افتاده سبحان الله ما اعظم شانه
قو[illegible]ت در [illegible] اگر دو باد با هم التقا کنند که جهت
آن دو باد مختلف بود و هر یکی از ان دیگری را منع کند و انسان گردباد پدید آید
و در آنها باین اقوال دیگر هم درین باب گفته اند فقیر از تطویل اندیشیده بود
جهت تقریب الفهم اکتفا نموده گویند قطعه از غیم در میان زدعه افتاده و اجزا
ی گردید چون تفحص می نمودم [illegible] آن مشتمل است بر دو

ورست قال الله تعالى هو الذي يريكم البرق خوفاً وطمعاً وينشئ
السحاب الثقال ويسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته
ويرسل الصواعق فيصيب بها من يشاء مفسرين گویند رعد
فرشته ایست که سحاب را میراند و برق تازیانهٔ او و در حقایق سلمیست که
رعد و صاعقه فرشتگان اند و برق باران آه بر سوز گریهٔ ایشان حکما گویند
که سبب رعد و برق آنست که دخان که عبارت از اجزای ناریه که مخلوط
شده از اجزای ارضیه که از غایت صغر حس ادراک آن نتواند کرد و چون
محتبس شود در میان سحاب بعضی از آن خواهد که صعود کند از بهر بقای حرارتی
که داشت و بعضی بسبب زوال حرارت خواهد که فرود آید و بحرکت سحاب را
بدرد از دریدن سخت آواز رعد خیزد و باشد که ازین حرکت دخان مشتعل یابد
و آن برق باشد از رسول ص مرویست که فرمود و از صاعقه نوعی از برقست که
اجزای ارضیه بعد از اشتعال باقی ماند و بر زمین رسد و بسوزد و آن از انواع آتش
نوعیست چنانکه بهر چه رسد از فلزات بگدازد و از عجایب آنکه چیزیکه در آن است
نسوزد چنانچه مشاهده شد که شمشیری که در نیام بود رسیده نیام را نسوخت و
چند جا شمشیر گداخته بود از شیخ الرئیس منقولست که در حوالی جرجان آهن پاره

که بوزن یکصد و پنجاه من بود و اجزای آن مانند دانهای کاورس از آهن بهم
متصل میبود از هوا افتاد اهالی آن نواحی آوازی غریب شنیدند و آهن پاره
یافتند و نزد والی جرجان بردند سلطان غزنوی قدری ازان طلب نمود هرچند
خواستند که چیزی ازان جدا کنند نتوانستند و آخر به تدبیری قطعه ازان شکستند
و نزد سلطان بردند سلطان بسیار جهد کرد که شمشیری ازان تواند ساخت نشد
در هندوستان متعارفست هرگاه برقی بزمین می افتد آنجا را حفر میکنند تا جائی
که سنگ پارهای کوچک و بزرگ سیاه مایل بسرخی می یابند نزدیک برنگ
سنگ مقناطیس و ازان آهن بطریق متعارف بر می آرند و با آهن دیگر
ممزوج میسازند زیرا که آن آهن شکننده میشود و حمل ضرب نمیتواند کرد
و ازان شمشیر و کارد و خنجر میسازند کثیر الجواهر میشود و شمشیر برق عبارت ازانست
بعضی حکما گویند که چون آفتاب بر آب بحر میتابد ازان اجزای مائیه که برانگیخته میشود
آنرا بخار نامند و چون بر زمین تابد ازان اجزای ارضی برانگیزد آنرا دخان خوانند
هرگاه دخان به بخار آمیخته شود و بطبقه زمهریر رسد بخار منعقد گردد و غیم باشد
و دخانیکه در میان آن محتبس بود اگر بر حرارت باقی ماند قصد صعود کند و اگر حرارت نماند
قصد نزول کند و سحاب را بشکافد بقوت ازان آواز پدید آید از غایت استحکام بعضی

و علمای فن رعد

دیگر از آن برق حادث شود و آن ناری لطیف باشد صاعقه شود و بر هر که بیافتد
بسوزد و باشد که بعضی را بسوزد و بعضی را نسوزد چون آهن تخته در چوب را بسوزد
آهن را سلامت دارد و باشد که طلا را در خرقه بگدازد و خرقه را نسوزد و باشد که
در آب افتد و حیوان آب را بسوزد گویند رعد و برق هر دو در یک زمان
حادث شوند لیکن برق دیده شود پیش از شنودن رعد و چنانچه قصار جامه
بر سنگ زند در حال دیده شود و آواز پس از آن بگوش رسد و رعد و برق
در ایام شتا یعنی زمستان نباشد زیرا که در آن وقت حرارت آفتاب
ضعیف شود و از آن دخان مرتفع نشود از برای اینمعنی در بلاد سردسیر وقت
نزول برف هیچ برق نبود چرا که برودت بخار دخان را اطفا کند و چون برق
بسیار بود بسیار بارد از آن سبب که اجزای ابر متکاثف شود و باران
در آن میان منحصر باشد و چون فرود آید بقوت بود از آنست که کسی خود را
از خنده منع کند ضحک او را غلبه کند قهقهه از وی بر آید [illegible] هاله
که آنرا خرمن ماه گویند و آن از اجزای صیقل صغیر رشی حادث شود و آن اجزا
چون در هوا محیط شود و غیم رقیق لطیف که ساتر نشود چیزی را که ورای آن بود
و چون شعاع بصر بر وی رسد از آنجا منعکس شود و بقمر پیوندد و مثالش این بود

که چون آینهٔ کوچک بود لون مرئی شود و شکل مرئی نمیشود زیراکه هر یک از
اجزا لون قمر نماید و شکل قمر نماید و دایره روشن دیده شود و آن هاله باشد والله اعلم

فراست دوم در قوس قزح حدوث این آنچنان بود که در خلاف جهت
آفتاب چون در هوا اجزاء مائی شفاف باشد از بخار رطوبت نزول مطر
آفتاب مکشوف باشد و قریب بود با فق و از پس آن اجزای جسمی کثیف
باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم چون ناظر نسبت با آفتاب کند شعاع بصر منعکس شود
از آن اجزاء مائیه با آفتاب متصل شود ضوء آفتاب دیده شود شکل آفتاب
دیده نشود و هر یک اجزاء از آن لونی ادا کند بعضی احمر و بعضی اصفر و بعضی
بنفشجی و بعضی ارغوانی و بیشتر اوقات از سه لون بود و استدارت آن
از استدارت شمس است و اگر از پس اجزاء ثقیل جسمی کثیف نباشد شعاع
بصر از و نفوذ کند شیخ الرئیس گوید در حمام قوس قزح دیدم به ترسیل خیال بر سبیل
حقیقت چنانکه ناظر از آن مکان بمکان دیگر نقل میکرد و آن بحال خود
باقی بود قاضی عمر گوید سبب آن ضوء شمع بوده باشد عکس آن بر دیوار حمام
افتاده خواهد بود شعاع ملون که منتقل نشود با نتقال ناظر [فصل ششم] در آب
طبع آب سرد است مکان طبیعی او در زیر کرهٔ هوا و بالای کرهٔ ارض حکما گویند آب

گرویست و وجه اشتغلش آنست که اگر آب دریا بجانب هوا اندازند قطرات
مستدیر شود و بر زمین آید و آب بر دو قسمست تلخ و عذب و در هر یکی فایده ایست
که در دیگری نیست ملوحت آن از اجزای شوره باشد از زمین که آفتاب سوخته
باشد و باد آنرا در آبهای دریا افشاند چون با آب آمیخته شود اورا مالح کند
زیرا که آبهای دریا عذب بودی متعفن شدی چه آب عذب چون مدتی بماند
تابش آفتاب و مکث متعفن شود پس اگر آب دریا متعفن شدی باد رایحه
آنرا باطراف زمین بردی از ان هوا فاسد حاصل کردی و بدان سبب طاعون
پدید آمدی و بر پشت زمین هیچ حیوان زنده نماندی حکمت الهی اقتضا چنان کرد
که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید آب شور لولو و مرجان
و عنبر و غیر آنست گویند آب شور از ان بود که آفتاب اجزای لطیف از وی
بردارد و کثیف بماند چون بول که لطافت آن در اجزای جسم رود کثافت
بماند اما آب عذب فایده آنست که بقای حیات کلی اشیا بران موقوفست و
جعلنا من الماء کل شیء حی و سبب ایجاد آن الله تعالی بحکمت ازلی خود چنان کرد که
آفتاب در بحر اثر کند و بخاری از وی بر خیزد و باد را فرماید تا آن بخار را بموضعی رساند
که خواهد و مطر شود آنرا در مغارات ذخیره نهد و از انجا اندک بیرون آید و از ان

چشمه‌ها و نهرها ظاهر شود بقدر حاجت خلق و چون نوبت آن آید که ماده کم شود و سال تا آخر رسد باز روی بلطافت و غایت خود معدوم کند فسبحانه اعظم شانه و اوضح برهانه اطبا گویند آب سرد و تر است و نفع سهولت انگال و ترک آن و محافظت رطوبت امعا و نضارت ضغابه بدن و تدبیر اعضا و تلطیف حرارت منع عفونت اما غذا نشود و افراط آن موجب ضعف اعصاب و قوای شهوات است و خوردن آب بسیار مفید مزاج و مرنی معده بود و دماغ را از بخار پاک سازد و بر هضم یاری دهد و مضر بود بر دندان و حنجره و سینه و نقرس و امراض اعصاد بارد و عصب مصلحش ریاضت و حمام است و نشاید که بر ناشتا آب خورند که گذار آورد و معده ضعیف که گوشت اندک داشته باشند و ناقهان و صاحب یرقان و سپرز و استسقا بواسیر را بد بود و نشاید که آب سرد بعد از مجامعت و استفراغ و حرکات عنف خورند که ضعف حرارت غریزی بود بعد از غشیان فالج آورد نعوذ بالله منها از برای آنکه اخلاط و کام بدن دران حالت رجوع بسامات میشود اگر درآن وقت برودت باو لاحق شود مظنه بهی است که مغلوب سازد اما اگر صاحب تخمه خورد گو بزرگ در اند و نشاید که از خواب بیدار شوند آب خورند که حرارت غریزی نشاند و استسقا آرد

و هاضمه را فاسد سازد و بسبب ضعف هضم بودن زرد و سبز و جلد و ورم کند و باید
بعد از غذا آب آنگاه خورند که غذا شروع در هضم کند و میان غذا آب نخورند
و بعضی گفته اند که هرگاه طبیعت آب طلب کند باید خورد خاصه که در میان غذا
آب خوردن عادت کرده باشند و محروری مزاج و جوان را از آن نشاید
منع کرد اما در عقب استحمام و ریاضت عنف و جماع و اکل فواکه خاصه خربزه کلیةً ممنوع
که ضرر بسیار داشته باشد و در اثنای خواب مطلقاً آب نباید خورد خصوصاً آب
سرد و اگر صبر نتوانند کرد اندکی مص کند و جمع میان آب روان و آب چاه مضر بود
و اصلاح آب فاسد بطبخ کنند تا آنکه پاک آید جا بریزند پس صافی کنند و آب
غلیظ و کدر را اصلاح بشراب کنند و آب شور را بسکنجبین و آب تلخ را
بچیزهای چرب و شیرین و تریاق همه آبهای مختلف پیاز است خاصه پیاز
بسرکه پرورده اطبای هند گویند که پیش از غذا آب مرتاضیان را نشاید از
برای آنکه حاجت غذا آب گیرد از آن پس غذا کم خورده شود زیرا که در ریاضت
خلای معده شرط است و در میان غذا آب خوردن عیاشان را نشاید چرا که در بعضی
معده غذا جا کند و در بعضی آب پس غذا متوسط خورده شود هرگاه معده از
غذا مملو نشود بیم ثقل و امتلا از میان برخیزد عیش و آرام دست دهد و بعد از

غذا اگر آب خورند اگر بیماری حادث سازد و این بدیهی است که معده گرمی که
از غذای گرم حاصل کرده باشد و سردی در وی داخل شود از امتزاج گرمی و
سردی البته در معده نفخ بهم رسد گویند در آب سه مضرت است بزرگ اول
آب سرد و تر است چون بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف شود چون همه
قوتها که تدبیر میکنند بواسطهٔ حرارت غریزی میکنند پس چون غریزی ضعیف
شود قوت جاذبه جذب غذا بواقعی نتواند کرد و ماسکه بواجبی نگاهداشتن
نتواند و هاضمه هضم صالح نتواند کرد و دافعه دفع فضلها نتواند نمود پس در
قوت حس نقصان ظاهر شود و خلل در همه تن پدید آید دوم آنست
که آب بسیار چون با طعام آمیخته شود و با رگهای ماساریقا بجگر رسد قوت
ممیز که در جگر بود آن آبها را تمام از غذا جدا نتواند کردن پس آبهای زیادتی
با غذا آمیخته شود و اگر در میان پوست و غشاء ریزد بیماری استسقای
زقی پدید آید و اگر همچنین بجملهٔ اعضا رسد استسقای لحمی پدید آورد چون کرد
تمیز نتواند کرد تمام کرده ضعیف شود و ادرار بول پدید آید سیوم آنست
که اگر آب بسیار خورده شود طعام را بیشتر از هضم بجگر رسانند پس طعام نا مهضوم
باندرون رگها و مادهٔ بلغمی مستحکم شود و بدان سبب بیماریهای بزرگ مثل فالج پدید آید

گویند آب باران بهترین آبست که از زمین نیکو گریزد و سردی وی کمتر از آب چشمه بود
سبک است سرفه را نیکو نافع بود گویند آب باران لطیف بود خاصه که از ابر
و رعد بارد و از جهت کثرت زود متعفن نشود و حکما گویند که آب باران بر دو وجه بود
یکی آنکه دریایی است زیر کره اثیر و ابر از آن در آب گیرد و بر زمین بارد دوم آنکه
ابرها از دریاهای زمین آب بردارند و بحکم باری تعالی بر زمین بارند اما بهترین آب
مذکور آن بود که بالا مسطور است و وجه شناختن آب چنین نقل میکنند که خشکه
برنج پاکیزه به پزند و هنگام بارش در ظرفی در باران نگاه دارند اگر آن خشکه از
باران مکدر شود آب دریای زمین است که ابر برده و اگر تغیر نشود آب آن
دریایی است که گذشت گویند بهترین آب چشمه بود که بر گل خالص یا بر سنگ
جاری باشد و منبع او دور بود و از بلندی افتد و تیز رود و زود سرد و
گرم شود و کدر و صاف گردد و شمال و صبا بران وزد آفتاب بران تابد
هرچه بدو بجوشانند زود مهرا شود و موجب ثقل نشود و یکبارگی آشامنده را تشنگی
ننشاند بقولی نیکوترین آب چشمه آن بود که از جانب مشرق بشدت بیرون آید
و مقابله شمال روانه شود و با آفتاب زود گرم شود و زود سرد شود بر اقسام صافی
و سبک وزن و در مزه و طعم بو نداشته باشد و زود از معده بگذرد و آن سرد و تر

بود و تری در درجه چهارم و مقتدر معتدل از وی آنقدر بود که غذا را یاری دهد و
با عضا رساند و رطوبت آن نگاه دارد و بیماریها را بر بود و بسیار خوردن آن رعشه و
نسیان آرد و باشد که تشنگی ببرد و قوت شهوت را نقصان کند و مخفف جسم
مظلم بصر بود سنهایی گوید و بهترین همه آبها آن است که از چشمه بریک دائم
روانست و آب برف سرد بود بالطبع سیر در معده و جگر باشد و بالای شور را با خیر گرم
و خشک اگر اندک خورند شاید و آب کاریز ثقیل بود و آب چاه از آن ثقیل تر
و آب گرم نیکوترین نیم گرم باشد و وی طبیعت بزند خاصه اگر با نبات و عسل
خورند و وی گرمی بیعرض وارد و چون با آب سرد ممزوج سازند مصروع را نافع بود اما
اسباب اختلاف مزه آبها در زمین که بعضی عذب بود و در بعضی ملح و
بعضی نفطی و بعضی کبریتی و بعضی عفص سبب آن است که زمین در زمستان سرد شود و در تابستان
گرم زیرا که حرارت و برودت در یک موضع جمع نشود و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود
بواسطه حرارت زمستان ماده در آنجا جمع شود و چون ماده آنجا جمع شد
بحرارت عارض او باشد و در آن مکان دائم بماند اگر چه ولی بدین موضع
بگذرد یا منفذی در قرب او باشد حرارت از آن آتش بکند و چون بر روی
زمین ظاهر گردد و حرارت با آن نماند و اگر آن ماده بر برودت هوا یا نسیم یا

برودت زمین لاحق شود منعقد گردد زیبق شود یا قیر یا نفط یا کبریت یا بورق
یا ملح باشد بحسب اختلاف بقاع و تغیر هوا اطبا رحمهم الله گویند مزهٔ آب بحسب مزاج
عنصر است زیرا که در زمینی که ارضیت غالبست که آب آن سر زمین تلخ و تیز بود و در
زمینی که عنصر باد غالب باشد آب آن سر زمین زمخت بود گویند در آب چهار قوه
صدا و مزه و رنگ و لمس مامون عباسی گوید که آب سرد را صفت است لذت دهد
و طعام هضم کند و حمد خدا تعالی را خالص سازد یعنی از خلوص عقیدت الحمد لله گوید
امیر المؤمنین علی علیه السلام را گفتند که رسول صلی الله علیه السلام چگونه دوست
میداشتی گفت دوستتر بود بر ما از مادران و پدران و فرزندان ما از
آب سرد در حالت تشنگی مرویست که جبرئیل علیه السلام رسول صلوات الله وسلامه را گفت
که اگر ما را بر روی زمین عبادت فرمودی غیر سه کار نمیکردیم که آب دادن
مسلمانان و اعانت اصحاب و عیال و استغفار ذنوب و در مذهب شافعی و
حنبلی چون آب استاده بمقدار دو قله رسد بملاقات نجاست نجس نشود
مگر آنکه نجاست بوی یا طعم یا رنگ آنرا بگرداند و دو قله دویست و پنجاه
من باشد بسنگ خراسان و بسنگ روم پنجاه من و در مذهب ابو حنیفه کوفی
اگر حوض کمتر از ده در ده باشد و نجاست در آن افتد پلید شود و اگر ده در ده باشد

چون نجاست ازان خارج کنند پاک بود و در مذهب امام مالک هر آلی باشد چون
نجاست ظاهر ازان خارج کنند پاک بود مگر آنکه بوی یا رنگ یا طعم متغیر شده باشد
و امامیه مذهب گویند که چون آب بمقدار کر رسد بملاقات نجاست نجس نشود
مگر آنکه آن نجاست بوی یا طعم یا رنگ آنرا متغیر گرداند و کر نزد ایشان سه شبر و
نیم در سه شبر و نیم باشد مجموع حاصل ضرب دو شبر و هفت ثمن و بحسب وزن یکهزار
و دویست رطل عراق عرب بود و هر رطلی یکصد و سی درهم شرعی و هر درهم چهل و هشت
جو متوسط باشد گویند در حضرموت آبی است که هر که ازان خورد مخنث گردد
و در قم آبی است که عیسی ع از آن آب خاک را بجهت معجزه طایر شب پره ساخت
و در سلطان آبی است که گنده دهن ازان رفع شود گویند در مضافات چین آبی هست
و در آن آب آسیائی است که سنگ اسفل آن متحرک و سنگ اعلای آن ساکن و آرد
زیر سنگ آرد به پس سوی بالا برون می آید فصل هشتم در مغارها چون
باران و برف بر جبال افتد و آبها بکوه فرو رود و غارها ریزد و در آنجا خزاین
غارها ازان پر شود و در وقت شتا چون بهار آید برفها گداخته شود بمغارات
ریزد و در کوه منافذ باشد ازان سوراخها اندک بیرون آید و ازان چند اول بر
یکدیگر پیوندد و ازان انهار عظیم پدید آید ع قطره قطره جمع گردد آنگهی دریا شود

خزانهای آب را که در جبال بود امثال خوانند اگر این امثال بالای کوه بود اندک
بیرون آید و جریان آن بسیار بماند تا آنکه دیگر بار مدد از باران برسد و پیوسته
جاری بود و اگر این امثال در اسفل جهان بود در اندک بیرون آید و بایام اندک
منقطع شود صاحب جغرافیا گوید که در ربع مسکون دویست و چهل نهر است که
از انها خبر توان گذشت و از آن انهار بعضی طول آن پنجاه فرسنگ است و بعضی صد فرسنگ
و بعضی هزار فرسنگ و بعضی از مشرق بمغرب میرود و بعضی برعکس و بعضی از جنوب بشمال
و بعضی از شمال بجنوب جاریست این جمله انهار را ابتدا کوه باشد و انتهای دریا
شود بود دیگر بار حرارت آفتاب در وی اثر کند و لطیف آنرا بخار گرداند و بخار
بهوا رسد و سرمای هوا منعقد سازد تا غیم شود و باد آنرا [illegible] بکوه دیگر بار
متحلل شود و آنجا ببارد و در خزانها جبال بماند و از آن دیگر انهار روان شود و پیوسته
در صعف و نشستن برین هیات میگردد همچون دولابی حتی یبلغ الکتاب
اجله ذلک تقدیر العزیز الحکیم گویند اول کسیکه حفر نهر نموده هوشنگ
بن شداد بود از اعظم انهار نیل مصر است و آن به بحر روم منتهی شود در آن
نهنگ و اسپ آبی بسیار بود برخلاف دیگر نهرها در تابستان زیاده شود
زیرا که منبعش جبال القمر است که از پس خط استوا واقع شده چون در بلاد شمالی

تابستان بود آنجا زمستان باشد چه شمس از سمت الرأس دور افتد گویند بزرگترین
رودهای جهان رود اتل است که در دشت قبچاق است و از آن هفتاد و چند
شعبه بیرون می‌آید و مجموع او بر یک نسق باشد از بسیاری آب هیچ نقصانی
در وی پدید نه آید و چون بدریا رسد و در رفته در دریا رود و آب دریا بر وی
غالب نشود و رنگ او از رنگ آب دریا پیدا بود بعد از آن بدریا آمیزد
در هندوستان بغیر از غایت عدد بیست و از انهار عظیم است رود جیحون که واسطه
میان ایران و توران و سیحون بفرغانه و ترکستان و گنگ و جمن در هندوستان
و هنود را نخست عقیدت است بگنگ و در آن غسل کنند و پرستش نمایند و
استخوان مرده خود را که سوخته باشند از راه دور آن آورده اندازند گویند این
آب از بهشت می‌آید و در میان گنگ و سومنات دویست فرسنگ است هر روز
آب گنگ بشهر سومنات برند و تبرکاً از آب تنها را غسل دهند و وارث بنزوان و
دجله و فرات در عراق عرب در طبریه رودیست که آب آن نیمه سرد و نیمه گرم بود
با یکدیگر ممزوج نشود و چون از وی بیرون آید همه سرد بود صاحب تحفة الغرایب گوید
که بارض انقار نهریست که یکسال آب در آن میرود و هشت سال منقطع میشود
باز سال نهم آب در وی جریان می‌یابد باز هشت سال قطع شود هم او گوید که در میان

بصوت آهوازنهریست که در بعضی اوقات شبیه مناره ازان پیدا شود وازان
بانگ بوق وطبل شنوند واهل ناحیه را حقیقت آن معلوم نیست و هم او گوید
که در مقالات رودیست در هفته یکروز آب جاری شود و شش روز منقطع شود
روز هفتم دیگر بار در رود آب جاری شود و شش روز منقطع گردد روز هفتم
دیگر بار در رود آب آید هم او گوید غواره نام نهریست در ارض شام میان او
و دمشق چهار فرسنگ ست این نهر چهار سال جاری بود و چهار سال دیگر
منقطع شود هم او گوید که در مکران نهریست و بران قنطره ایست از یک پاره سنگ
هر که بران قنطره بگذرد قی بر وی غالب شود اگر یکی بر وی بگذرد
واگر هزار بر همه قی غلبه کند هر که خواهد قی کند بر انجا بگذرد هم او گوید که
بارض یمن نهریست چون آفتاب طلوع کند از جانب مشرق روان گردد
والله اعلم بالصواب ... جون بخار در خاک محتبس شود
و بجهتی میل کند واز مجاری خاک سرد گردد و منعقد شود مایی که مختلط است
با جزای بخاریه پس چون بسیار شود خواهد که بیرون آید زمین را بشکافد و
چشمه روان گردد واگر غلیظ باشد خاک را نتواند شکافت زلزله شود
وگاه باشد از شدت حرکت آن وجود ماده و خانه صوتها اهل شنوند آتش

معلوم آشکار شود بقوی چون در زمین مسامات و منافذ است و هوا در آنجا باشد
و برودت زمین آب شود و باشد که آب از جهت دیگر برود و زمین صلب باشد
و در آن موضع بگنجد و طرفی از زمین بشکافد و بر روی زمین ظاهر شود و اگر آب را قوت نبود
و زمین صلب باشد بمعالجه محتاج شود تراب از آن دور باید کرد تا آن آب بدید آید
چنانچه آب کاریز و بیر گویند عین البقر چشمه ایست در عکا آنرا مسلمانان و یهود و نصاری زیارت
کنند و گویند آن گاو که آدم علیه السلام بدان زراعت کرد از این چشمه بیرون آمد گویند
در مصر حوضیست و چشمه آب آن چشمه بدان حوض آید هرگاه جنب یا حایض
دست یا پا بدان چشمه تر کند آن آب چشمه باز ایستد و آب حوض مذکور
بدبو گردد تا آب حوض بدر نکنند آب چشمه روان نشود گویند در سبش چشمه ایست
روزی که ابر نباشد در آن چشمه آب نبود و روزی که ابر بود پر آب شود گویند
در ارض چین چشمه ایست که آنرا عین الملک خوانند پیوسته بوی مشک از او آید
گویند در قریه از قرای چین غدیره ایست که در سالی یکمرتبه اهل قریه جمع شوند و
اسپی در آن غدیره اندازند و بر اطراف آن ایستاده شده نگذارند که اسب
بیرون آید مادام که اسب در آب باشد و باران بارد چون بقدر کفاف باریده
شود اسب را برآورده بکشند و گوشتش را بر قله کوهی که نزدیک آن کوه است

بگذارند تا طعمهٔ وحوش و طیور نشود نیز دران حدود چشمهٔ آبیست که چون مریض ازان آب
بیاشامد اگر اجلش رسیده باشد فی الحال بمیرد والا در فور به شود و در موضع دیوسرین
از توابع کشمیر چشمه آبیست در غایت وسعت هرگاه مطلبی و مقصدی بوده باشد
پارهٔ برنج در ظرفی کرده و سران محکم ساخته دران چشمه اندازند اگر مقصود حاصلست
آن بعد از چند روز برآید چنانچه مذکوره قابل خوردن باشد و اگر مقصود حاصل نیست
برنج مذکور متعفن بیرون آید و گاه باشد که بجای برنج گل ولای برآید در تغور چشمه
ایست که آنرا بانگ نماز گویند آب آن ایستاده است هرگاه کسی بانگ نماز گوید
آب ازان چشمه روان میشود و چون بانگ نماز تمام شود آب می ایستد
هم دران حدود چشمه ایست که سالی یکنوبت مردم آنجا میروند و در شب هر یک
بر تیری علامت بسته بجانب آن چشمه می اندازند چون روز میشود میروند و
تیرهای خود را می یابند و اگر مقصود حاصل خواهد شد البته به پیکان تیر موی
یا پای حیوانی چسپیده یابند و اگر مقصود حاصل نخواهد شد چیزی به پیکان
چسپیده نمی یابند در جام چشمه ایست که در تابستان یخ می بندد و در میان زمستان
بغایت گرم میشود و در ده فرسنگی نیز از چشمه ایست موسوم بآب حیات آن
آب خاصیت جلاب بسیار دارد در فصل بهار مردم خاص و عام چندین هزار در آنجا میروند

و سه روز در انجا مقام میکنند و از ان اب نوشیده دفع فضلات مینماید و عجب تر انکه
در وقت خوردن اب اگر در دل بگذارند که فضلات از منفذ اعلا یا
اسفل دفع شود آنچنان میگردد و اگر هیچ خطره بخاطر نگذارند تفجر در شکم
پدید اید که بیم هلاک باشد و فضلات دفع نگردد گویند این چشمه در قزوین است
سه فرسنگ از انجا کرده رطل اب بردارند و بیاشامند خلط فاسد در اندرون
نگذارد و جمله اطلاق کند از قزوین مردم انجا روند از برای این معنی و اگر اب
انرا بقزوین آورند هیچ عمل نکند اهل قزوین گویند که میان چشمه و قزوین
نهری است چون از ان نهر اب بگذرد خاصیتش زایل شود گویند در
دامغان من مضافات جاجرم چشمه است که چون پارچه حیض در ان
اندازند هوا در حرکت آید و هر که از ان اب خورد شکمش منتفخ گردد گویند در
شهر بلقیس من مضافات و لایت ازان چشمه آبست که اگر ده تخم مرغ
در و اندازند تا نه پخته شود و یکی معدوم گردد گویند میان آق شهر و انطاکیه چشمه ایست
که اگر در ان چشمه قصب فرو برند بسوزد و این را سلطان علاء الدین
کیخسرو تجربه نموده گویند تا طول نام موضعیست در مصر و در آن موضع غاریست
و در ان غار چشمه ایست از تقاطر ان چشمه ملین ان غار روشن شود بعضی

مردم آنجا که رفته اند می سرایند که بچشم خود دیدم که همه گل در حدود نهادند کوهیست در آن
کوه شکافی است هرکه محتاج آب باشد بجانب مزروعه رود آب از پس او روان شود
چون حاجت تمام کرد نزد آن مکان گوید حاجت من روا شد و پا بر زمین زند آب
منقطع شود در کوهستان قلعه جبار من مضافات اله آباد هند کوهیست و مابین انکوه
جایی که چشمه ایست رود و به آواز بلند گوید که آب بیا نعره محض کند یا نقاره یا دهل
نوازد آب از قلعه کوه بطریق ناودان بریزد بعد از آن که حاجتمند از آن مکان
برود آب باز ایستد در ناحیه سمیرم که مابین اصفهان و شیراز است چشمه ایست از
عجایب دنیا چون جراد در زمین هند افتد از آن آب بیاورند بشرطی که بر زمین
ننهند و روی باز نکنند از آن آب طیری که آنرا سودائی گویند عددی که نتوان
شمرد و آن ملخ را جمله هلاک کنند گویند هر یک مرغ از آن هزار جراد بخورد و قی کند
و درین هیچ ریبی نیست [illegible] انس بن مالک
روایت میکند از رسول صلعم که فرمود سبعة للعبد تجری بعد موته من علم علما او
بصری نهرا او حفر بیرا او بنی مسجدا او ورث مصحفا او ترک ولدا صالحا یس
یدعو الله او صدقة تجری له بعد موته متبرک ترین چاه ها چاه زمزم است
که بیمن قدوم اسمعیل پیغمبر ع پدید آمد گویند چون اسمعیل علیه السلام را ابراهیم ع

بر در کعبه رها کرد و خواست باز گردد هاجره مادر اسمعیل علم گفت ما را بکه
می سپاری ابراهیم علیه السلام برفت و بعد از چند روز هاجره را آب نماند
محتاج بازگشت برخواست اسمعیل علم را نزد کعبه رها کرده بطلب آب بر کوه
صفا رفت چون آب نیافت از انجا نیز بزیر آمده برفت تا مروه
هیچ آب نیافت آواز سباع شنیده از انجا نزدیک برآمد تا او را
از تعرض سباع باز دارد دید که چشمه آب نزد آنجناب پیدا آمده و جای
دیگر بنظر در آمده که چون هاجره بطلب آب بجانب کوه صفا و مروه رفت اسمعیل
علیه السلام گریه میکرد چنانچه رسم طفلانست که در گریه پا بر زمین میزنند آنجناب
نیز بر سبیل اطفال پا بر زمین میزد بقدرت الهی چشمه از ان هویدا گشت
و چون آب بر جوشید خواستی که روانه شود جبرئیل علیه آمده گفت
زمزم یعنی گرد شو آن چشمه مستدیر گردید چون شهور و سنین بسیار و زمانه
دوار بران گذشت از سیول و امطار ناپدید گشت یا قوم جرهم آنرا خراب کردند
و با زمین برابر ساختند پس از سالها عبد المطلب جد سرور کائنات در خواب بحفر آن
مامور گردید و امر بتقدیم رسانید و آن چاه محاذی خانه کعبه است و قطر آن
چاه شش ذرع و ثلثان ذرع و کسری و عمق چهل ذراع از چاههای مشهوره چاه بدر است

تا بین مکهٔ معظمه و مدینه سکنه که جنگ بدر بوده آنجا واقع شده و این جنگ از بس که
مشهور است محتاج با براد نیست گویند در سراندیب چاهیست هر که بقعر آن
نگرد سنگی یا چوبی بر روی خود زده و انکار کرده‌اند گویند مرقد یکی از انبیا ع
یا از نبات آدم علیه السلام در آنست گویند چاهی بود که چون نخجیر بکنار آن با آب
خوردن رفتی آب از قعر چاه به بالا آمدی و نخجیر دهان بران نهادی و غرق شدی.
و بعد از ساعتی استخوان هاش بکنار چاه بیرون آمدی بو قر چاهیست در
قرب دربند افراسیاب بیژن بن گودرز را دران چاه محبوس کرده بود
و سنگ عظیم بر سر آن نهاده رستم برفت و بیژن را از آنجا پنهان بیرون برد
و به ایران آورد و این حکایت مشهور است و در شاهنامه بتفصیل آورده
گویند در ارض فارس ما بین دو کوه چاهیست که از آن دخان بیرون
می آید چنانکه کس نتواند نزدیک آن شد و اگر مرغی بر سر آن بگذرد محترق
نشود گویند بارض مصر چاهیست و بلسان آنجا است و آب آن درخت از آن چاه است:
و خاصیت آن درخت از این چاه است گویند قومی می سرایند که عیسی ع
در آن آب غسل کرده است و در آن آب دهنی است گویند ملک کامل از
پدر خود ملک عادل درخواست که درخت بلسان در زمین دیگر بکارد او را

دستوری داد و بران مال بسیار خروج کرده هیچ فایده نه بخشید باز ازبر
دستوری خواست که ساقه از سر مذکور آنجا برد فرمان یافت پس از آن
درخت فایده حاصل آمد در روی زمین درخت بلسان هیچ جا نیست
الا بارض مصر گویند در نواحی بابل چاهیست که بنام دانیال علیه خوانند
هاروت و ماروت دران چاه مقید اند آورده اند که حجاج در زمان
ایالت خود مردی بدنامی را فرستاد تا حقیقت آن معلوم کند از و نقل است
که شخصی که دلیل بود بدان چاه درآمدم و ایشانرا دیدیم بر مثال کوهی سرنگون
آویخته و بندهای آهنی بر پای ایشان نهاده گفتم الله اکبر چون لفظ
الله شنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانچه نزدیک بود
که بندها بشکنند در شهرستان شوش چاهیست هر که آب آن چاه بیاشامد
هر خلط فاسد که در معده بود دفع شود و اگر آنرا بجای دیگر برخوردن نشود
و اگر مسافت بعید برند سنگ شود و اگر با زنی بخون حیض در آنجا برد
صاعقه پیدا شود که دیوارها بیفتد و شهرها را ویران سازد و در دیلم
چاهیست که اگر ناپاکی دران اندازند باد و طوفان ظاهر گردد مادام که
آنرا برآورند

فصل یازدهم

در عنصر خاک و بودنش خاک عنصر چهارم است

وآن جسمیست بسیط و طبع بارد و یابس دارد و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که
بارد باشد تا ظاهر او مقر حیوان را شاید و بطن او از برای تولید معادن بود
حکمای هند گویند در خاک پنج قوت بیش نیست رنگ مزه بو لمس آواز ایزد تعالی
فرماید هو الذی مد الارض و جعل فیها الی آیه گفته اند که خاک
اشرف عنصرست و از آنست خلقت آدم که اشرف مخلوقاتست و اگر نه
باری تعالی ابلیس را که از نار مخلوق شده بود بسجده او امر نکردی آتش خاینست
هرچه بدو دهند نیست سازد و خاک امینست هرچه بدو سپارند نگاه دارد
و آتش متکبرست خاک متواضع امین متواضع از خاین متکبر افضل باشد شکل کرویست
وآنقدر که از آب خارجست محدبست چنانچه مرغ که در آب اندازند
و آب بجمله جهات او محیط باشد و آنقدر که از آب بالاست خشکست و
بر آن جبال و خلقها و عمارتست و آن مرکز افلاکست و در میان افلاک
ایستاده باذن الله تعالی و تقدس مسافت آن میان آسمان از همه جوانب
متساویست و هیچ زمین اسفل نیست و جمعی که از علم هندسه بهره ندارند
گمان برند که اینجانب که ایشان بر آنند بالاست و آن جانب دیگر
زیرینه چنانست هر جانب که مردم بایستند سر او سوی آسمان باشد و پای او

سوی زمین و یک نیمه از آسمان ببیند و چون از آن موضع نقل کند بموضع دیگر قدری
از آسمان ببیند و بعضی ازان موضع ظاهر شود که دران بموضع ظاهر نهان
بود گویند هموار است ارض مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب و جنوب و
شمال بعضی گویند بر شکل نیم کره است و بیشتر قدما بر آنند که کره است
در فلک نهاده همچنانکه زرده تخم مرغ در میان او و افلاک برو محیط است از
جمله جهات بمقدار مساوی فیثاغورث و اصحاب او بر آنند که زمین متحرک است
بر استدارت و حرکتی است که مشاهده میکنیم آن حرکت زمین است
نه حرکت فلک و عقلا این قول را باطل کرده اند بقراطیس گوید زمین بر هوا
استاده است گویند زمین بر روی آب چون چوب بر روی آب است گویند
زمین در میان فلک واقع است نسبت آن از جمله جهات متساوی است
باشد مقران وسط بود بقول حکما متفق اند که نیمه کره زمین در بحر زمین در
بحر اعظم که آنرا اقیانوس خوانند مستور است و نیمه بصورت تخم مرغ که
در آب اندازند غایتا لیت این نصف که نمودار است نصفی در جانب جنوب
واقع شده و آن ویران است و نهایت جانب شمال را هم آب گرفته است
پس از چهار بخش زمین یک بخش کمتر عمارت دارد و جمله کوهها و بیابانها از جمله

بلکه از روی تحقیق و ربع دیگر نیز دانکی معمور نیست اما عادت چنین رفته است که این قطعه را ربع مسکون گویند بعضی حکما گویند زمین سه طبقه است طبقه اول بمرکز ارض صرف بود وان بسیط است او از امیر علاء الملک منقول است و قضیه میر صدر الدین محمد و سیکی در موضعی از بلاد فارس چاه میکندند بسی کندند تا بجایی رسیدند که خاک بسیط بود نقل او محسوس میشد و مرئی میگشت و طبقه دوم را طینی گویند وان خاک با آب آمیخته است و طبقه سیوم آنست که از میان آب افراشته شده و شعاع آفتاب در وی موثر است اما ربعی که معمور است در شمال خط استواست و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و آن خط زمین را از نهاد و بخش حقیقی کرده است یک بخش را جنوب خوانند و بخش ثانی شمال و هر شهر و ناحیه که برین خط بود روز و شب در انجا برابر باشند و در هر سالی هشت فصل در آنجا بود دو بهار و دو تابستان و دو خیره ماه و دو زمستان و اکثر اوقات دران صحاری و بلدان گل و ریاحین باشند و چون آفتاب بنقطه اعتدال این خط رسد در جمله آبادانی شب و روز برابر گردد و چون دایره دیگر فرض کنند که بر دو قطب خط استوا کند و زمین را بین دو دایره

بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربع بقدر نصف از دایرهٔ عظیمه
و عرضش بقدر ربع از آن از این چهار یک ربع شمالی مسکون است او در جانب
جنوب از خط استوا که آنرا ماورای خط استوا خوانند اندک عماریتی تا شانزده
درجه یافته و از غایت گرمی در جانب در حساب نمی آرند و در باقی آن از غایت
گرما ممکن نیست که حیوانی تواند بود از بلاد آنست سریره و جزیره لنکا توس
که اهالی آن مردم خوارند و جزیرهٔ سراندیب و جبال القمر و بنادر چین و غیره
و طول ربع مسکون بر خط استوا چهار هزار و پانصد فرسنگ است بقول بطلیموس
چهار هزار فرسنگ و بقول بتانی سه هزار و چهارصد فرسنگ است و بقول
ابو ریحان صد و هشتاد درجه قطر کره زمین دو هزار و یکصد و شصت و کسر
فرسنگ گرفته اند و دوره او شش هزار و هشتصد فرسنگ فعلی هذا یکون
مساحت زمین چهار ده هزار هزار و هشتصد و چهل و چهار هزار و دو صد و
چهل و دو فرسنگ است و خمس فرسنگ و برین براهین هندسی قایم است صاحب
هیئات فارسی مینگارد که قطر زمین دو هزار و چهارصد و چهل و پنج فرسنگ است
و مساحت تمام روی زمین بیست هزار بار هزار و ششصد و نه هزار ششصد
و سی و شش فرسنگ است و مساحت مقدار معمور از زمین چهار هزار بار

هزار و ششصد و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسنگ است و دور زمین یعنی محیط
عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسنگ است بطلیموس گوید که مقدار
زمین بیست و هفت هزار میل است و آن مقدار دایرهٔ ارض است و بر زمینی که
عمارت است سیزده هزار و پانصد میل است و آن طول عمارت است و عرض عمارت
چهار هزار و پانصد میل است بحجت هندسی ابوریحان خوارزمی گوید که چون
دایرهٔ معدل النهار فرض کنیم که کرهٔ زمین را قطع کند دو نیمه بود یک نیمه را
جنوب گویند و یک نیمه را شمال اگر هم دایره معدل النهار را که خط استوا
نیز گویند مرکز سازیم دایرهٔ دیگر حاصل آید و این دایره را تقاطع کند کرهٔ زمین
چهار قسم شود و هر قسمی را ربع گویند دو ربع جنوب بود و آن معمور است
با آب نصفی شمالی یک ربع معمور است با آب و ربع مکشوف را ربع مسکون
گویند و این ربع مشتمل است به بحار و جبال و جزایر و انهار و بلاد و قری و این
ربع زیر قطب شمالی است و در آخر این ربع در جانب شمال بعضی مسکون نبود
از غایت برودت زیرا که از خط استوا دور است ثلوج بسیار در آنجا
باشد و معموری این ربع از آنجا که در غایت طول نهار و طول لیل است تا نزده
ساعت بود و آخر عمارت جنوب گویند بیست ساعت است اما ربع جنوبیه

که مکشوف در شرقی او بلاد حبشه و زنج و نوبه بود و غربی او را ربع محترق خوانند خراب است
در مجموع الانساب از صور اقالیم و مسالک ممالک آورده است که جمله ربع مسکون صد ساله راه است
چنانکه همه وقت در سفر باشند بقدر طاقت خود و آنقدر طعام و شراب که قاعده است بکار برد
و آسایشی که رسم است بجا بیارد از آن جمله هشتاد ساله راه مرور دهور و بسبب طوفان
خراب گشته و آب گرفته بیست ساله راه باقی مانده و ازین بیست ساله راه هم چهارده
ساله راه را کم آمده چه از طرف شمال هفت ساله راه بسبب برودت هوا جانوری
نمیتواند بود و از طرف جنوب هفت ساله راه بواسطه حرارت هوای فیها حیوانات
نمیتوانند زیست پس شش ساله راه باقی مانده این قدر زمین را حکما هفت قسم
کرده اند هر قسمی را اقلیم از مشرق است تا مغرب رسیده عمارت از جانب مغرب
گیرند که از جزایر خالدات است که وقتی معمور بود اکنون خراب است و از آن تا ساحل
دریا گرفته اند و انتهای عمارت در جهت مشرق کنگ است و عرض ربع مسکون از
خط استوا است و شصت درجه است در شصت و شش درجه بیست و
پنج دقیقه که تمام میل کلی از آنجمله بیست و سه درجه و سی دقیقه بجهت افراط
تاریکی و سرما معمور نیست و الی قطب معدل النهار به سمت الراس نزدیک است
لاجرم از آنجا شش ماه روز بود و شش ماه شب گفته اند ظلمات و از خط

استوا تا دوازده درجه وچهل وچهار دقیقه است وجهت شدت گرما عمارت نیست
وآنرا داخل اقالیم سبعه نشمرده اند وهمچنین از عرض پنجاه درجه وبیست و
پنج دقیقه تا شصت وشش درجه وبیست وپنج دقیقه که تمام میل کلی است
نبات وحیوان می باشد لیکن بجهت کمی عمارت از جمله اقالیم نشمرده اند
گویند اهالی آنجا از غایت سرما در حمام ها بسر برند واکثر ایشان بصورت
آدمی اند وسیرت حیوان واز آنجا تا عرض نود درجه مطلق عمارت نیست
ومبدء عمارت از اقلیم سبعه جائیست که آنجا دوازده درجه وچهل و
پنج دقیقه است ومنتهای آن درجه وبیست وپنج دقیقه قسم دوم
در [illegible] گویند بخار ودخان چون در زیر زمین محتبس شود و برودت
نباشد تا او را آب گرداند وماده آن بسیار بود وباندک حرارت متحلل نشود
وروی زمین صلب باشد ومنفذ نیابد زمین را بجنباند چنانچه محموم از رطوبت
عفن که اندرون بدن جمع شده باشد وفرق میان زمین وبدن آنست که در
بدن حرارت غریزی باشد ومشتعل شود وآن مواد را تحلیل کند وبخار ودخان
گرداند زمین را حرارت نباشد واگر منفذی یابد بموضعی که سست باشد بشکافد
بیرون آید وگاه باشد از شدت حرکت آن وجود ماده دخانی حیوانات هلاک شوند

و آتش عظیم آشکارا شود و در زمین تجاویف بوده باشد که وقت زلزله جبال و بلاد
بران تجاویف فرو شوند از امام ابو القاسم رافعی منقول است که در قزوین زلزله برآمد
که سقف خانه که ما دران نشسته بودیم بشکافت چنانچه از شکاف ستارهای آسمان
دیدیم آنگاه سقف بهم آمد و هیچ اثر از شکاف پیدا نبود زلزله گویند در مصر دست داد
که ماهیان دریا را مضطرب کرده بود گویند زلزله در مدینه منوره در سنه
ششصد و چهل و نه آوازی عظیم بر مثال بانگ رعد که از دور آید ظاهر شد و این
آواز گاهی زیاده می شد و گاهی کم دو روز برین وطیره گذشت و از عقب این
آواز زلزله عظیم پیدا شد و آن شب مکرر زلزله دست داد و سه شبانه روز
برین منوال زلزله در زمین افتاده بود چنانچه در یک روز ده نوبت زلزله آمد
پنجم روز جا شکافته از حره آتشی ظاهر شد بارتفاع سه مناره و طولش
مقدار چهار فرسنگ و ازان دودی برخواست بر مثال ابر سفید بر آسمان
چنین است که کوه زبانه میزد و روشنی با این مرتبه بود که گویا در هر خانه از بیوت
مدینه مشعل افروخته اند چند روز برین وطیره ماند بعد ازان چون سیل روان گردید
و بهر سنگ که میرسید چون سرب میگداخت و میگذشت ماده ای که گرم بوده چون
خون سرخ بنظر می آمد و چون سرد شد بر مثال فحم سیاه بود یعنی انگشت

و ام النار که این آتشها ازان منشعب میشد در قریطه بود ازانجا چون روان شد
خلایق را گمان شد که عذاب خواهد آمد رجال و نسوان و صبیان غسل کردند
ورد مظالم نمودند و در مقام توبه و انابت درآمدند و هرکس قدری توانست
بخیرات مبادرت نمود ممالک را اعتاق فرمود و آن شب بدینگونه گذشت و
چون سیل آتش رفت زلزله بایستاد و از شدت تخفیف یافت زلزله
در سنه تسع و الف هجری در لاهور زلزله بمرتبه آمد که اثری از قلعه و شهر نماند
زلزله در طبقات محمودی آورده اند که در سنه اربع و اربعین مایه در خوزستان
زلزله دست داد که اکثر خلایق ازو در عرصه هلاکت آمدند و کوهی منفرج
گشته از میان آن نردبانی ظاهر شد از آجر و گچ که گویا در میان کوه
پنهان کرده بودند زلزله در سنه احدی و عشر و تسع مایه زلزله عظیم در حدود
کابل آمد چنانچه فصیل قلعه و اکثر منازل بالا حصار و شهر و خانه های تمام
ازهم ریخت و سی و سی مرتبه در یکروز زمین جنبید و تا یکماه شب و روز دو مرتبه
در زلزله آمد و اساس عمر بسیاری از مردم انهدام یافت و پارچه زمین که
عرض و طول آن شصت ذرع بوده باشد بریده یک تیر انداز پایان
رفت و دران زمین چشمه ها پدیدار گردید و از اشترغنج تا میدان قریب

شش فرسنگ زمین بمقدار قامت فیل نشیبی و بلندی پذیرفت در
آغاز زلزله از سر کوه ها گرد باد برخواست زلزله گویند در سنه اثنی و
عشر و تسعمائه در کشمیر زلزلهٔ عظیم دست داد چنانچه اکثر قریات و بلاد
رو بخرابی آوردند و دو ده جلو باره و آدم در تمام با عمارت و اشجار از یکطرف
دریای بهت انتقال نموده و بآن کنار بهت ظاهر گردیدند و در مواضع که
دامن کوه و جبال بودند از افتادن کوه و سنگ قریب شصت هزار کس
بعالم بالا شتافتند والله اعلم بالصواب کذا فی اکبرنامه آباد
قسم سیزدهم در اقالیم سبعه حکما ربع مسکون را بهفت قسم مستطیل
منقسم کرده اند و هر قسمی را اقلیم خوانده اند و هر اقلیم چون بساطی بود مفروش
از مشرق تا مغرب طول آن باشد و عرض آن از جهت جنوب تا جهت
شمال و آن اقلیمی که بخط استوا نزدیکست دراز و پهنای آن زیاده است
و طول و عرض اقالیم مختلف است اول از مشرق تا مغرب سه هزار فرسنگ است
و عرض آن از جنوب تا شمال صد و پنجاه فرسنگ و اقصر این اقالیم هفتم است
و طول آن هزار و پانصد فرسنگ و عرض آن هفتاد فرسنگ گرفته اند و این
فرسنگ امر وضعیست که ملوک وضع کرده اند تا حدود ممالک از ان معلوم کنند

مثل آذربیجان و اسکندروار و شیر بابک و بابیه زمین که کنار رود جبال مانع اند
نتوان شد اعتبار کردن در سمت شمال که مدار بنات النعش سمت سر را منطبق باشند
گویند شش ماه زمستان بود و ظلمت سخت و سرمای مفرط نگذارد که نبات و
حیوانات در آن توانند بود و در مقابل او جانب جنوب که سمت مدار سهیل باشند
شش ماه تابستان بود هوا سموم شود و نبات و حیوان را بسوزد و ناحیت غرب را
بحر محیط مانع آید از سلوک و ناحیت مشرق را جبال شامخ اقلیم اول از آنجاست
که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت باشد و ربع و در میان او
دوازده ساعت و نصف اقلیم دوم در اول او سیزده ساعت و ربع و
میان او سیزده ساعت و نصف بود اقلیم سیوم از آنجاست که اول
سیزده ساعت باشد و نصف و ربع میان او چهارده ساعت باشد اقلیم
چهارم از آنجاست که اول او چهارده ساعت و نصف باشد و میانه او
پانزده ساعت بود اقلیم پنجم از آنجاست که اول او چهارده ساعت باشد و
نصف و میانه او پانزده ساعت بود اقلیم ششم از آنجاست که اول او
پانزده ساعت و نصف و میانه او پانزده ساعت و نصف ربع ساعت باشد اقلیم
هفتم از آنجاست که اول میانه او پانزده ساعت و نصف و ربع او شانزده

ساعت باشد و ثمن و آخر او شانزده ساعت باشد و نصف بعد از آن
خراب شود و عمارت نباشد پس نهار اطول آخر اقلیم هفتم انهار اطول اقلیم او
سیزده ساعت و نصف زیاده بود و در آخر اقلیم هفتم که عرضش پنجاه درجه و بیست
و پنج دقیقه است انهار اطول شانزده ساعت و پانزده دقیقه بود و چون عرض
پنجاه و چهار درجه و کسری باشد و نهار اطول هفده ساعت بود و چون
عرض پنجاه و هشت درجه باشد هژده ساعت بود و چون عرض شصت
و یک درجه باشد نوزده ساعت و چون عرض شصت و چهار و نصف درجه
باشد بیست و یک ساعت و چون عرض شصت و پنج درجه و کسری باشد
بیست و دو ساعت چون عرض شصت و شش درجه باشد بیست و
سه ساعت و چون عرض تمام میل کلی باشد بیست و چهار ساعت و چون
عرض شصت و هفت درجه باشد و ربعی نهار اطول به یک ماه رسد و چون
عرض هفتاد درجه باشد و ربع نهار به دو ماه کشد و چون عرض هفتاد و سه و نصف
درجه باشد نهار چهار ماه بود و چون عرض هفتاد و چهار درجه باشد نهار
پنج ماه بود و چون عرض ربع بود که نود درجه باشد شش ماه روز و شش ماه
شب بود و ظلمات عبارت از آنست گویند اسکندر به طلب آب حیات

آنجا رسیده بود والله اعلم بالصواب برخی از علما ابتدای اقلیم را از خط استوا
اعتبار کنند و آنچه از خط استوا تا مبدا اقلیم اول در شمار اقلیم نیاورده اند
داخل اقلیم اول کنند و همچنین از انتهاء اقلیم هفتم تا تمام معموره را نیز از اقلیم
سابع دانند و شب و روز پیوسته بر خط استوا برابر باشد و
دایره معدل النهار بر سمت الراس آن بگذرد و فلک را قیاس بآن
بقاع کره مستقیمه خوانند و در آن سال هشت فصل بود اول بهار و ابتدا
آن وقت رسیدن آفتاب باوسط اسد و دلو باشد دوم خریف
و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب باوسط ثور و عقرب بود سیوم
تابستان و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب بود به نقطه
اعتدال چهارم زمستان و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب بود در
نقطه انقلاب گویند اعدل بقاع زمین خط استوا است همانا که بهرتن به.
فصل گفته اند چه مواضع که زیر خط استوا است مثل سودان و بعضی از حبشه و
زنگ همه گرم سیر است و اهل آن سیاه مانند مرویست که ادریس علیه زمین را
هفت بخش کرده بر سبیل هفت دایره یکدایره در میان و شش در اطراف او
اول هند دوم عرب و یمن و حبشه سیوم شام و مصر و مغرب چهارم ایران پنجم روم

و صقلاب و فرنگ و ششم بلاد ترک و خزر و هفتم خطا و چین و ماچین و بعضی
از حکمای هند زمین را به نه قسمت نهاده اند بخش وسط زمین هند است و جنوبی آنرا
دکهن خوانند از دشت بلاد کرناتک و ملیبار و سواحل بحر و بخش شمالی را ارتر
گویند بضم همزه و سکون تای مثناة فوقانیه بعد از آن رای مهمله و آن مسکن ترکان است
و بخش شرقی را پوروب نامند بضم بای پارسی و سکون واو و فتح رای مهمله و
سکون بای موحده تحتانیه و آن سمت چین و ماچین است و بخش غربی را
پچهم گویند بفتح بای فارسیه و جیم فارسی مع الهای خفیه بعد از آن میم و در آن ضلع
مصر و عرب است و مابین جنوب و مشرق را اگنی خوانند بفتح همزه و سکون کاف
فارسی و فتح نون و سکون یای تحتانیه و آن مسکن کوهها است و مابین شمال
و مشرق را ایسان خوانند بکسر همزه و سکون یای مثناة و فتح سین مهمله مع الالف
بعد از آن نون و در آن ضلع خطا و ختن است و مابین مغرب و شمال را بایب نامند
بفتح بای موحده تحتانیه مع الالف و فتح یای مثناة تحتانیه و سکون بای
موحده تحتانیه و آن جانب روم و فرنگ است و مابین مغرب و جنوب را
نیرت گویند بفتح نون و سکون یای مثناة تحتانیه بکسر رای مهمله و
سکون مثناة فوقانیه و آن طرف بلاد بربر و قبط و افریقیه است و حصه دیگر

بخش اقالیم بطریق اهل هند و فهم هشتم از مقاله دوم در میان درجه گذشت
لهذا به تکرار نپرداخت اقلیم اول بزحل تعلق دارد و مردم این اقلیم اسود
الالوان باشند و مساحتش از همه اقلیمها بیشتر است و طول عمارتش شش صد و
شصت درجه و عرض از میانه هفت درجه و چهل شش دقیقه باشد و
عرض آخر آن که ۱۱ بیست درجه و بیست و هفت دقیقه از مشرق من
جزایر واق واق در آید و بر جنوب چین و بلاد کله و بحر چین را قطع کند و بر
بعضی ولایت هند گوئیا وسط دیار هند و حدود سراندیب و دیگر جزایر
و بنادر هند گذرد و بحر فارس را قطع کند و حضرموت و عدن صنعا و دیگر بلاد
یمن رسد و بحر قلزم را قطع کند و بر ولایت حبش و نوبه و وسط و بربر گذرد
و نیل و مصر قطع کند و بلاد زنگبار رسد و بحر زنج قطع کند و به بحر مغرب منتهی نمود و
مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ
و نصف است درین اقلیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و هزار و ششصد و
چهل شهر است اقلیم دوم بقول فارسیان بمشتری تعلق دارد و بقول ابومعشر
بآفتاب تعلق دارد لون عامه این اقلیم میان سمره و سواد باشد طول عمارتش
شش صد و پنجاه درجه و عرض آن از هفت درجه و یک دقیقه و عرض آخر این اقلیم

از نخه بیست و هفت درجه و بیست و هفت دقیقه است از مشرق در آید از بلاد چین و ماچین و بنگاله و بهار و مالوه و بسیاری از بلاد هند و سند گذر د و بحر فارس را قطع کند و به بلاد هرمز و بحرین و یمامه و طایف و مکه مکرمه و مدینه طیبه و حجاز و بعضی از بحر قلزم گذشته و بعضی از بلاد حبش و بربر و مدینه الفیل و افریقیه رسد و در بحر مغرب منتهی شود بقولی نخست از مشرق بر وسط بلاد چین و شمال و سراندیب و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد بعد از آن بحر فارس را قطع کند و بر وسط بلاد درقه و افریقیه و شمال بلاد بربر و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانیه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود مساحت این اقلیم یکصد و هفتاد و دو هزار شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخ است و هشتاد و هفت شهر دارد اقلیم چهارم بقول فارسیان با آفتاب تعلق دارد و ابو معشر گوید بمشتری تعلق دارد لون اهالی آنجا سرخ و سفید باشد طول عمارتش فاتحست صد و بیست درجه و عرض ابتدایش بیست و پنج درجه و هفده دقیقه و عرض آخرش سی و هشت درجه و چهل و چهار دقیقه از مشرق در آید و بر بلاد چین و ماچین و بعضی از تبت و ختا و ختن و بعضی از کوهستان ممالک هندوستان و کشمیر و کابل و بدخشان

و بعضی از ماوراء النهر و خراسان و قهستان و طوس و مازندران و گیلان
و عراق عجم و بعضی از کردستان و آذربایجان و ارمنیه و بعضی از جزیره و دیار بکر.
و روم و ارمنیه و برخی از سواحل شام گذرد و دریای روم را قطع کند و بجزیره
قبرس و طنجه از مغرب و قرطبه و بعضی از اندلس رسد و به بحر اعظم منتهی شود اقلیم
پنجم بزهره تعلق دارد لون ساکنان آنجا سفید است طول عمارتش ق یکصد درجه
عرضش بدایت چهارده درجه و بیست و نه دقیقه و عرض آخر آن نهایت چهل و
سه درجه و بیست و سی دقیقه از مشرق در آید و بولایت ماچین و ختا و
ختن و تبت و اقود و مغلستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم گذرد و آب
جیحون و بحر گیلان ببرد و بولایت شروان و آران و ارمنیه کبری و گرجستان
و بعضی از یونان و روم رسد و خلیج قسطنطنیه ببرد و بولایت اندلس و فرنگ
افتد و به بحر اوقیانوس منتهی شود درین اقلیم یکصد و شصت و شش شهر است
و بقولی دویست و پانزده اقلیم ششم بقول پارسیان تعلق بعطارد دارد
و ابو معشر گوید بمریخ تعلق دارد لون ساکنان آنجا میان صفرت و بیاض بود
طول عمارتش ف هشتاد درجه عرض شامج سه درجه و چهل و هشت دقیقه
از مشرق در آید و از دیار یاجوج ماجوج گذرد و بعضی از ختا و ختن و قرقام و کیماک

و فرخار و قرقز و کلوران و سقین و بلغا و دشت خزر و ازان رسد بولایت قسطنطنیه
بندقیه و فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود و بقول مردم اصغر اسلون و انتجع با نشیند
و از شمال دیار یاجوج و بلاد خاقان و کمال و سنجاب که در روس بعضی از نواحی خوارزم
و حوالی اخلاط و شمال قسطنطنیه و هیکل الزهره گذشته به بحر اعظم منتهی
شود مساحت این اقلیم دویست و شصت و پنجهزار فرسنگ است درین اقلیم
بقولی صد و چهارده و بقولی دویست و چهل شهرست و بیست و دو کوه چند این
شهر عظیم دارد و اکثر ترکستان درین اقلیم واقع شده اقلیم هفتم تعلق بقمر دارد
چون عامه ازین اقلیم اصغر بود و طول عمارتش [illegible] شصت درجه و عرضش
سه درجه و چهار دقیقه آخرش [illegible] پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه از مشرق آغاز
و بر دیار یاجوج و ماجوج گذشته بولایت کیمیاک و داران و قراقرم و بند بور تهامی
اتراک و صحرانشینان صقالبه و بلغار رسد و بولایت چرکس و فرنگ افتد
و بر جنوب بلاد ترخان گذشته بحر اوقیانوس منتهی شود و طول این اقلیم از
مشرق تا مغرب شش هزار و هفتصد و هشتاد میل و پنجاه دقیقه است و
عرضش صد و هشتاد میل و پنج میل و مساحت اقلیم صد و هشتاد و هفت هزار و بیست و یک
فرسنگ و ثلثان فرسنگ است درین اقلیم عمارت کمتر بود در تمام این اقلیم بیست و

سنه شهرست و بقولی پنجاه شهر و دو کوه عظیم و نه رود اکنون ولایات و بلاد
که در هر یک اقلیم واقع شده بطریق اجمال ذکر آن نمائیم قسم دوم در بلاد
یمن از اقلیم اولست و او منسوبست به یمن از نبار سام بن نوح علیه بقول بعضی
چون بر یمین مکه متبرکه واقع شده به یمن موسوم گشته اکثر ولایتش نزدیک بخط
استوا افتاده لهذا بسیار نزهت و طراوتست کعب الاحبار گوید چون الله تعالی
جوع آفرید و او را مختار ساخت به بودن در بلاد جهان جوع حجاز را اختیار کرد
باری تعالی صبر همراه او کرده سخاوت به یمن توطن گزید و حسن خلق با او بود
از جمله پادشاهان آنجا کرد ملقب به تبع اوسط بود که ولایت یمامه را
متصرف گشته و زرقا نام شخصی را که تا سه روزه راه بنور باصره اش احساس اشیا میکرد بر
آورده از وی پرسید که چه چیز قوت باصره ات را به این غایت رسانیده
جواب داد که هرگز نمک نخورده‌ام و شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم نخفته‌ام [illegible] مغرب
زنگست و آن ولایتی از اقلیم اولست شمال آن امصار مملکت یمن
واقع شده و جنوبش بیابانهای باسکون و شرقیش ولایت نوبه و غربیش
حبشه مردم آنجا هرگز غمگین نباشد حکما سبب فرح ایشان ظهور کوکب
سهیل یافته اند که هر شب بر آن دیار طلوع میکند و زنگیان را که در آنجا نشو دارند

سباع الآتش خوانند هرگاه بر دشمن ظفر یابند گوشتش بخورند و همچنین اگر از
بادشاه خود برنجند او را بکشند و بخورند آهن در آن دیار بسیار عزیز است
اما آنجا صباغ خود لب زنند گویند هر که آهن با خود دارد شیطان بر و دست
نیابد و شجاعتش افزون گردد گاوان آن ولایت از اسپان تازی
در کارزار گروتر بند نوبه ولایتی است از اقلیم اول بر کنار رود نیل طولش
در غایت گرمی بود و ساکنان آنجا روز در زیر زمین بسر برند زرافه
در آن مملکت بسیار است و نوبه منسوب است به نوبه بن حام بن نوح علیه السلام
نغر بر وزن کاشغر و با نغرت بزیادتی تای مثناة فوقانیه نیز آمده
ولایتی است از اقلیم پنجم میان قسطنطنیه و بلغار اکثر اهالی آنجا نصاری اند
میان بر وزن شادمان ولایتی است از اقلیم چهارم در کوهستان
میان بصره و عمان و قصبه ایست و از اعمال آن جزیره ایست که آن را
نیز بحرین خوانند مروارید از آنجا خیزد و آن دیار را بحرین از آن جهت خوانند
که در میان دو بحر واقع شده خلیج فارس و خلیج هند روس ولایتی
از اقلیم اول ساکنان آنجا سرخ مو و سفید اندام و بلند بالا میباشند
و زنان آن دیار بقدر حالت حقها از چوب زنند و از طلا یا بر پستان بندند تا بجمال خود نمایند

کلان نشود و ملک ایشان بر بلندی همیشه می باشد و چهار صد مرد لشکری پیوسته
پاسبانی دارند و با هر یک ازین چهار صد کنیزی می باشد و هرگاه
میل مجامعت کنند در حضور ملک کنیز را خدمت میکنند نیز چهار صد جاریه
دارد با چهل جاریه بر تخت مکلل می نشیند هرگاه شهوت میشود در حضور اصحاب با ایشان
صحبت می دارد و از تخت فرود نمی آید و هرگاه میل سواری میکند اسب را برابر تخت
می آرند و سوار می شوند در وقت فرود آمدن بدستور فرود می آید و مردم معتبر
آن بصفت دماغی توجه مینمایند و آن حرکت را مکروه میدارند و هر که از ایشان
کسی بیمار شود از آبادانی بیرون می برند و قدری آب و نان میگذارند
اگر صحت یافت بشهر آرند و اگر مرد سباع میخورند و هر که قبیله دارد و بیمار شود
او را نیز از شهر بیرون برده نگاه میدارند و مردم خبردار می باشند اگر مرد بدینا
دستور میسوزند اول ده روز در قبر میکنند و مال او را به سه قسم منقسم می سازند
یکقسم را برای دختران و یکقسم برای شراب که درین ده روز بکار می برند
و ساز می نوازند و صحبت میدارند و یکقسم برای جا جهات میت در
نگاه دارند و بسر را میدهند الا شمشیر و کنیز که خود را با او خواهد سوخت درین ده ماه
روز شراب میخورند و شادی میکنند و با نواع حلی و حلل خود را آراسته می سازد

و بر مردم جلوه میدهد روز دهم کشتی آورده در کنار دریا نگاه دارند و در میان آن کشتی
گنبدی از چوب بست را مکنند و آن قبه را با نوع و اقمشه می پوشند در روز دهم آن مرده را
از قبر بر می آرند و در میان قبه مذکور مگذارند و اقسام گل و ریاحین در پیش او می اندازند
و خلایق بسیار از مرد و زن جمع میشوند و سازها می نوازند و هر یک از خویشان
مرده قبه در اطراف قبه وی راست مکنند و کنیز خود را آراسته اول بقبهٔ خویشان
مرده میرود و صاحب هر قبه یکمرتبه بدان کنیز صحبت میدارند و بعد از آن که
فارغ شود همه باواز بلند میگویند که بصاحب خود خواهی گفت که حق یاری
و برادری بجا آوردم و همچنین تمام آن قبه ها رفته با اهل قبه صحبت میدارد
بعد از آن جمعی که با کنیز صحبت داشته اند دستهای خود را فرش راه کنیز مکنند
تا کنیز پا بر دستهای ایشان گذاشته بالای کشتی میرود و در قبه که شوهرش را
گذاشته اند می نشیند و شش کس را از خویشان [illegible] شوهر بداخل
قبه رفته در حضور مرده هر شش نفر با آن زن مجامعت مکنند و چون از
ادای حق برادری و یاری فارغ میشوند پیرزنی که باعتقاد آنها ملک الموت است
رفته آن را در پهلوی شوهرش میخواباند و از شش کس دو کس دو پای
کنیز را آن دو کس دو دست میگیرند و پیرزال چادری تاب داده در گردن او

می افکنند و بدست آن دو کس دیگر دهند تا ایشان تاب داده نفخه میکنند و
بعد از آن بیرون آمده آتش را بآن کشتی میزنند تا مرده و کشتی خاکستر میشود
و اگر در آن وقت بادی بوزد که آتش را تیز کند آن مرده ناجی است
و اگر باد نوزد آن شقی است جته بفتح جیم و تشدید تا ولایتست
از توران جرجان بضم جیم و سکون را معرب گرگان است و آن ولایت
مشهورست بحدود خراسان و قصبهٔ آن آبسکون بوده اکنون استرآباد است
حبش بفتحتین ولایتست از اقلیم اول و دوم از بلاد سودان منسوب
به حبش بن حام بن نوح علیه السلام حجاز بکسر حای مهمله ولایتست از
اقلیم دوم میان یمن و شام و از آنست مکه معظمه و مدینه سکینه و طائف
و تهامه و بحرآن و غیر ناحیه است بخراسان منسوب بخواف مجوس ناحیه است
بخراسان نزدیک سرخس ناحیه است آنرا اعمال بلخ و بآن منسوبست
درهٔ خلم و آنرا دایرهٔ فرعون نیز خوانند چین ولایتست از اقلیم اول
و سیوم و برخی تا اقلیم چهارم نیز گفته اند و مورخین چین را از اقلیم خطا میدانند
و آن آئینه چین بن یافث بن نوح علیه نسبت اهل صنع را در آن دیار
امروز بازارست خاصه صورتگری و ظروف چینی از آنجا خیزد ماده

آن از سنگیست که در کوه های آن ملک بهم رسد و آن سنگ را آس کنند و در حوض
آب افکنند و بر هم زنند تا آنچه ثقل دارد باشد در ته نشیند و صاف آنرا گرفته در
حوض دیگر انداخته بر هم زنند و همچنین چند کرت این شغل بعمل آرند تا هر چه صاف
بماند در سرکار پادشاه ضبط شود ظروف فغفوری و باقی تختی از آن بعمل
بیاورند و باقی را به مردم واگذارند سراندیب وآن جزیره ایست
مقدار دویست از بحر هند و اطراف آن هشتاد فرسنگ گرفته اند حضرت
رسالت پناه فرموده اند که بهترین بقاع مکه معظمه و خوشترین مساجد مسجد اقصی
و نیکوترین جزایر جزیره سراندیب بعضی حکما این جزیره را سوای اقلیم
سبعه از خط استوا جانب جنوب شمرده اند ترکستان ولایتیست
که جمع ترکان در آنجا سکونت دارند و بلاد آن از اقلیم اول تا اقلیم
هفتم است یافث اوغلان اول پادشاه ترکان بوده چنانچه کیومرث
نخستین سلاطین فرس گذشته یمامه ولایتیست منسوب به یمامه بنت
مره از اقلیم دوم حدی بعدن دارد و حدی بعمان آن سرزمین حسن
خیز است در آنجا گندم میشود گویند از غایت [illegible] آنرا بعدد میفروشند
مسیلمه کذاب از آنجا بوده قریب صد هزار کس باو گرویده بودند یکی از معجزا

نجم مرغ در شیشه کردنت بعد ازان که با سجاح بنت حارث که زنی فطنه بود
و از فصاحت همچو مسیلمه دعوی پیغمبری نموده عقد بست و نماز خفتن در مهرش
از میان قوم خود با حجت برداشت و بعد ازان مسیلمه بامر خلیفه اول و
سعی خالد ولید بعد از جنگ شدید بقتل رسید و چهارده هزار از مشرکان
بدرک الاسفل رفتند و صد نفر از مسلمانان بدرجه اعلا علیین شتافتند

مصر ولایتیست از اقلیم دوم و سیوم مغرب منسوب بمصر بن ارم بن
سام بن نوح عم و قیل بن قبط بن حام بن نوح علیه آنرا از سودان
گرفته اند تا عریش و از انست اسکندریه و قطاس و سعیده و غیرها
تختگاه او عین الشمس بود و اکنون قاهره به مغربست باران در انجا
زبان کار نیست ؛ هندوستان ولایتیست مشهور مشتمل چند ولایت منسوب
بهند بن حام بن نوح عم از اقلیم دوم و سیوم شرقی و جنوبی محیطست به
بحر عمان و جانب الشمال منتهی میشود بکوهستان نوالک که عبارت از
کوه قاف میباشد و غربی با تبت و سند از آنست ولایات دکهن و بنگاله
و گجرات و تلنگانه و اوریسه و بهار و پنجاب و سند و مالوه و راجپوتانه
از عبد الله سلام منقولست که حق تعالی شادی را ده جزو ازان بهندوستان

داده ویکی تمام عالم اندوه ده جزو آفریده نه جزو از آن بعرب داده ویکی را
تمام عالم عطا فرموده لذت نفسانیه و هوا پرستیی که در هند میسر است در
هیچ دیار نیست پنجاب ولایتیست از اقلیم سیوم به هند و قاعده آن
لاهور است و او را پنجاب از آن خوانند که پنج رود بزرگ از میان آن
معموره میگذرد دکهن ولایتیست از هند در آن معموره بسیار و شصت
قلعه فلک فرسا است از آنجمله قلعه دولت آباد است که در ربع مسکون
عدیل و نظیر خود ندارد و سیاحان روی زمین مثلش در هیچ ملک نشان
نمیدهند و آنرا در سوالف ایام دیوگیر میگفتند و همچنین قلعه اسیر بهمزه
و بکسر سین مهمله و رای ثانیه اثنین اوست و قلاع دیگر نیز پهلو بان میزنند
اگر بتوصیف همه آن پردازم سخن باطناب میکشد باندهو بفتح دال
مهمله و های مضموم و واو ولایتیست از هند بر جنوب اله آباد بدخشان
نام مردیست که بدخشان باو منسوبست و آن ولایتیست از اقلیم چهارم
من بلادها طلبه در انجاست کان لعل و عرض و طول ولایتیه جابجا نیعز
در نیامده بربر بر وزن فرفر ولایتیست بر شمال حبشه از مکه معظمه بسعید
فرسنگ از اینه بربر بن نوح علیه گویند در انجا طلا از زمین روید بر او

بروزن قرار ولایتیست بر هندوستان نزدیک بخاندیس و دکهن
تلنگانه بکسر تای مثناة فوقانیه و سکون لام و فتح کاف فارسی با الف
بعد از ان نون و ها اکنون دار الملکش حیدر اباد معروف گلکنده است این
نیز ولایتیست از توابع هند نغلان بروزن مستان ولایتیست
میان غزنین و بلخ گلانه بکاف فارسی ولایتیست میان دکهن
و گجرات و خاندیس گجرات ولایتیست از اقلیم دوم و سیوم من
توابع هند دراز برهان پور تا جکت سیصد و دو کروه پهنا و راز
جالور تا بندر دمن دویست و شش کروه دیگر از ایدر تا بندکنبایت
هفتاد خاور رویه خاندیس و شمالی جالور و ایدر و جنوب بندر دمن
و کنبایت باختر سو جکت که بر ساحل دریای شورست دار الملکش احمداباد
بنگاله ولایتیست از اقلیم دوم درغایت وسعت طولش از بندر
چاتگام تا کدهی چهار صد کروه و پهنا از شمالی کوه تا پایان سرکار مدارن
دویست کروه و هر کرو میست خاور رویه متصل است به صوبه بهار و
شمالش منتهی میشود بولایت کوچ و جنوبیش بر گنه الیست جنیوه که
مابین اودیسه و بنگاله واقع شده هوایش باعتدال نزدیکست و اد

بدریای شور که عبارت از بحر عمان است و غربیش برگنه سورج گڑه که متصل است

منسوبست به ننک بن هند بن حام بن نوح ع دار الملکش اکنون جهانگیرنگرست
بفتح نون و کاف فارسی بعد الف دال و نون رای مهمله اکثر زمین آنجا در برسات
زیر آب در آید و مردم بر کشتیها بسر برند اودیسه بضم همزه و سکون واو و بفتح
دال مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه بعد ازان سین مهمله و ها ولایتیست که شرقیش
دریای جلکه است که حدیست میان گلکنده و آن سرزمین و غربیش پرگنهٔ
جنوه از بنگاله و شمالیش دریای عمان و جنوبیش جهارکهند و آن عبارتست از
جنگلستان و دران سرزمین بتخانه ایست مشهور بر لب دریای شور و دران
بتخانه بتیست جگناته نام اهل هند را سخت اعتقاد است بآن و هر چه دران
بتخانه پخته شود مومن و کافر با هم خورند و کافر هیچ انکار از هم کاسگی مومن نکنند گویند
که مومن و کافر هر که در پیش او بی ادبی کند البته هلاک شود چنانچه حضرت جنت آشیانی
همایون پادشاه گورکان در رساله که از همه جا سخن دران جمع کرده اند می نویسد که
مولانا لطف الله نیشاپوری که بتاج تجرد بر بوده با جمعی دران جا وارد شده پس از
الحاح و منت بسیار زیارت آن بت از برهمن التماس نمود بشرطیکه ادبی نکنند
چون آنجا حسب مدعا ببتخانه رفتند یکی از آنها آب دهن بطرف آن بت انداخت
او در فور بمرد مولانا گفت مرا ازین مرده این حال آتش در دل افتاد که آیا اینچه سبب بوده باشد ۹

از بت باطل عاطل اینچنین بوقوع آید آورده اند که درین فسار بخواب رفت
شخصی را در واقع دید که بوی میگوید که این مشکل تو در نجف اشرف حل خواهد شد
چون به نجف اشرف رسید در خواب دید شخصی بوی گفت که تاثیر این بت
دران امور ازان جهت است که از سالها توجه نفوس بآن متعلق شده است
از قوت توجه نفوس اثرها بظهور می آید کوچ بکاف تازی و جیم فارسی ولایتیست
که مابین شرقی و شمالی هند واقع شده حدش بولایت خطا منتهی میشود و حد دیگر
بکهوره کهاست از مضافات بنگاله پیوسته است از سرحد خطا که آن موضع را
آشام میگویند تا ولایت کوچ سی روزه راه است و پیوسته مردم خطا بآنجا
آمد و رفت دارند و در آن ولایت بتخانه ایست آنجا مردم انجا را راسخ
عقیده است با او در سالی یکروز عید میکنند و دران روز اقسام جاندار که در ولایت
ایشان می باشد میکشند و ثواب بابیه عاید میکنند در زمانه در آنجا آدمی
بهوگی می شد و ثواب آن عظیم میدانند بضم بای موحده تحتانیه [illegible]ن عبارت
ازان بود که هرکه میخواست که خود را در راه ائی فدا سازد بهوگی می شد در بلد
که اسلام رواج یافت و ولایت مذکور در تحت تصرف مسلمانان در آمد آن
رسم قدیم برافتاد ایران ولایتیست که در وسط اقالیم سبعه افتاده شرقیش

ولایت سند و کابل و غزنین و ولایت ارس و روس و چرکس و جنوبش بیابانهای
نجد است که براه مکه معظمه واقع شده بعضی آنرا بکیومرث منسوب کنند گویند او را
ایران نام بوده و بعضی بهوشنگ که او نیز ایران نام داشته و اصح آنست که بایرج
فریدون منسوبست زیرا که فریدون هنگامیکه قسمت ملک مینمود فارس و خراسان
و عراق و غیره را بایرج داد و لهذا آن قطعه را ایران خواندند و چون عراق را اول
ایران خوانده اند و دول سلطان وجود است ابتدا ازان نموده شد اهل عراق
بر نهج صحیح و اعضای سلیم دارند و صاحب عقول راجح و رای صایب اند و در تحصیل
اسباب حشمت و شوکت جد و جهد تمام بکار برند و بغور فطنت از دیگران برترند
منسوبست بعراق بن خراسان بن سام بن نوح علیه اهل عراق را ملائکة الارض
خوانند کعب الاحبار گوید چون باریتعالی عقل را آفرید و او را اختیار رخصت
به بودن در بلاد جهان عقل و عراق را برگزید ایزد سبحان تعالی فضیلت را
نصیب او گردانید عراق عرب ولایتست از اقلیم سیوم در غایت وسعت
چون قبله رویه ایرانست عراق عرب خوانند که سمت عربست حدودش
از حد کردستان بادیه کوفه و دیار بنی شیبان تا بحر فارس و بصره و قادسیه
پیوسته است و حمدالله مستوفی در نزهت القلوب آورده که حدودش تا بیابان نجد و

دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است طولش
از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ است و عرضش از عقبه حلوان تا قادسیه
می ذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ و ساحتش ده هزار سنگ است در عهد
عمر عراق عرب را پیمودند بغیر از بیابانها و زمین که از زراعت باز مانده بود سی
و شش هزار بار هزار جریب بخط ضبط در آمد عراق عجم ولایتیست
مشترک میان اقلیم سیوم و چهارم و اکثر ولایتش هوای معتدل دارد
حدودش پیوسته است بولایت اذربیجان و کردستان خوزستان
و فارس و جیلانات طولش از سفید رود تا یزد یکصد و شصت فرسنگ است
و عرض از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ فارس ولایتیست از
اقلیم سیوم که شرقیش حدود کرمانست و غربیش خوزستان و صفاهان و
بیابانها و نهری از حدود کرمان و جنوبیش دریای فارس مضافات آن
صد فرسنگ است خوزستان ولایتیست از اقلیم سیوم که حدودش بعراق
عرب و کردستان و فارس پیوسته است بغایت هوایش فاسد و
ناخوش است و هرکه در آن سالی مقام کند در عقل خود نقصان بیند کرمان
ولایتیست از اقلیم شرقی آن که بکرمان و غربیش فارس و جنوبش بحر عمان

و شمالی خراسان است و کرمان بن فارس باعث آبادانی آن دیار گشته گویند
نخست کرم سپهسالار هفتواد نام یکی از ملوک طوائف بود به آبادانیش پرداخته
سیستان ولایتیست از اقلیم سیوم که حدودش از خراسان است تا مفازه
کرمان و جانب غزنین و اطراف افغانستان هند است و آثر سجستان بن
فارس همت بر آبادانی آن گماشته بنا بر این سگستان و نیمروز نیز شهرت دارد
اهل آن دیار را سگزی خوانند که معرب سجزی است و سجستان عبارت از دشت
فراه ولایتیست مختصر قوط بر وزن لوط ولایتیست از اقلیم سیوم معرب
آن منسوب است به قوط بن حام بن نوح ع گویند هند و سند و سودان برادر اند
شام ولایتیست از اقلیم سیوم و سیم و حق سبحانه تعالی شام را ارض
مقدس خوانده و آنسرور ثقلین علیه الصلوة والسلام فرموده که نیکویی ده جزو است نه
جزو از آن شام است و یک جزو در تمام جهان و از خواص شام یکی اینست
که هرگز از ولی خالی نباشد هفتاد تن که از ابدالان اند در شام می باشند و
یک ارش زمین در شام نیست که جبرئیل علیه السلام در آنجا نزول نکرده
و یک لک و بیست و چهار هزار پیغمبر از آن دیار برخواسته اند شمالیش روم است
و شرقیش بادیه ایله تا فرات و جنوبیش حد مصر و تیه بنی اسرائیل دارد و

دار الملکش بیت المقدس است و بهترین ولایت شام فلسطین است کفت
الاخبار کوید که چون الله تعالی یأس یعنی نومیدی و سختی را بیافرید و به بودن
در بلاد جهان مختار کردانید هر دو در شام قرار کرفتند و شجاعت متابعت
او نمود و بخل بمغرب شتافت و سوء خلق رفیق او شد خراسان ولایتیست
از اقلیم چهارم کویند در عرصه روی زمین هیچ ولایت از خراسان وسیع تر نیست
خراسانرا سینه روی زمین کفته اند چنانچه هلالی کوید فرد سینه روی
زمین از بهر آن آمد که جان آمد درو یعنی عبید الله خان آمد که کویند در
عهد مامون عباسی روم را پیمودند ثلث خراسان بیرون آمد نه خود
ولایتیست از اقلیم چهارم بر شفعت هرات را از آن شهر بسیار است
بعضی یمینه را نیز داخل زند خود مید انند در باب ولایتیست از اقلیم
چهارم بخراسان از مضافات جرجان و از آن است چیچکتو یمینه کابل از
شهرهای قدیم جهان است ولایتش از اقلیم چهارم است نزهتش لمعانات
و بیا در بعضی از ولایت هند و غزنی کوهستان که مسکن نکدری و هزاره است
ولی بی آن ولایت قندز و اندرابت و کوه هندوکس و جنوبش قزل ر
بغیر از افغانستان این ولایت طولانی افتاده اطرافش تمام کوه است کویند

گویند از کابل در یکروز بجایی توان رفت که هرگز در آنجا برف نبارد و از آنجا
بروز عست جایی میتوان رفت که هیچ آنجا از برف خالی نباشد تاتار
معموره ایست در شرقی اقلیم ششم در جلادت و خونریزی و خصومت کشش
داناک اند و آفتاب می پرستند نسب ایشان میرسد بترک بن
یافث بن نوح ع تاتار و مغل هر دو برادر اند کشمیر ولایتیست که در
وسط اقلیم چهارم واقع شده گویند از اقلیم سیوم و چهارم است طول از قمبر
و برناکش کنک صد و بیست کروه و پهنا ازده کروه تا بیست و پنج کروه جنوبش
زمین هندوستان و لاهور است و شمال تبت و بدخشان و غربش محل اقامت
اقوام افاغنه بعضی آبادانی کشمیر را از سلیمان پیغمبر علیه السلام میدانند و برخی بر آنند
که کشب نامی پارسایی بود جهت عبادت کردن خود از ایزد تعالی و تقدس جای
خلوت خواست حق سبحانه فرشته را فرستاد تا زمین کشمیر را که زیر آب بود
بر آورد و نسبت نام وی بکاشمیر موسوم کرده خراسان ولایتیست
مشهور از اقلیم چهارم کوه های محکم و حصون استوار و عقبه های ناهموار
بسیار دارد و بادغیس ولایتیست از اقلیم چهارم نهایت در طول و
عرض پسته از آنجا باطراف برند اصفهان ولایتیست از اقلیم چهارم در

غایت وسعت از خراسان زمین جوین ولایتست از اقلیم چهارم در زمان
سابق داخل سهی بود الکون ولایتست برغوشی نون ولایتست از اقلیم
چهارم قاینه ولایتست بطول و عرض چهار صد در چهار صد فرسنگ نطنز
ولایتیست مختصر از اقلیم چهارم اردستان ولایتست از اقلیم چهارم متضمن بر پنجاه
پاره زمین ریکستان است ولایت از اقلیم چهارم اطرافش کوهستان دارد
نیز ولایتست از اقلیم چهارم در بنای شهر اختلافست بعضی گویند رازی بن فلان
بن اصفهان بن فلوج بنا نهاده و برخی از رازبن خراسان دانند و گروهی
از هوشنگ خوانند و بزعم بعضی از ابنیه شیث علیه السلام [illegible] بضم کاف
فارسی ولایتیست بحدود خراسان و طبرستان معرب جرکان یونان بضم
یاء مثناة تحتانیه ولایتست از اقلیم پنجم و ششم متصل بروم منسوب یونان بن
یافث بن نوح ع و گفته اند یونان نام پسر هود ع بوده و حکمای یونان مشهور اند.
گویند هر کس که آنجا چیزی بیاد گیرد فراموش نشود و هر چه پیش از آن سالی فراموش
کرده باشد چون آنجا رسد بیادش آید و گفته اند حکمت از آسمان بر سه عضو
نازل شده دماغ [illegible] یونان و دست چینیان و زبان اعراب
چون اسکندر خواست که یونان را بگشاید فتح آن متعذر دید از بحر [illegible]

جوی عظیم بر بیده اثر آن خلیج اسکندر گویند تا داخل بحر فرسنگ است و یونان در آب غرق کرد
واکنون بزیر آب پنهان است مازندران ولایتیست از اقلیم چهارم مثال بهشت
بید بسیار دارد و هنوز بعضی گویند و در سوالف ایام شهرها مرغوب داشته استراباد
ولایتیست از اقلیم چهارم که بمازندران وگیلان وکوهستان ری
متصل است گیلان ولایتیست از اقلیم چهارم معرب آن جیلان است طولش
از استراباد تا موغان وعرضش از دیلمان وطولش تا ولایت مازندران و
عراق عجم وآذربایجان وبحر خزر پیوسته است بزرگیش زیاده از پیش نمیباشد
که مولد غوث الاعظم میر محیی الدین عبد القادر است آذربایجان ولایتیست
از اقلیم چهارم حدودش پیوسته است بولایت عراق عجم وبدخشان و
کرجستان وارمن وکردستان وطولش ازماکونه تا خلخال وعرضش از ما
خروان تا کوه سبلان پنجاه وپنج فرسنگ است واین ولایت منسوبست آذر بن
ایران بن اسود بن سام گویند شاپور ذوالاکتاف آذرباد نام شخصی را
که دعوی پیغمبری نموده بود در آنجا کشته بهذا آن ولایت موسوم بآذرباد باشد
ناحیتیست شمالی سلطانیه بیکروزه راه واقع شده داخل اقلیم چهارم است صد پاره
مع توابعش دارد وطی رستاق بفتح طای مهمله وخای موحده فوقانیه والف وسکون

سین مهمله ولایتیست از اقلیم چهارم برکنار جیحون و آن از بلخ است تا کابل و از کوهستان
بدخشان تا غرجستان غور ولایتیست از اقلیم چهارم بطخارستان مشتمل بر کوههای
بلند و شعبهای سخت مسالک بس درشت گویند چون فریدون بر ضحاک ظفر یافت
طایفهٔ از اولاد ضحاک بانجا گریخته قلاع و حصون ساختند و باج خراج نه پذیرفتند
و بطناً بعد بطن در آنجا حکومت داشتند و چون نوبت به شنسب غوری رسید
بدست آورده قومس بضم قاف و سکون واو و فتح میم و سین مهمله ولایتیست
از اقلیم چهارم بخراسان که از آن است بسطام و فراه خوارزم ولایتیست از
اقلیم پنجم اطرافش بیابانست و باعث آبادانی آن چنین نقل میکنند که پادشاهی بود
بر جمعی غضب کرده فرمان داد که ایشان را بموضعی دورتر از آبادانی برده نگاه دارند
محکومان آنها را در جائیکه بحال خوارزم است آورده گذاشتند آن قوم زندگانی را
عشق گفته دل بر اقامت نهادند و خانها ساختند و اوقات بگوشت ماهی میگذرانیدند
بعد از مدتی ملک را بر احوال آنها رحم آمد فرمود که چهارصد زن برای ایشان
بفرستند چون آن جماعت چهارصد نفر بودند بعد از آن از ایشان توالد و تناسل
بهم رسید چون بزبان خود خور نام گوشت است و رزم نام ماهی بخوارزم شهرت گرفت
هوای خوارزم بنوعی سردست و رزم نام ماهی بخوارزم شهرت گرفت هوای خوارزم

بجنوبی سردست اگر صحرا بیرون از شهر است هم آن باشد که دست و پا در بینی ظاهر نمود

شروان ولایتیست از اقلیم پنجم در زمان پیشین شروان نام شهری بود امروز

چند شهر بدان ملحق شده و نام ولایت بران اطلاق رفت و حدود آن

از کنار کر تا بند باب الابواب است اران و موقان از اقلیم پنجم ولایتی

مختصر از کوه سنگ برشکن تا کنار آب ارس ولایت موقان حدودش پیوسته

با رمن و شیروان و آذربایجان بحر خزر و صاحب مسالک ممالک شیروان را

داخل اران شمرده ... ولایتیست از اقلیم پنجم شرقیش فرغانه و کاشغر و

غربیش خوارزم و شمالیش تا بیش کند و جنوبش بلخ فرغانه ولایتیست

معموره و در کنارهٔ معمورهٔ عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و

جنوبیش کوهستان بدخشان شمالیش شهر ما بیع و ما طور و اطرار که اکنون

خراب است و بجز نامی از آنها باقی نیست کاشغر ولایتیست از اقلیم ششم

شمالیش کوهستان مغلستان است و آن حدی بیش دارد و حدی از

طرفان گذشته بزمین قالیماق در می آید و از شاش تا طرفه سه ماه راه است

و حد غربیش هم کوه طولانی که کوهستان مغلستان ازان منشعب اند و جنوبی

و شرقی بیابان و جنگلستان است فاراب ولایتیست از اقلیم ششم

طول و عرض آن یک منزل است فراج ولایتی است از اقلیم ششم فراج
قومی اند بزرگ و فضل ایشان ترکیب و بلاد ایشان یکماهه راه دارد و اهل
آنجا باری ریش و بروت نه باشند و پادشاه ایشان ریش داری باشد
کیماک ولایتی است از اقلیم ششم یکماهه راه زیاده کیماک قومی از ترک اند و
ایشان را کیماس و کیماس نیز خوانند لباس ایشان بیشتر از پوست
حیوانات است و درین قوم پادشاه نمی باشد و هرکه مراحله عمر خود از هشتاد
مرحله بگذرانند اورا پیر و مرشد خود میدانند علم بد و نیکو دانند کرال
ولایتی است از اقلیم ششم در طرف باب الابواب مردم آنجا طول و قامت
تونهین رو و کبود چشم میباشند مسافر دوست اند بحدی که بجهت غریبا
یکدیگر قتال و جدال مینمایند بغیر راه گیری صنعت دیگر ندانند فرنج معرب
فرنگ است و آن ولایتی است از اقلیم ششم و هفتم جنوبیه دریای روم و شرقیه
بلاد یونان و مغربیه بحر اوقیانوس و باین منسوب است از اقلیم هفتم لیکن
در غربیه اقلیم ششم واقع شده اگرچه داخل اقلیم هفتم است اما پاره زمین
از اقلیم ششم نیز دارد و بعضی ایشان در آنطرف اقلیم سابع بیرون
از هفت اقلیم توطن دارند و صقلابیه را چند قوم اند و هر قومی پادشاه علاحده

دریای فرنگ که بحر روم و شام نیز خوانند صقلاب

دارند و با هم پیوسته در خصومت اند اگر ایشان را با هم خصومت نبودی
هیچکس طاقت مقاومت ایشان نداشتی همه کافر اند قراقرم بفتح قاف و سکون
راء مهمله و کسر قاف ثانیه و سکون رای معجمه ولایتیست از اقلیم هفتم بترکستان
معنی این بترکی چهل دختر باشد چون نخست درانجا چهل دختر آباد بودند
باین نام خوانند قراماان ولایتیست از اقلیم پنجم منسوب بمردی قرامان نام
باز آن متصل است الکنون بلاد شهرها که در هر یک اقلیم واقع شده اند بطریق
حروف تهجی یاد کنیم فهم با ... بلاد شهر بقول برخی از علما منار لـ
الکاه قریه خوانند که سگ پاسبان و مرغ سحرخوان دران باشد و گفته اند که چون
معلم و جولاه بود و گفته اند چون این چهار جمع شوند مدینه خوانند و گویند اول کسی
که شهر بنا نهاده کیومرث بود و گویند اول شهری که ساخت مهلائیل بن
قینان بن انوش بن شیث بود ادریس ع فرموده که مقیم دران شهر میباید شد
که آنجا سلطان قاهر و قاضی عادل و طبیب حاذق و عالم و نهری جاری باشد
و اگر نه اولاد و اموال ضایع کرده باشند و گویند بهترین بلاد آنست که دران
امن باشد و گویند شرف بلاد باعتبار سکان آنجا نیست چنانچه
در خطاب حدیث نبوی صلوات الله علیه شرف المکان بالمکین انزدیغا

بیت المقدس را شرف داده بود مثل انبیا و مدینه ساکن را بهجرت جناب
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گویند در زمان سابق حکما چون خواستند که شهر
بادیه آباد کنند موضع طلب کردندی که منازل عالی بودی بر ساحل میاه
و اطراف در مهب شمال و ابواب بجانب شرق که چون آفتاب
بر آید موضع را روشن کند و کدورت و بخار دور نماید احمدنگر
شهریست از اقلیم ثانی از جمع شهرهای دکهن منتسب است احمدآباد شهریست
از اقلیم دوم و آن دار الملک گجرات هندست از ابنیه سلطان احمد شاه
بن مظفر شاه که بحسب لطافت و کیفیت آبادانی شهریست بر تمام ولایت
هند رجحان دارد و نیز از جهت ساخت و لطافت ابنیه و عمارت
ممتاز از بلاد دیگرست الحق غلو نشود که در بلاد عالم بآن آراستگی شهری
موجود نیست اغراق و مبالغه نموده باشد سیصد و شصت پوره دارد
و هر پوره اش برابر شهریست و پوره عبارت از محله است و
ساکنانش همه از ذکور و اناث نمکین و نازنین اند که در دیدن جان
می ستانند و در تکلم جان می بخشند ابله بضم همزه و بای موحده تحتانیه
و لام مشدده شهریست از اقلیم سیوم در چهار فرسخی بصره از غایت

نضارت و خرمی بهشت دنیا گفته اند اصطخر شهریست از اقلیم
سیوم بنا نهاده کیومرث گویند اول شهری که در جهان سمت بنیاد
پذیرفت اصطخر است و آتشکده از مولود خاتم النبین علیه خاموش شد
دران شهر بود اکنون در انجا بجز قلعهٔ که بر بعضش نظر بیننده رسد اثری نیست
بحذف همزه نیز آمده ابرقوه شهریست از اقلیم سیوم سابق داخل فارس بود
درالحال تعلق بعراق دارد و از ابنیه برکوه نام باز ابنیای برزوست که برکوه
آباد ساخته بود رفته رفته بکثرت استعمال ابرقوه شد گویند کیکاوس
سیاوش در ابرقوه از آتش گذرانیده تل بزرگیست همان تل خاکستر
سیاوش است اگره و هو اکبرآباد است شهریست از اقلیم سیوم گویند در
زمان سابق شهر معموره بوده و قلعهٔ متین داشته بمرور ایام خراب گشته بود
و در طبقات اکبری آورده که اگره دهی بود از دهات بیانه سلطان اسکندر
لودی او را شهر ساخته و شیرخان و سلیم خان افغان نیز در معموری او
کوشیدند و در زمان حضرت سبحانی اکبر بادشاه گورگانی رونق پذیرفت
اوده شهریست باستانی از اقلیم سیوم هند مسکن رامچند که هنود او را
محل حلول باریتعالی دانسته پرستش میکنند اخمیم شهریست از اقلیم

سیوم در بیابان واقع شده نخلستان بسیار دارد اصفهان شهریست معتبر
و معظم با یران از اقلیم چهارم بعضی حکما حکم طول و عرض آنرا از اقلیم سیوم
شمرده اند اما اصح آنست که از اقلیم چهارم است در بنای اصفهان
اختلاف بسیار است برخی از ابنیه اصبهان بن فلوج بن یافث بن
نوح ع و گروهی از ابنیه اصبهان بن سام بن نوح علیه السلام میدانند
گویند اصبهان لفظ مرکبست اسپ یعنی شهریست و هان یعنی سواران
یعنی تمام لفظ شهرسواران بوده باشد و بزعم بعضی اصبهان نام تمام کشور است
گویند نخست این را یهودیه میگفتند و یهودان بنا نهاده بودند بعضی
از ابنیه اسکندر میدانند چهار ده نزدیک بهم بودند چون کیقباد در آنجا
دار الملک ساخت آن چهار ده با هم پیوسته شهری بطول پیوست و بحال آن
ده موسوم بمحله شده اند و در تمام جیت و کنهار کام است اسکندریه
شهریست برکنار نیل از اقلیم سیوم از بناهای سلطان اسکندر
ذو القرنین است ابیورد شهریست از اقلیم چهارم و آنرا باورد نیز
گویند از بناهای جودرز نام شخصی طعام باوردی اختراع آن شهرست
آب و هوای بد دارد استرآباد شهریست از اقلیم چهارم بنا نهاده

برین مهلت ابهر شهریست از اقلیم چهارم بنا نهاده کیخسرو بن سیاوش
بعضی گویند پور ذوالاکتاف بانی اوست هوایش سردست
اردوباد شهریست از اقلیم چهارم از آذربایجان برکنار رود ارس بغایت
خوش هوا هفتاد و چند چشمه از میان معموره اش میگذرد و هیچ منزلی
بی رزنی از وی آب روان نیست آمل شهریست قدیم از اقلیم چهارم
بعضی بنایش از جمشید و برخی از فریدون و گروهی از طهمورس میدانند
ارس شهریست از اقلیم پنجم بنا نهادهٔ نوشیروان عادل بغایت گرم هواست
اندجان شهریست از اقلیم پنجم در وسط فرغانه اوش شهریست از
اقلیم پنجم مابین شرق و جنوب اندجان واقع شده اسفره کوهستانست
از اقلیم پنجم که مابین غرب و جنوب مرغینان واقع شده و از و تا مرغینان
نه فرسنگست و بسیار خوش هواست اخسی شهریست بشمال سیحون واقع شده
در تمام فرغانه بعد از اندجان از و وسیع‌تر جایی نیست و از و تا اندجان
نه فرسنگست اسفیجاب شهری قدیمست از اقلیم ششم و آن شهر معبر
ترکستانست مردم آنجا بعقل و فراست باشند اقرا شهریست از اقلیم
پنجم بروزن حامد آمد شهریست از اقلیم چهارم قلعهٔ رفیع دارد و

دجله بران محیط است اموی بر وزن حامی شهریست برکنارهٔ جیحون و آن
منسوبست به آب مشهور زمین مکه معظمه خوانند چون قصی بن کلاب از اجداد رسالت
مآب علیه التحیة والصلوات بنی خزیمه را از مکه معظمه بر آورد جمعی از قریش را که
بزیادتی شرف محصول بودند در اندرون شهر جا داده و برخی را در ظاهر شهر زمره
اول را بطحی خوانند و نسبت بایشان البطحی باشد اترار بالضم همزه شهریست
در ترکستان و آنرا فاراب نیز گویند اجمیر بر وزن شمشیر شهریست مشهور هند و
در آنجاست مزار پر انوار بندگی خواجه معین الدین سجزی چشتی روح روحه اجودهن
بفتح همزه وجیم وسکون واو وفتح دال مهمله وسکون ها بعد از آن نون از
بلاد پنجاب هند او مشهورست به پتن شیخ فرید و در آنجاست روضهٔ منورهٔ جناب
شیخ فرید شکر گنج قدس سره اچه بضم همزه وجیم فارسی مشدده شهریست
مشهور بحدود ملتان و در آنجاست مرقد متبرکه بندگی مخدوم جهانیان
بخاری رحمة الله علیه اجین بضم همزه وفتح جیم وسکون یای مثناة تحتا
نیه شهریست در ولایت مالوه از هند وقاعده آن آنست از آنجا بوده راجه
بکرماجیت که اولیا رو بعضی از عهد او تاریخ می نویسند ادکن بدال شهریست
بدکهن و آنرا الکلیکه نیز خوانند ادکان بفتح همزه و تشدید دال مهمله مفتوحه قریه

بخراسان و بان منسوبست نجم الدین محمد اوکانی اردبیل شهریست در جوار تبریز
از اقلیم چهارم در حدود آذربایجان از ابنیه اردبیل بن هرمز گویند کیخسرو و آنرا
بنا نهاده گویند فیروز ساسانی آباد نموده از جهت آنرا آبادان فیروز میگفتند
فیروزه کوه متصل است و دران مزار با انوار شیخ صفی الدین ابو اسحاق قدس سره
اربل بکسر همزه و سکون راء مهمله و کسر بای موحده و لام از اقلیم چهارم در حدود
موصل اسفراین بکسر همزه شهریست میان هرات و فراه و آنرا سبزوار
نیز گویند ابریز شهریست از بنگاله و آنرا اجمل بفتح رای مهمله نیز خوانند
شهریست در زمین هند بنا نهاده اکبر پادشاه گورکان بر موضعی که آب گنگ
و جمنه باهم پیوسته اند و در انجا قلعه از سنگ سرخ تراشیده اساس یافته است
که عقل در عمارت آن کار نمیکند انوریه شهریست از اقلیم پنجم بروم اهواز
بر وزن انزار شهریست از اقلیم سیوم بخوزستان منسوب با هواز بنا بهرام
بن نوح گویند ملوک عجم شهرها بشکل جانوران ساخته اند و آن شهر را بصورت آهو
تشبیه داده و نام آن آهواز نهاده اند چنانچه شیراز را بشیر تشبیه کرده اند گویند
هرکه در اهواز یکسال باشد در عقل خود فتور بیند و عقرب در انجا بسیار بود
حروف الباء بکه بفتح بای موحده تحتانیه نام موضعیست که خانهٔ کعبه در وست

و نام شهر دیگر بغداد شهریست عظیم و آنرا منصور دوانیقی در سنه خمس و اربعین
و مائه بنا نهاده و در عجایب البلدان است که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه
نمود شمس در قوس بود گفت دلیل است برآنکه هیچ خلیفه بنی عباس یکی در آن خاک
پهلو بر بستر مرگ ننهاده گویند دور بغداد چهار ده فرسنگ بود و شصت هزار گرمابه
در شهر و در میان دو حمام پنج مسجد بوده و عرض اسواق چهل گز یقین نموده
بودند و عمارتی که خلیفه و توابع او مسکن و حرش و سباع است و این بغداد که بحال
آباد است بنا نهاده شیخ حسن ایلکانی است گویند منصور دوانیقی آنرا انبا نهاده
در چهل سال با تمام رسانیده گویند در آنجا باغی بوده بعد نوشیروان و نوشیروان
در باغ داد خلق بدادی و آنرا باغ داد گفتندی رفته رفته بکثرت استعمال
بغداد شد بابل از مداین سبعه است در میان عراق عرب واقع شده
همچنانکه عراق میانه جهان واقع شده است ابتداء بعمران قینان بن
انوش بن شیث علیه السلام همت گماشت بعد از آن طهمورث به تجدید عمارت کرد و نمرود
سالها در آنجا بسر برده بعد ضحاک دار المملکت ساخت و قلعه بنا نهاده موسوم بکلنگ دژ گردانید
ات دیگر اسکندر آباد نمود در حینی آبادانی دوازده فرسنگ عرض نمود و
دوازده هزار نهر داشته بصره و آن شهریست که بحکم عمر عتبه بن علوان یکی از اصحاب

بنوت آب در ناحیه ابله بنا نهاده چون دران سرزمین سنگ ریزه بسیار افتاده
بود به بصره موسوم گشت و عرب جا را بصره خوانند گویند هیچ زمین وآسمان دورتر
از بصره نیست بشینیان مهبط ابلیس از مضافات بصره است گویند هرکه در بصره
ساکن شود از فالیج ایمن بود بیت المقدس قاعده ولایت شام از اقلیم سوم
بنا نهاده داود ع اورا ایلیا واورا اسلم نیز خوانند گویند در آخر الزمان تمام عالم
خراب گردد الا مکه معظمه و مدینه متبرکه و بیت المقدس و در قیامت حشر خلایق
دران موضع شود = بعلبک شهریست از اقلیم سوم نزدیک بدمشق تخت المشهور را
بلک میگفتند چون نوبت ریاست آنجا بواجب نام شخصی رسید او را بتی بود
از طلا موسوم بعل و شیطان ازین و بعد آن بلک میگفت پس این هر دو را بعل
ترکیب داده بعلبک نامیدند بسطام شهریست مختصر از اقلیم چهارم از خواص النهر
یکی آنست که درانجا عاشق نشود و اگر آنجا رود عشق او ساکن شود گو از شهرهای
مشهور شیروان است از اقلیم پنجم برکنار دریای خزر در اطراف او بلکه مشتعل خاک بهم میرسد
و گیاه و درخت نروید چون آن زمین را که برنج است میان سنگ و گل ده گز حفر کنند
بخاک رسند بخارا از شهرهای معتبر ماوراء النهر است از اقلیم پنجم بخارا بلغت مغلان
علم باشد از اقلیم پنجم نزدیک رود اصل از غایت بر روت گیاه و درانجا نروید

وآن ابنیهٔ بلغار بنای کماک بن یافث است و شهر بلغار در نهایت شمال واقع شده
گویند میان مغرب و قطب شمال است در اوایل فصل صیف شفق از آنجا غایب نشود و کوتاهی روز
در بلغار بچهار ساعت و درازی شب بیست ساعت بود و باز برعکس شود و گویند بلغار رودیست
عظیم و از شهرهای او یکی بلغار است و یکی سوار و یکی اسل که بعظمت تمام آباد اند و اطراف
بلغار همه کفار اند بهرایچ شهر باستانیست هند و در آنجاست مزار فایض الانوار سالار
مسعود غازی در ایام یکنوبت هجوم عظیم از زایران در آنجا میشود بنارس شهریست از
اقلیم دوم هند بارونق و حسن بی نهایت و آن از معبد معتبر هنود است و اهل آنجا
از مهادیو است که یکی از ثالث ثلثهٔ هنود است کفره مجره گویند هر که در آنجا
دو نعمت حاصل بمیرد نجات یابد لهذا هنود از اطراف آیند و در آنجا ساکن شوند
بهار شهریست قدیم از سرحد بنگاله و دیار دهلی از ابنیهٔ مهاراج نام راجه معنی
بهار در لغت هند مدارس باشد و نیز دیگر است بهمین نام بر شمالی بنگاله از ولایت
کامتا بفتح کاف و سکون الف و فتح میم و فتح تای مثناهٔ فوقانیه بعد از آن
الف که بر سرحد ختا واقع شده بلخ شهریست باستانی از اقلیم چهارم در
خراسان زمین بارفروش شهری تر و تازه و پرطراوت است از اقلیم چهارم
بیلقان شهریست از اقلیم پنجم بایران بنا نهاده او قباد بن فیروز پدر نوشیروان

داخل ولایت ازان و بان منسوب بمجاز بمعالی شایع و بمعنی شهریست
قدیم بنا نهاده نوشیروان داخل ولایت ازان بردع شهریست قاعده ولایت
ازان از اقلیم پنجم بنا نهاده اسکندر رومی بالیق یعنی الروم شهریست در روم از
اقلیم چهارم جمعی از نصاری در آنجا متوطن اند با یکدیگر دوستی و محبت دارند بیلقان
شهریست از اقلیم پنجم از بناهای نوشیروان بر سر حد دشت قبچاق و مغل آن را
دمور قاپی خوانند باجه بر وزن باجه شهریست در اقلیم سیوم با فریفه
شهر اردبیل را نامند که گذشت   بر وزن سارستان موضعیست بنا کنند
بر وزن ناقوس موضعیست بشام   قریه ایست از
مضافات بلخ بضم کاف عربیه شهریست از اقلیم پنجم بشیروان در حدود آن
زمینی است که پیوسته آتش در آن فروزان است و مرغزاریست که چون
اندکی از آن زمین بکنند آتش شعله کنند   بر وزن قابیل تبریک شهر را
گویند و آن لفظ مرکب است با مالار را گویند و بیع بمعنی مکانست یعنی جای
مالاران   قصبه ایست بخراسان   بر وزن صدر قریه ایست میان
مکه متبرکه و مدینه طیبه   بکسر بای موحده تحتانیه و تشدید دال مهمله
معموره شهریست بدکهن اکنون آنرا بیجاپور خوانند آباد یا بزبان هندی علم باغ

معنی این لفظ شهر علم بوده   بکسر بای موحده تحتانیه و سکون رای مهمله شهریست
بقهستان خراسان بفتح با و سکون را موضعیست بعراق نسبت بآن
برتی باشند   شهریست عظیم بخاندیس از بلاد هند از ابنیه نصیرخان فاروقی
خاندیس منسوب بشیخ برهان الدین قدس روحه   بضم با و سکون صاد مهمله
شهریست از اقلیم سیوم بشام   عبارتیست از ولایتی که فاصله است میان
عراق و عرب خراسان و معظم بلاد آن چهار اند اصفهان و همدان و زنجان
و ری قریه ایست بخوارزم و بآن منسوبست شیخ نجم الدین بغداد بر وزن نهم شهریست
بکرمان   بفتح با و نون شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه و آنرا اشلدخه نیز
خوانند   شهریست به ترکستان و آن آخر عمارتست در جهت مشرق
در دار ملک افراسیاب و آنرا الکک در نیز خوانند   شهریست مشهور بکن
شهریست از اقلیم سیوم بفارس از بناهای گشتاسپ گویند بحکم سلیمان
علیه السلام جنیان آنرا اساس نموده اند و نسبت بآن بیضاوی باشند قاضی
بیضاوی مصنف تفسیر بیضاوی و منصور حلاج که بزرگ ایشان محتاج به ایزد است
از انجا بودند و آنرا بیضاء فارس نیز خوانند   بر وزن زنگال
شهریست مشهور بفرنگ   شهریست از اقلیم سیوم میان کابل و لاهور و آنرا

بپشاور و پشور و پرشور نیز گویند کوهستانی مسکن افغانانست

بر وزن حسن موضعیست که جنگ بسن در آنجا اتفاق افتاده بکسر بای فارسی و سین

معجمه و نون کاف فارسیه شهریست از افغانان در حدود قندهار بضم بای موحده

تحتانیه شهریست از اقلیم سیوم مضاف قندهار شهریست

که مشهور شهریست دارد نزدیک قندهار از اقلیم سیوم

شهریست از اقلیم اول بنا نهاده ضحاک بن برخیا شهریست از اقلیم

سیوم بر زمینی در یکطرف آن تلی است بزرگ نام ها غیب رفعت آن آنست

که بر بالای یکدیگر مردم را دفن کرده اند تا بدان مرتبه رسیده این رسم گویا بعضی

از زمان عیسی علیه السلام بوده شهریست از اقلیم چهارم داخل ماوراء النهر

دران طرف جنگ توتمیشه واقع شده در زمان سابق شهری معمور بوده چون

چنگیز خان بران استیلا یافت خراب گشت اکنون بقدری ازان آباد است مردم عالی همت

و صاحب مروت از آنجا برخاسته اند شهریست از اقلیم چهارم

موضعیست در نواحی باجرز شهریست از ابنیه

شاپور گویند از ابنیه هوشنگ جمشید او گویند از ابنیه اردشیر است دار الملک

خوزستان اوست و آن مشهورست ششتر و شوشتر نیز تر

بفتح تای مثناة فوقانیه و بای خفیه با الف و بکسر نون و سکون یای تحتانیه و
بفتح سین مهمله شهریست از شهرهای معروف هندوستان و یکی از معابد معتبر
هنود است در روز کسوف هجوم غریبی از اطراف و اکناف هندوستان در آنجا
میشود و هنود مرتکب خیرات و صدقات بسیار شود   شهریست در خراسان
زمین از اقلیم سیوم بنا نهاده بهمن اسفندیار   شهریست معظم ترین
شهرهای آذربایجان است و آنرا در ابتدای اسلام زبیده خاتون زن هارون
رشید دختر ابوجعفر بن منصور دوانقی در شهور سنه تسع و مائه بنا نهاد
پس از چندگاه بسبب زلزله خراب گشت و در زمان متوکل عباسی عمارت یافت
و باز رو بویرانی گذاشت همچنین چند کرت آباد شد و خراب میگشت
تا در عهد ابو وثوق بالله بطالع عقرب بنا نهادند گویند از آن زمان تا حال
از زلزله خراب نگشته گویند چون کاریز در اطراف شهر احداث یافت
و منافذ زمین گشاده گشت هر اینه بخارات تقعر تحتش میکرد که زمین را
در حرکت درآرد و ابنیه خراب گردد تبریز در عهد سلاطین چنگیزیه دار الملک
گشته بتدریج چندان عمارت از مساجد و مدارس و خوانق و اسواق و
حمام و غیر آن ساخته شد که خامه از کمیت آن به عجز اعتراف دارد

شهریست مشهور به فرغانه   بروزن اهرمان

قصبه ایست از خراسان و آنرا قریه رجال خوانند   بجیم   شهریست بهند
معروف بنا نهاده سلطان محمد جونه همشیره زاده سلطان فیروز شاه گویند چون سلطان
فیروز شاه خواست که شهری بنام خود یا بنام فتح خان پسر خود تعمیر نماید سلطان محمد جونه
همشیره زاده خود را بخواب دید که از وی التماس کرد که باسم من این شهر را اساس نماید
از این جهت مسمی بجونپور کرده اند   شهریست مشهور از اقلیم هفتم در نهایت مغرب
و اهل آن از اولاد جماعتی اند یهودان سرایند که چون اولاد موسی ع از بخت النصر
گریختند حق سبحانه تعالی ایشانرا بطرف جابلقا انداخت   شهریست از
نهایت مشرق از اقلیم اول اهل آنشهر از اولاد ثمود اند   شهریست از ابنیه
همای بنت بهمن اسفندیار گویند همای آنشهر را آباد نموده موسوم به سمره کرده بوده
چه سمره نام همای بود پس از مرور ایام که خراب گشته کرت ثانی آبادان گردید
به گلپایگان شهرت یافت و عرب آنرا معرب ساخته جربادقان خوانند
بکسر جیم و کاف فارسی شهریست از اقلیم ششم مسکن خوبرویان
ختا و ختن بخوبان چگل مثل زنند و سکانش سهیل و جوزا و بنات النعش را معبود
پرستند و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نیست   شهریست از

اقلیم پنجم و آن از امهات اولاد جیحون است در فضل او احادیث در کتبها مسطور است
و آنرا در زمان سابق باورا کنج صغری میخواندند معرب آن گرگانست

شهریست از اقلیم چهارم   دو شهر اند از اقلیم چهارم

معروف و بزرگیش همین بس که مدفن جناب قطب الاقطاب شیخ الاسلام احمد
فیل جام روح روحه و نیز ولایتیست بهند داخل گجرات

هر دو نام کوتاباد ست وآن شهریست از اقلیم چهارم   بفتح جیم و تشدید
بای موحده مثلثه تحتانیه شهریست بافارس   بضم جیم و تشدید بای موحده
تحتانیه قریه ایست ببصره و آن منسوبست ابو علی جبایی

بفتح جیم و سکون نون شهریست بنوران از اقلیم پنجم الکنون خراب
بالکسر جیم و تشدید میم و الف و کسر عین مهمله و سکون بای مثناة تحتانیه
بعد ازان لام شهریست از بلاد فرنگ   بر وزن حال قریه ایست
بقزوین شهریست بچین   بکسر جیم فارسی و سکون بای مثناة تحتانیه و بضم
واو و لام بندریست از دریای چین   بجیم فارسی موضعیست از توابع قور
غزنین حاء مهمله   از مشاهیر بلاد شامست گویند چون ابراهیم علیه
روزهای جمعه گوسفندان خود دران موضع میدوشید و شیر را بفقرا قسمت میکرد

هرا ینه بحلب موسوم شد چه در لغت عرب حلب بمعنی شیر دوشیدنست
شهریست از اقلیم چهارم در ممالک کوهستان حصار   بروزن قاصر
شهریست بشام نام   بکسر حای مهمله و سکون جیم و رای بی نام شهریست
که قوم ثمود آنجا بودند و آن میان مدینه و شامست
بفتح و تشدید را کلاهما مهملتین شهریست از اقلیم چهارم تا آن حار از نام دا
کلاهما مهملتین شهریست از شهرهای معروف ولایت روس اند
بفتح حای مهمله و سکون حای معجمه شهریست از اقلیم چهارم ببلاد عرب
میان تکریت و سنجار   شهریست مشهور از اقلیم اول به یمن گویند
هود علیه در آن موضع رحلت فرمود لاجرم آنرا حضرموت خوانند
بروزن الوان شهریست از مدائن سبعه تا آخر سواد عراق
عرب میان بغداد و اصفهان لیکن قریه ایست معتبر   بکسر حای مهمله
و تشدید لام مفتوحه شهریست از اقلیم سیوم در غربی دجله میان بغداد
و کوفه از ابنیه سیف الدوله صدقه بن منصور که در سنه خمس و تسعین
و اربعمائه بنا نهاده   بکسر حای مهمله و سکون میم و صاد مهمله شهریست
بشام میان حلب و دمشق از ابنیه حمص بن لام بن سام بن نوح ع گویند که

در آن شهر باشد از مار و کژدم ضرر نیابد   شهریست بر یارتلک از دکهن
بنا نهاده محمد قلی قطب‌شاه   بر وزن خبره شهریست از مداین شیعه
به ده فرسخ کوفه قصر خورنق در آنجا بوده لغةً محله‌ایست در نیشابور   الحاء معجمه
بود شهری بخراسان و هلاکوخان تجدید در عمارتش کوشیده و پسرش
ارغون خان نیز بر آن افزود در نزهت القلوب آورده که خبوشان را در زمان
سابق استوار میخواندند   شهریست از اقلیم پنجم در غربی اندجان به پنج
فرسخ   بفتحتین جماعتی بودند در اقصای شام از احفاد خلج بن یافث
بن نوح عم خواهر از زن میگرفتند و زن زیاده بر یکی شوهر میگرفت و
مهر زن جمله مملوکات شوهر بوده و پادشاهی نیز از زن بود و اگر زن بکر بود
فی الفور کشته شود   بفتحتین از بلاد ترکستان مردمش در نهایت حسن
و جمال میباشند چون عمر ایشان بچهل رسد او را عزل کنند و میکشند و
اعتقاد ایشان آنست که روز و شب و باد و باران و زمین و آسمان هر یک را
معبودی دیگر است اما معبود آسمان از دیگران بزرگتر است آن از ابنیه خزر بن
یافث بن نوح عم است و بآن منسوبست دشت خزر که آنرا دشت قبچاق
نیز خوانند از اقلیم ششم است بر شمالی بحر گیلان که آنرا بحر خزر نیز میخوانند

دو شهراند از اقلیم سیوم و ششم بفاصله چهارده روز راه اکنون از آنها

جز نامی باقی نیست   بضم بای موحده و تحتانیه رودیست به بلد و جزیره از

جبل راس العین و بر کنارش شهریست از بناهای قباد پدر نوشیروان آنرا نیز خابور خوانند

بر وزن فاعلات جزیره ایست منعزل در بحر اوقیانوس که طول بلاد از آن ابتدا کنند

شهریست بمکران   یعنی شهرخانه با بیغ بمعنی شهرست

بکسر نون و فتح قاف دو شهراند از بلاد عراق عرب نزدیک یکدیگر هر دو را

خانقین گویند   بضم خای معجمه و واو مضموم شهریست از اقلیم چهارم با آذربایجان

در حدود سلماس   شهریست بروم   بدال مهمله   شهریست از

اقلیم سیوم در فارس از ابنیه رستین وزیر دراب بن بهمن   الحال دار الملک

شام است نخست لام بن سام بن نوح ع بنائی در آنجا اساس نهاده باعتقاد بعضی باغ

ارم عبارت از آنست و زمره گفته اند که دمشق بن قانی بن مالک بن ارفخشد

بن سام بن نوح ع همت بر بنای آن گماشت و بعضی بر آنند که پدر ابراهیم ع

احداث نموده و برخی بر آنند که ضحاک بیوراسب آنرا آباد ساخته بهر تقدیر شهریست

که هیچکس بدان لطافت نشان نمیدهد و حضرت مقدس نبوی چند کره از نزدیک

آنجا گذشته اند و بر زبان معجز بیان گذرانیده اند که دمشق بهشت دنیاست قدم

قریه ایست شهریست در جوار بسطام آنرا انسبرو
بری گویند شهریست بیمن که آنرا سوق الفرج خوانند گویند و بست
در نواحی طایف گویند قریه ایست میان مکه و مدینه گویند و بیهی است
در ولایت اهواز گویند محلتی بوده در بغداد شهریست از
اقلیم چهارم بنا نهاده کیومرث گویند اول شهری که در عالم بنا شده دماوند بوده
کیومرث در ایام حیات خود سه شهر بنا کرده اول دماوند و دوم اصطخر
سیوم بلخ بروزن عاتق شهریست بنام
شهر کرمان را خوانند عبارت از شهر یزد است
شهریست بروم منسوب بدانشمند از امراء سلاجقه بروزن
زانیه شهریست باندلس بروزن حصار شهریست از
اقلیم اول یمن بفتح اول دال مهملتین شهریست بکرمان کان
نوسادر در آنجا است بروزن فرهاد شهریست از اقلیم سیوم
بر بالای مصر بر کنار رود نیل بضم دال مهمله و سکون واو شهریست
بخوزستان شمال شهریست مشهور بدکهن و آنرا دولت
آباد دیوگیر گفتندی سلطان محمد بن تغلق شاه آنرا تختگاه ساخته

دولت آباد نام نهاده و عوام گویند شهر سبا عبارت از انست گویند دیوان بحکم
سلیمان عم در حدود آن در کوه خانهای بزرگ کرده اند

بکسر دال مهمله و سکون ها شهریست مشهور بهندوستان از اقلیم سیوم چند جا
آباد گشته و خراب شده بآن منسوبند سلاطین دهلی

بضم دال و سکون واو شهریست بدیار عرب دومه درخت را خوانند جندل
سنگستان باشد چون در سنگستان واقع شده و باغ بسیار دارد باین نام
خوانند   بکسر دال مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه شهریست از اقلیم چهارم
بکردستان میان بغداد و همدان   مهمله   قریه ایست بسمرقند
منسوب بآن رودکی باشد   شهریست بروم از اقلیم پنجم در غایت عظمت
و بزرگی ایضاً شهریست از مداین سبعه بنا نهاده نوشیروان
شهریست از اقلیم سیوم بخوزستان بنا نهاده هرمز ساسانیان از ملوک عجم و اصل ارام
هرمزست یعنی آرام گاه هرمز   بر وزن باوند قریه ایست باصفهان
و آنرا ریوند نیز سرایند روزشده ماه قریه ایست به نیشابور
شهریست به بابل   بفتح را و سکون حای مهملتین چند شهر و اشهر آن بلد
برغربی فرات است بشام و آنرا رحبة الشام خوانند   بر وزن

۱۳۰

دشت شهریست از اقلیم چهارم بکیلان   بفتح رای مهمله و تشدید فا شهریست از

اقلیم چهارم بجزیرهٔ بر شریعهٔ فرات   شهریست از عراق

بفتح رای مهمله بر وزن حمله شهریست بفلسطین از شام   بمعنی کنار رود

چنانچه دریابار روان شهریست بشش فرسخی قزوین و درانجاست قلعهٔ میمون دز

موضعیست به پنجاب از هندوستان منسوبست روبه

بضم رای مهمله شهریست از اقلیم چهارم بجزیرهٔ یعقوبی تختگاه نمرود درانجا بوده و چشمه که

ببرکت ابراهیم علیه در آتش جاری شده درآنجاست الکنون نیز روانست

زای معجمه   بر وزن فرخ معرب زرنگست و آن

شهریست از اقلیم سیوم بسیستان   بر وزن سعید شهریست از

اقلیم اول یمن از بناهای سام بن نوح ع آینه درآنجا نیک میشود

شهریست بکرمان موضعیست از اقلیم ششم نزدیک باب الابواب و اهالی آنجا

سخی و مهمان دوست میباشند شهریست در حدود قندهار که دارالملک

سلاطین غور بوده بضم رای معجمه و سکون واو شهریست بخراسان

شهریست از اقلیم چهارم از ابنیه اردشیر بابکان از استیلای

مغل خراب گردیده و دیگری بحال اصلی نیامده و الحال کوچک است

از اقلیم چهارم شهریست بنام نهاده برادر رستم سین مهمله سمرقند شهریست
مشهور که در زمان سابق سغد نام داشت چون ابوکرب شمر بن افریقیس بن
ابرهه از ملوک یمن که هزار علم داشته و در سایه هر علم هزار مرد مقاتل بودندی
بجانب مشرق نهضت فرموده و از آب جیحون گذشته بر ماوراء النهر استیلا یافت
سغد را خراب ساخته شهری بجهت موسوم سمرکند چه کند بزبان ترکان ده را
نامند یعنی ده شمر و عرب آنرا معرب گردانیده سمرقند خوانند گویند از ابنیه
کیکاوس بن کیقباد است در زمان سابق دوره اش پنجاه هزار گام بود
سبا بکسر سین مهمله شهریست از اقلیم اول که بلقیس در انجا بوده از
صنعا سه روزه راه است و آن منسوبست به سبا بن یشجب و ویران است
ازو جز نامی بر زبانها نمانده گویند در سبا از غایت لطافت پشه
و مار و کژدم و هوام نبود سومنات شهریست از اقلیم ثانی بر ساحل
دریای عمان است از ولایت هند و بت و مناة نام که در زمان آنحضرت ع
از خانه کعبه برآورده بودند و خود در برابر جواهر خریده در آنجا نصب
کردند و بسومنات مسمی گردانیدند و بعضی را اعتقاد اینست که آن بت
از دریا برآمده و برخی گویند که از آسمان فرود آمده اما در کتب سلف

برا همه معلوم میشود که آن بت از زمان کشن درین شهر غیبت نموده لهذا الحال آنرا
معتبر و معزز دانند و در حبیب السیر آمده که سومنات باتفاق ارباب تواریخ بتیست
معتبر که هندوان اعظم اصنام دانند و اعتقاد عظیم دارند گویند جمیع اوثان هند
حجاب و بواب منات اند و سلطان محمود در سنه چهارصد و شانزده بسومنات آمده
بعد از حرب شدید که پنجاه هزار کس بدار البوار رسانیده شد و دران بتخانه که بغایت
طویل و عریض بود پنجاه و شش ستون که هر یکی از ستونها بانواع جواهر نفیسه
مکلل بود درآمده آن بت را که پنج گز بود از انجمله دو گز در زمین فرو برده
بودند بدست خود از کار شکست و قطعه از آن بغزنین فرستاده در آستانه
مسجد جامع فرش ساخته از شکم آن بت جواهر نوادر بسیار برآمده و زنجیر از
طلا بوزن دویست من هند در آنجا آویخته بود و دران زنجیر زنگها تعبیه
کرده بودند هر وقت که آن زنجیر بحرکت می آوردند هزار برهمن بآواز آن
شروع در عبادت غربت مینمودند و سیصد کس سرتراش و سیصد کس
سازنده و پانصد کنیز رقاص داشته و اکثر رایان دختر خود را اندران
بتخانه کرده بودند که خدمت منات مینمودند و هر روز از آب تازه گنگ که زیاده
از دویست فرسنگ است غسلش میدادند درین میان مردم جا بلک نقاصل

یکفرسنگ نشسته باشند که دست بدست تازه هر روز از کنگ میرسید نذر من را
شهریست از اقلیم سیوم شهر بسامره از ابنیه معتصم عباسی هفت فرسنگ
طول و یکفرسنگ عرض داشت سیرجان از شهرهای کرمانست داخل اقلیم
ثالث سابق داخل سامانه بود سلطان فیروزشاه آنرا جدا ساخته بفیروزآباد
موسوم فرموده سرخس مابین مرو و هرات شهری بود عظیم یکصد و هفتاد هزار
خانه داشت رو بویرانی آورده بود شاه طهماسب صفوی همت بمعموری آن
گماشت اکنون آباد داشت سبزوار همان اسفزار است که در حروف الف
گذشته پیکار رستم و سهراب در سبزوار دست داد و الحال آن موضع در عین
شهر بیران دیو سفید شهرت دارد ساوه شهریست بنا نهادهٔ طهمورث از
اقلیم چهارم ساری شهریست از اقلیم چهارم سمنان شهریست بولایت
مازندران از اقلیم چهارم سنجاس و شهرود در اول دو شهر معمور بودند از
اقلیم چهارم در فترات مغل خراب شده اکنون از هر یک بقدر دهی مانده
و هوای سردسیر دارد سلطانیه از بناهای الجایتو خانست از اقلیم چهارم
و آنرا مربع وضع کرده طول هر دیوار و باره اش پانصد گز قرار داده دیوار قلعه را
از سنگ تراشیده عریض ساخته چهار سوار بفراغ بال بر دیوار میتوانستند بود سالی

شهریست بماوراءالنهر سقین بفتح سین مهمله و سکون قاف شهریست از اقلیم ششم
بدیار روس سلما س بفتح سین مهمله و سکون لام شهریست از اقلیم چهارم
باذربایجان میان تبریز وارمنیه سغناق بروزن قلتاق شهریست
بترکستان سلمه بفتحتین شهریست بشام در حدود حمص سیرم بفتح سین
مهمله قصبه ایست میان اصفهان و شیراز از بناهای سام بن نوح ع در اصل
آرام بوده بکثرت استعمال سیرم شده شـ باد بالفتح قریه ایست از
اعمال طوس و انجاست مشهد مقدس امام الانس والجن علی بن موسی الرضا
صلوات الله و سلامه سواکن بروزن اماکن شهریست بیمن سیرام
بالفتح شهریست از اقلیم ششم نزدیک مغلستان و آنرا اسنجاب نیز سرایند
سیواس بالکسر شهریست از اقلیم پنجم بروم سیحون و ند از توابع نور عخزمنی
حرف شین معجمه شیراز از شهرهای معروف فارس داخل اقلیم ثالث است
و آنرا محمد قاسم بن عقیل عم زاده حجاج در سنه هفتاد و چهار هجریه بنا نهاد
شوشتر شهریست مشهور بخوزستان و معرب آن تستر از بناهای سام بن
نوح ع گویند اول شهریست که بعد از طوفان نوح در جهان احداث شد
شروان از بناهای نوشیروان قریب باب الابواب از جمله گروهی شهر او ولایت از

اقلیم ششم شمرده اند با بقیه توابع او را داخل اقلیم پنجم گفته اند ستابزان
شهریست بولایت ازان از اقلیم پنجم ستاسش از شهرهای قدیم است
باقلیم پنجم و آنرا شاکت و شاشکند و شاسکنت نیز خوانند شلکتوکن
شهریست بحدود باب الابواب شتاتان بلده ایست بدریا بکسر شادوج
بر وزن آروج از شهرهای قدیم نیشابور بوده و اکنون خرابست ساطبه
بر وزن راطبه شهریست از اقلیم پنجم باندلس و نسبت بان شاطبی باشد
شبام بالکسر شین معجمه و فتح با بای موحده تحتانیه شهریست از اقلیم اول
یمن شبرغان بالفتح در سوابق ایام شهر بلخ را گفتندی شدیه بالکسر قریه ایست
به بغداد و بآن منسوبست ابوبکر شبلی ششتر بالضم شهریست بخوزستان
و معرب آن تستر شوشتر نیز آمده و آن از ابنیه شاپور است گویند
از بناهای داراب شیرست و دار الملک خوزستان شعب الوان موضعیست
در حدود شیراز گویند بهشت دنیا چهار است شعب الوان و غوطه و
دمشق و سغد سمرقند و نهر ابله و آن بیست و شش فرسنگست شلب
بالکسر شهریست از اقلیم پنجم باندلس گویند اکثر اهالی آن شاعر باشند شنترین
بر وزن کمترین شهریست از اقلیم پنجم باندلس شهرزور بالضم رای مهمله شهریست

از اقلیم چهارم بکردستان میان اهل همدان منسوب بمردی که روز نام داشته
شهر حیز که عبارت از قبة الطراء کس است بشهر شبابه شهریست میان نیشابور
وخوارزم حروف صاد مهمله صحار بالضم شهریست بعمان صصر قریه ایست به بغداد
صغان بالفتح سغان است آن موضع است بجد ودمصر صفین بالکسر صاد مهمله و
تشدید فا و یای مثنات تحتانیه ساکنه شهریست برکنار فرات نزدیک برقه در
عهد قدیم مرو شهری بزرگ بوده وبان منسوبست جنگ صفین که با امیرالمومنین علی ابن
ابی طالب ومعاویه علیه اللعنة دست داده صنعا بفتح صاد مهمله وسکون نون و
فتح عین مهمله شهریست از اقلیم اول بلاد یمن دارالملک آنجا یارست و بنا کرد
صنعا بن ارم بن عمر بن حام نهاده دران شهر سالی هشت فصل باشد و از لطافت
بوی گوشت در یکهفته متغیر نشود صقجی بفتح صاد مهمله وسکون قاف وکسر جیم فارسی
بعد ازان یای تحتانیه شهریست از اقلیم هفتم در حدود دیار چرکس وازان تا
قسطنطنیه بیست روزه راه است صقلاب بفتح صاد مهمله وسکون قاف
نام پسر نوح است و باو منسوبست بلاد صقلاب و آن باقصای بلاد شمالی
ماورای اقلیم سبعه است دران دیار از غایت سردی هوا در زیر زمین خانها
سازند صیدا بر وزن بیدا شهریست از اقلیم سیوم بشام صوار

بالضم شهریست از اقلیم هفتم میان بلاد فرنگ صور بر وزن شور شهریست .
از سواحل شام نزدیک بیت المقدس حروف الطاء طرطوس بفتح طاء
اول وضم ثانی مهملتین وسکون واو بعد از ان سین معجمه شهریست از اقلیم ثالث
بر ساحل بحر شام از ابنیه مهدی عباسی که در سنه یکصد و شصت و هشت بنا نهاده
طبابان شهریست از اقلیم ثالث بنا نهاده طبابان شاعر بوده کانه فی البلاد
الکرمان طهران شهریست بنزاهت از اقلیم چهارم از دیگر شهرها ممتاز
طراز در زمان سوابق شهری با نام بوده از اقلیم ششم و آنرا یکی نیز میخوانند
والحال بسبب عبور مغل وجنود اوزبک ویرانست طالقان بر وزن طالبان
شهریست از اقلیم چهارم در حدود قزوین و ایضاً بلده ایست میان غزنین
و بلخ از طخارستان و ایضاً شهریست بخراسان و آنرا مرو الرود نیز گویند طبریه
بفتح طاء مهمله و کسر راء مهمله و تشدید یاء مثنات تحتانیه شهریست بشام نزدیک
بدمشق منسوب بملک که طبار نام داشته طبس بفتحتین دو شهر اند بخراسان از
اقلیم سیوم یکی کیلکی بالکسر کاف فارسیه و سکون یاء مثناة تحتانیه و کاف ثانی
عربیه و دیگر را طبس سینا بکسر سین مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه سرایند طرطون
بضمتین و فتح سین مهمله و سکون نون شهریست از اقلیم پنجم با ترس متصل بدیار

فرنگ و آن آخر حد اسلام است و عجب آنکه در بیرون شهر پشه بسیار باشد و
درون شهر نبود طرقان شهریست بحدود خطا طوس بر وزن روس شهریست
بخراسان منسوب بطوس بن نودر و بدان منسوب است خواجه نصیر طوسی معلم ثانی
و فردوسی شاعر و مشهد مقدس رضویه علیه التحیة در قریه سناباد از مضافات اوست
اما اهل آنجا را بلاهت نسبت کنند به کاوطوس مثل مشهور است که چون هارون رشید
بطوس رفت گفتند که مکه را بشهر ما فرست تا زیارت کنیم بفتح عین مهمله عسکر مکرم
از اقلیم سیوم شهری با نام بوده ابتدا لشکرگاه طهمورث دیوبند در آنجا شهری
بزرگ ساخت و آنرا لشکر خواندند و بعد از چندی وقت ویران گردید شاپور ذو الاکتاف
تجدید عمارت فرموده موسوم به نوزنام نهاد و کرت دیگر روی بویرانی آورده و
مکرم در حینی که از جانب حجاج بخوزستان شتافت فرخ را در آب کشت آن شهر را
آباد ساخته موسوم بعسکر مکرم گردانید عین الشمس شهریست از اقلیم سیوم تعلق بمصر
دارد در جنوب قسطاط واقع شده دار الملک فرعون و یوسف ع بوده و قصری که زلیخا
بهر یوسف ع ساخته بود در آن شهر بوده درخت بلسان در این شهرست ال
میدهند و خاصیت آن از آب چاهیست که عیسی ع در آن غسل کرده و از آن چاه او را
آب میدهند عسقلان شهریست از اقلیم ثالث بر ساحل بحر شام گویند مشهد فرق امام حسین ع

در آنجاست گویند تاج دنیا نام است و تاج نام عقلان است عانه بر وزن خانه
شهریست از جزیره بر شط فرات عبادان به تشدید بای موحده تحتانیه
شهریست از اقلیم سیوم بعراق عرب نزدیک بصره فرات و دجله به بحر پیوندد در
لغت معموره است با قصابه مغرب عباسه شهریست بافریقیه از آثار محمد بن
اغلب از بنی عباس عدن به فتحتین شهریست بر کنار بحر از اقلیم اول یمن و آن منسوبست
بعدن بن عدنان جد قبایل از احفاد حضرت اسمعیل عم عریش بر وزن
فعیل شهریست از اعمال مصر متصل بدریا شام عکا بفتح عین مهمله و کاف فارسی
مشدده شهریست از اقلیم سیوم بر ساحل بحر شام از اعمال اردن بنا نهاده شاپور
ذو الاکتاف نیکوترین بلد در سواحل است و آنرا عکه نیز خوانند عکبرا بضم عین
وسکون کاف فارسیه و فتح بای موحده تحتانیه و رای مهمله و الف شهریست
از عراق عرب بر کنار دجله ده فرسخی بغداد و بفتح عین نیز خوانند عموریه به فتح
عین و ضم میم و کسر رای مهمله شهریست از اقلیم پنجم بروم عین زربه شهریست از
اقلیم چهارم بشام حروف غین معجمه غزنه بالفتح شهریست از اقلیم چهارم بادغیس
غزه بضم عین و تشدید رای مهمله مفتوح شهریست از اقلیم سیوم بشام قبر هاشم
جد رسول الله ص و در آنجاست غزاله بالفتح قریه ایست بطوس و آن منسوبست

غزنی و غزنین بالفتح شهریست مشهور از اقلیم سوم بزابلستان و از سلسلهٔ بزرگان در آنجا
آسوده اند بمدینهٔ ثانیه اشتهار دارد و آنرا نیز خوانند و نسبت بآن غزنوی
باشد و بآن منسوبند ملوک غزنویه و تختگاه ایشان در آنجا بود در آن وقت عظمتش
بحدی که گویند که دوازده هزار خروار گنجشک صیادان بشهر می آوردند غوزمان
موضعیست نزدیک بهرات غوطه بالضم موضعیست بدمشق و در آن هژده میل چشمها
و کوههای رفیع محیط گشته در شان او گفته اند هی انزه بلاد الله و حسنها
فاقرما بر وزن سرما شهریست کوچک برکنار بحر شام و قبر جالینوس
حکیم در آنجاست فوشنج از بناهای قدیمست و فشنگ بن افراسیاب
بهمت بر آبادنی گماشته فاس بر وزن ناس شهریست بمغرب و قاعدهٔ
بلاد طنجه است فذ البعجتین قریه ایست بحجاز بدو منزلی مدینهٔ سکینه و بآن منسوبست
باغ فدک فراخه شهریست از اقلیم پنجم باندلس فراوه بالضم قطعه ایست
بخوارزم از بناهای عبد الله بن طاهر فره شهریست بفتح فا داخل سیستان
فراهان قصبه ایست از عراق عجم فرح آباد شهریست بمازندران
بچهار فرسخی ساری از ابنیهٔ شاه عباس صفوی رحمه الله و آنرا میرطاها گفتندی
فسطاط بالضم شهریست از اقلیم سیوم بمصر برکنار رود نیل و آنرا عمرو عاص

بنا نهاده فوسن بضم فا و سکون واو شهریست از اقلیم چهارم بگیلان فیروزآباد
شهریست از اقلیم سیوم بفارس از ابنیه فیروزشاه نامی ایضاً بلده ایست بهند
از بناهای فیروزشاه دهلوی ایضاً کوهیست بمازندران ایضاً قلعه ایست بدماوند
حروف قاف قاهرهٔ معزیه دار الملک مصرست در حبیب السیر آورده
که در زمان معز الدین اسمعیل جوهر نام که در سلک غلامانش انتظام داشت در
سیصد و پنجاه و هفت مصر را بتصرف در آورده و بر کنار رود نیل قاهرهٔ
معزیه را بنا نهاده و در سیصد و شصت و یک معز الدین از افریقیه آمد
آنرا دار الملک ساخت فیوم شهریست از اقلیم سیوم در غربی نیل و فیون
مصری که بنام است از آنجا حاصل شود قاین شهریست از اقلیم چهارم و آن
اصل شهر ولایت کافیست قم شهریست معظم بعراق بوده الحال ویرانست
گویند حجاج بر آبادانی آن همت گماشت و آنرا خاک فرخ نیز خوانند خاکی
مبارکست چهارصد و چهار امام زاده و ولی در آن دیار آسوده اند خصوصاً
مزار فایض الانوار بی بی فاطمه همشیره امام علی موسی رضا در آنجاست
قزوین از شهرهای قدیم اقلیم چهارمست بنای آن بعضی از شاپور بن اردشیر
بابکان و برخی از بهرام میدانند و گروهی بر آنند که یکی از اکابران که در آن

سرزمین فتح یافته شهرها بنا نهاده یکی وین موسوم بخنت و عربیه آنرا معرب
گردانیده قزوین کردند قبله از بناهای قباد بن فیروز شاه است قسطنطنیه
شهریست مشهور و معروف است بروم از اقلیم ششم منسوب بقسطنطین قیصر بن
ثیورنوس بعضی گویند که سام بن نوح علیه السلام بنا گذاشته بعظمت و
بزرگی آن شهر امروز در تمامی روی زمین شهری نشان نمیدهند همواره
دار الملک قیاصره بوده و اکنون دار الملک سلاطین عثمانیه است و
به استنبول شهرت دارد و بنای آن شهر را مدور نهاده اند و شنیده
از بلاد فرنجست و بعضی گذشته نیز خوانند در آنجا صنفی از مردم میباشند
که نصف روی ایشان در نهایت سیاهی و نصف دیگر در غایت
سفیدی قادسیه بکسر دال مهمله و تشدید یای مثناة تحتانیه شهریست
از اقلیم سیوم نزدیک بکوفه منسوب بقادس نام دهقانی قالبس بکسر با
موحده تحتانیه شهریست از اقلیم سیوم با فریقیه قالیقلا بفتح قاف
و کسر لام موضعیست از روم بدیار بکر و آن نخستین شهریست که در آن قاف
یافتند از آن جهت آنرا قالیقلا خوانند قاهره بکسر الها و فتح الرا مهمله شهریست
از اقلیم سیوم بمصر و اکنون قاعده آنرا است قراشهر بفتح بلده ایست بروم

قراقرم [illegible] و راء مهملتین شهریست از اقلیم چهارم با ندرش و دار الملک

آنست و از آن تا مکه معظمه یکهزار و دویست فرسخست قرقیسیا بکسر قاف

اول و ثانی و سین مهملتین شهریست از اقلیم چهارم بر سه فرسخی رحبه بجروبر

قرمیسین بکسر قاف و سکون راء مهمله شهریست از اقلیم چهارم بکردستان

نزدیک همدان قصدار بالکسر شهریست میان قندهار و سیستان قصرین

موضعیست میان بغداد و همدان قطیعه بر وزن لطیفه شهریست

از اقلیم دوم بحرین قلانس بفتح قاف و کسر نون شهریست بشام و آنرا قلانیش

نیز خوانند قلزم بالضم شهریست میان مصر و یمن بر ساحل بحر و بان منسوبست

بحر قلزم قمری بالضم بلدیست بمصر و در آن دیار قاضی بسیار است از آنجهت

آنرا قمری خوانند قندز بالضم شهریست بطخارستان بر کنار آب آمو قندهار

شهریست مشهور از بلاد زابل شهر بندی دارد استوار گویند هرکه [illegible]

محاصره نماید بتنگ آید چون از آن بالا تر آید که هست گویند ننگا قلعه ایست کهن

در حدود برار قنوج بالکسر و بالفتح نیز آمده شهریست عظیم باستانی از اقلیم دوم

هند دار الملک راجه های آنجا بوده قونیا بالضم شهریست از اقلیم پنجم به بلاد

روم قیروان بالکسر شهریست از اقلیم سیوم بافریقیه و قاعده آن دیار است

۱۳۷

مکه مکرمه بر بعد هشتصد و پنجاه فرسنگ و آن معرب کاروان است تخت آنجا
کاروان نزول کردندی رفته رفته شهری شد و نام مشهور گشت گویند در آن شهر
دو ستون است از سنگ غیر منقوش در ایام جمعه پیش از طلوع آفتاب از آنها آب
روان گردد و دیگر روزها خشک بود قیاریه بفتح قاف و تشدید یای مثناة
تحتانیه شهریست از اقلیم سیوم شام بر ساحل قیصریه بفتح قاف و سکون
یای مثناة تحتانیه مشدده و مفتوحه شهریست منسوب به یکی از اکاسره از
اقلیم پنجم روم قیوم بفتح قاف و تشدید یای مثناة تحتانیه مضمومه و سکون
واو بعد از آن میم شهریست از اقلیم سیوم مصر حروف کاف کوتا باد
از ابنیه بسر ورز است و آن همان جنابادست که در حروف جیم گذشت
کاث شهریست جدید از اقلیم چهارم بنا نهاد خوبیده خاتون ملکه
هارون رشید که بطالع سنبله اساس نموده کمره مختصر جاییست از اقلیم چهارم
گنجه با بفتح کاف فارسیه و سکون نون شهریست قدیم از اقلیم پنجم داخل
ولایت اران نسبت بآن گنجوی باشند و از آنجا بوده جناب شیخ
نظامی شاعر صاحب سکندرنامه معروف کاف تازی کهو فارسیه
مرغزاریست از مضافات سمرقند میر تیمور صاحب قران در آنمکان ودعیت

حیات بالکان ملایک سپرده کش بفتح کاف فارسی شهریست از اقلیم پنجم
در جنوب سمرقند به بیست فرسنگ واقعه شده ازانجا که سبزه زار نیک دراطراف
است بشهر سبز شهرت دارد کشت زار بر وزن مات شهریست از
اقلیم پنجم بخوارزم کاچغر بجیم فارسی معرب آن کاشغرست کاسان بسین مهمله
قریه ایست بسمرقند کالپی بفتح لام و بای فارسی بعد ازان یای مثناة
تحتانیه از شهرهای هندست مشهور نبات آنجا با نام ست کربلا بفتح
کاف وسکون رای مهمله وفتح بای موحده تحتانیه موضعیست نزدیک
بکوفه روضه متبرکه امام الانس والجان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام است
کرج بفتحتین شهریست میان صفهان و همدان از آثار ابودلف عجلی
کرخ بفتح کاف تازی محلیست از محلات بغداد گویند موضعیست کره
بفتحتین با کاف تازی و رای مهمله شهریست باستان هند بر ساحل آب گنگ
در حدود الهآباد درانجاست مزار فایض الانوار حضرت خواجه کرک اسد
مجذوب مشهور وازانجا بسی خرق عادات بسیار بظهور پیوسته وخدما
ازان رساله‌ها نوشته اند کلدانیه بفتح کاف تازی و سکون لام
ودال مهمله والف وکسر نون و سکون یای مثناة تحتانیه بعد ازان نون

شهریست در [illegible] مشهور کلدانیه کازرون بکاف فارسی از اقلیم
سیوم شهریست [illegible] کولان بضم کاف و لام و سکون واو شهریست
عظیم بترکستان کواشان بضم کاف و واو والف و کسر شین معجمه و سکون یای مثناة تحتانیه
و رای مهمله شهریست بکرمان و تختگاه ایست اردشیر بابکان بنای آن پرداخت
و آنرا کوره اردشیر گفتندی و کواشیر مخفف آنست کوپا بضم کاف و سکون واو
و بای فارسی والف شهریست بر دیار روس کوفه شهریست از اقلیم سیوم بعراق
عرب نخست آنرا هوشنگ بنا نهاده پس خراب شد و در سال هفدهم از هجرت
سعد ابن ابی وقاص بگفته عمر بعمران برداخت و چون نخست از نی و بوریا خانها
ساختند و اعراب چنین جا را کوفه گویند لهذا نام بآن مشهور گشت و اهالی
آنجا به بیوفائی شهرت دارند الکوفی لا یوفی کولاب بر وزن دولاب شهریست
بختلان و مرکز در آنجاست کج بروزن ایج شهریست بمکران کنده هر دو
کاف فارسی شهریست از اقلیم دوم بترکستان گور بروزن جور شهریست به
بنگاله در زمان سابق دار الملک بوده اکنون خراب است کنبایت بفتح
کاف و سکون نون و فتح بای موحده تحتانیه با الف و فتح یای مثناة تحتانیه
و سکون تای مثناة فوقانیه شهریست مشهور بگجرات از هند و آن بندر جهازات

بحر عجائبست خوردن لام لاذقیه بلام والف وکسر ذال معجمه وکسر قاف
وتشدید یای مثناة تحتانیه مفتوحه و ها شهریست بساحل شام منسوب بزن
رومیه که لاذقه نام داشت لار بروزن مار شهریست مشهور میان شیراز و
هرمز منسوب به لادین کرلکین میلاد الفیا موضعیست بکشمیر لارنده
بفتح رای مهمله شهریست بروم لاهجان بکسر ها شهریست از اقلیم چهارم لباذ
شهریست از اقلیم ششم بروس و آن پایتخت آن ولایتست لاهور
بروزن شاپور شهریست عظیم از اقلیم سیوم هندوستان دار الملک پنجاب
و آنرا لاهور و لاهاور و لهاور و لوهر و لهاوز نیز گویند لباب شهریست
میان حضرت موت و عمان نزدیک هرات از اقلیم اول لبله بفتح
لام وسکون بای موحده تحتانیه شهریست باندلس لحسا بفتح لام وسکون حا
و ما و مهملتین شهریست من مضافات بحرین لوالت بضم لام وسکون واو وفتح الف
از توابع غزنین لهنو بفتح لام وسکون کاف هندی موصوله به های خفی وسکون
نون شهریست بهند از ابنیه لکهمن برادر رامچند معبود هنود لکهنوتی بفتح
لام وسکون کاف و های مضمره و نون مفتوحه وسکون واو وکسر تای مثناة
فوقانیه و یای مثناة تحتانیه شهری بوده به بنگاله از ابنیه محمد بختیار خلجی و نام

آن مملکت را در سوالف ایام لکهنوتی میخواندند والکنون جنکلست بجهارکروهی
بندوه بفتح بای هندی ونون مضمره به بای مذکور وبضم دال هندی وسکون واو
بعد ازان ها شهریست به بنگاله مشهور ودر انجاست مرقد منوره بندگی شاه قطب
نور عالم قدس سره العزیز نورقه بضم لام وسکون واو وراء مهمله وفتح قاف
وها شهریست از اقلیم پنجم باندلس روف میم مکه بفتح میم وتشدید کاف
وهای مسکنه شهریست از اقلیم پنجم باندلس عربستان که خانهٔ خدا دروست از
مکه معظمه تا نجف اشرف دویست وسی فرسنگ است جزیرهٔ عرب مابین بحر
فارس وبحر حبشه ودجله وفرات است واین مسافت نیمی باقلیم دوم تعلق دارد
ودومی باقلیم سیوم چون کرسی حجاز مکه است آنرا البطحی وام القری نیز خوانند
مدینه طیبه شهریست در عربستان از ابنیه یثرب بن قالی لهذا در ازمنهٔ
سابق یثرب میخواندند واسامی آن در جام گیتی نما عذرا وجابره وجواد
ومجبیه والکاله ومبارکه وسکینه ومخوفه وقاصمه ومقدسه وطیبه وسه نظر درآمده
چون زبان معجز بیان سرور زمین وآسمان بمدینه جاری گشته لهذا بمدینه
اشتهار پذیرفته مداین از شهرهای بزرگ ومشهور عراق عرب است تخت
طهمورث بر بنای آن همت گماشت وجمشید با تمام رسانیده ونوشیروان

در آنجا ایوانی ساخت که از آن عالی‌تر عمارت از آجر ساخته نشده و آن عمارت
تا زمان ابوجعفر دوانیقی بر پا بود چون او شروع در ساختن شهر بغداد کرد اراده
نموده که آنرا خراب سازد سلیمان بن خالد وزیرش گفت که این کار مکن
که در آن روزگار باز گویند که پادشاهی مادام که شهری را خراب نسازد
شهری نتوانست آباد کرد نشنید و گفت میخواهی که آثار گبران خراب نبود و
در خرابیهای آن شروع کرد چون دید که خرج آن از دخلش بیش است
باز ایستاد وزیر گفت الحال باید که باخر رسانی و اگر نه مردم خواهند گفت
ساخته پادشاهی را خراب نتوانست ساخت و مداین سبعه عبارت از
هفت شهر است یکی مداین دوم قادسیه سیوم رومیه چهارم جبیره پنجم
بابل ششم حلوان هفتم نهروان و هر هفت شهر خراب است صحیح شهریست
از اقلیم پنجم میان حلب و فرات واقعه شده از بناهای نوشیروان و هارون
رشید تعمیر به تعمیر آن همت گماشت مرو شاهجهان شهریست عظیم بخراسان
از اقلیم چهارم از بناهای سلطان سکندر گویند شاپور ذو الاکتاف بنا نهاده
اما اصح آنست که طهمورث آنرا اساس نموده و مدتها دار الملک سلطان سنجر بود
مارب بفتح میم والف ممدوده و کسر رای مهمله و با بی موحده تحتانیه شهریست

بمین و آنرا اسبا نیز خوانند ماتریدی بضم تای مثناة فوقانیه و کسر رای مهمله و یای
موحده تحتانیه و دال مهمله محله ایست بسمرقند و معنی این لفظ آنکه هرچه بخواهی
یعنی همه چیز هست و با و منسوب است ماتریدی ماسبذان به بای موحده تحتانیه
قصبه ایست از اقلیم سیوم بشروان ماقدونیه شهریست مشهور از اقلیم پنجم بروم مالقه
بکسر لام و فتح قاف شهریست از اقلیم چهارم باندلس مدین بفتح دال مهمله شهریست
مشهور از اقلیم سیوم بعراق عرب از آثار طهمورث و آنجا ایوان سرست و آنرا
مداین نیز گویند چنانچه گذشت مراغه بفتح میم و را مهمله و الف و فتح غین معجمه و ها
شهریست باذربایجان مراکش بفتح میم و کاف و سین معجمه شهریست از اقلیم
سیوم بمغرب از بناهای امیر یوسف بن تاشفین و معنی این لفظ بلغت
مغاربه آنکه در رفتن تعجیل کن چون قطاع الطریق در آنجا بسیار بودندی باین
نام خواندندی متهره شهریست باستانی هند مولد کشن که هنود محل حلول ذات
واجب الوجود میدانند استغفر الله مرباط بکسر میم و سکون را و بای موحده
شهریست از اقلیم اول میان حضرموت و عمان بر کنار بحر واقع شده مرسیه
بفتح میم و سکون را مهمله و کسر سین مهمله و فتح یای مثناة تحتانیه و ها شهریست باندلس
و نسبت بان مرسی باشد مرعش بفتح میم و سکون را مهمله و فتح عین مهمله و سین معجمه

شهریست بشام نزدیک به انطاکیه و بآن منسوبست کبوتر مرعشی مرغاب
بضم میم رودیست بشام و شهریست چهل فرسخی مرو مرغینان بفتح میم و سکون
رای مهمله و غین معجمه و نون مکسوره و یای مثناة تحتانیه ساکنه شهریست بفرغانه مرند
بر وزن پرند شهریست از اقلیم چهارم باذربایجان مزدقان بضم میم و سکون
رای معجمه و فتح دال مهمله و قاف و الف و نون شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم
و قریه‌ایست بهرات و اصل مزدقانست مزینان بفتح میم و کسر رای معجمه و
سکون یای مثناة تحتانیه و نون و الف موضعیست از اقلیم چهارم بخراسان
نزدیک به الهاک مسکو بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح کاف و واو ساکنه
شهریست از بلاد روس و آنرا مکاو نیز گویند مشهد سر شهریست بمازندران
برکنار دریای گیلان و از آمل هشت فرسنگ مصیصه بفتح میم و کسر صاد مهمله
و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح صاد مهمله شهریست از اقلیم چهارم بشام منسوب
بمصیصه بن یافث بن نوح معره بفتح میم و عین مهمله و رای مشدده مهمله مفتوحه
شهریست از اقلیم چهارم بشام از اعمال عواصم در حدود حماة نعمان بن بشیر
انصاری تعمیر آن پرداخت و بمعرة النعمان اشتهار یافت ملتان بضم میم بر وزن سلطان
مولتان بزیادتی واو نیز آید شهریست باستانی میان قندهار و لاهور گویند این بقعه

اسم آن بلده است و در زمان تبشین بنام های دیگر هم خوانده اند و اکنون بدین
معروف است منادر بفتح میم شهریست بچین منف بفتحتین و فاء مشدده شهریست
بمصر گویند تختگاه فرعون موسی بوده منیر بفتح میم وکسر نون وسکون یای
مثناة تحتانیه بعد از آن راء مهمله مفتوحه شهریست بهند نزدیک بلده پتنه و
در انجاست مزار فیض انوار بندگی شیخ یحیی منیری والد بزرگوار جناب شیخ
شرف الدین بهاری ولد و والد هر دو صاحب کمال بودند مقدس شهری
بوده به بلاد جزیره موصل بضم میم وفتح نیز آمده وسکون واو وکسر صاد
مهمله ولام شهریست از اقلیم چهارم برکنار دجله و آنرا موصل از بهر آن
گویند که واسطه است میانه جزیره وعراق و با و منسوبند قبیله موصلو
از تراکمه تخت راوند بن بیوراسب بنا نهاده و مروان حماریه تجدید
در تعمیر آن پرداخت گویند هر که سالی در آنجا اقامت کند در عقلش
نقصان پدید آید مهدیه بفتح میم شهریست عظیم از اقلیم سیوم با
فریقیه از بلاد مغرب از آثار مهدی اسمعیل است مهر شهریست
عظیم بمشرق و آن قاعده بلاد چین است میهنه بکسر میم وسکون ها وفتح نون
و ها قصبه ایست از بلاد خراسان میافارقین بفتح میم و یای تحتانیه

والف وفا والف وکسر رای مهمله وکسر قاف وسکون یای مثناة تحتانیه ونون شهریست

بدریای رکبرا از جزیره میسان بفتح میم وسکون یای مثناة تحتانیه وسین مهمله والف ونون

شهریست بمصر شیطان ملعون در انجا هبوط کرده ودر انجاست قبر عزیز پیغمبر علیه السلام

میمند بفتح میم وسکون یای مثناة تحتانیه وفتح میم ثانیه وسکون نون ودال مهمله

قصبه ایست از اقلیم سوم بزابلستان حروف النون نابلس بنون والف

وضم بای موحده تحتانیه وضم لام وسین مهمله شهریست بفلسطین از شام ناصره بروزن

قاهره قریه ایست بطبریه که گویند از اعمال اردوانست تولد عیسی ع در انجا بوده و

اول طایفه که دین آنجناب گزیدند اهالی آن قریه بودند لهذا ایشان را نصاری

خوانند ناگور بکاف فارسیه بروزن لاهور شهریست بهندوستان میان دهلی و

گجرات وآن منسوبست ناگوری مرقد جناب شیخ حمید الدین ناگوری که بس بزرگ

بودند وذکر متبرک ایشان بجای خود مذکور شود انشاء الله نعمانیه بضم نون و

سکون عین مهمله شهریست از اقلیم سوم نزدیک بغداد از آثار نعمان بن منذر

نوبندجان بفتح نون وسکون واو وفتح بای موحده تحتانیه وسکون نون و

دال مهمله وجیم والف ونون قصبه ایست از اقلیم سوم بفارس ... در شهریست

حسن جنبزیه ترکستان نهاوند بفتح وضم نون شهریست از بلاد جبل از اقلیم

چهارم در حدود همدان گویند نوح علیه السلام نخست آنرا بنا نهاده و اصل آن نوح آوند است
یعنی مکان نوح علیه السلام نهروان بفتح نون و سکون ها و را و مهمله و واو و الف و
نون شهریست از مداین سبعه بعراق عرب میان بغداد نیریز بکسر نون و سکون
یای مثناة تحتانیه و کسر رای مهمله و یای مثناة تحتانیه بعد از رای معجمه شهریست بفارس
نیشابور بفتح نون و کسر آن شهریست از اقلیم چهارم بخراسان مشهور و معروف
در بنای آن اختلاف است بعضی از آثار طهمورث میدانند و بعضی از شاپور بن
اردشیر را نیز گویند شاپور ذو الاکتاف آنرا اساس فرموده صاحب گزیده آورده
اردشیر شهر نه را که ما بین کرمان و سیستان است بساخت و شاپور بحکم رغبت
آنرا از وی درخواست و او مضایقه نموده گفت تو نیز شهری بساز او بغرت
نیشابور را بنا نهاده و شهر نه نام گذاشت و مردم آنرا نه شاپور میگفتند تا معرب
ایام نیشابور قرار گرفت چه نه بر زبان فرس شهر باشد بعضی شهرت پور [illegible] از
فضلای بغداد بآن شهر رفت دید و از ده هزار کار بر داران شهر جا بست
اما از مردم آنجا کسی بامر حوایل او نه برخاست رنجیده به بغداد بازگشت خلیفه
از وی حال نیشابور پرسید گفت نیکو شهریست لیکن اگر آبی که زیر زمین است بر
روی زمین بودی و مردم که بر روی زمین بودندی چه خوش بودی در [illegible]

آورده که شاپور را ایران شهر هم میخواندند و در عجایب البلدان میگارد که در ازمنه

سابق آنرا امهات البلاد میگفتند چه بحسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا در تمام خراسان

جایی بدین نزهت و لطافت نشان نمیدهند [illegible] در دو فرسنگی کوفه

معروف قبه واقع شده است مرقد مطهر جناب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب در آنجا

نینوی بکسر نون و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم نون و سکون واو و یای مثناة

تحتانیه شهریست از بلاد جزیره نزدیک بموصل بر شرقی دجله یونس علیه السلام

باهل آن مبعوث گشته [illegible] شهریست بخراسان از اقلیم چهارم [illegible] شهریست

از اقلیم پنجم بیشتر خراب بوده اکنون عبدالله خان اوزبک فرمان فرمای توران

بتعمیر آن پرداخته الحال معمور است و آنرا اخشت قریب نیز میخوانند گویند در زبان مغول

قرشی بمعنی گورخانه است و آن بر جنوب سمرقند واقع شده و از آن تا سمرقند

هژده فرسنگ است [illegible] الواو واسط بر وزن فاعل شهریست از

اقلیم سیوم میان بصره و کوفه از نجف آنرا واسط گویند که حجاج بن یوسف

آنرا بنا نهاده و اکنون در آب نهان گشته و قلم و [illegible] تابان منسوب است [illegible]

معرب وردگرد است و آن شهریست منسوب بمردی و برو نام داشت بکسر واو

و سکون نون [illegible] واو شهریست بجزیره دمشق بفتح [illegible] شهریست بتوران و شهر [illegible]

بروزن حیدریش شهریست بافریقیه وهران بفتح واو و سکون ها و رای مهمله
الف ونون شهریست بایران ویسه بکسر واو و سکون یاء مثناة تحتانیه
و سکون سین مهمله شهریست بترکستان منسوب بویسه از خویشان افراسیاب
حرف ها هرات در بنای آن اختلافست گویند لهراسپ
بعضی گویند که بهمن اساس آن نهاده و برخی برانند که از ابنیه اسکندرست گویند
یکی از امرای نریمان آنرا بنا نهاده هری نیز نامند و نسبت بآن هروی باشد
گویند در عهد ملوک غور و آل کرت هرات چندان آباد بوده که یکصد و دو هزار
دکان و شش هزار حمام و کاروانسرا و سیصد مدرسه و خانقاه داشت پس
روی بخرابی آورد و در عهد دولت میرزا شاه رخ دیگر بار آباد گشت و در زمان
سلطان حسین میرزا بجایی رسیده که بسبب خورد تخم سیاه دانه در دکاکین خبازان
صرف شدی و دوازده هزار طلبه علم از خزانه سلطان و خلیفه نفقه یافتندی همدان
از شهرهای قدیم جهانست و در آثار البلاد آورده که شهر همدان بن سام بن نوح علیه السلام
بطالع ثور بنا نهاده گویند هر غمگین که دران شهر درآید شاد شود و لهو و طرب بر مردم
آن ولایت غالب بود هیت شهریست بحدود انبار از بناهای سفاح هجر
بفتح ها و جیم و رای مهمله شهریست ببحرین و دار الملک آن بوده و تمام ولایت را نیز

هم خوانند هرقله شهریست از اقلیم پنجم منسوب بهرقل است شهریست از اقلیم
پنجم بخوارزم و آب اموی او را احاطه کرده و یک راه بیش ندارد خوارزم شاه عمرها آن
حصن را مامن خود ساخته بود هولندیه بفتح ها و سکون واو و فتح لام و
سکون دال مهمله و فتح یای مثناة تحتانیه و ها شهریست از بلاد فرنگ و
اهل آنرا نیز گویند هیت بکسر ها و سکون یای مثناة تحتانیه و تای فوقانیه
شهریست از اقلیم ششم بعراق عرب حرف الیاء یارکند
شهریست از اقلیم ششم که الحال پای تخت کاشغر است یزد بفتح یای
مثناة تحتانیه و سکون رای معجمه و دال مهمله شهریست مشهور بعراق عجم
منسوب به یزدجرد شهریار از ملوک فارس ینگی بفتح یای تحتانیه مثناة
و سکون نون و کاف فارسیه مکسوره و یای مثناة تحتانیه شهریست
بروم و معنی این لفظ شهر نو باشد ینگی حصار شهریست بترکستان فهم
شد نوزدهم در عمارات و آن مشتمل است بر یک فراست قال الله تعالی
رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین گویند
اول کسیکه بنا نهاده هوشنگ بن سنداد بود و اول کسیکه گچ و
آجر خانه ساخت فرعون بود از رسول صلواة الله و سلامه مرویست

که خانهٔ وسیع و همسایهٔ صالح از سعادتست بزرگی گوید خانهٔ تو جامهٔ تو خواهی
تنگ کن خواهی فراخ مولف گوید خانه آنچنان باید ساخت که مردم بسیار
درو تنگ نشوند و اندک مردم درو نترسد عالمی را گفتند توانگری چیست
گفت وسعت بیوت و دوام قوت گفته اند بهشت مرد خانهٔ اوست
گویند خانهٔ تنگ گور دوام گویند لذت دنیا در دو چیزست بنا و غنا
حکیمی گوید لذت طعام در ساعتست و لذت نکاح در ماهی و لذت بنا در
همه عمر عنصر معالی گوید ای پسر در شهر بزرگ مقام کن و خانه بجز که بام تو
از دیگران بلندتر باشد لیکن بر بام میا و خود را از نگریستن در خانهٔ
مردم دور دار عیسی علیه السلام هرگز خانه نساخت حواریان گفتند اگر خواهی
بهر تو خانه بنا نهیم فرمود برای چه اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر
کوتاه بود دیگری در آن نشیند بکار من نه آید ابراهیم ادهم روزی در
بلخ بار داده بود مردی درآمد و نزدیک ابراهیم رسید گفت تو کیستی
و بچه کار آمدهٔ گفت آمده ام تا درین رباط فرود آیم ابراهیم گفت
رباط نیست خانهٔ منست پیش گفت از تو کرا بوده پدرم را گفت
پیش ازو گفت پدر او را مر گفت هرگاه که یکی رود خانه نبود در رباط

ابراهیم را دردی پدید آمد و متنبه شده عنقریب توبه کرد و تجرد گزید ملکی از
بنی اسرائیل خانه ساخت و خلق را بضیافت خواند و گفت هرکه اینجا آید
ازو پرسید که اینجا نه هیچ عیب داردی کسی دران عیبی ندیدی مگر سه درویش که رفیق
بودند یکی ازان گفت که عیبش اینست که عاقبت خراب شود خداوندش
بمیرد گفت خانه باشد که دران عیب نبود درویش گفت آری بهشت چنین است
ملک ملک بگذاشت و بدیشان پیوست و پس ازین نیز عزلت گزید درویشان
گفتند چه از ما سرزد که ترک صحبت ما کردی ملک گفت شما مرا در سلطنت دیده بودید
و ازان گرامی میداشتید خواهم بجایی روم که مرا نشناسند و کسی بو ندم که حرمت
او کنم مالک دینار مردی را دید که خانه میساخت و مرد و زنان را اجرت میداد دست
بنشین بر دم مرد درمی با او داد مالک آنرا در گل انداخت مرد گفت چرا چنین کردی
مالک گفت تو چرا درمهای خود را در گل می اندازی یعنی صرف عمارت میکنی
مردی حسن بصری را گفت خانه ساخته ام خواهم که دران درآیی و مرا
دعایی کنی حسن برفت گفت خراب کردی خانهٔ خود را و آباد کردی خانهٔ دیگران را
زیرا که آنانکه در زمین اند ترا غرور دهند و آنانکه در آسمان اند بر تو خندند روزی
هارون از بهلول دانا هدیه خواست بهلول گفت منع قصور همه و

و هذه قبور هم یعنی قصور و قبور سلاطین هندی عظیم است روزی
زبیده خاتون زوجهٔ هارون رشید بهلول را در راه دید که با اطفال بازی میکرد با انگشت
خطی بر زمین میکشید و خانه مساحت زبیده گفت این را میفروشی گفت آری
گفت قیمت این چند است بهلول گفت قیمت این چندین هزار دینار است
زبیده برا و رفت و بهلول آن پول را با اطفال و فقرا قسمت کرد هارون
شب بخواب دید که در بهشت بخانهٔ رسیده است خواست که در آید مگذاشتند
و گفتند که خانهٔ زبیده است دیگر روز حال برسید زبیده باز گفت قصهٔ بهلول را
هارون نزد بهلول رفت او را بدستور دید که با اطفال بازی میکند و خانه
میساز و گفت اینخانه را میفروشی گفت میفروشم گفت بها چه بود بهلول
چندان پول را نام برد که در جهان نبود هارون گفت بز بیده باندک
چیزی فروختی گفت او ندیده خریده بود تو دیده میخری فرق در میان بسیار بود
مردی از سقف خانه آوازی شنید صاحب خانه گفت مترس که چوبهای سقف
تسبیح میکنند مرد گفت می ترسم که از تسبیح در رفت آیند و بغلطند چون افضل و
اشرف عمارت جهان عمارت خانهٔ کعبه است لهذا زان مکان معظم و مکرم شروع
نموده آید خانه بدانکه اول خانه که بهر عبادت ساخته شد خانهٔ کعبه بود و از فضایلش یکی آنست که من دخل

بَیْتًا کَانَ آمِنًا گویند گرگ اگر قصد آهو کند و آهو بر زمین حرم درآید گرگ از پس باز
ایستد و کبوتر بر بالای کعبه ننشیند مگر که رنجور باشد و چون پرواز کند و بکعبه رسد
دو بخش شود و از بالای آن بگذرد و کعبه را اختلاف اما دلیل ده نوبت
بنا شده اول ملائکه زمین بفرموده حضرت رب العالمین در محاذی بیت المعمور
خانه ساختند که هرگاه ملائکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکه زمین
در بیت الحرام طواف بجا آورند و مدت بنای بیت الحرام بعد از بنای
بیت المعمور چهل سال بود و بنای دوم از حضرت آدم علیه السلام بود که بتعلیم
جبرئیل ع‌م آدم و حوا زمین حفر کرده از گل ساخته سیوم بنای اولاد آدم ع‌م
که در زمان شیث خانه از گل و سنگ مرتب نمودند یا بامر مذکور شیث ع‌م
برداخت و آن تا طوفان نوح ع‌م باقی بوده بعد از طوفان علامت خانه کعبه
تل سرخی مانده بود چهارم بنای ابراهیم ع‌م که بموجب وحی سماوی باتفاق
اسمعیل ع‌م با تمام آن پرداخت پنجم بعد از انهدام مقام ابراهیم اول
سنگی که وضع آن نمود الیاس نزار بن معد بن عدنان بود مقام ابراهیم
علیه السلام گفت الهی هر عملی را اجریست اجر این عمل من چه باشد
ایزد تعالی فرمود چون طواف آن بجا آری آمرزیده شوی آدم علیه السلام

هر عملی را اجری هست اجر این عمل من چه باشد ایزد تعالی فرمود چون طواف آن
بجا آری آمرزیده شوی آدم علیه السلام گفت الهی زیاده کن فرمود که آنرا تبعیه اولاد تو
کردم گفت زیاده کن حق تعالی فرمود هر که از طواف کنندگان مسلمان باشد
و استغفار کند بیامرزم آدم علیه السلام گفت همین کافیست ششم بنای عمالقه
هفتم بنای قصی بن کلاب بوده جد سرور کاینات هشتم بنای قریش و قریش
ارتفاع خانهٔ کعبه نه ذرع از بنای سابق بلند کرده هست و هشت ذرع ساخته بودند
سبب آنکه قریش چنین میسر آمد که خانهٔ کعبه سنگی چند برهم چیده و بلندیش
بقدر قامتی بود بی سقف و قریش خزانهٔ خود را درو میگذاشتند اتفاقاً
شبی خزانه بدزدی رفت لاجرم قریش آنجا را بلند و مسقف گردانیدند
بروایتی آنکه از سیل دیوار خانهٔ کعبه شکست و قریش بتعمیر آن پرداخته در آن وقت
رسول خدا صلعم بیست و پنج ساله یا سی و پنج ساله بودند و حجر الاسود را بدست مبارک
خود روز دوشنبه بجایش نصب فرمود نهم بنای عبدالله بن زبیر است
که حجاج علیه اللعنه منجنیق بران بسته ویران ساخته بود عبدالله زبیر بعد از وفات
یزید پلید علیه اللعنه و العذاب الشدید که بسبب سنگ منجنیق ویران شده بود
بطریقی که حضرت خلیل الرحمان وضع کرده بود بنا گذاشت بعضی گویند و قملکیه

عبدالله زبیر بر وسادهٔ امارت متمکن شد از سر نو بنا فرمود زیرا که بحکم حدیث
از زبان عائشه بشارت داشت که بر قواعد ابراهیم عم اساس زد و بنای قریش را
که بر خلاف بنای ابراهیم علیه السلام است بکند و هم بنای حجاج است آورده اند
که چون حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید بعبد الملک مروان نوشت که ابن زبیر چیزی
چند در بنای کعبه افزوده که در زمان رسالت مآب صلعم نبوده جواب نوشت که هر
نوع که در جاهلیت بوده چنان نماید حجاج در سنه اربع و سبعین الحجر ابن زبیر را داخل
کرده بود همه بیرون کرده باقی را چنانچه بود واگذاشت گویند چون حجاج از
عبد الملک اجازت تعمیر کعبه طلبید عبد الملک بر زبان راند که بالکلی روا باشد
که سقف خانهٔ کعبه را او بنا کند پس برادر خود را باسم محمد قاسم فرستاد تا بنای
ابن زبیر مسمار نموده بر هیئت حضور پیغمبر علیه السلام از سنگ سفید معمل آورده
هذ بنای حجاج و بنای مروان علما اختلاف اقاویل گویند هارون الرشید
خواست که بنای مروان را بر اندازد و مثال ابن زبیر موجب حدیث
برپا نماید در این باب با امام مالک مشورت کرد امام جواب داد که بگذار تا خلیفه تا
ملاعبه ملوک نگردد پس هارون از آن داعیه استغفار جست و این بنا خواهد بود.
تا زمانیکه حبشه آنرا خراب کرده اند چنانچه در این باب حدیث وارد است خانهٔ کعبه از

سنگ سفید مربع شکل واقع شده طولش بیست وچهار درعه وشبری و عرض آن
بیست وشش درع ویک شبر بارتفاع بیست وهفت درعه گویند اول کسیکه
خانهٔ کعبه را جامه پوشانید تبع اصغر از تبابع یمن بوده هرکه درخانه کعبه بود
بهر طرف که خواهد نماز کند برکت کعبه گویند بجد بست که نظر کردن بدر و بطواف
ونماز برابرست وعبادت یکروزه برابر عبادت یکسال است بجانب
مشرق است حجرالاسود بزرگ شرقی نزدیک بدر خانه برزاویهٔ دیوار موضوعست
وخانهٔ کعبه در وسط مسجدالحرام واقع شده دروازه اش از غرایب عمارات
عالم ارم شداد بوده در یمن مابین صنعا و حضرموت چنانچه قرآن مجید و
فرقان حمید بآن گویاست ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
ومرویست که شداد عاد مر هود پیغمبر علیه السلام را گفت که اگر من
بتو ایمان آورم چه یابم هود علیه السلام فرمود که بهشت واوصاف آن
برشمرد شداد گفت درجهان بهشت سازم ودران ساکن شوم و
بهشت ترا بتو واگذارم پس صد کس معتمد خود را جهت آن امر تعین نمود و
هریک را هزار کس تابع ساخت وآنها را درخزاین واموال خود تصرف داد
بعاملان اطراف فرمان فرستاد که آنچه زر وسیم وجواهر وعطریات سامان بهم رسد

بدان مکان نقل فرمایند گویند مساحت آن قصر دوازده فرسنگ بود و در آن عمارت
خشت زرین و سیمین بکار برده بودند و بجواهر مکلل گردانیده ستونهای از یاقوت
و زبرجد نصب نموده و بر کنار جویهای آب درختان میوه دار از طلا و نقره نشانیده
بودند و در میان عطریات بکار برده که بوزیدن باد تمام آن معطر میگشت و عوض
سنگریزه جواهر الوان ریخته بودند و در بیرون نیز هزار منظر از سیم و ذهب جهت
لشکریان ساخته شده بود و ارتفاع دیواران عمارت سیصد ذرعه بود و بعد از پانصد سال
باتمام رسیده و آن عمارت اکنون از نظر مردم نهان است گویند در زمان حکومت
معاویه بن ابو سفیان یکی از اعراب برای جستن شتر بدان موضع رسیده بود
بنا بر قدرت مکان وی را مظنه شد که خواب می بینم قدری از آن جواهر برداشته
بیرون آمد و چون یقین حاصل شد که خواب نبود افسوس خورد و آن جواهر نزد
ابو سفیان آورد و احوال باز گفت قصر غمدان از غرایب عمارات یمن است
که ضحاک برای تسخیر زهره بنا نهاده بود ارکانش سنگ الوان ساخته بود
که هر طرف از آن برنگی ظاهر میگشت و در میان حقیقی قصر خانه بود که سقف آن از
یک تخته سنگ رخام پوشیده بودند که و بر هر رکنش صورت شیری ترتیب داده بودند
که چون باد در آنها رسیدی از آن تمثال ها آواز شیر بر می آمد و بلندی آن چندان بود

که در وقت طلوع آفتاب سایه اش سه میل رفتی و بر آن نوشته بود که بادام
آن یکسال بیشتر زندگانی نیابد حضرت امیر المومنین عثمان آنرا منهدم ساخت
همدران سال شهادت یافت ایوان مداین ساخته نوشیروان بود گویند از آن
عالی تر عمارتی از گچ ساخته نشده آن ایوان تا زمان جعفر برپا بوده که طولش صد گز
و عرض آن پنجاه درعه و قصه نیز زنند که نزدیک بان ایوان خانه مختصری داشت
و دود آن بایوان رسیده تیره مینساخت نوشیروان خواست که بهرچه رضا شود
بدهند و اورا از انجا بر آرند پیره زن راضی نشد و نوشیروان بدستور واگذاشت
دستنبه قصری که زلیخا جهت یوسف علیه السلام ساخته بود در شهر عین الشمس از توابع
مصر است عمارت ناصر خسرو در یمکان از اعمال بدخشان حمامی ساخته بود
از عجایب عالم چنانکه جامه کن آن مربع بود و بیست و چهار حلقه و نشسته هر
حلقه را که می کشیدند دری باز می شد و قبه پیدا می آمد بر مثال جامه خانه
اول الا آنکه بر دیوارهای آنخانه هفت حلقه بود باز هر حلقه را که ازین هفت حلقه
میکشیدند در حمامی پیدا میشد و عالم ما بین هفت حلقه غیر حمامی کس دیگر نبود
و اگر غیر حمامی دیگری آن حلقه میکشید خود را در جامه خانه اول میدید و عجب تر آنکه
همه خانهای آن حمام بیک چراغ روشن میشدند گویند اثر آن عمارت هنوز باقیست

عمارت در زمان مهدی عباسی عمارت شهر بغداد بدین منوال بوده خانقاه
شش هزار و چهارصد حمام سیصد و شصت مساجد شش هزار و چهارصد حمام
سیصد و شصت مساجد شش هزار و چهارصد و طاحونه هزار و دویست
کاروان سرا دوازده هزار و هفتصد منار و پانزده هزار و سیصد و پنج بنجال و
هزار و چهارصد و پنجاه عطارخانه و هزار و هفتصد قنات جاریه و سیزده
هزار و نود و یک محلات و در هر محله شش کوچه و در هر کوچه چهل هزار خانه
و در هر محله هزار مسجد و در هر مسجد هزار چراغ از طلا و نقره و غیره بودند که هر شب
روغن میشد مجموع خانه ها هشت بار هزار هزار و سیصد و نود و شش هزار بوده
و آن کرة بعد اخری از قتل و از زلزله خراب گشته و باز آباد شده الحال بقدری
آباد است العهدة علی الراوی عمارة در استنبول چهارصد مسجد و نهصد حمام و
هفت هزار دکاکین قهوه فروشی و هفتصد میخانه است و اصل شهر شش محله است
که یکی را از الجمله قلاطه خوانند و آن شصت هزار خانه دارد و عمارة در روم
شهری است بعظمت و بزرگی در روم سیصد سرمایه است و بازار مرغ
فروشی آن بلده یک فرسنگ است و اطرافش بقولی چهل فرسنگ و بقولی
سیزده فرسنگ است و عرض باره اش سیزده ذرع و ارتفاعش شصت ذرع

و دو دروازه دارد و ما بین این دروازه بازاریست که ستونها و سقفهای آن
از مس ساخته اند و بر بالای آن نیز بازاریست که در دوکانهای او نهایت
تکالیف بکار برده اند و در رضا عمارتیست که آنرا هزار و دویست ستون
مس و دو هزار و دویست از سنگ مرمر و طول هر ستون پنجاه ذرع و
هزار و دویست از مس دروازه که اکثر آنها به سکه طلا و نقره گرفته اند و
ابواب عاج و صندل خود بسیاریست صد و سی زنجیر از ذهب و فضه است
که قنادیل با آن آویخته اند و طول و عرض العمارت یک فرسنگ ولید بن مسلم
نقل میکند که در آن شهر ببازار بیطاران رسیدیم نردبانی ظاهر شده چون
بالای آن بر آمدیم بازاری دیدیم عظیم طول که صرافان نشسته اند چون باز
راه از آن سپرده شد بازرینه ظاهر شد فرود آمدیم فضائی دیدیم قریب شش
میل که مردم در آن بیع و شرا میکردند عمارت از عجایب بنا در عالم سد
سکندریست و آن اسکندر بن دارای بن بهمن اسفندیار که اسکندر
رومی ذوالقرنین اصغر عبارت از اوست و آن دیواریست مرتب از
از خشتهای مس گداخته طول آن صد فرسنگ است و عرضش پنجاه فرسنگ
بنای آن تا آب رسانیده اند ارتفاعش برابر کوه است و دروازه دارد

دو لخت و هر لخت را عرضش شصت درعه و ارتفاعش هفتاد درع و ضخامت
هر دروازه پنج درعه که از رویین ریخته اند و قفلی بران در زده اند که طول آن
هفت درع است و کلیدی نیز برو آویخته اند بقدر هفت درعه و بیست
و چهار دندانه دارد و در خور دسته هاون و ملکی که در آن حوالی است هر روز
جمعه با مردم قوی هیکل با گرزهای گران بدانجا رود و گرزهای بران زنند
و قفل را بجنبانند تا دلالت بران کند که اینجا پاسبانی دارد و این مشهور است
که یاجوج و ماجوج هر روز می آیند و سد را بزبان و چنگال می لیسند و
میخراشند و نزدیک بسوراخ میرسانند چون شام شود موقوف بفردا
نمایند بقدرت الهی آن خراشیده در شب بدستور سابق پر شود تا روز قیامت
در رسد و آن سد شکسته شود گویند واثق خلیفه خواست که معلوم کند
که سد تا کی است پس سلام نامی را با پنجاه کس فرستاد و سلام از سامره بارمینیه
و از انجا به بلاد ازان پس ازان به باب الابواب و انگاه بولایت خزر
رفت و از ملک خزر بیست و شش روزه راه بیشتر رفت بزمینی رسید
که بوی ناخوش همیشه بمشام میرسید و از انجا ده روزه راه بیشتر رفت و بزمینی
رسید در انجا حصاری دید که درو جمعی از محافظان سد می بودند و گرد آن آبادانی

شست چون ماین قلعه سد محافظ نزاد یکه همه مسلمانان اند و زبان عربی
و فارسی میدانند سلام را برده سد اسکندر که مذکور شد نمودند سلام از انجا
برگشته حقیقت حال بخلیفه گفت گویند آمد و رفت سلام در دو سال و چهار ماه بوده
و از آن سد در اقلیم هفتم است طولش قلط صد و سی و نه درجه و عرضش سح
چهل و هشت درجه بقولی طولش که میان دو کوه است چهار هزار قدم است و عرض دیوار
شصت پنج ذرعه و ارتفاع پنجاه گز بر قولی طول صد و پنجاه فرسخت و عرض
پنج میل و ارتفاع دو هزار و سیصد ارش بعضی گویند که اسکندر بنای آن از آب برع
و از انجا خشتی از سنگ خارا نهاده انگاه خشتهای رویین بران فرش کرده
بلند ساخت تا برابر کوه شد انگاه بفرمود که تا وجهاد میدند و روی را گداخت و بر ان
ریخت تا منافذی که مانده بود مسدود گشت و یک لخت پارچه سنگ شد
قصر چهل ستون جمشید در اصطخر بنا نهاده در آنجا به نوروز نشست و این رسم در
عالم گذاشت گویند اکنون چهارده ستون از ان باقیست که هر یک از ان سر
بفلک دوار میساید دروازه اش دو تخته سنگ است که هر یک تخمیناً سی ذرع
طول و بیست ذرعه عرض و پنج ذرعه ضخامت دارد عمارت سلطان فیروز شاه
دهلوی در عهد سلطنت خود که عمارت ساخته چهل مسجد و ۳۰ مدرسه و خانقاه

و بیست رباط و دویست مقبره و صد نیداب و چهل کوشک و صد چاه و صد و
پنجاه پل و صد و پنجاه حمام و ده دار الشفا و صد منار و باغات از حد و حصر زیاده
دیگر از قضای بنگاله تا آب نیلاب هزار و پانصد کروه است شیرخان افغان
در ایام هندوستان داری خود بر سر هر کروه سرایی ساخته بود و چاه و مسجد از
خشت پخته نهاده موذن و امام تعیین نموده و بر یک دروازه آب عذب و طعام
پخته و خام و بر دروازه دیگر جهت هنود مدام مهیا داشتی و مابین هر دو سرا دو رویه
درختان میوه دار نشانیده بود که مترددان را شدت آفتاب و گرما نگزد
و همچنین از آگره که اکنون باکبرآباد شهرت دارد سرا و غیره که مذکور شد
مهیا کرده بوده بنا. خطیر الملک ابومنصور در یک روز چهارشنبه که ساعت
نیک بود چهارصد و چهل و چهار بنا از مساجد و مدارس و خوانق و کاروان
سرا و منار را اساس نمود و سلیمان پیغمبر علیه السلام در زمانیکه بتعمیر بیت المقدس
پرداخت هر روز صد هزار سنگتراش در آن شهر کار میکرد و سی هزار کس از
جبال سنگ می بریدند و هفتاد هزار پیل و شتر سنگ می کشیدند
ابوحامد اندلسی در تحفه گوید که از عجایب دنیا اهرام مصر است و در آن
هژده هرم است و برابر بلده فسطاط سه هرم است و دو از بزرگترین آن

هزار ذرع مأمون ممسر رفت و یکی آنرا بگشود هر سنگی از آن شش گز طول و ده گز
عمق داشت و نزد مدینه یوسف علیه السلام چند حرم است با رتفاع
هفتصد ذرع از سنگی که آهن در آن کار نکند گویند بزرگترین احرام با رتفاع
سیصد و هفده گز است و بر آن محیط است چهار سطح مثلث متساوی
الاضلاع و هر ضلعی از آن چهار صد و شصت ذرع است بقولی آنرا ادریس ع
بنا نهاده و هوشنگ شاه باتمام رسانیده گویند در حوالی هرمان از آثار ادریس
علیه السلام سنگیست طول و عرض ده گز و ارتفاع آن هفت گز در صحرای نهاد
و موضعی دو گز در دو گز در میان کنند شکل و صورتها و صنفی و آلتی و آنچه در عالم است
در آن نقش کرده و غرض آن بوده که بعد از طوفان اگر علم مندرس گردد آنرا
که ذهن مستقیم و صائب بود در آن نگرد و صنایع و صور آلات از آن استنباط
نماید بعضی برانند که احرام قبور ملوک عظام است غرایب آنکه تنها نه
بود اکثر عمارات ایشان بر شکل هرمان است و چهار سطح مثلث
مستطیل محیط بر آنست گویند هرمان عبارتست از سه گنبد که حکما
سلف ساخته اند گویند از ابنیه احمر متوکل است و در بیست و هفت
سال باتمام رسید و هفتاد هزار مرد در آنجا کار کرده اند گنبد

در سلطانیه اولجایتو خان گنبذی برای خود ساخته که قطرش صد گز است
و ارتفاعش صد و سی گز و همچنین عمارت در نهایت تکلف در عرض چهل روز
صورت اتمام پذیرفت باب الابواب سدیست میان ممالک خزر و
موصل و همدان و آن دیواری کشیده اند از سنگ رخام و دری از آهن بر
آن ترتیب داده و بانی آن نوشیروان است گویند باب الابواب واسطه است
میان شروان و دشت قبچاق و آن سدی کشیده اند از سنگ خارا گویند
اکنون پارچهٔ بیکجا مینماید و اکثر آن در دریای گیلان نهان گشته و اندکی که میان
دریا و کوه واسطه است پیداست و راکبان سفاین در میان دریا از آن
سد حذر میکنند بعضی را گمان آنست که این سد را اسکندر فیلقوس کشیده
و طول آن صد و پنجاه فرسنگ است و آن سد که از آهن و روئین ریخته از
ذوالقرنین اکبر بوده و برین تقدیر بر نزاع از میان اکثر در قصهٔ سد ذوالقرنین
اختلاف دارند مرتفع میگردد و شک نیست و مناسبت سد باب الابواب به
ذوالقرنین و اهل دشت قبچاق بیاجوج ظاهر است قصر خورنق و سدیر
گویند بهرام گور سنمار نام مهندس را که ماهر بود فرمود که تا هر دو قصر بنا نهند
یکی خورنق و آن معرب خوردن گاه است و دیگر سدیر و آن عبارت بود مشتمل

بر سر گنبد گویند عمارت مذکور صبح ازرق بودی و هنگام استوا سفید و بعد ازان
زرد چون با تمام رسید بهرام سنمار را نعمت فراوان داد سنمار گفت اگر دانستمی
که با من چندین احسان میکنند عمارتی ازین بدیع تر ساختمی بهرام اگر مبادا
برای دیگری بهتر ازین بنا نماید او را از بام انداخت و هلاک ساخت و جزای
سنمار در عرب مثل شد گویند این عمارت النعمان بن منذر صاحب حیره ساخته
و قصه بهرام گور را بجره برده دیگر نیز نزدیک بدولت آباد از بلاد دکهن کوهیست
و آنرا الوره گویند بفتح همزه و ضم لام و سکون واو و خانه های بسیار در کوه کنده اند
چنانچه باد شاهی بزرگ با سپاه بسیار دران تواند بود عوام گویند که آنرا
دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام کنده اند الحق که از آدم اینقدر کار بعید
مینماید گویند شهر سبا عبارت ازانست و در دیگر کوههای ازان بلاد مثل خیبر
وغیره نیز خانها و آب انبارها در سنگ کنده اند سنگ سخت که در زمان سابق
آدمیان در کوه خانه داشتندی دیوار زبیده زوجه هارون رشید
از بغداد تا مکه معظمه دیواری کشیده در راه آب انبارها ساخته تا نابینایان دست
بدیوار گذاشته بحج میرفتندی و تقاعد حاجت نداشتندی دیگر
در شهر ثتنبه از بلاد هند بتها بلند از خشت پخته واقع شده اند و آنرا پنج بهاری

نامند بفتح بای فارسیه و فتح ها و سکون همزه بعد از آن رای مهمله و بای مثناة
تحتانیه یعنی پنج کوه چه اهالی شهر خشت از آن آورند و عمارت سازند و
تمام عمارت آن شهر غدار از آن خشتها مرتب شده و اکنون نیز تا مدتی
بلا نهایه باقی خواهد بود گویند آن مقابر ملوک سلف است که بسبب مرور دهور
و سنین گچ از آن رفته و خشت باقی مانده عمارت از عمارات عالی جهان
عمارت شاه جهان پادشاه گورکانی مرتب شد که تخت حصار شهر بند است
از سنگ خارا و گچ مستحکم و دور آن افلاک است گروه جریب باشد که دو فرسنگ خراسان
میشوند بعد از آن قلعه ارک است از سنگ سرخ تراشیده به تقطیع تمام و دور آن حصن
حصین دولتخانه پادشاهی که اتمام یافته اگر بعد از عمارت شد از عجایب بگویم
بر جوانب جدارش همه از سنگ مرمر مصفا مهره زده و صور تمام گل و ریاحین
و اشجار ثمر دار در وکنده و بجای برگ و گل و ثمر موافق رنگ هر کدام
عقیق سرخ و زرد و کبود و بلور و جکو و دیگر احجار سنگین و نفیس و نادر
تراشیده در روم مربوط کرده اند که بی تکلف از دور و نزدیک بعینه
آن مینماید که تماشا نموده اند و از صد فرسنگ زیاده نهری حفر کرده آورده اند
که در شهر قصری از قصور العمارت و در آن درختان میوه دار و شاخسار همیشه بهار که

دران قصر بهشت منظر برساخته اند و در وسط بازار دو رسته روی دکاکین که همه وسیع و
رفیع از خشت پخته و تراشیده و گچ ریخته ساخته اقسام بوته ها از لاله و سوسن و ارغوان
و غیره تصویر کرده اند و صناعات صنعت داده اند آب کنار جاری است و فواره های
اختیاری و آب جویبارهای مخترع میجوشند و یاد از جنات عدن تجری من تحت الانهار خالدین
فیها ابدا میدهد القصه سیاحان ربع مسکون که بیار کوه و هامون و بیهیج جا چنین
عمارت نشان نمیدهند فرست و در شمار اول کسیکه صد منار بنا نهاده جمشید بود.
چهل منار فارس از آثار دست [illegible] ر در بیرون صحن مسجد دهلی مناریست در کمال
بلندی که هر کس را قدرت بالا رفتن آن نیست و دوران منار جمعی که پیموده اند هشتاد
قدم گفته اند و ارتفاعش صد و بیست درع است و در صحن مسجد مذکور عمودیست از هفت
جوش ارتفاع آن تخمیناً پنج درعه خواهد بود و گلوله توپ امیر تیمور صاحبقران در هنگامیکه
فتح دهلی نموده بود بر آن زده است اما هیچ تخلخل در بنیاد آن راه نیافته و نشان گلوله
ضرب توپ تا حال از آن عمود پیداست … و در دهلی عماریتکه سلطان فیروز شاه
در آنجا بر قلعه کوچه بنا نهاده موسوم بجهان نما ساخته عمودی از سنگ بر پا کرده که قریب
بسی و دو درع ارتفاع و سه درع سطبری آنست از روی قیاس چنان مفهوم میشود که
یک لخت سنگست مادام که پنج گز از این عمود بزمین نه برده و سه درع بجای خشت

و کج محکم کرده باشند ایستاده شدن آن ممکن نخواهد بود بر این تقدیر عمودیکه شصت گز
طول داشته باشد بر پا داشتن آن از محالات است و در پهلوی مسجد سامره مناریست
بطول صد و هشتاد ذرعه از زمان آدم علیه السلام تا این دم مثالش از مکمن قوة
بالفعل نه آمده منار در جزیرهٔ مجمع البحرین منار است از سنگ بطول صد ذرعه و چیزی
زیاده بر سر آن منار صورت شخصیست مختلف بنوعی از آن دست راست بسوی بحر
کشیده چنانچه کسی بجای اشاره کند و منار را تا آب دور پیدا نیست و اساسش
از سنگ خاراست چنانچه هیچ آهن در او کار نمیکند معلوم نیست که فایدهٔ آن چیست
در شهر عین الشمس منار است از یکپارچه سنگ سرخ که نقطهای سیاه دارد طول المنار صد
ذرعست و بر سر آن صورت انسان از مس ساخته اند و بر یمین و [illegible] آن دو صورت
دیگرست که پیوسته آب از آن ترشح میکند [illegible] قلعه اول کسیکه
قلعه ساخت و خندق حفر کرد منوچهر بن شداد بود و خندق معرب کنده است و در
عرب رسم آن نبود و در غزوه احزاب سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه بعرض جناب
رسالت مآب صلعم رسانید تا بر گرد سپاه لشکر خندق کنند و موضع خندق را بیاران
قسمت نموده و حضرت بدست مبارک خود خاک از آن میکشید چنانچه
شکم [illegible] خاک [illegible] دز قلعه ایست از بنای ضحاک به بابل قلعه

اصطلاح هندوان رفیع است که نظر بیننده بر رفعتش بتکلیف میرسد و از اصطلاح بحر آن
قلعه اثری نیست قلعه شهر قندهار از گل است بسیار استوار و عرض دیوار شصت ذرعه
دارد گویند هرگاه لشکری آن حصار را محاصره نماید در نظر ایشان از آن بلندتر
بدکه ساخته اند قلعه شهر بند هرات چهارصد و چهل برج دارد و دورش هفت هزار
قدم است و قطر شهر هزار و پانصد در هزار و پانصد قدم است و خندق گرد شهر بند بیست
ذرعه عرض دارد قلعه قسطنطنیه در غایت استوار است و سه بار بر روی یکدیگر
کشیده اند و آنرا از خاک انباشته اند که هیچ گلوله توپ کارگر نشود و ارتفاع
دیوارش بیست و یک ذرعه است قلعه رهتاس از قلاع هند بفتح رای مهمله و سکون
های خفیف و فتح تای مثناة فوقانیه و سکون الف بعد از آن سین مهمله حصاری است
با استانه بالای کوه رفیع از توابع صوبه بهار که دوره اش دوازده کروه است
و اگر کسی خواهد که از زمین بالای آن رود در نصف روز پیاده بهزار شدت
و محنت میتواند رفت راه است مطلق نیست و در میان قلعه آبهای خوش گوار
و چشمهای بسیار از هر طرف جاریست که بسبز میتوان رفت و چهارده قریه بالای
آن آباد است و آنقدر زراعت میشود که حصاریان تمام سال محتاج بغله از
جای دیگر نمیشوند خصوصاً نیشکر بسیار نازک و شیرین و شکننده و خوش طعم

میباشد گویند الغلقه تا اساس یافته هیچ یکی از ملوک دیگر بر وی مسلط نشد
الا بغدر و فریب الحق جای بینشست که کسی بالای آن بزیر بیند برآمد قلعه
گوالیار بضم کاف فارسی و فتح واو با الف و کسر لام و بفتح یای مثناة
تحتانیه با الف بعد از ان رای مهمله قلعه ایست معتبر از قلاع هندوستان در
حوالی اکبرآباد و اکره رفیع ترین حصاریست که دعوی همسری بچرخ برین دارد
و کشایش آن از جمله محالات است پادشاهان هندوستان عاصیان را بران قلعه
زندان نمایند قلعه اسیر با الف بکسر سین مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه
و رای مهمله قلعه قوی سخت بر یک پارچه کوه رفیع است نخاندیس در حدود
برهان پور از اساس آسانام اهیر بنیاد یافت بدین نام خوانند و اهیر بفتح همزه و
سکون یای مثناة تحتانیه بعد از ان رای مهمله گاوبان باشد قلعه
چنار در اله آباد هند بر لب آب گنگ که دو طرفش را آب مذکور فرو گرفته برج قلعه
کوه بمنطقة البروج همسر گشته است از استواری و متانت او هر چه بنویسد
نویسد کم است ● قلعه دیوگده با لام و بضم یای موحده تحتانیه و سکون
واو و کاف فارسیه مفتوحه و دال ثقیل هندیه مضمومه با درستی منقل
هند بر فراز کوه آسمان شکوه به بلندی هفت کروه در اقصای صوبه اجمیر

سبب گجرات زمین آباد و چشمهای خوشگوار دارد و آنقدر غله و زراعت
بر آن میشود که قلعه‌نشینان را تمام سال کفایت میکند و نیز راحت هوا
واکل گشت بالای حصار ضرب المثل است ● قلعه کانگره بفتح کاف با الف
موصوله و نون بفتح کاف فارسیه فتح راء مهمله بعد ازان هاء در سبب مستغنی
الاوصاف بر کوه شمالی لاهور بعد وره یک کروه و پانزده جریب وارتفاع
آن یکصد و چهل گز و محفور اند برود و تا لب کلان گویند بجز عالم الغیوب
کسی آبادش را نداند و از ابتدای با قومیکه بود بقوم دیگر منتقل نشده
و از مبادی اسلام در هند دست تسلط هیچ از سلاطین دهلی بر نرسید
قلعه چهار خندقست لکبرآباد را از سنگ سرخ تراشیده و در جانب کوه آب گنگ
و جمنه با هم جمع شده آمده آسمان یافته و سه ضلع آن آب فرو گرفته
بر یک ضلع که آب نیاید شهر عظیم آباد است ● قلعه مدن تهنبور بفتح راء
مهمله و سکون نون و تاء مثناة فوقانی مضمومه با و نون و فتح باء موحده
تحتانی مضمومه با و سکون واو بعد ازان راء مهمله قلعه‌ایست بهند بر قله
کوه بلند متانتش بر هر دو رش کوههای بسیار مدور اند بهمدیگر سرایند
که همه قلعهها غرباً بند و قلعه رنتهنبور چون بنش در برابر رو قلعه در مشق

میباشد گویند منذ الخلقه تا اساس یافته هیچ یکی از ملوک بزور و زر بر وی مسلط نشد
الا بغدر و فریب الحق جایی نیست که کسی بالای آن بزبردستی برآید قلعه
گوالیار بضم کاف فارسی و فتح واو با الف و کسر لام و فتح یای مثناة
تحتانیه با الف بعد ازان رای مهمله قلعه‌ایست معتبر از قلاع هندوستان در
حوالی اکبرآباد و آگره رفیع‌ترین حصاریست که دعوی همسری بچرخ برین دارد
و کشایش آن از جمله محالاتست پادشاهان هندوستان عاصیان را بران قلعه
زندانی سازند قلعه سیر بالمد بکسر سین مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه
و رای مهمله قلعه قوی سخت بر یک پارچه کوه رفیعست نجا بندیس در حدود
برهانپور از اساس آسانام اهیر بهندا ابن نام خوانند و اهیر بفتح همزه و
سکون یای مثناة تحتانیه بعد ازان رای مهمله گاوبانان باشند قلعه
چنار در الهٰ آباد هند بر لب آب گنگ که دو طرفش را آب مذکور فرو گرفته قلعه
کوه بمنطقة البروج همسر کمربست از اوصاف و متانت او هر چه کسی
نویسد کم است ٭ قلعه دیوگده بالمد و بضم یای موحده تحتانیه و سکون
واو و کاف فارسیه مفتوحه و دال ثقیل هندیه مضمومه با ها در بیت مشکل
هند بر فراز کوه آسمان شکوه به بلندیه هفت کروه در اقصای صوبه اجمیر

سمت گجرات زمین آباد و چشمه‌های خوشگوار دارد و آنقدر غله و زراعت
بران میشود که قلعه‌نشینان را تمام سال کفایت میکند و نیز ایست هوا
و اکل گشت بالای حصار ضرب المثل است ٭ قلعه کانگره بفتح کاف با الف
و سکون نون و فتح کاف فارسیه و فتح رای مهمله بعد از آن ها و در سمت مستغنی
الاوصاف بر کوه شمالی لاهور بدوره یک کروه و پانزده جریب و ارتفاع
آن یکصد و چهل گز و محفور اند بر دو و تا لب کلان گویند بجز عالم الغیوب
کسی آبادیش را نداند و از ابتدای با قوم که بود بقوم دیگر منتقل نشده
و از مبادی اسلام در هند دست تسلط هیچ از سلاطین دهلی بر او نرسید
قلعه دار خلد رفته اکبرآباد از سنگ سرخ تراشیده و در عجایب گیتی یک
وجهه با اسم جمع شده آمده آبهاس یافته و سه ضلع آن آب فرو گرفته
بر یک ضلع که آب نیست شهر عظیم آباد است قلعه تهنبور بفتح تای
مهمله و سکون نون و تای مثناة فوقانی مضمومه و واو و نون و فتح بای موحده
تحتانی مضمومه و واو و سکون واو بعد از آن رای مهمله قلعه ایست بهند بر قلعه
کوه بلند متینش بر دورش کوههای بسیار مدور اند بهدمی سرکشید
که همه قلعها عرایند و قلعه رتهنبور جوشش در بر دارد قلعه درونتق

قلعه‌ایست که ارک آن اندر ریخته‌اند و عرض خندق بیست و دو ذرعه است و چنین حصار
دیگر را امیر تیمور صاحب قران بزور گرفت و قلعه دولت آباد دکهن که در زمان
سابق انجا بادی دیگر میسر آمد از یک پارچه سنگ رفیع ملیکفت واقع شده مثالش
لکنه گویا جام روشن وار نگون نهاده‌اند و بجز از یک راه باریک و تاریک راه دیگر
ندارند و در میان راه باریک و تاریک تابه‌ای از آهن ترتیب داده‌اند که هنگام ضرورت
زیر آن آتش می افروزند و مشابه کوره میسازند که قدم نمیتوان گذاشت غرض که
چنین قلعه در ربع مسکون سیاحان روی زمین نشان نمیدهند فهم
و آن کعبه هر شهر و هر محله است قال الله تعالی ان المساجد لله و قال
عز شانه و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها
اسمه و سعی فی خرابها اولئک ما کان لهم
ان یدخلوها الا خائفین لهم فی الدنیا خزی
و لهم فی الاخرة عذاب الیم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست که هرکه بمسجد آمدن عادت کند بدانید که مومن است حق این
سبب گوید کسیکه در مسجد نشیند گویا با خدای خود نشسته است عایشه روایت کرد
از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمودند دوستترین جایها از شهرها نزد ایزد تعالی.

مساجد است و دشمن ترین بازارها عطای خراسانی گوید مثل معتکف در مسجد
مثال کسی است که خود را بر آستانه پادشاه افکنده تا مقصود من حاصل نکنی
از اینجا برنخیزم از انس بن مالک روایت است که کسیکه مسجد بنا کند برابر آشیانه
گنجشک حق سبحانه تعالی بهر او در بهشت خانه سازد معاذ جبل گوید که
کسیکه در مسجد قندیلی آویزد یا چراغی که افروزد حق تعالی قبرش را
منور سازد در دیوان بحکم سلیمان پیغمبر علیه السلام بمعادن و بحور شتافته
جواهر غیر معدوده نا محصوره بجهت تزیین مسجد اقصی می آوردند و آنرا در
منسوبست به بیت المقدس واقع شده اگر کسی حصیری بگستراند
بجال باشد هفتاد هزار فرشته او را دعا کنند گویند وقتی میان
هارون رشید و زبیده خاتون وحشت خواست هارون برنجید
و گفت اگر امشب در مملکت من باشی مطلقه من بعد پشیمان شد
و از علما فتوی خواست قاضی ابو یوسف گفت باید که امشب زبیده
در مسجد بسر برد چه آن مملکت تو نیست گویند اول کسیکه مسجد بنا نمود
هوشنگ بن شداد بود مسجد الحرام که خانه کعبه در وسط آن واقع شده
طولش سیصد درعه گویند ششصد و هفتاد درعه عرض سیصد و پنجاه درعه

چهار صد و سی ستون دارد که بمسجد الحرام مربع مستطیل واقع شده و در خانه بجانب شرقی آن
و از زمین بقدر قامت یکمرد مرتفع است طول آن سیصد ذرع و ده اصبع مسجد اقصی
از ابنیه سلیمان پیغمبر علیه السلام است که جدارش از سنگ رخام ساخته و بعد از تمام
آن دیوان بحکم سلیمان بمعادن و بحور شتافته جواهر معدوده و نامحدوده آوردند
بجهت تزئین آن مسجد و آن در شرقی بیت المقدس واقع شده بطول هفتصد و
هشتاد ذرع و عرضش چهارصد و پنجاه ذرع و ششصد و هشتاد و چهار ستون دارد
و هر شب چهار هزار قنادیل روشن میکردند و هزار گز حصیر هر سال صرف آن میشود
و هفتصد فراش خدمت آن مسجد میکردند و پنجاه خم زرین جهت آب سرد پر کرده
در اینجا گذاشته بودند و چهارصد منبر داشته اول مسجد یکه در عالم بود آن مسجد است
و گویند یک بدست زمین نیابی که پیغمبری دران نماز نگذارده باشند و فرشته مقام نکرده باشد
دران مسجد یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر نماز گذارده اند و حضرت رسول صلی الله علیه
در شب معراج از خانه ام هانی نخست در اینجا تشریف فرموده در یک طرف آن
سنگیست که بمرافقت رسول صلی الله علیه وسلم قریب به ده ذرع از زمین
برخاسته و آنحضرت فرموده قف همچنان بحال خود مانده است و چون بخت النصر
بر بیت المقدس مستولی شد بیست هزار خروار از جواهر و زر از سقف و ارکان

وجدارش بپایل آورد مسجد دمشق از مساجد مشهوره جهانست از آثار ولید عبدالملک که
در هشتاد و هفت هجری بنا نهاده گویند بعد از مسجد اقصی بدان عظمت و لطافت
مسجدی ساخته نشده خراج عجب او برخی هفت ساله را بصرف آن مسجد
نوشته اند گروهی برآنند که چهارصد صندوق زر صرف آن شده و هر صندوقی
از بیست و هشت هزار دینار طلا مملو بود و آن مسجد دو طبقه است و تمام فرش و
ستونهای او را سنگ رخام و سقف و جدار آن را از لاجورد و طلا منقش
بنقوش غریبه و تصویرات عجیبه گردانیده اند که اگر کسی عمری صرف صنایع و بدایع او
نماید عشر عشیر آنرا ملاحظه نکرده باشد و در آن مسجد زنجیر طلا آویخته بودند
و حاصل اوقاف آن هر روز دویست دینار زر سرخ و دویست دینار
هر شب صرف روشنائی آن می باشد مسجد ذو قبلتین بمدینه طیبه است و
آثار مسجد نبی سلمه گفته شده مسجد عتیق در شیراز است بنا نهاده عمرو لیث
گویند هرگز این مسجد از اولیا خالی نباشد مسجد در جابرز بکنار ساوه جانب شرق
مسجدیست که به اسمعیل پیغمبر علیه السلام نسبت دهند مسجد در دهلی مسجدیست
که هزار ستون دارد در جهان مشهور است که مسجد ولی صاحب ارشاد
در آن مسجد نماز کرده اند مسجد در دیار غور مسجدیست عجایبش آنکه از

از بیرون مسجد همه طرف مردم ببام میرسند و از اندرون مسجد را ارتفاع دارد
حال انکه ته مسجد با زمین بیرون برابر است و ستونهای او را هر چند میشمارند
از چهل عدد یکم یا یک زیاده در شمار در می آید تا غایت عدد آن
مشخص نشده مسجد در استنبول چهارصد مسجد است از انجمله مسجدیست نزدیک
دار الامارت که بنای آن از حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام میدانند
و در هر چهارصد مسجد نماز جمعه میشود بجماعت کثیر مسجد کوفه سخت متبرک و
معتبر است گویند در وقت طوفان نوح پیغمبر علیه السلام تنوریکه بخشت آب
از ان جوش شد در گوشه این مسجد بود جائیکه ستون پنجم است و آن تنور از بود
از آهن که جبرئیل علیه السلام از بهشت جهة حضرت آدم علیه السلام آورده
بود و ابراهیم خلیل الله علیه السلام در انجا نماز گذارده اند و حضرت ادریس
علیه السلام و نوح نبی علیه السلام نماز گذارده اند و عصای حضرت موسی علیه السلام
درین مسجد گذاشته بود مسجد در جونپور هند مسجدیست از ابنیه سلطان حسین
شرقی که باین عظمت و بزرگی و وسعت در هیچ جا عمارتی بنظر نیامده
و سیاحان ربع مسکون همچنین اساس جائی نشان نمیدهند و از دو
فرسنگ زیاده میشود مسجد مسجد فتحپور از توابع هند اکبرآباد مشهوره عالم است

وصایع که دران استادان بکار برده اند قلم با وجود دو زبان بقصور بیان آن
معترفست فهم نوزدهم در معجزاتست و کرامات و آن مشتمل است بر یک
بدانکه خارق عادت که از انبیا سرزند آنرا معجزه گویند اگر بعد از بعثت بود و اگر
پیش از آن بود ارهاص خوانند و آنچه از اولیا کرامات و از کافران مرتاض
بوقوع آید آنرا استدراج گویند و الهام حیوانات را نیز باشند و حکمت در
معجزه آنست که بر خلق حجت تمام شود زیرا که اگر انبیا را معجزه نبود و از عدم
تصدیق ایشان مردم را عذر باشد در میان پیغمبر و کسی که بدروغ دعوی پیغمبری
کند تفریق نماید حکما گویند آثار نفسانی که آنرا در چیزی تصرف کند معجزه باشد
از انبیا و از اولیا کرامت بود و اگر در شر آنرا صرف کند سحر باشد از نفوس
شریره معجزه آدم علیه السلام آن بود که آب از سنگ روان کرد و سنگریزه
از زمین برگرفت تا بر صدق نبوتش گواهی دادند و معجزه صالح علیه السلام
آن بود که از سنگ ناقه برآورد معجزه ابراهیم ع آن بود که از آتش
نجات یافت معجزه شعیب ع آن بود که هرگاه خواستی بکوه بلند برآید
کوه سر خود را فرود آوردی تا بسهولت پای بر روی گذاشتی و از
معجزه موسی علیه السلام ید بیضا بود چون دست در زیر بغل بردی

و برآوردی نوری از انگشت تافتی که با نور مهر همسری کردی و عصای آن خاصیتها
داشت از جمله آنکه در راه با آنحضرت در سخن آمدی و از هوام و سباع
او را محافظت نمودی و چون گرسنه شدی عصا را بزمین فرو بردی
درخت گشتی بر میوه که خواستی بار آوردی و اگر آب کشیدن خواستی در
چاه فرو گذاشتی دلوی شدی و آب آوردی و در شب تاریک مانند
شمع گشتی و چون از دست افکندی اژدها شدی و چندان بزرگ
شدی که میان دهان او هشتاد گز بودی و آنحضرت ما یحتاج خود را
بدان بار کردی و بمنزل رسانیدی و با دشمن روزگار زدی و سحره را فرو بردی.
معجزهٔ لوط علیه السلام باران بود بی سحاب معجزهٔ داود علیه السلام آن بود.
که وحش و طیر با وی تسبیح کردندی و آهن سخت مثل موم نرم شدی
تا از آن زره ساختی معجزهٔ عیسی علیه السلام آن بود که جامه های حواریون را
در خمی فرو بردی و بهر رنگ که خواستندی بیرون آوردی و اکمه و ابرص
از دعای او شفا یافتی و مرغ و شبپره را از گل ساخته احیای اموات
نموده معجزهٔ حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه
زیاده از آنست که بتحریر گنجد و از آن است قرآن مجید و فرقان حمید و

شق قمر و آنکه درخت گوا بر صدق نبوتش گواهی داد و آنکه سوسمار را بخواند و
بزبان فصیح گفت لبیک وسعدیک یا رسول الله و آنکه دختری را که در نهر غرق
کرده بودند آواز داد تا بیرون آوردند و آنکه نابینا را دعا کرد بینا شد و آنکه
درخت را پیش خواند درخت زمین شکافته بخدمت رسید و آنکه دست
بر سر کلی کشید موی بر سر او بروئید و آنکه آب دهان خود را در چاه شور انداخت
ناخوشگوار کرده بود و آنکه در روز ولادتش دریاچه ساوه خشک شد و کنگره
قصر نوشیروان بیفتاد ابو عمرو دمشقی گوید که چنانچه بر پیغمبران اظهار معجزه فرض است
و بر اولیا پنهان داشتن کرامات لازم است تا خلق در فتنه نه افتد از
خواجه بهاء الدین نقشبند طلب کرامات کردند فرمود کدام کرامات زیاده تر
ازین است که با وجود چندین بار گناهان بر روی زمین میتوانم رفت
شیخ ابوسعید ابوالخیر را گفتند که فلان بر روی آب میرود گفت سهل است
وزغ هم بر روی آب میرود گفتند بهوا میپرد گفتند که در یک لحظه
از شهری بشهری میرود زاغ و زغن میرود و گفت شیطان در یک نفس از
مشرق تا مغرب میرود اینها را قیمتی نیست مرد آن بود که با خلق
بنشیند و داد و ستد نماید و زن خواهد و از خدای خود غافل نباشد

ابو القاسم سمرقندی حکیم در میان خلق نشسته حکم میکرد بزرگی بزیارتش آمد او را مشغول یافت و سجاده برحوض انداخته نماز گذارد ابو القاسم گفت ای برادر این کار کودکانست مردانست که در میان خلق بچندین شغل مشغول باشند و دل با خدای خود داشته باشد خواجه عبد الله انصاری گوید اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی

شیخ ابو سعید ابو الخیر وقتی از نیشابور قصد طوس کرد در راه سرمای سخت بود سرد شد درویشی با وی بود با خود گفت فوطه خود بدو نیم کنم و در پای او پیچم دلش نداد پس از روی حیله از شیخ پرسید که میان الهام حق و وسواس شیطان چه فرقست شیخ گفت الهام حق آن بود که ترا گفتندی که فوطه خود را پاره کن تا پای ابو سعید سرد نشود و وسواس شیطانی آنکه منع کرد ترا از آن

• فراست در کهانت کهانت قوتیست که نفوس بشری را حاصل شود بواسطه اخلاص بروحانیات و از آن احوال کائنات معلوم کنند بدلالت مناسبات متحرکات اجرام سماوی یا بغیر آن و در جاهلیت کاهنان بسیار بودند و حکایت و اسمار ایشان مشهور و معروف اند به بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اکنون آن عمل مرتفع شده گویند آن بقوت اجنه بوده

آخرین ایشان سطیح کاهن بود گفته اند بسیاری از جنیان که هنگام تکلم ایزد سبحان
با موسی علیه السلام بکوه طور سینا سخنان می شنیدند و اورا از قضایای
نهانی خبر میدادند و او خلقتی داشت عجیب جز کله و سر و دست در تنش هیچ
استخوان نبود و روی او در سینه بود قدرت برخاستن نداشت و اورا
چون جامه بپیچیده بمجلس بردندی و هرگاه خواستندی که از امور مخفیه خبر دهد
چون مشک جنبانیدندی تا در غضب آمدی و منتفخ گشتی و درت بگفتی
و برخاله اش شق نام داشت او نیز کاهن بود گویند شق در هیات نصف
آدمی بود یک پا و یک دست و یک چشم و یک گوش و نصف بدن داشت
لهذا اورا شق گفتندی فهم بستیم در طلسم و طلسم صنعتیست مرکب از
قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص یا با اشکال و اوضاع و فایده آن
بظاهر اختلاف عادت باشد طلسم در ازمنه سابق در مداین
هفت قلعه ساخته بودند بر دور هم در حصن اول خانه بود که صورت
ربع مسکون در آن کشیده بودند و انهار و جویها در آن پدید کرده
که هرگاه اهل ناحیه عصیان ورزیدندی آب ایشان را در شهر دیگر افکندی
تا باطاعت باز آمدندی و در حصار دوم حوضی بود عظیم که مردم هر قبیله در آن

سرشراب پدید شدی و هر یکی ازان خود خوردی و و در دیگر بیامیختی و در قلعهٔ سوم
طبلی نصب کرده بودند معلق که احوال صحت و شفا و بیماران ازان مفهوم شدی
اگر آن طبل بانگ دادی آن شخص صحت یافتی و الا بمردی در حصن چهارم آینه
از آهن ترتیب داده بودند که حال غایب ازان پدید آمدی که مرده است یا
زنده و در حصار پنجم مرغابی ساخته از مس که اگر جاسوسی درون حصار آمدی
آواز ازان مرغ بر آمدی و در قلعهٔ ششم دو قاضی نشسته بودند بر لب
آب دو کس بر جوی درانجا رفتندی هر که مبطل بودی در آب غرق شدی و در
حصن هفتم درختی از مس کرده بودند بر و کنجکان بسیار تعبیه کرده هر چند آدمی
زیر آن رفتندی سایه دادی تا هزار مرد و اگر از هزار یکی زیاده آمدی تمام
مردم در آفتاب ماندی طلسم گویند در اسکندریه بلیناس بفرموده اسکندر بر مثلی
ساخته و آینه بقدر میل نشانده هر کشتی که از قسطنطنیه روم بر روی آب
حرکت کردی در آینه پدید آمدی و این امر بر مردم فرنگ بسیار دشوار بود
بعد از یکی را فرستادند که چنین وانمود که در زیر زمین این آینه اسکندر
گنجی دفن کرده علامت گذاشته است رفته رفته عمرو عاص حاکم انجا شنید
بطمع وا فرمود که آینه ازان موضع بر کنند چون حکمش را بجا آوردند بخار از ما و حیله

دیت نیاید باز آینه را بموضع اصل نصب کردند آن خاصیت نماند
طلسم گویند در تاریخ بغداد مسطورست که چون منصور دوانقی بغداد را بنا نهاد
در سرای خود قبه ساخت بارتفاع هشتاد و ربع و بر سر آن قبه سواری نیزه بدست
از هر طرف که خارجی ظاهر شدی آن سوار از نیزه بدان جانب اشارت
کردی و ملک تدارک آن نمودی در سنه تسع وعشرین وثلثمایه از صدمه باران
تخت آن قبه افتاد طلسم گویند باندلس در مدینه ملوک خانه بود و آنرا
بیت الملوک گفتندی هر که از ملوک متوفی شدی تاج او دران خانه نهادندی
و بران تاج نام و مدت عمر و ولادتش نوشتندی و دران خانه دری بود
مقفل هر که پادشاه رسیدی قفلی بران در نهادی و وصیت کردی که
بعد ازین در نگشایند تا آنکه پادشاهی بسداق رسید خواست که آن در
بگشاید قوم او برو جمع آمده منع کردند او در گمان افتاد که درینجا مال
بسیارست آن در را بگشود دران خانه بر دیوارها اشکال غریب بود بر
اسبان نشسته و بران نوشته بود که این ملک ما دام که در بسته باشد باقی بود
چون باقی بود بگشاید ملک از و برود سداق پشیمان شد هم دران سال عرب
قصد او کردند و آن بلاد بگشودند طلسم گنبد حرمان و آنرا اهرام نیز گویند و آن

عمارتیست در مصر از مصنوعات یوسف علیه السلام و آن سه گنبد است گویند حکمای سلف
ساخته اند گویند این ابنیه اهرام مؤلف است و در مدت هفتاد سال باتمام رسید و
هفتاد هزار مردم در آنجا کار کرده بودند گویند از صنع ادریس علیه السلام را
چون بوحی معلوم شد که در عهد نوح نبی علیه السلام طوفان خواهد آمد که تمام
عالم را آب فرو خواهد گرفت لهذا قریب چند از اکابر همراه خود با زر و جواهر
بسیار در آن مکان دفن فرموده بر سر آن قبه ها ساخت گویند بهیچوجه آهن
و فولاد در آن اثر نکند و اعتقاد برخی آنست که طلسم است گویند از یکی از بزرگان
مصر را پریشانی دریافت و فقر و درویشی برو غالب آمد از سر بیکسی
بگمان شتافت که شاید در آن مکان نصیبی یابد و هر روز بآن ازاده رفتی
و نظر او تفحص اطراف ساختی تا روزی ورق پاره یافت که بر آن نوشته بود
که از فلان طرف قبه کوچک است و در میان اینها بیند البته چیزی یابد و او
بدان عمل نمود صندوقی ظاهر شد از آهن سر آن باز کردند کاسه ظاهر شد که
قرص طلا در میان بود و کاسه طلا بگرفت و بشهر آمد و طلا را بصراف
داده عوض آن زری چند بگرفت بخانه آمد طلا در میان زر مشاهده نمود
بار دیگر بصرافی فروخت باز طلا را در میان زر دیده دانست که خاصیت طلا

این است هر چند که بفروشند باز پس آید ازین رهگذر مشغول گشت و خاصیت
و خاصیت کاشانه آن بود که چون مهتاب بر گردندی آب بزاب بیند پس در
کنار نیل نشست و خرمن فروشی آغاز نهاد آخر خبر بملک مصر رسید آن کاشانه طلا ازو بستدند
طلسم شخصی را در مصر طلسم گشائی بدست آمد در حوالی قبه کلان زمینی را حفر کرد
چاهی ظاهر شد هر که دران چاه نظر کردی چندین اژدها بنظرش در آمدی
او طلسم گشائی که داشت در چاه افکند همه اژدها غایب شدند پس با ده تن
از خاصان بدرون چاه رفت چهار صفه بنظرش در آمد که در هر صفه ده خم زرین
پر از زر نهاده اند و بر سر هر خمی شیری از زر نشسته هر که دست پیش آن خم بردی
شیران به پنجه دستش را مجروح ساختندی و همچنین در هر صفه خزینه از
جواهر بود شخصی ازان جماعت جرات کرده سه دانه ازان برداشت در فور
از جماعت غایب شد و پس از ساعتی دیوار خانه بشگافت و سر بریده آن
ظاهر گردید چون آن جماعت طریق تصرف آن ندیدند نشد محروم بازگشتند
طلسم در قسطنطنیه قریه ایست و دران قریه خانه از سنگ ساخته اند و درو تمثال
نسوان و رجال و خیول و اقبال و حمیر و غیره افتاده اند هر کرا که عضوی بدرد آید
یا مجروح شود بدان خانه در آید و عضو مذکور را بر صورتی که مشابه او باشند

بالا فورا صحت مبدل شود طلسم گویند بربالای ترتیب اورخان بن
عثمان والی روم طبلی آویخته است هرگاه که بانجر یک دست و فت سحر از و
آوازی برمی آمد طلسم گویند در کشمیر حمامی بود که بی تکلیف آتش همیشه سر حمام
گرم میشد پادشاه آنوقت رای ظفر رسید که لم این باید فهمید که از چه سبب گرمی
دارد چون بنیادش را کندند بربند چراغی بود افروخته از گرمی آن چراغ گرمی
حمام بود از رسیدن هوا آن چراغ منتفی شد چون باز افروختند و
بجای مذکور گذاشتند و بطریق اول مسدود کردند اثر نبخشید و هم
بیست و هشتم در خصوصیت قطب و ولی در سیر السالکین آورده اند
که آدمی چون تصدیق انبیا کرد به مقام ایمان رسید نام وی مؤمن گشت
چون با وجود تصدیق عبادت بسیار کرد و در طاعت خود را آراست
و شب و روز غنیمت کرد و بیشتر عبادت گذرانید به مقام عبودیت و عبادت
رسید نام وی عابد شد و چون با وجود زهد جواهر اسرار حقیقت
عالم سفلی و علوی نیک شناخت به مقام عرفان رسید نام وی عارف گشت
و چون با وجود معرفت او را الله تعالی به محبت و الهام خود مخصوص گردانید
به مقامی رسید که نام وی ولی گشت و چون با وجود محبت و الهام او را حق سبحانه

بوحی و معجزهٔ خود در خلق مخصوص گردانید به پیغام بخلق داد بمقام پیغمبری رسید
نام وی پیغمبر شد و چون با وجود وحی و معجزه او را الله تعالی بکتاب خود
مخصوص گردانید و او را بخلق فرستاد و وی را مرسل خواندند بمقام رسالت رسید نام وی
مرسل گشت و وی را رسول نیز گویند و چون با وجود کتاب او را الله تعالی
قدرت که شریعت اول را منسوخ گرداند بمقام عزیمت رسید نام وی
اولی العزم گردید و چون با وجود نهادن شریعت خود و نسخ کردن
شریعت اول حق تعالی بوی ختم نبوت کرد بمقام ختمیت رسید نام وی
خاتم النبیین گشت اما ولایت مشتق از ولی است که بمعنی قرب است
میان همه مومنان و خاصه مخصوص است بر اصفیا و آن عبارت است
از افنای بنده در حق و بقای او با وجل جلاله ولی یعنی فانی در او و
باقی با او و عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا از بدایت
سیر فی الله محمد بن ابو دردا گوید ولی کیست که دوستان خدا را دوست
دارد و دشمنان ابو عبدالله سنجری گوید علامت اولیا سه چیز است
تواضع با رفعت و زهد با قدرت و انصاف با قوت ابو عبدالله گوید که
اولیا را توان شناخت از لطافت زبان سنجایی نفس و قلت اعتراض

ونیز بر وفق عذر من ترجمة العوارف بدانکه طبقات مردم علی اختلاف
درجاتهم بسیارند اما متصوفه و ملامتیه دو طایفه اند متصوفه آنانند که از
بعضی صفات نفس خلاصی یافته اند و به بعضی اوصاف حسنه متصف گشته‌اند
و ملامتیه آنها اند که در اخفای طاعت و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه
واجب دانند با وجود دقیقه از سوانح اعمال مهمل نگذارند چنانچه عاصی
از ظهور عصیان خود بر حذر باشد ایشان از ظهور طاعت هر که منظنه
زیادت شده باشد حذر کنند بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیراً
و خیراً صوفیه گویند هر یک از اولیا بر قلب یکی از ایشان باشند و مراد
ازین که فلان بر قلب یکی از ایشان است که فیض حق بر هر دو یکسانست
چنانچه امام المسلمین امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بر قلب حضرت عیسی ع
و امام حسن علیه السلام بر قلب محمد مصطفی صلی الله علیه بر قلب اسمعیل علیه السلام
و امام زین العابدین ع بر قلب یحیی ع و امام محمد باقر ع بر قلب شعیب ع
و امام جعفر صادق ع بر قلب نوح ع و امام موسی کاظم بر قلب موسی ع
و امام علی رضا ع بر قلب یوسف و امام محمد تقی ع بر قلب صالح ع و امام
علی نقی بر قلب حضرت ادریس ع و امام حسن عسکری علیه السلام

بر قلب ابراهیم ع و حضرت امام محمد مهدی هادی صاحب الزمان خلیفة الرحمن
بر قلب محمد مصطفی صلواة الله وسلامه و گویند بر قلب شیث ع و امامیه
گویند که امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن
ابی طالب بر قلب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بود و از ابن
مسعود مرویست که ایزد تعالی را در زمین سیصد تن اند و قلب ایشان
بر قلب آدم علیه السلام است و آنها را اتقیا و ابرار خوانند و چهل تن اند
بر قلب موسی ع و آنها را نجبا خوانند و رجال الغیب عبارت از ایشانست
و هفت تن بر قلب ابراهیم علیه السلام و آنها را ابدال خوانند و
امنا الله تعالی نیز برایند و چهار تن بر قلب جبرئیل ع اند و ایشان را
اوتاد خوانند و چهار رکن عالم از وجود ایشان قایم است و سه تن
بر قلب میکائیل ع اند و آنها را افراد گویند و یک تن بر قلب
اسرافیل علیه السلام است و او را قطب الاقطاب و غوث الاعظم
خوانند و مرتبهٔ او از جمیع اولیای عهد برتر است و جمیع این طایفه در دایرهٔ
او بند مگر افراد که خارج اند و این طوایف تا یوم القیامت خواهند بود.
و چون قطب درگذرد یکی از آن سه جانشین او شود و از چهار یکی

بجای شه قایم مقام کرد و همچنین تا آنکه نوبت به یکی از عامه خلایق
برسد دفع بلیات از اهل جهان ببرکت این طایفه بود و از شیخ محی الدین
نقلست که افراد از ایشان جمعی اند که عدد ایشان طاق باشند قطب که
او را غوث نیز گویند یک شخص بود که محل نظر حق تعالی است و امامان دو
شخص اند یکی بر یمین غوث و نظر او بر عالم ملکوتست و او را عبد الرب
خوانند و یکی بر یسار غوث است نظر او بر عالم لاهوت بود و او عبد الملک باشند
و افضل است از عبد الرب و اوتاد چهارند در چهار رکن عالم و ابدال هفت اند
مقرر است که ایشان هر روز از روزها در یکی از جهات اند و ایشان را
رجال الغیب هم خوانند و نجبا هشت نفر اند که مشغول اند بحمل و اثقال خلایق
و نقبا دوازده کس اند که مطلع اند بر اسرار نفوس و ابدال هم دوازده اند گویند
نجبا چهل تن اند و نقبا سیصد تن اند و قومی اند که ملک ارزند تا مردم ایشان را
بلباس ولایت نشناسند گویند دنیا بوجود ایشان منتظم است و
ابدال چهل تن و سیاح هفت تن و اوتاد پنج تن و قطب اوتاد سه تن
و قطب الاقطاب یک تن هرگاه که یکی از اینها فوت شود از مادون او
یکی را بجایش آورند از اوتاد یکی را بجای اقطاب نهند و از سیاح یکی را

بجای اوتاد و همچنین تا بعوام مؤمنان رسد فهم بیت و دوم در بزرگان
یکی از بزرگان شهر یمن اویس قرنی است که بزرگیش از غایت اشتهار
محتاج بایراد نیست و در آخر عمر بموجب امر رسالت پناه ص بموجب نص
الحق مع علی و علی مع الحق در جنگ صفین همراه امیر المؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب مرتضی علی ع بدرجه شهادت رسید بزرگی او زیاده از این
بر نتابد که رسول صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم در انقراض و لبس خرقه
مبارک خود را باو وصیت فرموده بودند که خلیفه ثانی عمر ابن خطاب و علی ع
کو بکو رفته آن خرقه را بدو رسانیدند و صحبتی که در میان امام بر حق
و خلیفه مطلق گذشت مشهور است حبیب عجمی قدس سره العزیز چون قرآن
ندانستی عجمی میگویند صاحب وقت خود بوده روزی حسن بصری وقت نماز
شام بدر صومعه حبیب رسید خواست که اقتدا کند شنید که الحمد لله را الهمد لله
میخواند گفت نماز در پی او درست نیست تنها نماز گذارد همان شب
شخصی را بخواب دید یعنی خدا را گفت بار الها رضای تو در چیست ندا آمد
که رضا را در آن یافته بودی اگر اقتدا بحبیب مینمودی و آن نماز بهتر از تمام عبادات تو
بودی اما قدر آن ندانستی و شوم عبارت ترا از چنان فیض باز داشت

مالک دینار معاصر حسن بصری و حبیب عجمی بوده گویند در قرائت قرآن چون
بایاک نستعین رسیدی زار زار بگریستی و گفتی که اگر نه کتاب خدا تعالی بودی هرگز
نخواندمی یعنی ترا می پرستم و خود نفس می پرستم و از تو یاری میخواهم و بدر سلطان
میروم و از هر کس شکایت میکنم گفتند چون گفت چه می پرسی نان خدا خورم
و فرمان شیطان میبرم معروف کرخی در تذکرة اولیا آمده که مادر و پدرش
ترسا بودند او را چون پیش معلم فرستادند استاد گفت بگو ثالث ثلاثه او گفت
قل هو الله احد چون بر وی مبالغه بسیار کرد معروف بگریخت و نزد امام الانس والجن
امام علی موسی رضا علیه السلام روی آورده و پس از آن پدر او و مادرش بپیوست و چندی
در صدق قدم زد که مشار الیه شد و بعضی گویند که او مولای امام علی موسی رضا بود
و دربان بود لکن امام معصوم و مباشر بود چنانچه بزرگان گفته اند در حق او این بیت
• بحق سه بحق شیخ دین معروف کرخی که دربان علی موسی رضا بود چنان
خدمتش بودی که دایم علی موسی رضا از وی رضا بود و استاد سری سقطی
بوده و خدمتش تعلق داشته روزی آنحضرت بار عام داد از هجوم مردم معروف
کرخی در زیر دست و پای مردم فوت شد وفاتش در سنه مائتین هجریه دست داد
سری سقطی امام اهل تصوف بوده اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود

وخال جنید بوده در ریاضت آنقدر احتراز داشت که نود سال پهلو بر بستر ننهاد
مگر در حالت بیماری مرض و فوتش در دویست و پنجاه و دو بوده خواجه جنید
شیخ المشایخ دهر بوده اگرچه اصل او از نهاوند بوده است اما مولد و منشاش
بغداد بوده از ابوجعفر حداد نقل است که اگر عقل مرد بودی بصورت جنید بودی
کمال آنحضرت درین مختصر نمی‌گنجد شیخ ابو محمد بن احمد رویم از بزرگان وقت بوده
مذهب ملامتیان در شهر نیشابور از و منتشر شد شیخ محمد حسین الجواهری
از شاگردان ذو النون مصری بوده از و نقل است که پنجاه و دو بار حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم و گفتم که چه دعا کنم که دل ما نمیرد و گفت هر روز
چهل بار یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت بگو و در نفحات است که او را نشان داد
رسول الله علیه وسلم گفته شد ابو العباس ابن عطا سلطان اهل تحقیق و
برهان و ارباب توحید بوده از سخنان اوست که اگر کسی بیست سال در شیوه
نفاق قدم زند و در پیش تیغ یکقدم برای نفع برادری مومن بردارد فاضلتر
از آن است که سیصد سال عبادت کند با اخلاص و از آن نجات خود طلبد
ابراهیم بن ثابت با سری سقطی معاصر بوده شخصی گفت که مرا وصیت کن
گفت کاری بکن که از آن پشیمان نشوی ابوبکر بن محمد بابا عبدالله المعروف

بصیره از فقهای عظام بوده علم شروط اول پیدا کرد ابو هاشم الصوفی اول کسی است
که اورا صوفی خواندند و اول کسی که خانقاه جهت صوفیان ساخت او بود امام
ابو یوسف بن یعقوب بن ابراهیم اول کسی است که اورا قاضی القضات
خواندند در مناظرة الانسان آورده که اگرچه ابو یوسف شاگرد ابوحنیفه کوفی
بوده اما در مسایل با وی مخالفت بسیار کرده بود و در اصول فقه ابوحنیفه
اول کسی که تصنیف کرده او بود و علم ابوحنیفه از وی انتشار یافته قاضی احمد
بن عبدالرحمن بن رکن الدین سرآمد فضلای وقت بوده حمدالله مستوفی در گزیده
آورده که در دین اسلام در هر صد سال فاضلی بظهور می آید که جامع جمیع
محاسن و حاوی انواع مکارم و فضایل میشود چنانچه در صد اول عمر عبدالعزیز
ظهور نمود و در صد دوم شافعی مطلبی و در صد سیوم ابوالعباس و در صد چهارم
سریج و در صد پنجم حجة الاسلام امام محمد غزالی و در صد ششم امام فخرالدین
بن عمر و در صد هفتم لاشک وجود مولانا عضدالدین تواند بود مخدوم شیخ سعدی
کمالات آنحضرت از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است و مثل کتاب گلستان و بوستان
بر فضل آن شیخ حجت قاطع اند چه حاجت که کسی عبارت آرایی نماید مرید
شیخ عبدالقادر گیلانی بوده چهارده حج گذارده بود در اکثر آن پیاده بوده

وبصحبت خواجه خضر رضا رسیده و بهره از ایشان یافته و در مدرسه شیخ ابو نجیب
ابو الفرج بن جوزی اشتغال داشته و علم سلوک کسب کرده گویند صد و دو
سال عمر یافته و آنرا سه حصه کرده بخش شباب را در کسب علم صرف کرده
و حصهٔ دوم را در سیاحت و جهان گردی بسر برده و اکثر اقالیم سبعه را بسیر و تفرج
گذرانیده و به غزوه و جهاد سومنات رسیده و حصهٔ سیوم را که ایام شیب بود
بر سجاده خدا پرستی نشسته و بر ریاضت گذرانیده در سنه تسعین و ستمائه
وداع عالم جسمانی نموده خواجه حافظ لسان الغیب در تذکره نظر در آمد
که خواجه حافظ شیرازی معلم پادشاهزادهٔ شیراز بوده و پادشاه وقت او را
بسیار بکرم و بهتر رسیدند مردم حسد برده متهم بعشق شاهزاده کردند و به پادشاه
رسانیدند پادشاه خواجه را رخصت مکه معظمه داد و جناب خواجه بعد از
دوازده سال ازان سفر معاودت نمود تا آنوقت راستی و درستی خواجه
و حسد حاسدان بر پادشاه منکشف شده بود از راه معذرت شاهزاده را
بخدمت خواجه سپرد خواجه پس از چندی بزودی رحلت ازین سرای فانی
بعالم جاودانی بربست پادشاه را از شعر خواجه ذوق تمام پیدا شد
در صدد جمع آن در آمده گفت هرکه غزل خواجه بیارد پنج درم باو دهند

رفته رفته از ما ملیح بها بغیر بوده تا آنکه مردم بطمع زر بطرز خواجه شعر گفته میگذرانیدند
ووجه را میگرفتند بیت دل من در هوای روی فرخ شده آشفته همچون موی فرخ
اخی یا ساقیا شیشهٔ زر بیار یکدو ساغر شراب ناب بیار
از جمله آن غزل است که مردم تتبع آن نموده اند و در آن تذکره مینویسد
که یکصد و سی و چند غزل از آن خواجه علیه الرحمه است و تتمه از مردم
متشاعر است والله اعلم ابوعبید بن قاسم بن سلام طرطوسی اول کسیست
که در غرایب حدیث کتابی نوشته طلال علائی گوید خدا تعالی بر این امت
چهار چیز منت نهاده یکی شافعی که فقه را از حدیث پیغمبر صلوات الله
وسلامه علیه و آله وسلم استخراج نموده دوم احمد حنبل که در باب قرآن
محنت فراوان کشیده سیوم یحیی بن معین که کذب از احادیث
آنسرور علیه السلام دور کرده چهارم ابوعبید بن قاسم که غرایب حدیث را
تعبیر کرده شیخ علاء الدوله سمنانی از بزرگان عصر بوده و معروف
زمان نقل است که نظام الدین هروی دانشمند وقت شیخ را تکفیر کرده
بر رقعه نوشت که تو کافری شیخ چون مولانا برخواند تا دیر زار بگریست
و بخود بنگریست و گفت ای نفس من از هفتاد سال باز تو میگفتم که تو کافری

با هم رنمیکردی اکنون هیچ شبهه نماند که اهل مسلمانان بکفر تو حکم کرده کردن بنه
بعد از این مرا مریخان ابو البرکات تقی الدین علی از یاران شیخ علاء الدوله بود
روزی شیخ علاء الدوله با اصحاب خود میفرمود که امثال حق تعالی یکبار نوبت
برابو البرکات تقی الدین علی در صورت کل موجودات تجلی کرده بعد از آن
بخودی خود از وی پرسید که مراد دیدی گفت نه نمرا آمد که اینها که دیدی
چه بود گفت آثار و افعال صور و صفات تو بود و تو از همه صور و صفات
و افعال منزهی حق تعالی از وی خوشنود شد شیخ ابو العباس مقتدای
وقت خود بوده و ایشان را کرامت بود که هرگاه جمعی مهمان بر خانقاه شیخ
آمدندی کی بیعدد هر یک از ایشان را بانگ کردی خادم خانقاه
بهر بانگی کاسه آب در دیک ریختی تو بتبه عدد مهمان بر عدد بانگ کر
نیافزودی تعجب کردندی آن گربه میان جماعه مذکور در آمده یکیک را
بو میکرد تا هر یکی از اینها بو کرده چون تفحص نمودند او از دین بیگانه بود روز
خادم مقداری شیر برنج در دیک کرده بود که برای یاران شیر برنج ترتیب
دهد ناگاه ماری سیاه در دیک افتاد و آن گربه آن مار را دید و گرد دیگ
میگشت و بانگ میکرد و اضطراب مینمود چون خادم از حقیقت غافل بود

او را زجر میکرد و دور میساخت چون خادم از تمیمه غافل بود او را زجر میکرد
و دور میساخت چون خادم این چوبه قبضه نشد گربه خود را در دیگ انداخت
و بمرد چون شیر را بچشیدند مار سیاه از آن دیگ ظاهر شد شیخ شهاب الدین
شبها و روزی در دو رکعت ختم قرآن کردی و هر روز چهار ختم وظیفه داشت
و وی را آزموده کردند که در ساعتی ختم قرآن مینمود شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره العزیز از بزرگان دهلی است و اسم شریف آن آن
محمد بن احمد بوده اهل هند را با نجابت صحبت عقیدتست جد پدر آنحضرت خواجه
علی بخاری میگفتندی و جد مادری را خواجه عرب گویند و آن بزرگوار برفاقت
هم از ماوراءالنهر بهندوستان وارد شدند و در قصبه بداون متوطن بودند
و سلطان المشایخ نظام الدین در بداون متولد شد و در دهلی نشو و نما
یافته و نسب شریفش بدوازده واسطه بامام موسی علی رضا صلوات الله علیه میرسد
هنگامیکه شیخ در صغر سن بوده که پدر بزرگوارش از جهان فانی سفر کرده
داو را درد دوازده سالگی محبت حضرت شیخ فرید شکر گنج در دل جا گرفت و در
بیست سالگی فضیلتش بجائی رسید که هیچکس با او طاقت مقاومت نماند
و در میان طلبه بخطاب مولانا نظام الدین بحاث محفل شکن اشتهار یافت

دهم در سن بیست سالگی با وجود این رفته مرید حضرت شیخ فرید گنج شکر شد و پس از
چند روز اجابت تکمیل دیگران یافته بر جای مراجعت نمود و همواره صائم الدهر
بوده و در وقت افطار بیش از سه لقمه تناول نمی‌نمود و سن شریفش هشتاد و چند
ساله بود در هژدهم ربیع الاول سنه هفتصد و بیست و پنج دعوة ارجعی الی
ربک گفت امیر خسرو دهلوی از هزاره بلخ بوده پدرش میر لاجین نام داشته از
گردش فلک بهند افتاده و در قصبه پتیالی کدخدا شده امیر خسرو در آنجا
بوجود آمده گویند چون امیر خسرو بوجود آمد والده اش در جامه پیچیده
نزد مجذوبی که در آنجا بوده برد و چون نظر مجذوب بر امیر خسرو افتاد گفت
آورده شخصی را که از خاقانی دو قدم پیش خواهد بود چون از حد بلوغ تجاوز کرد
بخدمت سلطان المشایخ نظام اولیا رفته مرید شد و بتدریج رتبه محرمیت
حاصل کرده چنانچه روزی جناب شیخ بر زبان راند که ای خسرو از همه تنگ
آمده ام و از تو باز اعاده نموده فرمود که از همه تنگ آمدم بحدیکه از خود هم و
از تو تنگ نیستم و روزی قصیده در وصف جناب شیخ بزرگوار گفته بعرض رسانید
و حضرت شیخ را خوش آمد و فرمود که بخواه هرچه میخواهی گفت میخواهم که از طفیل
حضرت شیرینی در کلام من پیدا شود و حضرت شیخ فرمودند که حد زیر پلنگ من

طاس بر شکرست بردار و بر سر خود نثار کن و قدری بخور امیر خسرو بموجب
فرموده عمل نموده و آنچنان شد که شهد سخنش خلق و لب اهل شرف و عرب را
شیرین ساخت و برخی بر آنند که جناب شیخ لعاب دهن خود را در دهن امیر خسرو
انداخت و از آن اینهمه حلاوت در سخنش پیداست و روزی بندگی شیخ
قدس سره فرمود که امشب از عالم غیب این خطاب آمد که خسرو نام درویش مثبت
این را مجهر کاسه لیس گویند امیر خسرو گوید آنجناب ما را ترک الله خطاب داد
خسرو از زمان سلطان غیاث الدین بلبن تا زمان سلطان محمد تغلق
شاه زنده بود و خدمت هفت پادشاه نمود هنگامیکه سلطان محمد بدست مردم
تاتار در مابین ملتان کشته شد امیر خسرو را مردم تاتار بند نموده بلخ بردند
و بعد از دو سال از آنجا خلاص شده بدهلی آمد همراه سلطان غیاث الدین
بصوب بنگاله شتافت و از آنجا چون معاودت نمود شنید که حضرت
سلطان المشایخ ازین عالم رخت هستی بربست روی خود سیاه کرد و
پیراهن چاک زده بر سر مزار شیخ در مقابله مرقد منور میغلطید و نوحه میکرد تا بعد از
شش ماه برحمت حق پیوست امیر خسرو با وجود مشاغل شاعری چهل سال صائم الدهر بوده
و هر شب بختم قرآن تلاوت نمودی در تذکره دولتشاه بنظر در آمده که

شاهرخ میرزا اشعار امیر خسرو را جمع ساخت یکصد و هشت هزار بیت جمع شده بود
هم او گوید که امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته است که عدد اشعار من
از پانصد هزار کمتر و از چهارصد زیاده است و نود و نه کتاب از و مشهور است
و آنچه امروز متداول است چون ده هزار بیت و غنیه چهار هزار بیت و قران السعدین
چهار هزار بیت و نه سپهر قطبی چهار هزار بیت تغلق نامه سه هزار بیت و او را
چهار دیوانست تحفة الصغر در ایام شباب گفته و وسط الحیات و غرة الکمال
و بقیه النقیه اما عدد ابیات معلوم نیست شیخ سراج الدین عثمان صوفی
خوش لقا و زاهد با صفا بوده و خرقه از جناب سلطان المشایخ نظام الدین
اولیا داشته و در باب او شیخ نظام الدین قدس سره مکرر فرموده اند
که اگرچه مولانا سراج الدین از ما ست اما آینه هندوستانست و او سر آمد
اولیا آمده که چون جناب شیخ نظام الدین او را بجهت خلافت اختیار کرده
فرموده که درجهٔ اول درین کار علم است و حال آنکه او چندان از علم نصیب
ندارد چون این سخن بسمع مولانا فخر الدین رازی رسید گفت من
او را در عرض شش ماه دانشمند کردانم و بارشاد شیخ تصریفی تصنیف کرد
مولانا سراج الدین در کبر سن شروع در خواندن او نموده در اندک روزی

کارش بالا رفت و دانشمند گردید و بعد از فوت شیخ نظام الدین به لکهنوتی رفته اند
یار را بنور ولایت منور نورانید حضرت شیخ حمید الدین چون در قصبه ناگور از بلاد
هندوستان سکونت داشت شیخ حمید ناگوری شهرت دارد او را در آن عصر رئیس الاولیا
و امام الاتقیا میگفتند ده سال بخدمت خواجه بسر برده و روش شریعت و طریقت
از او فرا گرفته و بعد از آن شیخ شهاب الدین را دریافته و بسیاری از بزرگان
ملازمت کرده اما خرقه از جناب خواجه معین الدین چشتی سنجری یافته قدس سرهما
نیم جریب زمین داشته آنرا بدست خود کندیدی و چیزی کاشتی و از آن
قوت خود میساختی و از لباس بفوطه و چادر قناعت کردی شیخ
بجز آنکه بر صد و بیست علم قادر بوده شرح کمالات آنجناب بسیار است مقتدای عهد خود
بوده و خوارق عادات از آن بزرگوار سرزده محمد غوث قدس سره بسیار بزرگ
بوده و همچنین شیخ وجیه الدین مرید داشته جواهر خمسه از تالیف اوست و رساله
معراجیه که معراج در آن نسبت بخود کرده هم از تالیف اوست مرقدش در گوالیار
از بلاد هند شیخ عبد الله خفیف از اکمل مشایخ فارس و در شیراز بوده و خفیفیان
جماعتی اند از متصوفه که تولا باو کنند و از شیراز کسی بر نخاسته که در مقابل او توان آورد
ابتدا که در راه این طایفه درآمدش ریاضت بسیار بودی که در رکعتی ده هزار بار

قل هو الله احد بخواندی و از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز گذاردی و بلایسی را
بیست سال پوشیده بود و او را خفیف از آن گفتندی که هر شب بهفت مویز
افطار کردی و او هر سال چهل روز چله داشتی آورده اند که وی چهارصد زن را
نکاح کرده بود و او از ابنای ملوک بود چون حال او بکمال رسید مردم از روی تبرک
خواستند که دختر خود را بوی عقد کنند و او برضای ایشان تن در دادی و پیش از
دخول مطلقه ساختی اما چهل زن خادمان فراش وی بودندی از الجمله یکی را
چهل سال در عقد او بود پرسیدند که شیخ با تو در خلوت چگونه است گفت
مرا خبر نیست و همچنین از جمیع زنان پرسیدند همین جواب دادند گفتند
دختر وزیر را شاید از این خبری باشد از وی پرسیدند گفت چون شیخ
بخلوت آید ساعتی در من نگریست و باری در آن طعامها ساخته بودند
پس دست من بگرفت و در آستین کشید و در شکم خود مالید از سینه تا ناف
پانزده عقد افتاده گفت اینهمه بهت و شنت چراست گفت از چنین روی
و از چنین طعام گره بسته در فور برخواست فهم بیت سیوم در تعریف
تعریف قوله تعالی یرفع الله الذین اوتوا العلم درجات عن النبی
صلی الله علیه وسلم النظر فی وجه العلماء عبادت بعضی از مفسران برانند که آیات تامی

کاغذی بوده در کوچه میگذشت عالمی بر دوکانی نشسته کتابت میکرد ناگاه قلم از
دستش افتاد ترا است قلم را برداشته باو داد بهمین قدر رعایت عالم ایزد
سبحانه در عذاب او تخفیف فرماید روز قیامت کافران دیگر تمنای حال او
کنند و گویند یالیتنی کنت ترابا عالمی بزیارت امیر اسمعیل سامانی
رفت چون برخواست امیر او را هفت قدم متابعت کردند شب حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید حضرت فرمودند که تا بحضرت با نچه کردی
هفت تن از اولاد تو بسلطنت رسند معتضد عباسی دست بر دست
نایب حیرانی نهاده سیر باغ میکرد ناگاه دست از دستش کشید و گفت
خطا کردم که دست بر دست تو نهادم زیرا که علم از همه چیز برتر است
چنگیز خان در نصیحت فرزندان خود گفته که چون تابع هیچ ملت نشد
باید که در تعظیم علمای هر طایفه مبالغه کنید خواجه نصیر طوسی هلاکو خان را
گفت که سلطان سنجر حکیم حمام را با خود بر تخت نشانیدی فضل من
بیش از حمام است لیکن روزگار تعاونون نمانده تصنیف کتاب از
خود کردن است و تالیف از هر جا سخن فراهم آوردن اول کسیکه بتصنیف
برداخت ارسطاطالیس حکیم بود افلاطون او را باین ملامت کرد

که چرا حکمت را ظاهر ساختی ارسطاطالیس گفت که آنانرا خواهش حکمت است
سزاوار نبود که ازان بی نصیب مانند و منکرانرا اگرچه حکمت ظاهر کرده ام
ازان بهره نباشد بقراط حکمت را عزیز داشتی و در صحایف ننوشتی
و گفتی حکمت پاک است در دلهای پاک باید نه در پوست حیوانات بهمین
سبب هیچ کتابی تصنیف نکرد مولانا ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز
زینت هنر علمای زمان خود بوده باعتقاد بعضی اول کسیکه در اسلام
تصنیف کتاب قیام نمود او بود فوتش در سنه خمسین و مائه دست داد
مولانا عبد الرحمن بن حسن المشهور بابو الفرج جوزی در تفسیر و حدیث
و فقه و طب تصانیف دارد چنانچه همه مصنفات او جمع نمودند و بر مدت
عمر او قسمت کردند هر روزینه کراسی که نه جزو باشد بحساب درآمد و این امر چیزیست
که عقل اصلاً قبول نمینماید سوای کرامت گویند تراشهٔ قلم را که بدان
حدیث نبوی صلعم نوشته بودند جمع کرده وصیت نموده بود که بعد از فوت او
آب غسل ازان تراشه گرم کنند همچنان کردند هنوز چیزی باقی بود
او را در مجلس وعظ جوابهای نادرست گویند در بغداد میان اهل سنت
جماعت و شیعه در فضل خلیفه اول و امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی.

ابن ابی طالب نزاع افتاد هر دو بجواب شیخ ابو الفرج راضی شدند واو
بر سر منبر آمده گفت من کان افضلهما بنته تحته و فی الحال از منبر فرود آمده
برفت تا سخن با علماء بکشد سنیه گفتند که ابو بکر افضل است که عائشه
بنت او زیر رسول ص بوده است و شیعه گفتند که امیر المومنین علی رض
افضل است که فاطمه بنت رسول الله زیر او بوده در پانصد و نود و هفت
فوت شده مولانا قاضی عضد الدین از وست شرح مختصر تلخیص ابن
حاجب در اصول فقه و متن مواقف در کلام و فوائد غیاثیه در معانی
و شرح مطالع و شرح شمسیه مولانا ابو محمد بن ابی منصور المشهور بشیخ روز
بهان سلطان عرفان و برهان علما بوده از وست تفسیر عرایس و
شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار مولانا
امام محمد بن احمد غزالی از وی کتاب منخول و احیای علوم و جواهر القرآن
و اورا نود و نه تالیف و تصنیف است مولانا شیخ احمد غزالی از وست
تصانیف بسیار از انجمله یکی سوانح است مولانا شیخ فخر الدین عراقی
لمعات از تصانیف اوست مولانا شیخ فرید عطار تصنیفات او در عربی
و فارسی بسیار است از انجمله تذکرة الاولیا و اخوان الصفا است مولانا

تذکرة الاولیا و اخوان الصفا است مولانا محمد بن عبد الله المشهور بابن منیع صاحب
یکی از صحاح ست است مولانا مسلم بن حجاج القشیری است سیصد هزار حدیث مسموعی در صحیح جمع
نموده و در میان اهل سنت و جماعت در باب صحیح بخاری و صحیح مسلم اختلاف است
مولانا ابو النصر اسماعیل بن حماد الجوهری از وست صحاح اللغة ابو الحق ثعلبی
قصص الانبیا از تالیفات اوست مولانا محمد ابراهیم فقیه صاحب تفسیر بسیط و وسیط
و شرح اسماء الله است مولانا عبد الملک صاحب تتمة الدهر است مولانا ابو سعید بن
حمویه در علم ظاهری و باطنی یگانه بوده از وست کتاب و تجلی الارواح و در ان
سخنان مرموز و کلمات مشکل که عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز آید بسیار درج کرده
و او را تصانیف بسیار است مولانا خلیل ابن احمد واضع علم عروض اوست و او عروض را
پنج دایره و پانزده بحر استخراج کرده و اخفش یک بحر بران افزوده و آن بحر مجتث است
و این علم را نه از کسی بگرفت و نه بر مثال کسی رفت روزی از پیش دوکان صفاران
رفت و ضرب مطرقه ایشان که بر طشت میرسید از انجا استخراج کرده فوت در کرانش
سخت قوی افتاده بود مولانا عماد الدین از وست جریدة القصوره و برق شامی
در هفت مجلد و کتاب الفتح در دو مجلد مولانا ابوبکر بن داود فقهی کامل بوده
از وست کتاب الزهره و کتاب الوصول الی معرفة الوصول و کتاب الابرار و

کتاب الاعتذار و کتاب الابصار مولانا شمس الدین محمود اعظم علمای وقت خود بوده
از مصنفات اوست شرح مطالع و شرح مختصر ابن حاجب و شرح قدیم تجرید و شرح منهاج البیضاوی و
و شرح طوالع مولانا ابو الفرج علی بن حسین المعرشی از مصنفاتش کتاب اغانیست که
در مدت پنجاه سال جمع کرده مولانا احمد بن عبد الله فضیلت بسیار داشت حلیة
الاولیا از تصانیف اوست فوتش در چهارصد و سی و شش بوده مولانا خواجه نصیر الدین
ابو جعفر محمد بن حسن اصلش از ساوه بوده چون در طوس متولد شده کسب کمالات
در آن دیار نموده بمرتبه اشتهار رسانیده اعلم فضلای زمان و افضل علمای آوان بود
در حکمت شاگرد فرید الدین داماد است و او شاگرد صدر الدین و او شاگرد
بهمنیار و بهمنیار شاگرد بی واسطه شیخ ابو علی سینا بوده وفاتش در اثنین و سبعین
و ستمائة روی داده هفتاد سال و هفت روز عمر داشته از تصانیف اوست
شرح اشارات و متن تجرید و نقد محصل و زبده و تذکره در حکمت و زیج خانی و معینیه
و اوصاف الاشراف در سلوک و تنسوق نامه ایلخانی و اخلاق ناصری مشهور مولانا
شیخ فخرالدین ابراهیم المشهور بعراقی از همدان بوده لمعات از تصانیف
اوست کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه
فارضیه و ذخیرة الملوک و اوراد فتحیه وفاتش در سنه هفتصد و هشتاد و شش واقع شد

مولانا شیخ عز الدین محمود صاحب ترجمه عوارف شارح قصیده تائیه فارضیه است
با حقایق بلند معارف ارجمند درین دو کتاب درج کرده و شرح قصیده کشف
معضلات و حل مشکلات نموده مولانا شیخ جمال الدین عبدالرزاق جامع بود
تفسیر و تاویلات و اصطلاح صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین
ازوست مولانا شیخ نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد و تفسیر الحقایق
مولانا امام فخرالدین رازی و هو ابوعبدالله محمد بن عمر ازوست تفسیر کبیر و
مطالب عالیه و نهایت المعقول و کتاب الاربعین محصل و کتاب البیان
والبرهان و مباحث مشرقیه و مباحث عماد مذهب الدلایل و عیون المسایل و
وانشاه و عظابر و اجوبة المسایل البخاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبده و معالم
والمحصل و شرح اشارات و شرح عیون الحکمت و شرح اسماء الله و شرح مفصل
و شرح کلیات قانون کمالات ظاهری و باطنی آنجناب بسیارست ازانجمله
درینجا او را با علما مباحثه اتفاق افتاد و هزار دلیل در ابطال مذاهب اشعری
و هزار دلیل بر نفی مذهب معتزله بگفت که هیچکس را قدرت جواب نماند و هزار
دلیل بر اثبات جزو لایتجزی و هزار دلیل بر نفی آن گفته و هزار دلیل
در تفسیر سورهٔ فاتحه ازانشان بوقوع پیوسته فوت آنجناب در سنه ستصد و

ششش واقع شده اکتساب علوم اول بخدمت پدر نموده و بعد از فوت پدر در
مدرسهٔ کمال الدین سمیاییه بکسب اهتمام تمام بجا آورده بغایت جمیل و محتشم و با وقار
بوده هرگاه سوار شدی سیصد نفر طلبه در رکاب او پیاده رفتندی مولانا محمد بن
ذکریا از اجلهٔ حکما بوده از مصنفات او یکی کتاب حاویست که از نفایس جهانیانست
و دیگر کتاب الجامع و کتاب الاقطاع و کتاب منصوری که بنام ابو صالح منصور بن
اسحق نوشته و منصور برادرزادهٔ امیر اسمعیل سامانی بوده گویند بنام ابا صالح منصور
بن نوح بن نصر بن اسمعیل تصنیف نموده مولانا قابوس پادشاهی بوده با شوکت
و حشمت و فضیلت تمام کتاب کمال البلاغت از وی بین الجمهور مشهور است مولانا
ثعالبی معاصر قابوس بوده از دست سیر الملوک مولانا سید اسمعیل سید الحکماء روزگار
بوده کتاب اغراض و خفیهٔ علائی از تصانیف اوست که بنام اتسز ارسلان
خوارزمشاهی نوشته در طب فارسی کتاب مفیدتر از اغراض تصنیف نشده و اغراض
انتخاب ذخیرهٔ خوارزمشاهیست مولانا میر سید شریف الدین علی جرجانی
بعد از ترقی بسن رشد و تمیز شروع در تحصیل نموده در اندک زمانی سرآمد محققان عالم
گردید و پس از آن در سال هفتصد و هفتاد و سه بصحبت شاه شجاع پیوسته منصب
تدریس دار الشفای شیراز یافته قریب ده سال بافادهٔ اهل فضل در فارس پرداخت و

دران ایام حواشی بر مطول نوشت و در هفتصد هفتاد سال که صاحب قران امیر تیمور گورکان
شیراز را مفتوح ساخت اورا بسمرقند تکلیف فرمود و سید تا زمان فوت صاحب قران
در ما وراء النهر بسر برده و میان او و مولانا سعد الدین دران ایام مباحثات روی داد
و بعد از فوت امیر صاحب قران در ما وراء النهر بسر برده و میان او و مولانا سعد الدین
دران ایام مباحثات روی داده و بعد از فوت امیر صاحب قران باز بشیراز
شتافته بر مسند دراست متمکن گردید تا در هشتصد و شانزده دعوات
ارجعی الی ربک گفت مدت عمرش هفتاد و شش بوده آنجناب بر اکثر کتب متداوله
متقدمین و متأخرین حواشی وقت آئین نوشته آنچه شهرت دارد بر
حاشیه شرح مفتاح و حواشی شرح هدایه حکمت میرک و حواشی حکمت العین و حواشی
تلویح و شرح مواقف و حاشیه شرح تجرید اصفهانی و حاشیه طوالع اصفهانی
و حواشی بر شرح مطالع مولانا قطب الدین رازی و حاشیه بر شرح شمسیه
مولانا قطب الدین رازی و حاشیه شرح تذکره و شرح چغمینی و حاشیه
شرح اشارات و حواشی متوسط فاریه بر کافیه و منطق و صرف هر دو فارسی
اینهمه تصنیفات در سمرقند نموده و بعد از مراجعت از سمرقند حاشیه شرح
مختصر اصول ابن حاجب و شرح فرایض سراجی در شیراز نوشته رحمة الله علیه

مولانا فخرالدین سماکی نخست بتدریس و شیخ الاسلامی سزاوار گشته بعدها علم
ازان لوای صدارت شاه طهماسب صفوی برافراخت از تصانیف اوست
حاشیه هدایه حکمت و حاشیه بر حاشیه تهذیب و حاشیه بر شرح تجرید نوشته
مولانا عبدالسلام بن محمد اعظم علمای معتزله بود تفسیر کبیر در سه صد جزو
تالیف کرده اوست فوتش در چهارصد و هشتاد و هشت بوده نجم الدین
عمر کاتبی صاحب متن شمسیه و حکمت العین و کشف که شرحی است بر ملخص
مولانا ملک سعید مهرابی نصیر کلیله و دمنه بزبان مغلی ترجمه نموده اوست
مولانا اثیرالدین کتاب کشف در حکمت محصول اشارات و زبده و هدایه.
از تصانیف اوست مولانا رفیع الدین اعظم علمای بوده متن اقلیدس و رساله
در حساب او تصنیف نموده مولانا ابوالقاسم محمود بن عمر جارالله زمخشری
. مذهب معتزله داشته از فضلای کرام جهان بوده زمخشری از اعمال
خوارزم است گویند چون از تحصیل علوم فراغ حاصل کرد مجاور در مکه متبرکه
گشت جارالله لقب یافت و در آنجا بافاده رسانیدن بطلبه مشغول گشت
و تصانیف عالی بپرداخت از اوست کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت
و ربیع الابرار و فصوص الاخبار و الرائض در علم فرائض و روس المسائل در فقه

و شرح ابیات سیبویه و مستقصی در امثال عرب و صمیم العربیه و سوایر الامثال و دیوان
التمثیل و شقایق النعمان و القسطاس در عروض و معجم الحدود و منهاج در اصول و مقدمه
الادب و دیوان الرسایل و دیوان الشعر و کشاف عمده تصانیف اوست و در
حرم مکه معظمه بنام یکی از سلاطین آنجا نوشته و ولادتش در سنه اثنی و ستین و اربعمایه
بود بموضع زمخشر و فوتش در سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاد و هم در زمخشر
مدفون گشت و او مذهب اعتزال داشت و مذهب خود را آشکارا میداشت چه
در خطبه کشاف الحمد لله الذی خلق القرآن نوشت گفتند درین نقص است تا
و مردم حسب همین رغبت بدین کتاب ننمایند بعد از آن خلق القرآن را
جعل القرآن ساخت و جعل و خلق در نزد ایشان یکیست و اینکه در بعضی
نسخ انزل القرآن نوشته اند تصرف دیگرانست گویند وی یک پای داشته و
با عانت عصا مشی میکرد وقتی باعث قطع را از وی پرسیدند گفت در ایام کودکی
گنجشکی گرفته و بر پای او رسنی بسته بودم گنجشک از دست من بپرید و
بسوراخی در رفت من آن رسن را بشدت تمام کشیدم تا پای او جدا گشت
مادرم را دشوار آمد گفت پای تو بریده باد چنانچه پای او بریدی چون بسن
نشو و نما رسیدم و بجهت طلب علم بسوی بخارا میشتافتم در راه مرکب رمیده

من از اسب جدا شدم و پای من بشکست چنانچه بغیر از بریدن علاجی نبود
مولانا محمد مسکین ابو جعفر بن جریر طبری از وست کبیر و تاریخ طبری محمد بن محمود
آملی شرح بر کلیات قانون نوشته و از اوست نفایس الفنون مولانا
کمال الدین محمود ولایتی متبحر بوده حاشیه بر شرح حکمت العین از وست
مولانا کمال الدین عبد الرزاق مطلع السعدین از مصنفات اوست مولانا
ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم صحیح بخاری را در شانزده سال
تصنیف کرده مولانا خواجه محمد پارسا بزرگ بوده و فصل الخطاب از
مصنفات اوست مولانا شیخ سعد الدین صاحب کمال بوده منهاج العباد از او
مولانا عبد الله بن محمد العبیدی در فقه حنفی و شافعی مهارت تمام داشته از وست
شرح طوالع و شرح مصباح و شرح منهاج قاضی ناصر الدین بیضاوی مولانا
شیخ ظهیر الدین ابو العلا هدایه در فقه حنفی از تصانیف اوست مولانا
محمد علی بن اسمعیل فقیه و محدث بوده از فقها اول کسی تصنیف بر فقه حنفیه
او بود مولانا ابو بکر محمد بن احمد حسین بن عمر المعروف با مستظهر الملقب بفخر الاسلام
از فقهای شافعیست غلبة العلما در مذهب شافعی از تصانیف اوست و
آن کتاب را مستظهری گویند مولانا ابا نصر صباغ کتاب کامل در فقه از اوست

مولانا اسمعیل بن حماد الجوهری ازوست صحاح اللغت مولانا قیصری یکی از
شرحهای فصوص الحکم ازوست مولانا حاجی بابا نشا کتاب انتقا ازوست
مجد الدین محمد بن یعقوب قاموس از مصنفات ازوست مولانا شاه محمد طبیب
قزوینی از نظیران زمان بوده شرح موجز و شرح کافیه و شرح عیسی غوجی و تفسیر القرآن
از تصانیف اوست مولانا ابوطالب محمد در مکه معظمه بوده کتاب زاد الطلوب
ازوست در دقایق طریقت کتابی بدان لطافت تصنیف نشده از
مشاهیر علما بوده مولانا محمد اسحق در سیر و اخبار مهارت تمام داشته اول کسی که متصدی
تالیف کتب سیر گشته وی بوده و در احدی و خمسین مایه فوت شده مولانا ذکریا
ابن یحیی ابن زیاد المعروف با تعبیر کتاب المعانی باشاره مامون عباسی او
تصنیف نموده در وقت تدریس عدد طلبه آن در حیز ضبط در نیامد چنانچه از
جمله قضات هشتاد قاضی در آن مجمع حاضر میشدند بعد از تمام شدن مردم
هجوم در نقل گرفتن آن کردند که اجرت پنج ورق یکدرم گردید و حال آنکه قبل از آن
بیست ورق یکدرم کتابت میکردند فوتش در دویست و هفت بوده مولانا
ابو فضل مورخ بن عمر سدوسی در سلک دانشمندان زمانه انتظام داشته کتاب الانوار
و کتاب الغرایب القرآن و کتاب جواهر قبایل و کتاب المعانی ازوست فوتش در ... بود

شیخ بوده مولانا ابو محمد بن یحیی بن مبارک مذهب اعتزال داشته کتاب المقصود
والممدود و کتاب المنطق و المشکل را تصنیف کرده مولانا ابو علی محمد بن یحیی نحوی کتاب
معانی القرآن و کتاب اشتقاق القوافی و کتاب الاصوات و کتاب الصفات
و کتاب الاضداد و کتاب خلق الانسان و کتاب خلق الفرس را تصنیف
کرده از تلامذه سیبویه بوده فوتش در دویست و شش دست داده مولانا
ابو القاسم بن علی حرامی الحریری از وست درة الغواص فی اوهام الخواص
و فی ملحة الاعراب و شرح آن فوتش در پانصد و شانزده بوده عباس بن
عبد العظیم جامع کتاب جامع است مولانا قاضی کمال الدین حسین شرح دیوان
علی اسد الله علیه التحیة و الثنا و حاشیه بر کافیه و هدایه حکمت و طوالع لمع و
شمسیه او نوشته از اعاظم علمای وقت خود بوده مولانا عبدالله یزدی از فحول
علما بوده دو حاشیه دارد یکی بر مختصر معانی و دیگر بر حاشیه خطائی مولانا قاضی
ناصر الدین بن قاضی صدر الدین عمر بن فخر الدین علی مدرس وقت بوده از
مولفات او بسیار است مثل تفسیر و غایت القصوی و شرح مصابیح و منهاج و
متن طوالع و مطالع و مصباح در کلام و مرصاد در اصول فقه و شرح تنبیه در چهار
مجلد و شرح منتخب و شرح محصول فوتش در ششصد و هشتاد و نود و دو بود.

مولانا قطب الدین علامه ازوست تحفهٔ شاهی در هیات و شرح کلیات قانون
و شرح مفتاح العلوم گویند پیش از وی کسی شرح بر مفتاح ننوشته مولانا
ابو محمد ابن ابی نصر الشیعی المشهور بشیخ روزبهان در اکثر علوم مهارت کامل داشته
تفسیر عرائس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف
الاسرار ازوست مولانا شیخ ظهیر الدین عبد الرحمن علی ترجمهٔ عوارف ازوست
و در آنجا تحقیقات بسیار کرده مولانا ابو القیام مسلم بن محمود کتاب عجایب الاخبار
بنام ملک ناصر نوشته در مصر بوده مولانا میرزا جان عمدهٔ علما بوده و در ریاضی
و طبیعی نظیر و عدیل نداشته در معقولات سرآمد افاضل دوران بود
مصنفاتش یکی حاشیهٔ اشارات است دیگر حاشیه ایست بر شرح مختصر اصول
و حاشیه قدیم و حاشیه بر حاشیه مطالع و حاشیه بر اثبات واجب بر
معلول مولانا همام الدین کلاری ازوست و شرح بر طوالع و حاشیه بر شرح
تجرید مولانا علی قوشچی میر صدر الدین بر همان نسخه حاشیه نوشته و بر حاشیه
مولوی اعتراض نموده و آنجناب حاشیه بهتر از پیشتر بر حاشیه صدر الدین محمد
نوشته غرض که حاشیه اول حاشیه بر حاشیه قدیم و حاشیهٔ
دوم را حاشیهٔ جدید و حاشیه سیوم را حاشیهٔ اجد میخوانند صنو نیز از

از تصانیف اوست و شرح هیاکل در حکمت اشراق و رساله در اثبات
واجب و اخلاق جلالی و حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار
شافعیه از وست مولانا حسین خلقانی از دانشمندان آن زمان بوده
حاشیه بر تهذیب و حاشیه بر اثبات واجب او نوشته است مولانا
شیخ شهاب الدین سهروردی از وست تنقیحات در اصول فقه و تلویحات
و هیاکل در حکمت اشراق مولانا حسین مقصد اقصی از مصنفات اوست
مولانا کمال الدین اول کسیکه حاشیه بر حاشیه قدیم نوشته او بوده مولانا
عبدالغفور حاشیه بر شرح ملا دارد مولانا مصلح حاشیه بر شرح هدایه
از وست مولانا مجدالدین احمد بن محمد سجاوندی صاحب عین المعانی
در تفسیر و ذخایر اسرار در معانیست مولانا شیخ فیضی تخلص ملک الشعرای
جلال الدین محمد اکبر پادشاه گورکانی بوده اصلش اکبرآباد هندست تفسیر بی نقط
مسمی به سواطع الالهام او نوشته و دو دیوان و مثنویات شیرین و خوش
آینده دارد مولانا ابوالقاسم بن حسن محدث در دمشق بوده تاریخی
نوشته است هفتاد و دو جلد مولانا ابوالبقا بن علی ملقب بموفق
الدین نحوی در دمشق بوده شرح تفسیر ملوکی از تصانیف اوست مولا

علاء الدین علیا از دمشق بوده موجز از دست مولانا اسماعیل بن یحیی مازنی
مختصر را او نوشته مولانا ابوبکر محمد بن احمد جعفر کتابی کتاب الفروع تصنیف نموده
که اندک حجم دارد و بسیار فایده اکثر فضلا بران شرح نوشته اند مولانا عبد الملک
بن ابو القاسم المعروف بالمسیح بسیار تصنیف دارد از انجمله تاریخی است مقدار سی و
هزار ورق و کتاب الغرب والشرق دویست ورق و قصص الانبیا هزار و
پانصد ورق و کتاب الفاتحه والمناکحه در اصناف جماع هزار و دویست ورق
مولانا هبت الله بن علیا تاریخ مصر و شرح صحیح بخاری از دست مولانا
ابو الحسن دانشمند وقت خود بوده کتاب حسنات در حکمت طبیعی و مشارقا
و مراة الافلاک در حکمت ریاضی و حاشیه بر شمسیه و حاشیه بر تهذیب در منطق
و رساله اثبات و شرح فرایض از تصنیفات اوست بر هر کتاب که یک نظر
افکنده عبارتش هرگز از خاطرش نرفته و کتب جمیع نسخ متداوله اگر از عالم بر افتد
عبارت تمامی آن چنین تقریر کنیم که یک حرف خلاف نشود مولانا سعد الدین
تفتازانی صاحب شرح صرف زنجانی و مطول و مختصر و تلخیص است شرح کمالات
ملا از احاطه تقریر و تحریر بیرون است و از بسکه جناب مولانا شهرت عظیم دارد
بر اندکی از بسیار آنهم مبادرت نموده قدس سره قولش در سنه اثنی و ثمنین و

سبعمائه بوده مولانا رشید الدین وطواط حدایق السحر از مصنفات اوست
مولانا میر صدر الدین محمد عالم العلماء دهر بوده رساله در تحقیق اثبات واجب و
حاشیه شمسیه و مطالع و حاشیه تجرید ازوست مولانا شرف الدین
علی تفسیر آیات احکام قرانی و شرح ارشاد از مصنفات اوست مولانا
میر سید اصیل الدین عبد الله درج الدرر از تصنیفات اوست مولانا
ابو اسمعیل عبد الله تفسیر قران و منازل السایرین ازوست مولانا
خلف بن احمد پادشاه از ملوک صفاریه بسیار فاضل و فضیلت دوست در
زمان او تفسیری در صد مجلد بقلم بوده و او با تمام رسید و بران یکصد هزار دینار
خرج شده مولانا ابو داود سلیمان بن اشعث بن اسحاق السجستانی
مصنف یکی از صحاح سته بود در سنه خمس و سبعین و مائتین هجری برحمت
پیوست مولانا ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی مصنف یکی از صحاح سته
و مولف مناسک الفجار در مذهب امام شافعی بوده مولانا ابو الفضل صاحب
تاریخ بیهقی بوده در سنه سبعین و اربعمائه هجری در گذشت امام
سید علی بن عبد الله نیشابوری المعروف بابن ابی طالب صاحب دیوان
شعر و تفسیر کبیر و متوسط و شرح کافیه بوده در سنه خمس و عشر و سبعمائه در گذشت

جلال الدین محمد دوانی بن مولانا سعد الدین اسعد شرح هیاکل و اثبات
واجب و حاشیهٔ قدیم و اخلاق جلالی از مصنفات اوست در سال
ثمان و تسعمائه هجری درگذشت و دوان قریه‌ایست از توابع شیراز
مولانا امیر غیاث الدین منصور بن امیر صدر الدین محمد شیرازی صدر که نسبت او
به زید بن امام زین العابدین علیه السلام میرسد تفسیر مطالع العرفان
و سورهٔ هل اتی و رساله در حروف مقطعات قرآنیه و در اثبات معاد
جسمانی و لوامع النور و شرح هیاکل حکمت اشراق و شرح اثبات واجب
از اوست و آن در سنه اربعین و تسعمائه در عالم نماند مولانا امیر صدر الدین
محمد خلف بن امیر غیاث الدین منصور که رساله تحقیق عالم اثبات واجب
حاشیهٔ شمسیه و حاشیهٔ مطالع و حاشیهٔ تجرید از تصنیفات اوست در سال
تسعمائه هجری بعالم بالا شتافت مولانا میر سید علی همدانی شرح شمسیه در
علم منطق از زادهٔ خاطر انجاب اوست مولانا ابوبکر بن محمد عبد الله المعروف
بسیر بغی از فقهای عظام بوده علم شروط اول او پیدا کرده مولانا قاضی
شهاب الدین ملک العلما در زمان سلطان ابراهیم شرقی صاحب تر
جون پور هندوستان در سنه اربعین و ثمانمائه بوده مولانا سید محمد جاولی

که در شعر خاوری تخلص کرده خاورنامه و شرح لمعات در تصوف از وست فهم
بست و چهارم در حافظ و حدیث بدانکه علم حدیث عبارتست از
معرفت آنچه از رسول صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم نقل کنند از
اقوال و افعال امام مالک چون خواستی که حدیث نقل کند وضو ساختی ریش را
شانه زدی و بوقار و هیبت تمام در صدر مجلس نشستی هارون رشید خواست
که از و مواعظ بشنود پس خلوت کرد مالک گفت چون عوام از علم ممنوع
شوند خاص از آن نفع نیابند هارون بفرمود تا بار عام دادند و مردم آمدند
آنگاه مالک بشغل حدیث پرداخت برخی از علما گفته اند صحیح ترین
کتب حدیث بعد از قرآن شش است صحیح بخاری و صحیح مسلم و
صحیح ترمذی و صحیح نسائی و سنن ابی داود و سنن ابن ماجه
موطای امام مالک را نام برده اند و گفته که صحیح ترین کتب بعد از قرآن
صحیح بخاریست و فرقه صحیح مسلم را بهتر گفته اند اما از روی سیاق احسن
دانسته اند از روی صحت ابن خزیمه گوید که کسی از محمد بن اسمعیل
بخاری داناتر نبوده و گفته اند حدیثی که بخاری نشنیده حدیث نیست از بخاری
مرویست که گفت که صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث دیگر بیاد دارم

و در کتاب خود هیچ حدیث نه نوشته ام مگر انکه ازان با آب زمزم غسل نه
کرده ام و دو رکعت نماز در مقام ابراهیم ع نگذارده ام و دو رکعت نماز هر
بجنب بجا نیاورده ام و آنرا از ششصد هزار حدیث بیرون آورده ام و در شانزده
سال جمع کرده ام عدد حدیث آن هفت هزار و دویست و هفتاد
و پنج است حمیدی گوید که چون امام محمد بن اسمعیل بخاری به بغداد آمد جمعی از
محدثان خواستند که اورا امتحان کنند صد حدیث منقلب کنند متن
یکی و اسناد دیگر را بهم آمیختند و نزد او شدند و سوال نمودند و هر حدیثی
که حدیث میکردند بخاری میگفت ندانم تا همه را بخواندند انگاه احادیث را
از بر گرفت و متن را با اسناد جمع میکرد تا همه را درست ساخت
مولانا خواجه عبد الله بن محمد شیبانی از ائمهٔ اربع اهل سنت و جماعت
بوده هزار هزار حدیث یاد داشته و بخاری و مسلم نیشابوری ازوی نقل
حدیث نموده اند و عظیم شانش بمثابه بوده که ششصد هزار رجال و
شصت هزار نسوان متابعت جنازهٔ او کردند مولانا ابوذکریا
ابن یحیی بن معین در علم حدیث امام وقت بوده ششصد هزار حدیث
جمع کرده بود مولانا ابو عبد الله محمد صاحب صحیح بخاری صد هزار حدیث یاد داشت

مولانا شیخ اسحق بن راهویه حنظلی هشتاد هزار حدیث بخاطر داشته مولانا ابو اسمعیل
عبد الله بن ابی منصور محمد انصاری ملقب بشیخ الاسلام ششصد هزار شعر تازی
وصد هزار بیت از شعر عرب یاد داشته ومیگفت که مرا حافظه نیست که هرچه
قلم من نویسد در حفظ من باشد و سیصد هزار حدیث یاد داشت مولانا
ابو درعه که هزار هزار و پانصد هزار حدیث بقید قلم آورده بود در سنه
ثمان وخمسین ومائتین درگذشت امیر سید علا آورده اند که چون الجایتو خان
در سلطانیه مضجع خود ساخت فرمان داد که افاضل واکابر وعلما مردم
جمع شوند ودران روضه آنچه از هر یک در گنجینه خاطر باشد بر [illegible]
رسانند تا آن افاده موجب زینت ورتبت آن مکان علیا گردد امیر سید علا
دران وقت هفت ساله بوده وخالش آنجناب را برد وپیش گرفته دران مجلس
برده بود هر کدام مخاطب بجاودیم آیات واحادیث نقل می فرمودند و
بنده که میر سید علا دران سن جمیع آنها را ذکر گرفته وبعد از ان بهم ترتیب
داده موسوم بابو راد فتحیه گردانید مولانا میر یحیی مورخ از ابتدای طلوع
جهان افروز رسالت تا انتهای سنه ستین وتسع مایه از وقایع
هر سال آنچه از وی می پرسیدند بی تامل میگفت مولانا شیخ عبد الله هزار

حدیث و بیست هزار حکایت در ذکر داشته مولانا امام شافعی جمعی بهارون رشید
رسانیدند که امام شافعی حفظ قرآن ندارد هارون خواست که امتحان نماید
ماه رمضان بود امامتش فرمود امام هر روز جزوی از قرآن مطالعه میکرد
در نماز تراویح میخواند و چون رمضان با تمام رسید جمله قرآن یاد شد مولانا
امام محمد خلیل سیصد هزار حدیث یاد داشته مولانا شاه کرمانی حافظه داشت
که ده بیت عربی بیکبار خواند یاد میگرفت و در نه سالگی خود حفظ قرآن
نموده بود مولانا ابوبکر خوارزمی صد هزار بیت عربی یاد داشته مولانا مولانا
ابو منذر هشام بن عروه از مشاهیر اهل حدیث بوده خطیب از وی نقل
میکند که روزی عم مرا رنجانید که چون قرآن در ذکر نداری من بدرون
خانه رفتم و در عرض سه روز قرآن خواندم و حفظ نموده بیرون آمدم
مولانا حاجی شکر الله بلوچ سیاحی بوده جهان که هیچ ملکی نرسیده
که زبان آنجا بمصاحبت نه آموخته صاحب فضل و کمال بود و علم عقلی و
نقلی خوب میدانست و به هفت قلم نیکو مینوشت و حافظی بقراءت
هفت قاری و شاگردان ایشان پنجاه هزار حدیث در ذکر داشت
است
و کتابی در فقه حنفی منظوم ساخته است و بی نقطه ده هزار بیت این کارنامه

که درین جزو زمان قدرت هرکس شعر گفتن بیت در سنه هزار و هشتاد و چهار هجری
چهل ساله درگذشت عجب اینکه اینهمه فضل و سیاحی او را در سنه بیست
و یک سالگی دست داده بود مولف بهابه بورسایشان کمتر رسیده
بطول بهنای فارسی قصبه ایست نزدیک بدهلی منهم بیت و پنجم در شعر
کما قال الله تعالی والشعراء یتبعهم الم تر انهم فی کل واد
یهیمون و انهم یقولون ما لا یفعلون الی الغاوون الخ
و آنسرور فرموده صلی الله علیه و آله و سلم الکنوز تحت العرش
مفاتیح الالسنة الشعراء نقل است که چون شب معراج سرور انبیا
بر جمیع اسرار سماوی اطلاع یافت حکم شد بملایکان مقرب که کنج خانه عظیم
ما را نیز بنمایند فرمان برداران در زیر عرش بردند و خانه بس عظیم
ایشان بنظر جناب رسالت در آوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که درین کنج خانه بکشایند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم مفاتیح این
کنج در دنیاست و بزبان شعرا اشاره نمودند و انس بن مالک روایت
الشعراء تلامیذ الرحمن و در کشف المحجوب آورده اند که شعر شنیدن مباح است
و پیغمبر صلی الله و سلم شنیده و اصحاب کرام شعر گفته اند و شنیده اند و درین

حجتی می آرد که نوشتن آن خالی از بطالت کلام نیست الحاصل آنکه مشایخ
متصوفه متفق اند بر اباحت آن اما در باب آنکه رسول صلی الله علیه وسلم شعر گفته اند
یا نه اختلاف کرده اند طایفه اند که در واقع خندق فرموده اند

اللهم لا عیش الا عیش الاخرة ۞ فاغفر الانصار والمهاجرة

روزی که در حنین مشرکان غلبه کردند آنسرور از شتر فرود آمده این را فرمودند

انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و در عین العلم

مینویسد که تحقیق در علم شعر آنست که حرمت آن بجهت لذت وزنی
اگر همچنین می بود پس شنیدن آواز بلبل و قمری حرام بودی از جهت آنکه
موزون است مطلع و مقطع دارد و فهمیدن هر مفهوم نیز حرام بودی پس
معلوم شد که شعر مثل کلامیست خواندن او منقول است و نهی که وارد است
در باب او بجهت آنست که باز میدارد از امور خیر او بتفرق میدارد
از معیشت و عبادت و اگر نه همچنین بود مباح است و نیز حرام است شعر
که متضمن بر فحش و هجا و افترا باشد و این طرز کفره و اهل عرب بوده است
فاما هجای کفار بواسطهٔ اهانت آنها درست است زیرا که حسان بن ثابت
علیه الرحمة مامور بهجای کفار و مبالغه در مدح نیز جایز است اگر بافته نبود و شعر

که با و مدح کنند در مدح برای آنکه مبالغه در مدح مسموعه بود حجر بن عدی کندی
صاحب یمن پسر خود امرء القیس را گفته نیکوترین شاعران دروغ گوی ترین
ایشانست و دروغ گوئی از ملوک سزاوار نبود و نیز جایز است صفت
کردن قامت و رخسار و زلف و جز آن اگر اقرب باشد بشرع و نیز
تعیین نکنند زن معینه را و رای زن و واهه خود نیز درست است استعاره
عارفانه بسیاهی زلف را برای تاریکی گناه و سپیدی رخسار را از برای
نور طاعت و وصال را برای لقای سبحانه و تعالی شانه و فراق را برای
حجاب اجتناب آن گویند اول شعری که گفت آدم علیه السلام بوده و گفته اند که یعر
بن سبا گفته از آن جهت آن کلام را شعر خوانند و اول کسیکه شعر فارسی
گفت بهرام گور چون شیری را بکشت از روی تفاخر گفت ❊
• منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ❊ محبوبه اش دلارام چنگی این مصرع برخواند
❊ نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ❊ و در اسلام اول شعر پارسی
در مجلس یعقوب لیث گفته گویند پسری خورد سال داشت با کودکان جوز
می انداخت نوبتی هفت جوز بگو انداخت یکی از آنها بیرون جست
پس بجانب گو غلطیده امیرزاده شاد شد و از غایت سرور گفت

غلطان غلطان همی رود تا لب گو یعقوب را خوش آمد مادر بخواند تا معنی
بران افزودند و بیتی دیگر ضم کردند و بیتی نام نهادند بالاخر رباعی گفتند و مدتی
جز رباعی شعری نگفتندی و گفته اند اول کسیکه در اسلام بپارسی شعر گفت حنظله
بادغیسی بود و گفته اند عباس مروی بود که در مدح مامون عباسی قصیده گفته
مطلعش اینست ای رسانیده بعزت فرق خود تا فرقدین ؛
گسترانیده بعدل و جود در عالم برین ؛ گویند اول شعر فارسی ابو حفص سغدی گفته
و سعد از سمرقند است در علم موسیقی مهارت تمام میداشت آهوی
کوهی در دشت چگونه دوودا ؛ یار ندارد بی یار چگونه رودا ؛ شعرای سلف
که مشهور اند دانشمند و عالم بوده اند در علوم خصوصاً در عربیت و اکنون هر که طبعش
موزون بود شعر گوید هرچند که شعر نفهمند و زبان شعر ندانند گفته اند رباعی
شاعری کار کسب بس آسان ؛ لیک او را سه چیز میباید ؛
طبع موزون و فکر دور اندیش ؛ بجیاتش نیز می باید ؛ اقسام شعر و
وضعهای آن بسیار است همه را درین مختصر نتوان آورد اما بواسطه
سر رشته سخن بر بعضی اکتفا رفته حکیم عثمان بن المختار غزنوی از اقران

حکیم سنایی بوده و حکیم بدو اعتقاد مفرط داشت او را قصیده ایست که
بشش نوع میتوان خواند و اگر کسی بغور او برسد بداند که از رگ
چه خونها بچکانیده این ابیات از آن قصیده انشای طرب انس و
جان نگار وفادار ما منی ای بت بلخی و دیدار باد فدای تو جان من
که بهر حال خوروی سراسر برو رخ چون نار دلبر نازک زناز کهی کوش
آنچنانی بلب غمزه خون خوار ابروی تو چون کمان و لب دل
افروز روی تو رنگ قمر تابش بسیار سعد الدوله مسعود بن سعد
سلمان از نوادر ایام بوده در مدح سیف الدوله محمود بن ابراهیم
مسعود بضاعت مصنوع قصیده بقید رقم در آورده که در وقت خواندن
لب بلب نرسد و این چند از الجمله ست قصیده ای آذر نو یافته
از غالیه چادر اندر دل عشاق ز دست زده آذر نی سرو سهی
چون تو نی لاله خود رو نی طرفه جبین چون تو نی صورت آذر اندر دل
عشاق تو آتش ز عقیق کاندر دل حساد شهنشاه ز خنجر
آن شاه سخی دست که درگاه سخاوت لطفش گهر افشاند و دستش
زر و گوهر ای شاه تو خورشیدی زیرا که چو خورشید نور تو در آفاق گرفته است برابر

رزان شده از ترس سر تیغ تو فغفور ٭ ترسان شده از هول سپر گرز تو قیصر
سید ذو الفقار شاعری با کمال بوده و بکار گفتار بوده او را قصیده ایست مصنوع
در مدح وزیر شیروان و این سه بیت از انجمله است قصیده چو آن شد از گل
برگ تازه جلوه گر ٭ بهار یافت بها ز باد در گذار ٭ نهال چون قد دلبر خرامان
نمود در رقص ٭ بسر و فاخته چون بیدلان بنالد زار ٭ اگر ز روی تماشا به بوستان آمده
خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار ٭ ازین ابیات بیتی دیگر خارج میشود بدین نمط ٭
قصیده گل صدبرگ دلبر وار چون در بوستان آمد ٭ بهار و باد در گذار چون
بیدل خزان آمد ٭ و همچنین تمام قصیده ترتیب داده عبد الواسع جبلی قصیده دارد
که در عنوان دیوان نوشته اند شعرا را اتفاق است بران که هیچکس از عهدهٔ جواب آن
برنیامده و هو هذا قصیده که دارد چو تو معشوقی نگار و چابک و دلبر ٭ بنفشه زلف
و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر ٭ نباشد چون چنین زلف و رخسار و لب هرگز
صبح روشن شب تیره گل سوری می احمر ٭ ندارد درد و حسرت و اندیشه تیماری ترا دارم
جگر گرم و نفس سرد و لبان خشک و دو دیده تر ٭ یکی دارد دل و عیشی سرنگون چشم من دارد ٭
دهان تنگ و سخن تلخ لبان لعل و میان لاغر ٭ سرشک از درد و چشم از لعل و خون یا
از سیم و روان از زر ٭ ندارد در غم و درد و جفا و جور تو خالی ٭ زمان از باد و سر از خاک و رخ از آب و دل از در

بحسن و رنگ و بو و طعم در عالم ترا دیدم ؛ قد از سرو و بر از عاج و خط از مشک و لب از شکّر ؛
سزد گر من ترا دیدم بطبع و طوع جان خود ؛ کنم خدمت برم فرمان نهم گردن
سوم جا گه خداوندی عدوبندی شهنشه نیکوخو شه ؛ معز دین معین حق
مغیث خلق شه سنجر ؛ جهانداری که دارد جان بوقت حرب و مهر و کین ؛
کف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر ؛ شهی کو هست گاه جنگ و سنگ و
ثروت و همت ؛ زبان خشم و زمین حلم و فلک قدر و ملک منظر ؛ تدبیر و
ثبات و عدل و توفیق سبب همواره ؛ مخالف سوز و دولت ساز ملک آرای دین پرور ؛
درخت عزّ و تمکین و جلال قدر او دارد ؛ سعادت بیخ و عصمت شاخ و رفعت
برکت و حشمت بر ؛ ز قدر و دولت و تأیید من او همی خیزد ؛ ز خار از زر زنی شکر
زکان گوهر ؛ ز سنگ آذر ؛ درین مدح و وصف تو همی ماند ؛ زبان عاجز خرد حیران سخن قاصر
قلم مضطر ؛ ترا زیبد که بی جنگ و مصاف و حمله و هیجا ؛ فرس گردون کمر جوزا
سپر کیوان علم محور ؛ بچین و روم ترک و هند پشت زمین مالند ؛ جبین فغفور و رخ
جیپال و سر خاقان و لب قیصر ؛ کمیت تست چون کبک و هما و طوطی و عکه ؛
نکو رفتار و فرخ فال زیرک طبع و حلیت گر ؛ بهنگام سرود و آتش و آرایش و رامش ؛
زحل کین و عطارد فهم و زهره طبع و مه پیکر ؛ بقدر و حشمت و تمکین و جاه تو سزد او را ؛

رکاب از ماه و زین از مهر و میدان چرخ و نعل اختر ؛ ز آسیب و نهیب و سهم زحمت
کم کند دشمن ؛ ز کف نیزه ز بر درع ز تن جوشن ز سر مغفر ؛ که ای حیدر ز نام و مدحت
وصف تو از تیغ زبان کاتب قضا رویا قدر خامه سما دفتر ؛ به شرح و بسط
نظم و نثر اگر در ابتدا بودم ؛ عبارت سست و خاطر کند و معنی پست و نظم ابتر
شدم ز احسان و ز تحسین اقبال قبول او به تقوی حال و روان شعر نکو
طبع و سخن گستر ؛ همیشه تا بود تنگ و دراز و خرم و فرخ ؛ دل عاشق ز غم هجران
شب وصل و رخ دلبر ؛ بساط بسته در دور و جدا و خالیت هرگز ؛ لب از خنده
دل از شادی کف از ساغر سر از افسر ؛ به میدادی و هشیاری و به
روزی و فیروزی ؛ ولایت کشور نصرت باب و عزت جوی و دولت خور ؛ شهاب الدین
محمره در مراون بوده و مراون قصبه ایست از هند نزدیک بدهلی قصیده گفته
و در هر بیت فیل و کرگ و شیر و گرگ لازم گرفته و آن سحر سامری را چنانچه باید
باتمام رسانیده و این چند بیت از آن سخن قصیده هر زمان این پیر
گرگ شیر خوی طفل خوار ؛ آن کند با من که پیل و کرگ وقت کارزار ؛
آسمان نیلگون مالد تنم را گرگ سان ؛ روزگار شیر وش چرم زنهد کرگ وار ؛
پیل بارکان نخورده کرگ با مشی بچه کرد ؛ شیر صبح از جور با این تیغ خشن خوی و مویی زار زرد

حیلت ارست و رمز گرگ با شیر فلک ٭ و آن همیشه بر دل من درد یار پیل بار ٭
چنگ شیر و شاخ کرگ و پشت پیل و موی گرگ ٭ گر چه در تعویذ دلبندی بکار است
این چهار ٭ یک کند سودم خواص گرگ و کرگ و شیر و پیل ٭ چون زمین زر پیل بالا
خواهد آن سیمین عذار ٭ حمله گرگ و دل شیر و دم کرگم چو نیست ٭ میروم با پیل پا
رغم با استقبال یار ٭ رکن دنیا شاه پیل افکن بگرز شیر سر ٭ کز سمند گرگ توسن
کار بر گشت زار ٭ دیده گرگ فلک از تیر گرزش رنگ رنگ ٭ کوه کرگ
زمین از بانگ پیلش غار غار ٭ پیل پیکر گرزش از کرگان کند پشته تیغ ٭
گرگ پویه جنگش از شیران ستاند مرغزار ٭ از سر روئین شیر گرز او مر گرگ و
پیل ٭ آن رسد کز تیغ روئین تن بجان گرگ سار ٭ ای ز تیر گرز گرگ
انداز پیل آشام تو ٭ گور بر گرگین لب آن جای شیران تنگ و تار ٭ گرگ
ماده چپ و هژبر شیر بیشه نری را در ستون بکر بیشه شیر گرگ انداز آید
در شکار ٭ پیل بخت در بداوی با هرم و بر آنه ٭ گر چه جای شیر و پیل و گرگ مانند
آنده باری ٭ تا که شیر و پیل باشند در مهابت هر قدم ٭ تا که گرگ و کرگ باشند در گرانیت
بکشتی ٭ همچو شیر و پیل و گرگ و کرگ در کرما بها ٭ دشمنان بیجان شده
بر آخر سکنین قطار ٭ صنعت میر خسرو بیت یکحرف و بیت دو حرفی

و بیست و چهار هزار بیت و نخجوی نقطه رخ زرد دارم ز دوری دلبر
زده داغ دردم درون دل آذر چو من کاست کوی شب فرقت تو
مه نو که تابنده شد بدین گونه لاغر خجلت خضر عهد بخت مشکینت
تنت سیم لعل لبت تنگ شکر بطلعت صبیحی بلبها ملیحی بگفتن فصیحی بگیسو معنبر
محمد قاسم المتخلص بخازن در مدح سلطان دارا شکوه این سه
جهان کوه کان قصیده دارد که شعرای وقت بدان گونه اعتراف نموده اند
مصرع بینی که فتنه برد دست بر میانش میانش لرزد دلم چو موی میان
کشته ناتوانش لرزد کجی ز سعی من آید بدست دامن وصل که دست
نازکبر با متحانش لرزد بگلشنی ز هم افتاده که بهار نزاکت بنسیم را بود
آهنگ گلستانش لرزد شکفته رو چو صبوحی و شوخ طبع شعله مزاجی
که او رود دل آینه در کمانش لرزد کسی به بخشش کسی بشکوه از جبه رو
نماید که عقده های دل افتاده بر زبانش لرزد درین چمن ز بیم برگ بو خشت
مرغی که بجنبد از کف صیاد آشیانش لرزد نشد نصیب من از دهر
استقامت خاطر چو آن عصا که کند پیر ناتوانش لرزد روم بدرگه
شاهنشهی شکوه و دارای که آسیا فلک بپیش آستانش لرزد زمانه حضرت

داراشکوه قبلهٔ عالم نوشته است بطغرای عز و شانش لرزد روان دشمن اگر شاخ
گل بخواب به بیند کند خیال دم تیغ خونفشانش لرزد چو فتنه از سر تیرش نه زیر پایے
زبیم گوشه نشین گشته در کمانش لرزد بلرزه از کف دشمن ستان زبیم هنر دستش
بر رنگ مار که آید برون زبانش لرزد ز تخت حوصلهٔ فیضش که هست نور تجلا
سخن رسیده بمعراج در میانش لرزد سحاب تیره بود فیل او که آتش سرعت بر رنگ
برق جهد هردم از عنانش لرزد بلندی از زبر او بزیر بلند تر شد زمین هراسد
از تسبیب دودمانش لرزد فلک به پهلوی او در سواد حبشه نماند بشکل زنگ که نیز
بر میانش لرزد بیام رفعت او گر رود خیال منجم زرفته پایه اول ز نردبانش لرزد
خراب بستی اگشته لشکر خانهٔ دشمن نشسته در پس دیوار آستانش لرزد گواه
پاکی طینت بس است گوهر طبعم که بسته غیر ز اندیشه ام زبانش لرزد مرا است سینه
چو آئینه بپیش قبلهٔ عالم دلم چو قبله نما گشته در میانش لرزد همیشه تا که بهار است
و سبزه و گل و ریحان همیشه تا که بود شاخ را خزانش لرزد بهار خوشدلی
عمر دوستان تو باشد کند عدوی تو تب لرزه استخوانش لرزد فصل بیست و ششم در
خط نوشتن بود و آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظش بحروف هجا و کیفیتی
که باعتبار کتابت ظاهر می‌شود بر آن اول کسیکه خط تعلیم نوشت ادریس بود

علیه السلام معقلی آنجناب پدید آورده گویند خط بقلم نسخ بجعفر ع نوشت گویند اول
خط نوشتن در زمان هوشنگ پدید آمد و خط فارسی اول طهمورث نوشت
گویند واضع خط مردی بود از ابنای اهل امیرالمومنین علی علیه السلام از
معقلی خط کوفی استخراج کرده و درین مقاله از خط کوفی شش خط
استنباط نمود ثلث توقیع محقق نسخ رقاع ریحان خواجه امیر علی تبریزی
خط نسخ و تعلیق پدید آورده حکیم گوید خط زبان دل است و گفته اند خط صغیر
ضمیر است عالی گوید خط در ابصار تیره است و در بصایر روشن چنانکه در
ظلمات است چشمه حیوان گویند خط را بر لفظ مزیت است زیرا که خط وعده
و وعید را مفید است بر خلاف لفظ از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست
علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق بزرگی گوید خط نزد فقرا مال است و نزد غنی
جمال و نزد اکابر کمال و اول کسیکه خطوط سته را بعد ازین مقله نوشت ابن
ایوب بود و خط یاقوت را که بر خط او ترجیح دهند جهت لطافت و نزاکت نه
از جهت اصول و قواعد جمال الدین المشهور به یاقوت از جزیره مستعصم بود
امروز خطش از یاقوت احمر عزیزتر است و در آن عصر حرفی از خط وی به یک
تنکه و کلمه به دو تنکه و سطری به پنج تنکه و صفحه به صد تنکه و جزوی به پانصد تنکه و

رمصحفی به بیست هزار تنکه خرید و فروخت میکردند مولانا سلطان علی و مولانا
میر علی در خط نسخ و تعلیق رسا دانند و آنها چون ایشان کسی ننوشته
و بعد ازان چون مولانا محمد حسین کشمیری نه نگاشته و بعضی خط میر عماد را
بر و ترجیح دهند و گفته اند که اصل خطوط اهالی ربع مسکون زیاده بر دوازده
گونه نیست و فروع آن بسیارست و اصل آنها عربیه حمیریه یونانیه سریانیه
عبرانیه رومیه قبطیه بربریه فارسیه اندلسیه هندیه حبشیه گویند اول کسی که نقطه بر حروف
نهاد حجاج بن یوسف ثقفی بود چون تصحیف و تجنیس بسیار شد علما جمع آورد تا
آن را قاعده وضع کردند و در لغت عرب بیست و هشت حرفست و معنی حروف
برای تفهیم چنین است الف مرد یکتا نیاز الباء مرد بسیار گو التاء خاک با آب آمیخته الثاء
جنبیدن نرم الجیم شتر بسیار پر شهوت الحاء زن پلید زبان دراز الخاء موی که بر
اندام زن فربه الدال ناخن خروس الراء بیشه بزرگ الزاء بسیار خوار السین
غنی بخیل الشین مرد بسیار جماع الصاد روی وس و دیگ مسین الضاد هدهد
الطاء مرد غافل الظاء پستان عورت العین تند الغین باران الفاء کف دریا
القاف مرد مستغنی از خلق الکاف مرد مصلح مونس اللام مرد خشت المیم نزاع حباب
النون ماهی الواو ماهی بشتر بر الهاء حبابچه الیاء باقه شیر که در پستان باشد و ازین

بیست و هشت حروف هشت کلمه قرار داده اند که تا بیات تا الوف
و آن هشت کلمه اینست ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ و
معنی این کلمات از ابن مسعود روایت کرده اند الابجد یعنی یافتم ترا ای بنده
در معصیت خود الهوز تو در هوای نفس خود بودی چون از آن باز گشتی
جنت بتو دادم الحطی گناه از توبه کردن بخشیدم الکلمن سخن ناشایسته
کرده بودی چون از آن توبه کردی قبول نمودم و بر تو رحمت فرمودم السعفص
در دنیا شین تو تنگ کردم و در عقبی فراخ سازم القرشت ای بنده چون
اقرار کردی گناه خود پوشیدم گناه ترا الثخذ بنده از عذاب خود قوت یافت
الضظغ سکن و امین کردم از راه شیطان و ازین بیست و هشت حروف
در پارسی نمی آید ❊ هشت حرف است آنکه اندر تازی بیاید همی تا نیاموزی
نباشی اندر شعر معاف ❊ بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین غین فهم باب هشتم
در سخن مشتمل است بر یک فراست بدانکه لطایف سخن بسیار است و مرتبهٔ آن
از همه بالاتر زیرا که از حیوان مطلق تا حیوان ناطق او تفاوت کرد و از
زنده تا مرده از وفرق توان نمود ❊ سخن گر نه جانست بکر به هوش ::

چرا آدم مرده ماند خموش . مرده بسخن زنده همیکند مسیح . نزد ایزد سبحانه و تعالی
بکرم ترین همه اشیا است که خود را از آن هویدا ساخت و برای محبوب خود را
معانی وحی فرستاد . گر بدی گوهری ور نه بسخن . او فرود آمدی بجای سخن
و بهتر است که محجوبان دوستان از معانی نغز سخن شد الا بهترین جزها است
سخن هست اینکه مصحف نامدار بولی برده بر نهج ز الهام دارد . آن زور ع
فرماید الشان حمال الانسان حکیمی گوید ما الانسان لولا
اللسان ابوبکر رض گوید الانسان زین الانسان یحیی بن معاذ گوید
کلام نیکو نیکوست و از کلام نیکوتر معنی آن و از معنی نیکو عمل بر آن
ارسطو گوید که قدر مرد بدرستیکه از سخن عظیم شود . تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد . بقراط گوید چون مرد سخن گوید نقصان و کمال او
معلوم شود و خاموش ماند نشناختن او مشکل یحیی بن معاذ گوید نیکوترین
چیزها کلام صحیح است از زبان فصیح برای این گفته اند سخن بفصاحت
و بلاغت باید گفت چه معنی بلیغ باشد با لفظ فصیح نه برعکس عالمی را
گفتند بلاغت چیست گفت الحجة با آن راضی شوند خواص فهم کنند عوام
اعرابی را پرسیدند بلاغت نزد شما چیست گفت ایجاز لفظ به اصابت.

یعنی امیرالمومنین علی علیه السلام فرماید جودة الکلام فی الاختصار یکی آداب
سخن گفتن آنست که تا اندیشه نکنی لب نگشایی و دیگر آنکه خاموش نباید در نزد
دانا نپرسند مبادرت بگفتن نکنی — تا که نپرسند همین باش گنگ * تا تمام به
نخوانند همین باش گنگ * باید که سخن آهسته گویی خصوصاً نزد بزرگان بوزرجمهر
حکیم گوید اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم * نکو گوی گر دیر گویی چه غم سخن
گفته اند سخن گفتن چون شراب خوردن است اگر بسیار خوری خمار آرد همچنان
سخن بسیار پشیمانی بار آرد گفته اند که سخن آنست که چون از زبان صادر شود
در دل جا گیرد و عنصر معالی گوید سخن چهار نوع است دانستنی و گفتنی و گفتنی
و ندانستنی و دانستنی و گفتنی سخن است که صلاح دین و دنیا در آن باشد و
از آن گوینده و شنونده را منفعت باشد و دانستنی و نگفتنی سخنی است که
در عیب کسی باشد یا سخن که با اظهار آن موجب شورش باشد و گفتنی
و ندانستنی سخن است که در کتاب خدا و رسول هست که علما در تاویل آن اختلاف
دارند و اگر در تاویل دل نه بندد گناه نباشد و ندانستنی و نگفتنی سخن است که
که در دین و دنیا بکار نیاید آنرا هرزه و لاطایل گویند بزرگی گوید بزرگترین
هنر سخن گفتن است حکیمی گوید هیچ چیز را افعال چون اقوال دلالت نکند

ز قال مرد حال مرد هندست بلی بعضی دل مردم زبانست ارسطو
حکیم گوید بعادت گوینده که شنونده او بفهم باشد گفته اند که چون سخن در محفل
گوئی که نفهمند ظلمی است که بر سخن کرده باشی ابوالحسن بغدادی گوید که بی
ضرورت بی خبر بیت لهراسب گوید که عیب نکنند مردمان را مگر کسیکه
معیوب باشد تا شیخ الاسلام خباب زنده فیل احمد جام فرماید که مردم بدنفس
چون خواهند که عیب کسی بر شما زند اول مدیحی که در ذات ایشان است
بر زبان ایشان رود که بعضی ایشان نزد دیگر باشد و در مثل است
کل اناء یترشح بما فیه از کوزه همان تراود که در اوست رسم عالم است
که روز سالگره شادی میکنند و رقص و سرود و انواع مسرت و امروز
بازار سپارند و شیخی خوب گفته که روز سالگره باید که ماتم کنند و انواع حزن
و اندوه بخود راه دهند که یک سال از عمر کم شده و اچنین رأس المال از دست
رفته شیخ الامام مخدوم شیخ سعدی فرماید که تبارک الله تعالی می بیند و می پوشد
و همسایه نمی بیند و میخروشد بزرگی گوید دوست تو کیست که عیبهای تو بر روی تو
گوید نه آنکه از تو پوشد و در بلای گوید . دوست آنست که معایب دوست
همچو آینه رو برو گوید نه که چون شانه با هزار زبان پس سر رفته مو مو گوید

هشیم بن صالح گوید که چون سخن کم گوئی صواب بسیار گوئی و چون سخن بسیار گوئی صواب
کم گوئی حکمای هند گویند هیچکه آدمی از خواب بیدار میشود گویا از عدم بوجود می آید
و چون شب میخوابد فنا میشود و با یه حالت که در روز روی دهد عالم زندگانیست
افلاطون گوید کمال مرد به آن توان شناخت که اگر راه صاحب بد ازو سر زند
بآن افتخار ننماید مامون عباسی گوید که شنیده ام از امام موسی علی رضا صلواة الله
میگفت که سه چیز بر سه چیز موکل اند تشنیع عوام بر اهل علم و سختی ایام
بر ارباب کمال و استیلاء حرمان بر هنرمندان گویند هر جا دو دوست نشنیند
جا تنگ نباشد اما دو دشمن را تمام روی زمین تنگ است بزرگی گوید هر که
بطلب قوت برخواست نام فقر از وی برخاست و در عرایس آورده اند
که دو چیز شنیده ام یکی سخن دلپذیر دوم سخن نزیر دل هم او گوید که
که وصل بی فصل نیست و چون فصل در میان آید وصل نماید عاقل آنست
که سخن بر قدر حاجت گوید و از فزونی دست بدارد و نیکبخت آنست که از
حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنست که از حال او دیگران پند گیرند
بزرگی گوید محبت را نهایت نیست چنانچه محبوب را غایت نیست عارف
مردیست که از انسان وحدا از انسان ازنیزنگ برسد بنوکه اندوه گرا بیشتر

گفت بدخوترین مردمان را بزرگی گوید از هرچه گذشت و از هرچه بیاید اندیشه باید کرد
عباس را گفتند که تو بزرگتری یا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت رسول الله
بزرگست و من پیش از او متولد شده‌ام عبدالعزیز بن یحیی را گفت که من بلندترم یا تو
گفت از روی عقل امیرالمؤمنین و از روی قامت من عضد معالی گوید که هارون
رشید بخواب دید که همه دندانهای او فروافتادند از معبری تعبیر خواب خواست
جواب داد که همه اقربای تو پیش از تو بمیرند هارون برنجید و او را صد چوب زد
و از معبر دیگر پرسید او گفت که دلیل خواب اینست که امیرالمؤمنین از همه اقربا
زندگانی بیش یابد هارون او را صد درم بخشید و گفت معنی هر دو یکیست لیکن
در عبارت تفاوت بسیارست مردی با غلام خود خفته بود غلام را گفت کون
اینطرف کن غلام گفت ای خواجه بهتر ازین هم میتوان گفت گفت چگونه
گفت بگو روی خود اینطرف کن خواجه گفت شنیدم و ترا آزاد کردم و ازین
فعل توبه کردم گفته اند که گناه خلق همچو باید بود که خدا اندازد و گناه خدا همچنین
نباید کرد که خلق برانند گفته اند که طعام چنان باید خورد که تو او را خورده باشی
نه ترا او بخندان بخور گر زمانت برآید به از آنکه از ضعف جانت برآید
شیخ احمد غزالی را گفتند تو خود را درویش می‌گیری و چندین طویله اسب و استر میداری

گفت زر است اما پیچ طوطیه بر گل زده‌ام نه بر دل از بزرگی پرسیدند که تفویض
چیست گفت صبر کردن در تحت امر و نهی بزرگی گفته‌اند اثبات کردن حق تعالی
آب دریا پیمودن است و خورشید بگل اندودن   از خدا نتوان جز این
گفتن که هست غیر ازین هر چه تعقل صورت نیست شیخ روزبهان گوید که ترنج
دل بسته چیز محتاج است روایح طیبه و ترنج صبیح و صورت ملیح مردی در محفل
قاضی ابو یوسف آمدی و سخن نگفتی او را پرسیدند که چرا سخن نگوئی گفت روزه‌دار
چه وقت افطار کند گفت چون آفتاب فرو رود گفت اگر آفتاب تا نیم شب
فرو نرود قاضی بخندید و گفت تو در خاموشی خود صایب بودی یا در استنطاق گویایی
تو مخطی پیش از زمان منصور دوانقی در دیار شام طاعونی واقع شد منصور یکی از
اعراب اندر بار گفت چرا شکر خدا نمی‌کنی که تا من بخلافت نشسته‌ام طاعون از
میان شما برخواسته اعرابی گفت باری تعالی از آن عادل تر است که هر دو
دو بلا را بر ما با یکجا گمارد منصور خجل شد عاقبت آن بیچاره را به تهمتی بکشت
قلندری گوید اگر قید طهارت نبودی احدی از مسلمانان بی صلواة نبودی گفته‌اند
هر چه محبوب است خوب است نه هر چه خوب است محبوب گفته‌اند خویش این زمانه مثال
چشم و ابرو است چشم با هر چه دیگر قرابت نگیرد یکدیگر را نمی‌توانند دید و ابرو و با هم گوره

با هم اندیشه بگردند یکی از علمای عجم را گفت هر کرا عز منافع بنیابه ازو باز نگردد و عوض
چیزی بهتر از آن میسر نگردد اکنون مکرمت تو را چه داد گفت آنکه روی ترا نبینم عقوبت است چون
بسلطنت رسید از مال او این شتر را مواخذه کرد و آنچه داشت ازو گرفت پس از
چندی او را دید گفت حالت چگونه است گفت چنانکه پیش ازین حال تو بود گفت حال من
چگونه بود گفت اکنون چنانکه حال من است معقوب آنچه ازو گرفته بود باز داد
یکی نزد مامون عباسی آمده گفت غریبم گفت عجب نباشد گفت خواهم که بحج روم گفت
راه گشاده است گفت چیزی ندارم گفت حج از تو ساقط شد اعرابی گفت من
آمده‌ام از تو چیزی بگیرم نه آنکه قبول فتوی خواهم مامون بخندید و او را صله داد و حکمای
هند سرایند که آدمی تا ذوفنون نباشد خدمت عمل قبول نکند و تا دانا نباشد
سخن رسا و خوش آینده نگوید و تا بی‌کینه نباشد سخن صریح نسراید و گفته اند هر شادی
که بازگشت آن بغم باشد شادی نشمرد امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید که شرف بعقل است
و ادب با صل و نسل گفته اند کسی را که زندگانی بکام نباشد مرگش نباید شمرد
شاعری در مدح داعی قصیدهٔ کبر انشا کرده که مطلعش این بیت لا تقل بشری
ولکن بشریان غرة الداعی و عید المهرجان داعی گفت ابتدا بسخن بلا نیک
نبود گفت بزرگترین کلمات لا اله الا الله است و اول لا است داعی از جا برجست و

اورا جز نیل داد از امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب پرسیدند که مسافت ما بین
خافقین چه مقدار است آنجناب فرمود که بمقدار حرکت یکروزه شمس هم نزد
آنجناب روزی تقریباً زری آوردند بر زبان آنحضرت گذشت که ای زر توجه
منشی که تا ترا از خود نکنند بکاری نه آئی ایضاً آنجناب پرسیدند که اگر کسی را
در خانه کنند و در آن خانه بر آرند روزی از کدام راه باو میرسد فرمودند از آن راه
که اجل باو درآید گفته اند دنیا به چیز خوش گذرد ایمنی و توانگری و صحت مزاج و به
سه چیز ناخوش گذرد ترس و فقر و رنجوری حکایت یحیی گوید عجب دارم از
کسی که پرهیز کند از طعام جهت علت و پرهیز نکنند از گناه جهت عقوبت
حکیمی گوید که سخن هیچ نگو که ستم بر دانش کنی گویند در جوف مردم ماریست که جوع
گزیدن آن ماریست گویند اراده آنست که از رنجانیدن کس رنجد و مستحق
رنجانیدن نرنجانند از ابوسینا پرسیدند که فلانکس حکیم نیست گفت یک عیب
دارد با وجود همه هنرست پرسیدند آن عیب چیست گفت آنکه هیچ عیب ندارد حکیمی گوید مروت
نباشد که دوست نداری کسی را که دشمن تو او را دوست دارد شقیق بلخی گوید
هلاک مردم در سه چیز است گناه میکنند بامید توبه و توبه نکنند بامید زندگانی
و توبه نکرده میمانند بامید رحمت فیلسوف گوید عالم ظاهر پرست گویند چرا چیز برد

شکند دشمن بسیار و وام بسیار و عیال بر قطار و جفت ناسازگار هرگاه
دولت بکسی روی نهد شهوت خدمت عقل میکند چون نکبتش فرو می گیرد
عقل مسخر شهوت میگردد از دوستان عیبهای مردم پوشیده شود هنرها انکار را
کردد و مغیره بن شعبه را گفتند در باب آشنایان تو اول آشنایان خود را میگذارند
آنگاه آشنایان ترا گفت آشنائی با یک منفعت بسیار دارد و با آدمی.

نه اعمش گوید جماعتی در سلف دیدم که یکماه و دو ماه بهم نمیرسیدند و بانوک
پرسش قناعت میکردند اگر نیمه مال از یکدیگر میطلبیدند ترغیب ایثار
می نمودند اکنون جماعتی می بینم که هر روز بهم میرسند و از تلقی و خبر و بای
استفسار مینمایند و اگر حبه از مال یکدیگر توقع کنند نمی یابند
و یاران عزیز: تا چه پوشیده زنگ کوچه چرا میکند رند: فیثاغورس حکیم مطلوب
دوستان ترا بر مطلوب خود مقدم داشتی حکیمی گوید اگر دشمن تو محتاج بود در زندگی
ترا دوست دارد چون دوست از تو بی نیاز گردد مرگ تو برد و آن نماید

فراست در لطیفه سبزواری جهت همه خریدن بیرون شهر رفته بر سر راه
همیان بانتظار راستاد اول مرتبه که همیکش آمد پرسید که چه نام داری
همیکش گفت ابوبکر سبزواری برنجید و او را در پا او همیکش دیگر رسید نامش

پرسید گفت عمر او را نیز از آزار رسانید از عقب او همیکش دیگر آمد نام او پرسید گفت
علی سبزواری گفت یا امیر المؤمنین در هیزم کشیدن هم عقب مانده اصحاب محمد
خلف الصدق مؤلف که غالباً این تألیف برای مطالعه ایشان بقید تحریر
درآمده در حاصل کتخدایی لطیفه خوشی گفته یعنی گناهکار را تشهیر میکنند و بر
خر سوار میسازند و دهل و منادی میزنند و مردم برای تماشا هجوم می آرند و
و سنگ میزنند و او سر پائین کرده با انفعال تمام میرود شب که این تعبیه
اینصورت بر حسب سرور صورت میگیرد و کله بر اسپ سوار میکنند و دهل و
نقاره و کرنا می نوازند و هجوم تماشائیان بدستور میشود و قوالان که در کار
سرود و سنگ میزنند و در بعضی دستک میزنند و [illegible] و از شرم سر بالا میکنند
گویا از شرمندگی سر افکنده میرود و بعد از تشهیر مجرم را بزنند آن خانه می برند
که خدا در خانه خود نیز برنداند آید معتقد میگویند والحق طرفه تماشا واقع شد
سلمه الله تعالی شخصی مرا چه خایه در دست داشت محتسب دید او را تنگ
گرفت شخصی پرسید که از برای چه این را تنگ گرفته محتسب گفت این آلت زنا
در دست دارد از آن سبب او را تنگ گرفته ام پرسنده گفت من که آلت زنا
در ازار دارم چرا مرا از آن [illegible] برستی محتسب بخندید و از سر گذشت شخصی از یکی

پرسید که کدام ساعت برای کدخدائی خوب است گفت برای کدخدائی هرگز ساعت خوب
نمیباشد مولانا قطب الدین علامه و مخدوم شیخ سعدی تمامت بمسجدی که یکی از ملوک
اتابک تعمیر نموده رفته بودند قضارا اندک نگاه بر رخسارهٔ پسرها که هنوز گل رخسارشان
بغبار خط نیالوده بود رسید مولانا قطب الدین خواند یا لیتنی کنت ترابا یعنی
پرسید که چه خواند مخدوم شیخ سعدی شیرازی گفت بقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا.
گویند مهمانی بر سه قسم است و سوای این تکلف است تمام مهمانی آنست که از
نقد بقدر مقدور کسی بیکسی فرستد تا بارادهٔ خود خرج و صرف نماید و نصف مهمانی
آنست که جنس با جوایج بفرستند که هرگاه اشتها شود هرچه بخاطر رسد بکند در
نفرماید که کارگذاران طبخ نمایند و ربع مهمانی آنست که میزبان
طعام پخته بخانهٔ مهمان بفرستد گرم و سرد به اشتها و بغیر اشتها خوردن اختیار باو.
بعد از آن تکلف است بخانهٔ عزیزی رفتن و بارادهٔ او نشستن و خوردن
و بودن عبدالرحیم خان خانخانان روزی با خان اعظم کوکلتاش اکبر بادشاه گورگان
بر سر مائدهٔ طعام میخوردند خان اعظم گفت که من بیست تا زن را دوست
میدارم خانخانان گفت از آن جهت که روی تو را ندیده از خان خان
اعظم است که یک کنیز برابر صد دوست گفته اند که عاشق که بمعشوقه نبود دوست

گفته‌اند لذت پاره کردن تمسک کم از لذت ازالت بکارت نیست شاهجهان
بادشاه گورکان سعدالله خان وزیر اعظم خود فرمود که در مردم وظیفه‌خواران
و روزینه‌داران قلب بسیار است شما غور این برسید سعدالله خان
بعرض رسانید که بنحویکه ارشاد شود عمل در آرم حکم شد که تا به تحقیق رسد بالمناصفه
برهند هر که جوع شد سند بدستور مذکور میگرفت مردی طالب العلم آمده حاضر شد
سعدالله خان پرسید که تو کیستی گفت از جمله طالبان ام سعدالله خان از وی سوال کرد
که بنای مسلمانی بر چند چیز است او گفت بر ده چیز سعدالله متعجب شد که مرد
طالب العلم باشد همچنین سخن بگوید سعدالله خان باز اعاده سخن کرده گفت
فهمیده بگو آنجوان باز همان سخن گفت و گفت فهمیده میگویم سعدالله خان
گفت که تو خود را طالب العلم میگیری و همچنین سخن میگوئی او گفت که نواب
هر چه وظیفه کسی دارد بالمناصفه میکنید اگر من بنای مسلمانی پنج چیز میکنم
و شما آنرا بالمناصفه میفرمودید در اصل ایمان من خلل و نقصان میشد
متضاعف فرمود مردی مقید در مجلس ملا وارد شد اتفاقاً وقت
نماز در آمد ملا با جمیع طلبه برای نماز برخاست بی‌قید بدستور نشسته ماند
بعد فراغ نماز رو به بی‌قید آورد و به تهدید شروع کرد که چرا نماز ادا نکردی

بابا فقید گفت الله تعالی در قرآن نماز منع نموده است ملا گفت استغفر الله کجا
بفقید گفت لا تقربوا الصلوة آمده است ملا گفت تمام آیه بخوان بابا فقید گفت
بر تمام مصحف که عمل کرده است من بهمین قدر عمل میکنم [illegible] در
خاموشی از رسول ص منقول است که رحم الله امرءاً امسک الفضل لسانه
وبذل الفضل ماله و امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید اذا تم العقل نقص الکلام
حقه پر آواز رنگی در بود ٭ کبک نبود چون دهنش پر بود ٭ فرموده بلاء
الانسان من لسان الانسان ٭ زبان در خموشی چو دام تو شد ٭ طرب کن که
دشمن بکام تو شد ٭ و فرموده قلة الکلام تستر العیوب و تقلل الذنوب و فرموده
من کثر کلامه کثر ملاله امیر المؤمنین ع فرماید که از خاموشی هیبت و وقار
زیاده میشود عایشه رض گوید که از آدمی عجب دارم که فرشتگان بر جبهه راست
او نشسته‌اند و قلم ایشان زبان اوست و بی ضرورت سخن میگویند بزرگی گوید زبان
هر صبح و شام جوارح را گوید چگونه آیید ایشان گویند اگر تو ما را رها کنی خیر است
زبان سرخ سر سبز میدهد بباد ٭ ابوبکر عمر ابن [illegible] گوید که سلف خاموشی بیاد میگرفتند
چنانچه اکنون سخن گفتن یاد میگیرند لقمان حکیم گفت پسر خود را که چون مردم به نیکوی
سخن خود فخر کنند تو بخاموشی خود فخر کن زیرا که خاموشی زینت عالم است

و شرحبیل فیثاغورس گوید اکثر آفات که عارض حیوانات میشود از ره زبان می
باشد و اکثر آفات انسان از زبان دانی وهب بن ورد گوید که حکمت
ده جزء است نه جزء سکوت و دهم عزلت سقراط حکیم گوید اگر گنگ نشوی تا
دیگران سخنت در آرند از آن بهتر که سخن گوئی و خاموش کنند و گفت آنکه
خاموش نشود خاموشش کنند شعر خواجه محمد پارسا فرماید که چون زبان از
فضول کلام گنگ شود دل با حق تعالی سخن گوید چون زبان سخن گوید دل خاموش
باشد فیثاغورس حکیم گوید خاموشی موجب سلامتیست از ندامت بل در
خاموشی فایده هاست که در گفتار نیست لقمان حکیم گوید که نزد حضرت
داود علیه السلام رفتم آنجا زره میساخت لقمان ندانست که چیست
تعجب کرد و از اهل مجلس نپرسید داود چون آنرا تمام کرد بر خاست در بر
افکند و گفت نیکو زرهیست لقمان پی سوال دانست داود گفت نصیحت
خیر الکلام ابن عربی گوید چون ادب را انداز خاموشی را لازم گیر که از اعظم آداب است
و گفته اند نادانرا به از خاموشی پیرایه نیست اگر فایده این پیرایه نیست نادان
بود دیگر بطلیموس گوید شاید که گرفتن بناگفتن نا صواب از آن دیگر گفتن
صواب جمعی نزد او را سخن میگویند یکی از ایشان خاموش بود گفتند که چرا

سخن نگوید گفت خطاء مرد در گویش است و در زبان او خطا و مکر است از
هر پرسش عبث گوید که خاموشی بسیار کم‌اشتباه آورد و بسیار گفتن قدر سخن و رتبه
زایل کرداند و گفت عاقل آن بود که بر زبان قادر باشد یعنی هیچگاه الحکمة نشاید
نگوید حکیمی گوید کسی نزد کریم رود و در حب است او را قلت کلام در نزهت قیام نخیز
جانی گوید دلیل عقل کم گفتار است دلیل فضل بردباری سقراط گوید عاقل شناخته
میشود به بسیار خاموشی و جاهل به بسیار سخن گوئی و گفت مرد خاموش بدر مانده
در سخن منسوب نشود و سالم ماند و متکلم بفضول منسوب گردد و پشیمان شود
زمانی در تفکر به که عمری در پشیمانی ابوحجر ابن نخبذ گوید سکوت که از کلام
بلیغ تر بود از نصایح نوشیروان است که کم خورید و کم گوئید و کیکاوس پادشاه گوید
که تنهائی بهتر از همنشینی با بدکار و خاموشی به از محاورت است با جاهل رعیه
رائی گوید ساکت مثال خفته و گنگ است الحاصل برای خاموشی ما بالا تر از این
دلیل نیست من سکت سلم و من سلم نجی نعت نسبت و نهم در اخلاق
و آن جمع خلق است و خلق خوگرفتن طبیعت است با فعال حسنه یا خلق عبارت
از تعدیل قوت است از آن است که خیر الامور اوسطها گفته اند و امیر المؤمنین ابن
ابیطالب رضی فرماید که عنوان صحیفه مومن حسن خلق است و حق سبحانه تعالی

خود را صلوات الله وسلامه بحسن خلق ستوده و فرموده وانک لعلی خلق عظیم و از آن
سرور مرویست که اول چیزی که در میزان اعمال نهند حسن خلق زمامیست بدست
فرشته که میکشد صاحب آنرا بسوی بهشت و سوء خلق زمامیست در دست شیطان
که میکشد صاحب آنرا بدوزخ پس ارباب فضل پوشیده و مستور نخواهد بود
که ثواب و عقاب جزای حسن خلق و سوء خلق است جالینوس حکیم گوید
عاقل ترین مردمان کسیست که از نزد دیگران خود موکل سازد تا هر روز او را از
خطا و ثواب او اعلام دهد تا بر فعل جمیل اقدام نماید شیخ ابوسینا چون از
جدا شد قابوس از و پند خواست شیخ گفت جمع نیکوئیها ده خصلت است
اول صدق در راه حق دوم انصاف با خلق سیوم قهر با نفس چهارم سوال
با علما پنجم حرمت داشتن مهتران ششم بر کهتران شفقت کردن هفتم
صحبت با دوستان هشتم حلم با دشمنان نهم با درویشان الطاف دهم صحبت
با جاهلان لقمان حکیم گوید خوشخوئی خویش بیگانگان است و بدخلقی بیگانه
خویشان سقراط گوید خلق نیک سر حکمتهایست و حسن خلق جمیع قبایح را
بپوشاند و خوی بد محاسن را قبیح نماید و گفت هیچ دشمن بدتر از خوی
بد نیست فضیل عیاض گوید اگر فاجری خوش خلق مصاحب من باشد از آن بهتر که

که عابدی باید خلق ــ اگر خلق خوری از دست خوشخوی به که از شیرینی از دست
ترش روی. مهلب بن ابی صفره گوید مرا از کسی عجب می آید که بندگان را
بمال میخرند و آزادان را بخوش خلقی نمیخرند و گفته اند کسی که خلیق بود اورا
بسیار صدیق بود جمعی از یهودان عیسی پیغمبر ع را دشنام میدادند آنجناب
بهر ایشان ثنا میگفت ازان سوال کردند فرمود که هرکس میدهد آنچه نزد اوست
امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید که بزرگترین حسب حسن خلق است افلاطون
گوید خوش خلق کسی است که صبر کند در صحبت بدخلق و گفته اند که تحمل از بد
خلق از اخلاق ابرار است و گفته اند هر که بدخلق بود کم رزق بود احمد بن ابی
خالد احوال مردم را بسیار بزبان برنجانیدی روزی اعرابی را برنجانید
اعرابی گفت مرا که خدای عز و جل ترا آن داده که محمد مصطفی صلعم را نداده
احمد گفت که اگر نگوئی سر راست بگویم و آن خوی بد است احمد بخندید و کارش
بساخت ارسطو گوید جاهل چون غرقی است اورا از دور صحبت کن
و نزدیک مرو که اگر هلاک شود ترا نیز با خود ببرد اسقلینوس گوید
تعلیم جاهل ازدیاد است در جهل ربیع بن خثیم را گفتند که هرگز غیبت کسی
نکنی گفت اگر از غیبت خود راضی باشم بغیبت دیگران پردازم

اگر به حال عیب خود نشتیی به طعنه بر عیب دیگران چه زنی :: بزرگی را گفتند که آدمی چه طور
از عیب سالم باشد گفت اگر عقل خود را امین خود کند و خدا را وزیر خود و زبان را واعظ
خود و خوف حق را جلیس خود و ذکر موت را انیس خود حکما گفته اند تا بر متکلم
کسی عیب نگیرد سخنش اصلاح نپذیرد گفته اند در عیب جوئی خود چون دشمن
خود باش تا بی عیب شوی + خواهی که عیبهای تو روشن تر آفتاب ::
بلیم منافقانه نشین در کمین خویش :: در مجلس بزرگان سرگوشی نباید کرد که هر کس
گمان برد که عیب اوست که با همدیگر می سرایند قابوس نامه حکیم گوید که باید دانست
وقتیکه را در آن سخن سکوتست و وقتی را که در آن خاموشی نیکوست حکایتی در
خدمت امیری سخن از سخن زاد شخصی گفت در جرجان چشمه ایست که هر زنبور که
از آن آب برداشته باشد اگر ما بی بر کرمی که در آن سرزمینست نهند کوزه
او و هر که از پی او آمده باشد کشته گردد امیر از آن اعراض نمود آن شخص بغزاست
دریافت و قاصدی بجرجان فرستاد تا محضری بر صدق آن قول درست نموده
آورد و آن چهار ماه کشید و چون محضر پیش امیر آورد گفت میدانم که چون
از توی دروغ نه آید لیکن چرا از سخنی را بایگفت که چهار ماه باید تا گواهی
جمع کرده مقبول افتد رافع بن هرثمه از ما و جیش خروج کرده بر هرات مستولی شد

روزی حاجبی بر حاجبی بیرون آمد تغییر در بشره پیدا بود یکی از ندما پرسید که حاجب
رافع عمامه را از سر برداشت ندما چند جا بر سر او اثر جراحت دیدند پرسیدند که
سر امیر را چه رسیده گفت حجام درچنین خلق مجروح و خسته کرد گفتند اگر سلطان حضرت
حجامی بسکدست برای امیر بیارم رافع گفت شما میدانید که مرا چندین غلامست
در این کسب ماهر اما چون او خدمتکار قدیمست رعایت خاطر او بر من لازم
دیگری گفت سر امیر از آن عزیزترست اگر امیر رعایت او میکند بجای او
خدمتکار دیگر نصب کند که اینهمه آزار نکشد رافع گفت شما میدانید خدمتکار قدیم
از دست نباید داد دانا آگاه باش بغم دیگران شادی مکن تا دیگران بغم تو شادی
نکنند — اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست * که زندگانی ما نیز جاودانی نیست
خوب گوی تا خوب شنوی و نیکی از سزاوار نیکی دریغ مدار و دریغ ناکس را
ضایع مکن و اگر از بیخردی و بی‌هنری نام و نان بدست تو آید بخرد و با هنر
باش منفعت از دوست میرسد تا آنچه عیب از من می‌بیند از روی حسد
میگوید من از آن متنبه میشوم و باید که چنان نکنی که از دشمن کینه و در مهمات
خود تقصیر نکنی و اگر اختلالی در کار تو راه یابد باید که سبب آن بشرم کنی تا غرض
حاصل نشود و بی‌کس را بدنیاموز که بد آموختن بد کردن است و کسب را میازار که

اصل مردمی کم آزاریست و اگر خواهی که راز تو دشمن نداند با دوست مگوی و
فرومایه تر از آن کس نبود که کسی بر در حاجت آرد او روا نکند و اگر خواهی که
بی اندوه باشی حسود مباش و اگر خواهی که با آبرو باشی آزرم را پیشه کن و
اگر خواهی که قدر تو بر جا ماند قدر دیگران بشناس و اگر خواهی که برتر از دیگران باشی
فراخ سفره باش و اگر خواهی که برتر آزاد باشی طمع از خود بردار و ترک
شهوت کن و شراب مخور که از ارتکاب جمله معاصی عقل بجای خود است
مگر در شراب و شراب نتیجه بر عکس میدهد پس حکمت نباشد که صحت را
به بیماری مبدل کند از ابوبکر ابهری پرسیدند که بچه طریق رویم که رستگار
باشیم گفت آنچه گفتند بکن و آنچه نگفتند مکن حکمای هند سرایند که ده
خصلت در بنی آدم موجب خفت است پیوسته شراب خوردن و همواره با زنان
صحبت داشتن و همیشه ساز نواختن یا شنیدن و مدام رقص دیدن و شب و روز
سرود شنیدن و دوام قمار باختن و عبث جابجا گردیدن و همواره
بشکار برخاستن و خواب روز و غیبت کردن اگر خواهی که محبت و عداوت
خود از دل کسی بدانی ببین که در دل تو محبت او هست یا عداوت از اینجا
قیاس و استدلال کن دوست بجفا دشمن گردد و دشمن بمدارا دوست شود

اگر توفیق نداری که دشمن را با جان در دایرهٔ دوستان درآری باری دوستان را
بفعلهای زشت در شمار دشمنان نیاری چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی
منوشش چه اگر محل اعتماد است نگذارد که از وی بدی بتو رسد و اگر در مقام خیانت است
خود ایچنین دوست را بدشمن ارزانی دار و سرّی که داری با دوست در میان منه
باشد که یکبار یار دشمن گردد و هر بدی که تو دانی بدشمن مرسان باشد که وقتی دوست
نبود درویشی آنست که بچیز کسی طمع نکنی و چون بتو از دنیا منع نکنی و چون بدستت آید
جمع نکنی از نصایح لقمان حکیم است که ای پسر خودبین مباش چون خودبین باشی
خدابین نباشی مرد تا از دشمن ایمن نگردد نفس باسایش نکشد و دشمن
بخوبی از همه حیلها بازماند سلسلهٔ دوستی بجنباند و در صورت دوستی کاری کند
که هیچ دشمن نتواند کرد خردمند آنست که اگر همه عالم بخصومت او برخیزند او را
با هیچکس خصومت نباشد مرد باید که وقت را نگاه کند و یاران خود را ملاحظه نماید
و دخل و خرج خود را ببیند و خود را بفهمد و قدر خود را بداند حکمای هند گویند شش چیز که
امر مانع وسعت معیشت اند کاهلی و رغبت با زنان و بیماری و الفت
وطن و قناعت و خوف اینها گویند که نه امر را نهان باید کرد نزدیکی کردن
بزن و عمر خود و متاع خود و خیرات و احسانی که بمردم کرده باشد و حقیقت

خانهٔ خود و افسون مرده را و اعزاز و اکرام که نسبت با او بزرگی کند یاد کرده باشد
و بی‌آبروئی و خفت عقلی خود افلاطون گفت مر ارسطاطالیس را که خود را
که معبود خود را بشناس و حق او را نگاه دار و همیشه با تعلم و تعلیم باش و عنایت
به طلبهٔ علم مقدر دار و اهل علم را امتحان مکن و یاد کن تا چه بوده در اصل
وجه خواهی شد پس از مرگ هیچکس را اندر امر سان که کارهای عالم در معرض
تغیر آورد بدبخت آنکسی بود که از تذکرهٔ عاقبت غافل شود و از
دست عاقبت ذو اهل ورز دولت باز نایستد و در فعل خیر با مستحقان
انتظار سؤال مدار پیش بخش از آنکه التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی
از لذات عالم شادمانی بود یا بمصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین
شود همیشه مرگ یاد کن و بمردگان اعتبار گیر بار بار اندیشه کن پس در
قول از پس فعل آر و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش
که غضب عادت تو باشد و هر که امروز با تو محتاج بود حاجت او به فردا
میفکن چه دانی که فردا چه حادثه شود و کسی را که گرفتار بینی معونت او کن
مگر آنکس را که بعمل بد گرفتار شده باشد و تا سخن دو خصم مفهوم تو نگردد
بحکم ایشان مبادرت منمای تنها بقول حکیم مباش بلکه بقول و عمل باش که

که حکمت قولی در آن جهان باشد و حکمت عملی در این جهان بکار آید اگر در نیکوکاری
رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و
فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلات نطق و استماع محروم
باشی و نشنوی و نگویی و نه هیچ توانی کرد و یقین دان که متوجه مکانی
شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را آنجا خداوندکار و بنده
مساوی باشند پس اینجا تکبر مکن زاد راه همیشه ساخته دار چه دانی
که اجل کی خواهد بود مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی هوای
دنیا از خود دور کن و از ارادت و آداب امتناع مکن در هیچ کار
پیش از وقت اتکال مشغول مشو و به توانگری متکبر و متعجب مشو
و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست چنان معامله کن
که بی کم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان مکن که اگر پیش حاکم برد
حق بجانب تو باشد ۴ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان تلطف و با دشمنان مدارا و با هیچکس مناعت مکن و تواضع
نگاه دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را متعذر داری برادر خود را
ملامت مکن به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل

وازفعل نیک پشیمان مشو وحکمت را دوست دار و قول حکما را بشنو حکیم کسی بود
که فکر و قول و فعل او همه وی متشابه باشد نفس بزرگ همچنان گفته اند و خوی بد
دشمن در رفع عطا و جود آنست که بعد از سوال باشد و فضل و کرم آنست که پیش از
سوال بود عقل آنرا گویند که جانب خیر دود و اگر برعکس آن رود برعکس آن بود
و دل در قوت دارد عزیمت و فتح یکی از اصول اخلاق آنست که هرچه بر خود نپسندی
دیگران مپسند پادشاهی نتوان کرد مگر بعدل و سیاست زیراکه سیاست تابع عدالت
حسن بن خالد فرزندان خود را نصیحت میکرد که اگر دل شما به سببی کسی را
دشمن دارد از وی حذر کنید و اگر به سابقه کسی دوست دارد از وی امیدوار باشید
وگفته اند پرهیز از کسی که تو او را دوست داری و او ترا دوست ندارد
اسقلینوس گوید که هرکه مهربانست بشما بدگمانست بشما حکیم گوید چه آن باید
که زن اندیشید و مباد اگر مادر اندیشید چه مرد چون غایب شود زن اندیشه کند که
نزد زن دیگر رفته باشد و بلهو و عیش پرداخته باشد و مادر از غایت شفقت در
اندیشه بود که مبادا آفتی باو رسیده باشد بزرگی گوید که اگر ترا هزار دوست بود
کم دان و اگر دشمن یکی بود بسیار شمار پس نباید که باندک چیزی دوست را
برنجانید بلکه اگر از وی خطائی افتد درگذری بزرگی گوید که از هستی عقل مرد باشد که

که دوست بسیار بگیرد و گفته اند کم باشد که ترا رنج رسد از کسی که ترا نشناسد در
سبب باشد که ترا رنج رسد از آنکه ترا شناسد بر در صومعه سقراط نوشته بود
سلام من بر آنکه مرا نشناسد و من او را نشناسم عاقلی گوید با آنانکه نیم دوست
باشند راز مگوی ولیکن به سازگاری کوش تا چون مردمی تو ببینند یکدل شوند
و از دوستی که حسد تو کند و به سببی ملالت کند دوستی طمع مدار دوستی که با ترک چیزی از
تو ببرد و بهر کس دوست شود دوست مشمار دوستی و دشمنی آنگاه ظاهر شود
که کسی را مکیدتی کاری افتد و نباید که پیوسته دل بعشق آمیزی و تابع شهوت
نباشی که مغلوب او هرگز بر او غالب نه آید حکیمی گوید اتقی الاتقیا دو کس اند
پیری که عاشق جوانی شود و دانایی که وزیر نادانی بود و پادشاه را هیچوقت نباید که عاشق
شود که کارها باز ماند و عشق بجایی رسد که کار از دست برود و معشوق غالب آید و
فرمان او را بود هر چه کسی بگوید باوجود مخاطب اگر امید داشته باشد اگر
بگوید که من این را نمیدانم یا نشنیده ام از اخلاق نبود باید که شنیده ناشنیده
و دانسته نادانسته انگارد و بگوید که نادر سخن از مخدوم مسموع شد مرد قابل باش
و ناقابل را تربیت مکن قابل را ضایع گذاشتن ستم است و ناقابل را تربیت
کردن جهل است گفته اند حساب کردن با دوستان کم همتی است و حق خود

نزد دشمن گذاشتن بدبختیست با دوست و دشمن ابرو گشاده باید بود و
خرج باندازهٔ دخل باید کرد و در همه کارها میانه باید بود و در رشت سخن با آهستگی
و نرمی باید گفت و در روز اهل هر سو باید دید اگر سخن باید گفت و کم گفتن و
کم خوردن و کم خفتن عادت باید کرد و عوام را بخود گستاخ نباید کرد و جنگ
گذشته یاد نباید کرد تا ممکن باشد بجنگ نباید پرداخت و خصومت دیگران
بر خود نباید گرفت و معانرا نباید کار فرمود و با مست و دیوانه سخن
نباید گفت و جاییکه نباید رفت و کاریکه نباید کرد از وی هیچ نباید گفت
و هرگز بی درم و بی انگشتری و بیکار نباید بود و مال خویش بدوست و دشمن
نباید نمود و چیز کسان را بچیز خود نباید آمیخت گفته اند که چندان شیرین
نباید بود که حریفان فرو برند و چندان تلخ نباید بود که از دهان بیرون افکنند
چنانچه سرور انبیا صلعم فرموده خیر الامور اوسطها اجرا
مکلام آنکه سعدی یاد داری که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان
آنچنان زی که وقت مردن تو همه گریان شوند و تو خندان دهن بسته ام
در دوستی مردم را از دوست گرفتن ناگزیر است از رسول صلعم مرویست
که برادر بسیار گیرند که ایزد تعالی روز قیامت از آن شرم کند که مسلمانی را

میان برادران عتاب فرماید بزرگی گوید چنانچه بید در بهاری تن زایل نبود
و رنج روح بر دستی دوستان معدوم گردد و حکما گفته اند که سر حکمتها دوستی
با دوست نتوان بود لیکن هرکسی را دوست نتوان گرفت و دوستی با سه طایفه
سزاوار است اول ارباب علم و عبادت که در ان سعادت دین و دنیا است
دوم آنکه بخلق خوش موصوف باشند و خطای دوست را بپوشند و نصیحت
از و دریغ ندارند سیوم آنکه بی غرض و طمع بنای دوستی بر صدق و
اخلاق نهند همچنین اجتناب از دوستی سه طایفه لازم است اول اهل فسق
و فجور که همت ایشان مصروف شهوت بود دوم ارباب کذب و افترا
سیوم ابلهان و بخردان ~ دشمن دانا که غم جان بود ~ بهتر از آن
دوست که نادان بود ~ گویند هر که شش خصلت آراسته بود در دوستی
او قصوری نبود اول آنکه هر عیبی که اطلاع یابد بپوشد دوم آنکه اگر
بر هنری واقف شود نیکی را ده بار گوید سیوم آنکه اگر درباره احسان
کند آنرا وزنی ننهد چهارم آنکه اگر از تو نفعی یابد آنرا فراموش نکند
پنجم آنکه اگر جرمی بیند بر تو نگیرد ششم آنکه اگر عذر خواهی بپذیرد
هرکه باین صفات موصوف باشد دوستی را شاید خواجه نصیر طوسی

علیه الرحمة بنای دوستی را بر چهار چیز و چهار وجه مقرر داشته است محبت
طبعی و محبت لذت و محبت منفعت و محبت خیر محبت طبعی آنست
که مادر و پدر را بفرزندان و فرزندان را با مادر و پدر است و محبت لذت آنست
که در میان زن و شوی میباشد و محبت منفعت آن آنست که از دو
چیزی باو نفع رسد و تا دلیل این بسیار است مثل نوکر را با آقا و تاجر را
با مشتری و محبت خیر است که دوستان را باشد بی غرض باشند
دوستی بهر غرض کردن بود زن سیرتی مهر مادر زن بود اما مدار از برای
دختر است حکمای هند بر آنند که دوستی را چهار درجه است نخستین
درجه آنست که بجای نه دوست برود و دوست را بجای نه خود بیارد هرگاه که
اینمرتبه دست دهد ربع دوستی حاصل شده باشد درجه دوم آنست که
بجای نه دوست چیزی بخورد و دوست را بجای نه خود چیزی بخوراند چون
باین حد رسد نیم دوستی بحصول انجامیده درجه دوستی سیوم آنست که دوست را
چیزی بدهد بگیرد و چون باین پایه رسد سه ربع دوستی بدست آورده باشد
درجه چهارم دوستی آنست که راز دل خود بدوست بگوید و دوست نیز راز خود
وانماید چون باین مرتبه رسد وفا نیز کرده بتحصیل تمام دوستی نموده باشد و مرتبه

دوستی از آن بالاتر نباشد سولون حکیم گوید که دوستان آنانند که چون حاضر
نشوند بخوبی یاد آرند حضرت اباذر غفاری گوید که شنیدم از رسول خدا که
میفرمود افضل اعمال دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا زیرا که
الحب لله والبغض لله و اقلیمت سقراط حکیم گوید نافع ترین چیزها
که آدمی در دنیا بهم رساند دوست مخلص است عبدالله بن مقفع را گفتند
که دوست خود را دوست داری یا خویش خود را گفت دوست خویش را
روح الله روحه برسی بن بهرام گوید مودت از قرابت افضل است
دو دل گر یک شود نسبت همین است وگرنه نسبت دیگر بکار است از دیگری
گوید قرابت محتاج مودت است حکیمی را گفتند برادر بهتر است یا یار گفت
برادر اگر یار باشد حکیمی گوید که دوست آن بود که در هوا و هوس مخالفت تو
کند و در پیروی عقل متابعت تو نماید و در امثال عرب آمده اخوک
من صدقک لا من صدقک ابو جعفر سوبانی گوید دوستی تو
آنست که تجدید کند ترا از تعب و تشویق تو آنکه بیابی کاهد ترا از عیوب
و برادر آنکه برساند ترا بعلام الغیوب امیر المومنین علی مرتضی ع فرماید که
عاجزترین کسیست که دوستی بدست نیارد و چون بدست آرد باید که ملایمتی

فرو گذارد از حقی به خلقی چون اشتغال لذتی ؛ نیست کسی آنکه یار
کم دارد ؛ رو تیز چون گرفت بگذارد ؛ گفته اند اشتغال به ملتی حکیمی
گوید که غیرت تو بر دوست آنچنان باشد که بر معشوقهٔ تو عالمی گوید که
با خلیل بن احمد همراه بودم ؛ بند نعلین من بگسست پا برهنه روان
شدن شد او نیز از پا نعلین بیرون کرد گفتم چرا چنین کردی گفت
شرط رفاقت موافقت است گویند یاری نیست که از یار خود
نپرسد که در چه کاری یعنی در کاری که باشد موافقت او کن ؛ دوستی با
مقامر و قلندرش ؛ یا مکن یا چو کردی او را باش ؛ شافعی گوید که دوست
نبود ترا که بر دو ترا مدارا باید کرد ؛ شیخ جمال هانسوی خلیفه بندگی شیخ فرید
گنج شکر بود جناب شیخ نظام الدین اولیا میفرمایند که روزی که حضرت
شیخ فرید الحق والدین والدنیا مرا بسعادت خلافت ممتاز کرد اینه شیخ جمال الدین
برای من تعظیم ننمود حال آنکه پیش ازین همیشه بر پای برخاستی و تعظیم بجا آوردی
روزی که این امر بوقوع در آمد مرا این خطر رسید که مگر شیخ را اینچنین موافق طبع نه افتاد
ایشان بمکاشفه دریافتند و فرمودند که باعث نه آنست که شما خیال کرده اید
بلکه سبب آنست که هرگاه محبت درمیان آمد دوئی معدوم است و ما و تو یکی شدیم

صحبت خود قیام روا نباشد صوفیه گویند چون دوستی درست شود شرایط ادب از
میان برخیزد و علما دو با زاگوید التعظیم علامة النفاق و حضرت امام ابی
جعفر صادق ع میفرماید ما ریکه برکجا بحق باز نگویم بهر [illegible] زبان فرد نگویم
گفتند محبت چیست گفت آنکه از نیکوئی زیاده نشود و بجفا نقصان نپذیرد حکیمی گوید
دوستی نتوان کرد مگر بتواضع و بمراد نتوان رسید مگر بصبر دوستان بعضی بمنزله غذا اند که از
ایشان چاره نباشد و بعضی بمنزله دوا اند که احیاناً بایشان حاجت افتد
امیر المومنین علی ع میفرماید که دوستان سه نوع اند دوست تو و دوست دوست تو
و دشمن دشمن تو و دشمنان نیز سه قسم اند دشمن تو و دشمن دوست تو و
دوست دشمن تو از علامات دوستی یکی آنست که دوست دوست را دوست داری
و دشمن دوست را دشمن شماری از دشمنان دوست حذر کردنست روز است
با دوستان دوست ترا دوستی نیکوست افلاطون حکیم گوید که لازم است که
دوست را دوست داری و لازم نیست که دشمن دوست را دشمن گیری دیو
جانس کلبی را گفتند دوستان کیانند گفت یک نفس در اجساد متعدده مردی عبد الله
بن جعفر طیار را گفت فلانی مرا میگوید که ترا دوست میدارم از چه دانم که راست میگوید
گفت از دل خود بپرس اگر او را دوست داری او ترا نیز دوست دارد

رباعی هست بدلها ما که دلها ما بسجده داشت توان از دلها به سجده داشت دل را بدل رهیست

حکیمی را گفتند دوست چیست گفت اسمیست بی مسمی گفته اند که هیچ سفری از آن
دراز تر نبود که طلب دوست صادق کنی فضیل عیاض سفیان ثوری را گفتند
مرا دلالت کن بکسی که دوستی را شاید گفت این گم شده است و کم توان یافت
بزرگی گوید که مردی مناجات میکرد و میگفت الهی مرا از دوستان نگاه دار گفتند چه میگوئی
گفت از دشمنان بخدا میگیریم درین زمانه نیابند محرمی چون شب که راز صبح
تا جز نه پرده در باشد دشمن دوست را بلاست بلا آشنای بیگانه است
بلا امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابی طالب ع میفرماید که دوستان
این زمانه جاسوسان عیب اند و هم آنجناب فرموده که با دوست چنان
دوستی کن که اگر دشمن شود پشیمانی نبیند و با دشمن چنان دشمنی کن که اگر دوست
شود انفعال نکشی فیلسوفی گوید که اگر کسی را دوست داری اند و در آن مباش
و کسی را که دشمن داری در پی جان او مباش ابو بکر خوارزمی گوید که دوست
با عیب جو بد او را دوست نبود یکی حضرت یوسف ع را گفت که ترا دوست دارم
آنجناب فرمود که از دوستی مردم خیر نیافتم پدرم را دوست داشت بزندان مبتلا
شدم مولفی گوید که یکی از اصول دوستی آنست که هرگز رضای خود را بر خواهش دوستی

معدم نداری دیو جانس کلبی گوید که دو کس را دیدم که با هم دوست بودند یکی توانگر
و دیگری درویش گفت میان ایشان دوستی نباشد اگر دوست بودندی یکی
درویش بودی دیگری توانگر نبودی فتح موصلی گوید که بخانه دوستی رفتم او را نیافتم
کنیزش را گفتم کیسه بیار کنیزک بیاورد و عمل کرد فتح از آن دو درم برگرفت
و برفت صاحب خانه چون بخانه آمد و از حال آگاه شد کنیز را آزاد کرد ابوالولید
هروی دوستی را که محتاج شده بود چهار هزار درم داد چون او را مال فراهم آمد
باز فرستاد ابوالولید نیز برفت دیگر روز مرد نزد ابوالولید آمد و سلام کرد ابوالولید
گفت اگر جواب سلام واجب نبودی جواب تو ندادمی در بغداد سه دوست بودند
یکی تنگدست شد و حال بدیگری نوشت او کیسه هزار روپیه بهر او فرستاد چون
نزد او برسید رقعه دوست دوم بدو رسید که من تنگدستم آنرا و همان کیسه را
که بمهر او بود نزد او فرستاد مرد کیسه بمهر خود دید متحیر شد و نزد دوست رفت
که بمهر او فرستاده بود و حال باز شنید هر سه با هم نشستند و زر میان خود
قسمت کردند و از مروت یکدیگر متعجب شدند این حدیث بجعفر برمکی رسید
بهر یک ده هزار درم فرستاد و گفته اند که خانه دوستان بروب و در دشمنان
مکوب بزرگی گفته شد که چند دوست داری گفت نمیدانم زیرا که دنیا روی با من است

به احتیاج یکی نیست حقیقت دوستی دوستان آنگاه پیدا شود که مرا مال نبود
دوستان این زمانه آنانند که محض بهر احتیاج دوستی برمیخیزند گفته‌اند
اگر دوستی داشته باشی که بجان خواهی جاه و منزلت مجوی که آن دوستی
برجا نماند و گفته‌اند چون دوست خود را در دولت بینی بنظر بخشش مبین
و او را بجان بستا که با تو دوست ملکه آشنا بوده حضرت ابراهیم
علی نبینا علیه السلام در مناجات گفت الهی قرب و منزلت حضرت
آدم ع نزد تو چنان بود که روح خود در او دمیدی و ملایکه را بسجده اش
امر کردی و او را در بهشت جا دادی و لکن ه محقر کرفتی خطاب آمد که ای
ابراهیم مخالفت دوست بر دوست سخت و کرانست ابو محمد ترمذی نزد خلیل بن
احمد رفت خلیل خواست که او را در پهلوی خود نشاند ابو محمد گفت جا بر
تو تنگ شود گفت هیچ جا بر دوست تنگ نشود و جهان بر دشمن کشاده نباشد
از قوم فرعون سحره بود که ره بست کرفته و تقلید موسی ع کردی از فرعونیان جز او
کسی از غرق نجات نیافت موسی ع گفت الهی همه را هلاک کردی و او را زنده
گذاشتی ندا آمد که او خود را مانند تو دوست ما ساخت عذاب دشمن بر کسی که مانند دوست
بود روا نبود حکیمی گوید از دوستان عیب‌های مردم پوشیده نبود و هنر را آشکار کرد

وگفته اند دوستی با کسی کن که از تغیر متغیر نشود • کم با یزید دوستی کنی • بکنار • یاد از زردی
ورزنا بزا عند ربک • ببایدت خشم رو فرو خوردن • زانکه نزدیک عاقلان کج است
عفو ناکردن کینه کردن • دوست را کس بکینه نفروخت • بهر کیکی گلیم نتوان سوخت
قسم سیم در عشق و آن در لغت شیفته شدنست بزرجمهر حکیم گوید عشق
جز به ایست معنوی لذیذ جوهریست بجوهری طبیبی گوید عشق بیماری دل است که محکم شود چنانچه عاشق
اندر غم عشق بمیرد دیسم او گفت که عشق نوعی از دیوانگی است و باشد که عاشق خود را
هلاک کند بزرگی را گفتند عشق چیست گفت نار الله الموقدة التی تطلع
علی الافئدة عشق نابینایی حواس است از ادراک عیوب محبوب حکیمی گوید
که عشق جابریست که جز دانه دل نخورد گفته اند عشق از آن پوشیده تر است که
آشکارا گردد و از آن آشکاراتر است که پوشیده ماند حافظ گوید عشق نام
چیزیست که زیاده بود بر محبت چنانکه اسراف چیزیست که تجاوز کند از سخاوت
گفته اند عشق آتشیست که ما سوای یار را بسوزد حکیمی گوید عشق شعله ایست از آتش
که چون بلند گردد خاموش کردنش دشوار شود عاشقی گفتند میان عشق و هوا
فرق چیست گفت هوا در دل حلول کند و دل در عشق ابوبکر ارموی گوید اصل
محبت موافقت است حکیمی گوید اول عشق نظر است و اول حریق شرر یحیی بن معاذ گوید

اگر ایزد تعالی مرا فرمان دهد که قسمت کنم عذاب دوزخ را میان خلق هیچ عاشق را
نسوزم از آنکه عشق اورا صد بار سوخته است از رسول الله صلعم مرویست که هر که
عاشق شود و عفت ورزد و عشق خود را پوشیده دارد و در آن بمیرد شهید باشد
اعراب در قوم بنی عذره مثل زنند وجه تسمیه عذره آنکه اعرابی را گفتند
که کدام قبیله گفت من قوم اذا احبوا ماتوا یعنی از قبیله که
چون کسی را دوست دارند بمیرند کنیزی بشنید گفت والله که این عذری است
لهذا این اسم بر آن قبیله اطلاق یافت عذری را گفتند که دوستی تو
با فلان تا چه غایت است گفت بوی پیاز از دوست تر دارم که بوی مشک و
عنبر از غیر او است . بوی پیاز از دهن خوبروی : خوشتر آید که گل از
دست زشت : ذوالنون مصری را گفتند غایت محبت چیست گفت
آنها را نهایت نیست زیرا که تجلیات جمال معشوق را نهایت نیست و گفت
حقیقت محبت آنست که دوست داری اورا و طلب کنی رضای اورا
و ترک کنی ما سوای اورا سمنون محب گوید که محبت بنده را صافی نشود تا نقد زندگی
بر همه عالم ننهد شعر چه دیده اند گدایان عشق زر در دست : که هر دو عالمشان
در نظر نمی آید : یحیی ابن معاذ گوید هر که از دوست جز دوست دید دوست ندید

چون دست و پای منصور حلاج را بریدند از خونش که بر زمین آمد نقش الله پدید آمد
روزی زلیخا فصد کرد از خون او بر زمین یوسف یوسف نقش بست گویند
مجنون فصد کرده بود از خون او لیلی لیلی همه جا نقش بست شیخ حمید الدین
ناگوری گوید نام معشوق نتوان برد چه اگر عاشق او را حاضر داند نام بردن بی ادبیست
و اگر غایب شمارد عاشق نباشد قاسم انور را گفتند فلان عاشق چیست
گفت نشان لاغری و زردی گفتند شما را بر خلاف می بینیم گفت پیش ازین
عاشق بودم و الحال معشوقم مجنون را گفتند خلافت حق ابوبکر بود یا
امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت حق لیلی بود عین القضات همدانی گوید هرچه دلبند شد
تو خداوند تو و هرچه هوای تو خدای تو ❊ مذهب عشق از همه ملت جدا
عاشقان را مذهب و ملت خداست ؛ جوانی از اسیران بنی خزیمه خالد بن
ولید بعبد الله بن سلیم سپرده بود چون او التماس کرد که مرا بقبیله خیمه عزیزه بر
بپذیرفت چون بخیمه رسید با زنی سخنی گفت عبد الله او را باز آورد خالد بقتلش
فرمان داد زن خبر یافته چون آن بشنافته نعره کشید و درگذشت چون آنخبر
بسمع مبارک حضرت رسول ص رسید فرمود که میان شما مردی رحیم نبود
جنید گوید که مردی را دیدم آستین گرفته از عشق تضرع میکند گوید سخنت

تا چند نفاق کنی مرد گفت تو میپنداری که من صادق ام کودک گفت اگر صادقی بمیر در حال
بیفتاد و جان داد محمد بن عبدالله گوید جوانی را دیدم بر سطح بام ایستاده بود و میگفت
من مات عشقا فلیمت هکذا : لا خیر فی العشق بلا موت و خود را از بالا باز انداخت
و هلاک شد در قصبه لکهنو از توابع هند جوانی بود سید زاده ناگاه در گذری نگاهش
بر هندو زنی افتاد در نخستین دیدار دل از دست داد و شیفته و مبتلای او
گردید از آنجا که عشق و مشک را نتوان نهفت این گفتگو در افواه عام افتاد
در رفته رفته این ماجرا بگوش مادر معشوقه رسید از غیرت و رقابت که لازمه
عشق است او را در پردهٔ ممانعت در جلباب اختفا در کشید و کار بر عاشق
بیچاره تنگ تر از دیدهٔ مور و ضیق تر از دل بخیل گردیده و آن دلشده
شدت فراق را نتوانست تحمل نمود بلاچار گشته ده کار وسط کردار
خود دل جان دادن یافت و مردانه و کریمانه مانند مقامران جان در باخت
اکسیر محبتش مس قلب معشوقه را نیز طلای دهه ساخته بود چون خبر دادن
جان عاشق بگوش حریفش برخواندند به بهانه از کنج احزان برآمده در جرگه
تماشائیان برگشته خویش رفته دید و گفت سه خویش آنکه شب گشته و
روز آئیم برسر شد که آه این چه کس است و کشته کیست این را : پروانه صفت

رو برروی شمع محفل الفت خویش نهاده فی الفور جان داد

و دیگری از بلاد هند قاضی زاده بود بکمال علم و فضل آراسته قضا را بر سر جلوهٔ هندو زنی

کرد و بیک دیدن هندوی او شد یوماً فیوماً آتش حسن بتوسن عشق زبانه کشیدن آغاز

نهاد و دود ابتلا سر و دماغش را فرو گرفت و چون سودا زدگان با

کسی الفت نمی نمود و از روی حیرت خاموشی بر آن غالب آمد از کار جهان و جهانیان

رفت القصه پدر و اقربایش علاج درین یافتند که نوبتی بطریقی او را بنمایند

شاید که مزاجش بحال اصلی باز آید چون راه دیگر نیافتند چاره کار منحصر درین

دیدند که پیش منظورش بردند صد افسوس و بابای عشق بسر و بیکانه دلبر وانمایند

در رخصت یکدیدار بر خود منت نهند شاید شفقت کند و اجازت نگاه واحد دهد

چنین کردند هر گاه آنشخص را یقین حاصل گشت که درمان محبت آن دلداد

از اغراض نفسانی پاکست از سر همت اذن دیدن و دیدار داد و آن خسته جان

آمده در برابر گرفتار خویش بنشست و از روی مهربانی حرف زدن آغاز نهاد

زمانیکه آواز دلبر بگوش آن دلداده رسید چشم بگشود و بمجرد مشاهده آتش جان داد

و آن ظالم هم ناوک محبت این خورده زخم کاری نهانی داشت مرهم ناسور خود

درین یافت که جان شیرین بر فرهاد خود بدهد و از طعنهٔ رقبا و از گفتگوی اقربا.

وار بدیع الفور سرش از زمین برگرفته بر زانوی خود گذاشت و در دو لب
نهاده جان بمالکان بود اد تسلیم نمود فریاد و غریو از خلق برخواست
در عهد نور الدین محمد جهانگیر بادشاه گرگان مردی را بیاوردند که بر زن یکی عاشق نسبت
بادشاه بر قصری بلند نشسته بود فرمود اگر عاشقی خود را از اینجا بزیر افکن آن جوان
در لحظه خود را از انجا انداخت و هلاک شد   عشق کوته ز رما خاصیتش بکش
س زد بخیر نام تو ز لوح دل ما حک ساز د همه نقش بتان را دور کند و در عالم غیر نقش
محبت که وورا نکب ساز د   در زمان صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه
گرگان نجو سنه مشهور سنه سبع و اربعین و الف هجری در قصبه کواره از توابع
اله اباد هند محبت الله نام که از دوستداران مولف بود دران محل
قیام داشت زنی ستیره رو پوشیده و دست بر دست ما در خود گذاشته در
ماه رمضان حاکم انجا استغاثه نمود که شوهر مرا هندوان همسایه بتهمت ناحق سنگ
زده اند و سیدی بیچاره نزدیک مردن است عنقریب بمیرد و در همین گفتگو
شنید و در رسید که فلانی چه استاده که شوهرت مرد بمجرد اصغای این حرف ها
بگفت و دست بر ران خود زده افتاد و بعد جان را بوالیان انجا د سپرد و حاکم
که نزد او بود باز روی رفته بود گفت مگر ی در ندیده باشد هر چند که تفحص کرد نه اثری

از عذرا ظاهر شد غوغا از حصار و تماشائیان بلند شد و هر دو را بجای کی بردند

سبحانه ما اعظم شانه   عشق از بن بسیار کرده است و کند اول باید

عشق بی اختیاری است و آنچ خود خوب و زشت منظور نیست و امثال آنست

که حسن لیلی از دریچه چشم مجنون باید دید حکیمی گوید تا ممکن باشد دل را بابتلای

عشق مبتلا مگردان   عاشق مکس مشو هم از زر خریدست   یوسف شنیده

که بزلیخا چه کار کرد   و اگر ترا بی اختیار اتفاق شیفتن افتد چاره المجاز

قنطرة الحقیقة است و باشد که بعشق حقیقی کشند پس عاشق کسی

شو که پرورش نزد معشوق لازم نیست که افلاطون و بطلیموس باشد

لیکن باید که اندک خرد داشته باشد و اگر یوسف نباشد لیکن خالی از

ملاحت نبود تا زبان خلق بر تو دراز نگردد و باید که اگر جهان کسی شوی

معشوق خود را با خود نبری و پیش بیگانگان با و مشغول نباشی و نه پنداری

که بچشم همه جهان خوب نماید که آنچنان بچشم تو نماید و باشد که بچشم دیگری زشت آید

گفت میرم فکر زرکن زانکه عشق پاک را کیمیای مفلس و مفلوک پیدا

کرده اند

اصمعی گوید زن خواستن شادی یک ماه است و غم عمری بزرگی گوید

گفتندش چیست کدخدائی گفت: بعیش یکهفته غم یکساله خوردن: و گفته اند اوّل
کدخدائی حلاوتیست و آخر آن عداوت حکیمی از مردی شنید که شب در عقد
فلان بودم یعنی در تزویج گفت بگو که در هلاک فلان بودیم شوی را هلاک او گفته اند
زن ترا اگر دوست دارد رنج دهد و اگر دشمن دارد بکشد که چند استخینوس حکیم را
گفتند چرا زن نخواهی گفت باصلاح نفس خود در مانده‌ام باصلاح دیگری
نتوانم پرداخت مالک دینار را گفتند چرا کدخدا نشوی گفت اگر توانم خود را
سه طلاق دهم مرا ورای بالاتر ازین عذاب نیست که جفت ناسازگار
در خانه باشد ٭ زن بد در سرای مرد نکو: هم درین عالمست دوزخ او:
دیوجانس کلبی یکی را دید که کدخدا میشود گفت راحت اندکیست و تعب بسیار
یکی از سقراط گفت که میخواهم که کدخدا شوم گفت ماهی که در دامست میل خروج
دارد و آنکه بیرونست میل دخول میکند او را گفتند که دشمن تو بمرد گفت
میخواستم که گویند که کدخدا شد گفته اند که تا ما کدخدا نبودیم کدخدایان کنک
بودند اکنون که ما کدخدا شده‌ایم مجردان کر اند مثلیست که کدخدا شده
و هنوز نمرده زین الدین جوانی را گفت چرا کدخدا نشوی گفت سلسلهٔ ولادت از
آدم علیه السلام تا این ضعیف رسیده میخواهم که سر سلسله در دست او باشد و دیگری در دست

دور باشد و مکر و ریشت من حکیمی گوید هر که بصحبت زنان حریص باشد زود رسوا شود
اسکندر را گفتند چرا زنان بسیار نخواهی تا فرزندان بسیار آیند گفت کسیکه بر
مردان غالب شده باشد زشت بود که مغلوب زنان شود ابو مسلم در سالی
یکبار بزن نزدیکی کردی و گفتی که آن از قبیل دیوانگیست و در سالی بس بود که
کسی یکبار دیوانه شود اصمعی گوید که مردی را دیدم که پیریرا بر دوش نشسته
گفتم این پدرست یا جد تو گفت پسر منست و از بدخلقی زن باین حال رسید
ابو العینا زن بدخو داشت او را گفتند مشتاق مرگش باشی گفت لا والله
ترسم که از شادی بمیرم حضرت [illegible] گوید که زن بدخو مار زنانست
بطبع چو خاکیست با دل پر نقش و در سرشت زن چو سنگست
جنگش همه زمان با شوهر است حکما گویند از سه نوع زن حذر باید کرد
الاول حنانه و دوم منانه سیوم انانه حنانه زنیست که پیش از تو
شوهری داشته بمرگ یا بطلاق میان ایشان مفارقت افتاده باشد
و پیوسته در آرزوی صحبت او بود و منانه خداوند مال و تجمل بود که بدان
خود بر تو منت نهد و انانه آنکه چون ترا بیند او از ضعف سازد و خود را
بمرض بیمار وا نماید و دیدار چنین زن تازیانه مرگ باشد

اگر راست بودی همه فعل زن . زنانرا مزن نام بودی نه زن . حکمای هند
سرایند که در زنان هفت عیب است دروغ و دلبری و دغا و حمق و طمع و فنا یکی
و بارحمی مجد الدین همگر را گویند خاتونی بود از یزد نزد مجد الدین همگر باصفهان آمد
غلامی بخواجه مژده رسانید که خاتون بخانه فرود آمد مجد الدین همگر گفت
که مزه در آن بود که خانه بخاطر تو فرود آمدی مردی زنی بی‌زیب داشت
روزی زن گفت که ترا شرم نمی آید که زنا میکنی و حلال پاکیزه داری
مرد گفت که حلال هست اما پاکیزه نه مردی بیمار شد و بحالت نزع رسید
زنی داشت که پیش از وی پنج شوهر کرده بود بربالین شوهر نشسته میگریست
و میگفت مرا که می سپاری مرد سر برداشت و گفت [illegible] بیچاره
گویند الندامت حاصل کدخدائی یکی نزد طبیب رفت و گفت چهار زن دارم
و کمرم درد میکند علاج چه باشد گفت دوازده طلاق گفته اند فرج بعد شدت
لفظ سه طلاق سخت گویند در سرای خان خطا سه صورت ساخته اند یکی
نشسته سر بجیب تفکر فرو برده و دیگری دست بر سر میزند و کار رقص میکند بر او این نوشته اند
که تفکر میکند در آنکه زن بخواهم یا نه دوم زن خواسته و پشیمان گشته و دست بر سر میزند
سیوم زن خود را طلاق داده زنی با ترکی دوستی داشت و ترک را غلامی بود صاحب جمال

روزی دیگر وزیر بطلب زن فرستاد زن با غلام گفت که من ترا الف رسیدت هزار بار
دوست دارم غلام را در خانه برد و ترک بعد از انتظار بسیار برخاست و بدر خانهٔ
زن رفت و گفت غلام کجاست زن گفت اینجا نیامده درین بودند که شوهرش
رسید و ترک را گفت که ترا اینجا چه کار اشاره کرد که چیزی مگو تا ترک برود چون
ترک برفت زن گفت این ترک را غلامیست چون اورا بزد غلام در خانهٔ ما گریخته آمد
اورا در خانه پنهان کرده ام برو و ببین ☙ نخشبی زن گشته مکریست ؛ مار زنان
سال و ماه عذر کنند ؛ گر بخواهد زن جفاکاره ؛ بر بدیهه هزار مکر کنند ؛ زنی را
دوستی بود اورا بخانهٔ خود خواند زن بشوهر گفته فرستاد که دختر عم من بخانهٔ من
[illegible] مرد گفت لازم ضیافت بود تهیهٔ مقدور
فرستاد آن جوان دو روز در خانهٔ ایشان بود روز سیوم خواست که برود
زن گفت رها نکنم مرد میخواست که خود را از دست زن خلاص کند درین بگیر و بگذار
تا بدر خانه رسید که شوهر زن فرا رسید و مشاهدهٔ حال کرد چون زن شوهر را دید
بانگ بر آورد و گفت یا لله علیک یا سیدی امروز چند روز است دختر عم در خانهٔ منست
مرد گفت سه روز زن گفت این شوهر اوست این را باور نمی آید من نگاه میداشتم
تا تو بیایی و گواهی دهی ☙ نخشبی زن تمام حیله بود ؛ تا نداری تو قول شان باور

صد جگر ازین زنان شود خسته زشت باشند زن زبان آور گویند مردی سفید ریش
بخواستگاری زنی جوان آمد پدر زن اجابت کرد بواسطه آنکه مالدار بود دختر را
موافق نیامد شوهر بپیر کردن پیش مردکی را فرستاد که من نیز موافق رضای پدر تو راضی ام
لیکن مرا موی سفید است فردا مرا تو زشت نکنی مرد او را بزنی نگرفت و برفت پس از چندی
چون آن دختر را وصلت بمرد جوانی شد روزی دختر آن مرد پیر را دید گفت والله که در همه
موی من یکموی سفید نیست ترا بیست مرحله از مراحله عمر گذشته باشد اما مرا آنکه آنچه مرد از آن
ازین زنان مکروه می آید زنان را نیز از مردان آورده اند که ترکی زنی داشت زن پیش کنیز خود
گفت که فردا روز آدینه است آب گرم خواهی کرد که امیر غسل بجا خواهد آورد ترک با خود گفت
که مرا امشب رغبت جماع نیست اما چون خواهش او را یافته است کام ناکام مرا ایشان
باید آمد شب دوم باز زن بکنیز گفت که فردا جمعه است آب گرم خواهی کرد که امیر غسل بجا آرد
آن شب هم امیر خورش و ناخورشش بجماع بر و را نخست شب سیوم باز زن بکنیز امر کرد که فردا
جمعه است امیر غسل خواهد کرد آب گرم بکن چون این حرف شنید بکنیز گفت که قدری زنونشا
به بیزی زن گفت که تو نشنه چه خواهی کرد ترک گفت جمعه بر دنبال من افتاد در امکان
نیست که از دست جمعه خود را خلاص سازم بعد ازین درین شهر من نباشم با جمعه
نحسی مکر و روز زنان طبعیت : تا ندانی تو سهل مکر زنان بگذر و کسی ز ضعف درون

صد سفینه نبود زکار زمان   بدانکه انسان اشرف حیوانات است و خلاصه
مخلوقات باری تعالی است زیرا ترکیب عجیب و هیئت غریب و حسن صورت و زیادتی
فهم و عقل و علم بر دیگر حیوانات ترجیح داده و آن ترکیب از بدن و نفس و نطق
اما بدن و نفس همه حیوانات با او مشترک است لیکن بقوت ناطقه او ممتاز است از
سایر حیوانات باری تعالی بکرم عمیم خویش او را مخصوص کرد بعقل تا مصالح و
مفاسد اشیا بداند قال الله تعالی ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حمإ مسنون
آدم علیه السلام را از خاک آفرید بدین وجه که آب و خاک باز آمیخت تا گل شد و مدتی بگذاشت
پس آن را تصویر کرد و بگذاشت تا خشک شد و بمرتبهٔ صلصال رسید یعنی گل خشک که چون
بر آن زنند آواز کند قاضی ابوبکر مالکی گوید که حق تعالی را خلقی بهتر از انسان
نیست زیرا که او را حی و قایم و عالم و قادر و متکلم و سمیع و بصیر و حکیم آفرید و این صفات
حق است عز و جل و علا و از اینجاست خلق الله آدم علی صورته یعنی بر صفاتیکه
مذکور شد سین انسان گر برافتد از میان :: اول و آخر نماند غیر آن
مرویست که ایزد تعالی بکمال قدرت خویش روح در بدن آدم بحکم و
نفخت فیه من روحی فرو دمید و بهشت فرمان داد و حوا را از پهلوی
جنبش آفرید پس گویند اول چیزیکه ایزد تعالی آفرید مردی بود کیومرث

نام در شکاف کوه تنها بسر بردی و او را پادشاه کوه گویند و سالها تنها بزیست پس مرد
گویند بزمین فرو شد و چهل سال در زیر زمین برون آمد و درخت شد بر سان
انسان یکی نر و یکی ماده بیکدیگر حرکت کردند و از ایشان دو فرزند آمدند و آنها را
مشی و مشانه خوانند مسلمانان آدم و حوا گویند و کیومرث را گلشاه نیز سرایند یعنی
از گل آفریده شده حکما گویند ادیان و عادت و رسوم و اصناف مردم و
صور ایشان از اختلاف آب و هوا و بقاع بدید آمد زیرا که مزاج بسبب اختلاف
آن مختلف شود از برای اینمعنی میان اصناف مردم اختلاف باشد و هر چند
میان ایشان بعد بیشتر تفاوت بیشتر و ازین باید دانست که تفاوت میان
اهل شام و عراق و خراسان کمتر بود از تفاوت میان اهل حبشه و زنگ
و خزر و صقلاب از برای آنکه زنگ و هند و حبشه سوخته باشند و از مسامت
شمس سمت الراس ایشان و خزر و روس و صقلاب خام باشند
از روی دوری آفتاب از سمت الراس ایشان از اینمعنی مردم گرم سیر و
لون سیاه و موی جعد دارند و اندرون سرد و بیرون گرم باشند و زنان ایشان
در غایت سپیدی باشند و اخلاق ایشان باخلاق سباع ماند و مردم بلاد
سرد سیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون سپید و موی سبط

و چشمهای [illegible] و لحوم سخت باشد و حرارت دردرون ایشان باشد و شجاع باشند.

و اخلاق ایشان با اخلاق بهایم مانند اما وصف عرب مخصوص اند بوفور عقل و فصاحت کلام و حکمت و صفت هند بزیرکی و فهم چنانچه حکیم سنائی گوید

بهر کم خورد نیست و نخواید بمذهب هندیه و نطق اعرابیه گویند خلقت بر سه گونه است تولیدی و تولدی تولیدی تولدی تولیدی جد ابو البشر است که باری تعالی بکمال قدرت خویش خلق کرده و تولدی آنست که خلقت حیوان بر و متعلق است از عالم زنا شوئی و تولیدی تولدی بعضی از حشرات ارض اند که هم اختلاط نر و ماده بحصول می پیوندد و هم از عدم آن چنانچه دیده میشود و منع و غیره از بعضی مسموع شده العهدة علیهم در اقاصی مشرق درختیست که میوه آن از هندوانه بزرگتر است چون پخته شود اندرخت بیفتد و بشکافد و از آن میان بهیئت آدمی حیوانی برآید و راه صحرا گیرد حاکم آنجا دو یک دو تن از آن نزد ما بدست آورده بود در صورت آدمی بودند و بزبان قوم او سخن میگفتند والله اعلم

خلقت های انواع است از آنجمله که اهل دانش و عقلند چهار صنف اند ملائکه و شیاطین و جن و انس و این چهار صنف در دو قسم اند یک قسم ملائکه و یکقسم شیاطین و جن و انس و باز این سه فرقه دو جزو اند یک جزو شیاطین و یک جزو جن

۲۲۵

والنس وآن جن والنس ده بخش اند نه بخش جنیان و یک بخش آدمیان و
آدمی صد و بیست و پنج بخش اند از انجمله صد قسم در بلاد هند عوض اند و ملقب اند برا
فرقه های مختلف یکی از آن فرقه را ساطوغ نامند و ایشان آدمیان اند
که سرهای ایشان چون کلاب است و ایشان را سگسار نیز خوانند و فرقه دیگر را
مالوغ سرایند و ایشان طایفه اند که چشمهای ایشان بر سینه است و فرقه دیگر را ساکوخ
گویند و ایشان قومی اند که گوشهای ایشان چون گوش فیل است و فرقه دیگر را
مالوق گویند ایشان گروهی اند که با بهایم ایشان متابعت و فرمان
ایشان میکنند و ایشان را دوال پا نیز خوانند هم اینها کافر و
حشو جهنم اند بیست و پنج جزو که باقی مانده دوازده جزو در بلاد روم
ساکن اند نسطوریه و ملکانیه و سراثیله اینها نیز کافر اند از جمله
سیزده جزو و باقی مانده شش جزو در مشرق زمین مسکن دارند.
یاجوج و ماجوج و ترک خاقان و ترک خزر و ترک خرجین اینها
نیز کافر اند باقی هفت جزو شش جزو در مغرب زمین متمکن اند
ازان جمله زنگیان و نطیان و حبشه و نوبه و بربر و باقی کفار عرب
این مجموع نیز کافر اند یکقسم که از جمله صد و بیست و پنج قسم که باقی مانده

اول کلمه نوعی چنانکه در شرح العقاید النسفیه بهترین خلقت انسانست سزاوار
بود بعد ازیشان تمام طبایع شایسته و بایسته و نظر در رسته و پیراسته یعنی انس بزبان هندی خوب
گفته انسان بکسر همزه و سکون نون و فتح سین مهمله بعد ازان الف یعنی هیچ اینجا
و نون نافیه است یعنی هیچ اینجا نه چه هیچ این خلقت دیگر نیست ازین نوع اند
انبیا و اولیا ازین نوع اند و اتقیا و اشقیا ازین نوع اند قهار و جبار ازین نوع اند
فلاسفه و حکما ازین نوع اند کریم و رحیم و ازین نوع اند بخدا رسیده و ازین نوع اند
که دعوی خدائی کرده اند و ازین نوع اند که رسیده اند که تعقل کرده اند و جمعی
زودا تعقل نتوانند کرد و ازین نوع اند قاطع الطریق و ازین نوع اند بدفعل و فسق
و صاحب توفیق و ازین نوع اند زشت و صاحب جمال و ازین نوع اند بخیل
و ابطال رجال فهم سخی و چهارم در بیان یاجوج و ماجوج از ابن عباس رض
مرویست که بنی آدم ده جزو اند از انجمله نه جزو یاجوج و ماجوج اند و
یک جزو بنی آدم و یکی ازان قوم نمیرد تا هزار تن از نسل خود نه بیند و ایشان
سه صنف اند جماعتی اند که طول ایشان صد و بیست گز و عرض هم چندان
و طایفه طول و عرض ایشان از یک شبر تا چهار رقع و طایفه گلیم گوش اند و
یک گوش فرش کنند و گوش دیگر بر خود پوشند و هیچ حیوانی با ایشان مقاومت نتوان کرد

و هر چه می یابند می خورند و هر که از ایشان بمیرد او را بکار برند دین و شرمی
ندارند مانند سایر حیوانات معاش کنند بلاد ایشان از اقلیم هفتم است
باقصای مشرق و در عین المعانی مسطور است که وقتی حضرت آدم عم محتلم شد
و آب پاک آلوده گشت از آن یاجوج و ماجوج پیدا شدند و این صواب
نبود زیرا که انبیا محتلم نشوند گفته اند که یاجوج و ماجوج پسران منشج بن یافث
بن نوح عم باقصای مشرق توطن کردند چون فرزندان ایشان بسیار شدند
و متوطنان آن حدود مضرت رسانیدند ذو القرنین چون بآنجا رسید میان
ایشان و جهانیان سدی ببست و استوار کرد تا آنکه خدای تعالی خواهد قال جل علی
حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب
ینسلون مروی است چون یاجوج و ماجوج از سد بگذرند بدریای رسند که
ازان باشند که تمام دریا بنوشند چون دیگران از پی آیند گمان برند که
آنجا هیچ آبی نبوده پس هر چه در جهان یابند بخورند و بهمه شهرها برسند الا مکه
معظمه و مدینه منوره و بیت المقدس آنگاه قصد آسمان کنند و تیرها
بجانب آسمان اندازند حق سبحانه تعالی فرشته را فرمان دهد که تیرها
ایشان را خون آلود کند و با ایشان افکنند شاد شوند و گویند که

که غذای مسلمانرا هلاک کردیم انگاه حق تعالی کرمی بفرستید که برگردن آنها نشیند
و هلاک سازد و طایفه که از مردمان در جهان بمانند سالها از تیر و کمان ایشان
هیزم و الله اعلم فصل سی و پنجم در دفع وبا و طاعون آن غضب الهیست
نعوذ بالله منها سببش بخارات متعفن است که از زمین صعود کند و هوا را
متشوش کرداند و مضرت باجساد عباد رساند پس اگر هوا از مجرای طبیعی بگردد
تدبیر آنست که اختلاط و رطوبات کوشنند و تقلیل غذا نمایند و به ریاحین
مطیبه مثل سیب و ترنج و به مشمومات مثل صندل و کافور و مشک میل کنند
و بخورات مثل عود و قسط و سندروس و قرنفل و لادن و اشنه و
سعد اذخر و ابهل و پوست انار و زعفران و انیسون و غیره باید کرد
و خانه را بگلاب و سرکه و انگوزه جوشانیده مرشوش دارند و گوشت
و شراب کمتر خورند و از نزله و فصد و حمام و ریاضت احتراز نمایند و در مواضع
مکشوف و با مسکونت اختیار کنند و قطعاً توهم بخود راه ندهند و از شربت
شراب لیمون و ریباس و صندل تناول کنند و از اغذیه اختصار
به حموضات نمایند و آب سرد بسیار بخورند و گل ارمنی با شراب مفید بود
و گل مختوم با آب [illegible] است بدین انفع است و تریاق فاروق

پیش از غلبه وبا مفید بود و صبر و زعفران و مرزنگوش بکوبند و با عسل قرص
سازند و هر بامداد یکدرمسنگ حضرت رسول صلعم فرموده که از وبا بگریزید
و جائیکه وبا باشد مروید در عهد عمر بن خطاب رض در بلاد شام طاعون افتاد
و آن اول طاعونست که در اسلام حادث شد گویند بیست و پنج هزار کس
از صحابه و تابعین و غیرهم بدان مرض بخلد برین شتافتند و در زمان
موریقی که از سلاطین یونان بوده طاعونی واقع شده چهارصد هزار کس
از صحابه و تابعین و غیرهم بدان مرض در یکسال وفات یافتند در
طبقات محمودشاهی مینویسد که در سنه شصت و نه هجری در بصره سه روز
طاعونی افتاد هر روز کم و بیش هفتاد هزار کس متوفی شدند بجمله هفتاد کس
از اولاد انس بن مالک بودند بعضی میگویند این سخن غرابتی دارد اما
بیست هزار عروس هلاک شدند در روز چهارم شش مرد و یک زن .
در کسوت حیات مانده بودند الحکم لله الواحد القهار گویند در
سال الف و خمس و عشرون هجری صلی الله علیه و آله در هندوستان وبا
عظیم حادث شد و در کشمیر از این مرض شخصی بمیرد درویشی اورا بر رودکنار
غسل داده روز دیگر درویش نیز عالم را بدرود کرد اتفاقاً گاوی آن علف خورده

سقط شد قضا را هر کسی که گوشت آن گاو ماکول ساخت جان نبرد نهم شیء و

سنسم دو مرده گویند در قسطاط که شهریست بر ساحل نیل و درانجا صحراست

و دران غاریست و دران غار مردگان افتاده اند و آنها را کمبوتهای

سبط کفن کرده و ادویه‌ها بران مالیده اند که بوسید و پاره نشوند

گویند نوبتی جابدر ازان مردگان باز کردند اصلاً تغیری ببدن

ایشان راه نیافته بود قاین شهریست از ولایت کاین و درانجا

کوهیست و دران کوه غاریست که هیچکس بقعر آن نرسیده در پیش گاه

غار صفه ایست که در زمان سابق چندی از سادات را با کافران معامله

افتاده در حین هزیمت سادات آن بغار مختفی شده اند و ازان زمان

تا حال بهمان دستور مانده اند که اثر پوسیدگی و ریختگی از ایشان مفهوم نمیشود

چنانچه بعضی نشسته اند و بعضی خوابیده و یکی از آنها زخمی دارد بر سر هر گاه دستاری

که بران زخم بسته وا میکنند خون در سیلان می آید و جمعی مجاوران

درانجا می باشند و در سالی یکبار آنها را لباس می پوشند و الحال آن غار

بموضع سادات مشهور است و در کاشغر مزاریست موسوم بحسین فضل

خواجه و در آن مزار سوراخیست که اهل آنجا یا صاحب قبر را می بینند گویند در حجره او

اصلاً قصوری و فتوری راه نیافته هرگاه علما و حکمای آن شهر را مسئلهٔ مشکل روی دهد حقیقت را
نوشته دران سوراخ میگذارند و روز دیگر کاغذ برون می آید جواب مسئله
بر حاشیهٔ آن نوشته گویند چون ابو موسی اشعری در زمان امیر المومنین رض
عمر بر شهر سوس از اعمال خوزستان استیلا یافت بخانه رفت و دید که پرده بر روی
در آویخته اند چون قصد رفتن درون کرد خازن بگریست سوگند یاد کرد که دران
خانه مالی نیست مگر تابوت دانیال پیغمبر ع چون در بکشادند سریری دیدند که شخصی دران خوابیده
که اصلاً خللی در جسم او راه نیافته ابو موسی این مقدمه بعمر رض اعلام نمود و بگفتهٔ حضرت عمر رض
در قعر آبی دفن کرد گویند هیچکس را زهره نیست که ماهیان آن چشمه را صید کند و
در عجایب البلدان آورده که هر ماهی که دران چشمه بود ماهیان آن چشمه
دران التفات نکند سلهت در اقصای بنگاله شهریست مشهور دار الملک آن
آن ولایت است در آن شهر در شهور سنه خمس و ثمانین و الف هجری شیخ
اسرائیل نام عزیز ودیعت حیات سپرد و اعیان و اشراف انجا برای دفنش
حاضر شدند و قبری که شیخ را در قبر گذاشتند و خاک انداختند تخمیناً نیم درع خاک بخود
از جسم شیخ بلند شد و باز نشست همچنین دو مرتبه دست داد تعالی شانه
مما یقولون گویند در کوه ضحاک بامیان نعش خواجه تابوت نام شخصیست که بران مدت

هفصد یا هشتصد سال گذشته و جوارحش از هم نریخته بطریق اهل اسلام مستقبل قبله خوابیده
کرباس پارچه بر ستر عورت دارد از دست قبر که بر زمین خورده استخوان بر آمده و بطریق
از سر مقعد دری موی مانده و دو دندان زیرین و دو دندان بالا از شقین مرئی میشود
و باقی اعضا سلامت است اما پوست و استخوان محض و حفظ مروری در میان کمر
بپهنای انگشت دارد ولیکن حد و نشش معلوم نه تاریخ فوت شهادت خواجه در زمان
چنگیز خان نشان میدهند در سنه هزار و هشت و دو هجری بحکم شاه شجاع خلف الصدق
شاهجهان بادشاه گورکان ثانی صاحب قران عمارت قلعه مونگیر از توابع صوبه بهار
هند بتجدید میساختند چون زمین را حفر کردند سردابه بر آمد که در آن مرده خوابیده
و آتش غضب الهی بر وی طاری شده و آن میت سوخته انگشت محض گردیده و
زمین و جدار آن دخمه مانند زمین و کیدان تافته سرخ گشته سبحانه ما اعظم شانه
بعضی و بعضهم در جن و شیاطین قال الله تعالی ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون و جای دیگر آمده و الجان خلقناه من قبل من نار
السموم ابن مسعود گوید که سموم دنیا جزویست از هفتاد جزو سمومی که
جان از و آفریده شده و ابو الجان را طارنوش نام است و جان لقب او ست
بعید این سبب گویند جن مردود نتوانند باشد و بسیاری مردان ایشان را دیو و زنان

ایشانرا پری گویند میان ایشان توالد و تناسل بود و فرق میان جن و شیاطین
آنست که جن بمیرد و شیاطین نمیرد و مخلد در دنیا باشند چنانچه ابلیس و کنیت او
ابو مره است از قوم بنی الجان بود چون ملایکه بفرمان ایزدی اجنه را هلاک ساختند
او را که طفل بود اسیر کرده باسمان بردند و ابلیس در عبادت کوشیدند تا آنکه
معلول الملکوت گردید و آخر تکبر کرده بلعنت ابدی گرفتار گشت چنانچه
در غیاب فرقان مجید ناطق است طایفه از علما بر آنند که شیطان خبر را
گویند که بباطل خلق را وسوسه کند و در اشتقاق آن از شیطنه است
متکلمین گویند شیاطین قادر اند بر تشکل باشکال مختلفه و ایشانرا عقل و فهم
و قدرت بر فعل شاقه هست حکما گویند جن موجود نیست و آنچه بعضی
مشاهده کرده اند چیزیست که خیال کرده اند و در خارج وجود ندارد
و از رسول صلعم مرویست که جن سه نوع اند صنفی بر هوا پرند و قسمی
بصورت مار یا عقرب و برخی بصورت آدمی و غیر آن در میان ایشان بود
هامه بن لاقیس بن ابلیس که بخدمت رسالتپناه صلی الله علیه السلام آمده ایمان آورد
و گفت آنگاه که قابیل هابیل را کشت خورد سال بودم و بخدمت نوح علیه
پیوستم و ایمان آوردم و بصحبت حضرت هود علیه و ابراهیم رسیدم چون ابراهیم علیه السلام را

در آتش انداختند با او همراه بودم و پیش از وی خود را در آتش افکندم و با یوسف عم
بودم که او را بچاه انداختند و پیش از وی بقعر چاه رسیدم و بصحبت حضرت شعیب عم
مشرف گشتم و بخدمت موسی و عیسی عم پیوستم و از ایشان انجیل و توریت
بیاموختم اکنون خواهم که قرآن بیاموزی رسول عم او را فرقان بیاموخت
باید دانست که جن با آدمیان مصاحب نبوند و میان ایشان مناکح واقع نبود
مرویست که مادر ابلیس از قوم جن نبود گویند جن حیوانیست هوائی شفاف
الجرم از شان اوست که متشکل شود باشکال مختلفه در وجود جن اختلاف کرده اند
بعضی گویند که جن را وجود نیست و قومی گویند جن و شیاطین مردهٔ انس اند و
هرچه در قرآن آمده است از ذکر جن مراد از مردهٔ انس است که ایشان را
شیاطین خوانند صحیح آنست که جن نوعی از حیوانند و باری تعالی ایشان را از
آتش آفریده چنانچه فرقان مجید بآن ناطق است و سعد بن مسیب گوید که
ملائکه نه ذکورند و نه اناث و ایشان از اکل و شرب و توالد و تناسل نباشد و
نمیرند و جن را توالد و تناسل و اکل و شرب باشد و بمیرد اما شیاطین نمیرند
و تا انقراض دنیا قال الله تعالی خلق الملئکة من نور النار و خلق
الجن من مارج منها و الشیطان من دخانها و در اخبار آمده که پیش از خلق

آدم صلوات الله علیه جن ساکن زمین بودند و پشت زمین و سهل و جبل از
ایشان پر بود چون مخالفت انبیا کردند و بعضی طغیان ورزیدند
باری تعالی لشکر از ملائکه فرستاد تا جن قتال کردند و ایشان را از زمین باطراف
جبال و جزایر بیرون راندند و بعضی از ایشان اسیر کردند و عزازیل از جمله
ایشان است و هنوز صبی بود در میان ملائکه پرورش یافت اخلاق و علم ایشان
بیاموخت و زمان او دراز شد تا آنکه رئیس ملائکه گشت و خازن بهشت شد
و بر آن بماند زمانی طویل تا آنکه میان او و آدم و حوا ع رفت الجنه رفت آنچه تمام
اجنه گویند اخیار اند و اشرار مسلمان و کفار هر یک در اطاعت رؤسای
خود باشند می‌گویند که ابلیس را پنج فرزند است مثبر و اعور و داسم
و مسوط و زلنبور اثبر صاحب مصایبست و اعور صاحب زنا و مسوط
صاحب کذب و داسم صاحب مفسد میان مردم و اهل او و زلنبور
صاحب خصومت میان سوق عقل پنجم در علم صید آن محبوب
برست نزد ایشان فهم و سبب فراست و دره کیاست بدان اسعدک الله تعالی
فی الدارین که علم جفار اند فتنه پیرادیان و طبیب پیرابدان و نجوم پیرا
زمان و نحو پیر زبان حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرموده

العلم علمان علم الابدان و علم الادیان علم الابدان را بر علم ادیان از آن
مقدم داشت که در تندرستی عبادت بوجه احسن بفعل در می آید گویند علمای بنی
اسرائیل دو علم از فرزندان خود پوشیده داشته اند علم طب و نجوم
از بهر احتیاج ملوک بقول علم طب و نجوم از معجزات حضرت ادریس ع است
و گفته اند علم طب بکثرت تجربه بعهد جمشید پادشاه بر آمده گویند واضع آن
اسقلبیوس اول است گویند اول کسیکه مسایل طب را بیان ساخت بقراط
حکیم بوده و طبیب اعظم است از اطبای هشتگانه و اسامی ایشان این است
اسقلبیوس اول غورس مینوس ثانی بقراط جالینوس و او خاتم الاطبا
اسقلبیوس اول تجربه تنها عمل کردی مینوس قیاس با آن ضم کرد بریایس
بقیاس تنها عمل کردی و افلاطون گاه بتجربه و گاه بقیاس عمل نمودی گفته اند
طب معدوم بود آنرا بقراط بدید آورد مرده بود آنرا جالینوس
زنده کرد و متفرق بود محمد ذکریا بجمع آن پرداخت و ناقص بود شیخ الرئیس
ابو علی سینا کامل ساخت دانا و آگاه باش که علم طب مسنون است زیرا که آنسرور
صلواة الله و سلامه بعلاج اکثر امراض پرداخت چنانچه تب را بآب سرد
معالجه میفرمود مرویست که اگر آن سرور را عارضه تب میشد مشک آبی میطلبید

بر سر و بدن مبارک میریخت و میفرمود که چون کسی از شما را تب گیرد سه سحر
سه شب همین عمل نماید حکما گویند که اگر این نوع علاج مخصوص اهل حجاز است
چه اکثر حمیات ایشان از تاثیر حرارت آفتاب میشود و در صداع ضماد بر
می بست و بدیگران نیز حقنه میداد و دوای درد چشم را معالجه با آسایش
و سکون و استراحت میفرمود تا شفا می یافت و علاج عذره را بسعوط
قسط هندی میکرد و عذره مرضیست که اطفال را از غلبه خون در حلق
می آید و افشاندن کام طفلان نمی پسندید و اسهال بادی را با طلاق
و خشک مزاج را بتلیین و تقویت میجست و در معالجه استسقا شیر و بول شتر
بکار میبرد و از برای تلیین سنا را میگزید و بر زبان میراند که اگر
چیزی از مرگ شفا می بخشد سنا بدین امر قیام میورزد و ذات الجنب را
بقسط بحری و زیت و خارش بدن را بپوشیدن پیراهن ابریشمی و جراحتها را
بحصیر سوخته و درد الجزمات مدینه و عرق النسا را بدنبه گوسفند عربیه
که بگدازند و هر روز از سه یک بخش بناشتا میدادند و دوا میکرد و حجامت میفرمود
و خود هم چند نوبت حجامت کرده و میگفت بهترین دواها حجامت است
و گاه بایدا زراه وقت ضرورت بداغ مامور میساخت و صاحب زحمت ماده را نیز آب

وطعام فستق مما ز منکر دانید اما بکراه و مقدار می عسل دران می اندازند و خمر را حرام
میدانسته لیکن از جمله دوامی شمردکو بنید موسی ع بیمار شد او را گفتند که فلان
دوا از برای مرضت مناسبست موسی ع گفت که بر دوا حاجت نیست بار تعالی
شفا می بخشد وحی آمد که یا موسی میخواهی که حکمتی که در عقاقیر ودیعت نهاده ام
باطل کنی بعزت من که شفا نیابی تا وقتیکه استعمال آن نکنی الغرض علم طب
علم شریفست از فواید او هیچکس مستغنی نیست زیرا که هیچ مستغنی از الحرارت
مزاج خالی نبود و مزاج عبارتست از کیفیتی که حاصل شود مرکب را در اجزای
او بواسطهٔ امتزاج ارکان و ارکان چهار اند آتش و آن حار و یابس است
و باد و آن حار و رطب است و آب و آن بارد و رطب است و خاک و آن بارد و
یابس است چون اجزای ارکان مماست یکدیگر شوند و کیفیات متضاده
بعضی در بعضی عمل کنند و هر یک صورت یکی را بشکنند و مزاج اگر وسط کیفیات
متضاده بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و اینچنین مزاج در خارج صورت ندارد
فرض محض است لیکن اکثر امزجه مایل بوسط باشند و آنرا از روی مزاج
معتدل خوانند سه با طبع آدمی زاد اشتغالی سرشته است اخبار صحیح
دریای بی شور و شر نباشد جالینوس حکیم گوید خون بدن بنده مملوکست و

گاه باشد که خداوند را بنده بکشد و صفرا سگی است گزنده و بلغم چون آب است
هرگاه در پی او به بندد دری و دیگر شاید و سودا چون زمین است هرگاه
حرکت کند هر چه بر آن باشد بحرکت در آید و گفته اند خانهٔ صفرا در زهره است
و سلطانی آن در جگر و خانهٔ بلغم در معده است و سلطانی آن در سینه و خانهٔ سودا
در سپرز است و سلطانی آن در دل و خانهٔ خون در دل است و سلطانی
در سر حکمای یونان و فارس چنانچه گذشت اخلاط را چهار دانند و
حکمای هند خون را از آن شمارند و گویند اخلاط سه است و باتفاق
حکما شش چیز است که قوام بدن انسانی بآن منوط است هر کدام
که ازین ها از حد اعتدال تجاوز کند آدمی بیمار شود و آنرا ستهٔ ضروری
خوانند اول اکل و شرب دوم خواب و بیداری سیوم احتباس و استفراغ
چهارم حرکت و سکون جسمانی پنجم حرکت و سکون روحانی چون اندوه
و شادی و خشم و امثال آن ششم تنفس مجاوره هوا و تفصیل این
اجمال در سطور آینده بباید دانست الله تعالی موسی علیه السلام گفت الهی مرا
آگاه ده از پوشیده ترین نعمتها که بمردم کرامت کرده فرمود که دو نفس
یکی سرد و گرم آن نفست که بیرون می آید و یکی گرم و آن آنست که فرو میرود اگر

این دو نباشند زندگانی فاسد شود و هر کسیکه فرو میرود محمد حیات سبب و چون
بر می آید مفرح ذات حجاج طبیب خود را گفت بگو از جوامع طب گفت مجوز نکر
کو زن جوان و مخواه مگر زن جوان و مخور میوه در اول فصل و مخور چیزی
تا در شکم باشد الخ خورده بپیش از آن حارث بن کلاده ثقفی گوید چهار چیز
که بدن انسان را منهدم سازد جماع بر امتلا و حجامت در سیری و خوردن قدید
و نکاح عجوز بقراط حکیم گوید جمیع امراض از شش چیز است خوردن بسیار و آشامیدن
بسیار و جماع بسیار و کم خفتن شب و بسیار خفتن روز و احتباس بول
طبیبی گوید نزد رسول الله آمد و یکسال در خدمت جناب رسالت مآب
بود کسی باو رجوع ننمود طبیب نزد رسول رفت و حال معروض
داشت بزبان معجز بیان گذشت که اصحاب من تا گرسنه نمیشوند چیزی
نمیخورند و هنوز اشتها باقی مانده که دست از طعام باز کشند طبیب گفت
آنرا که اینچنین عادت باشد بطبیب حاجت نبود سفیان بن عتبه گوید
که اتفاق کردند اطبای فارس و ابن کلاه طبیب عرب بر آنکه جمیع
بیماریها از دخان طعام است بر طعام هضم اول نفع تکوین نطفه
و خلقت انسان کما قال الله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم و لقد

خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة
في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما
ثم انشاناه خلقا اخر فتبارك الله احسن الخالقين.

حکما گویند چون نطفه در رحم قرار گیرد بر شکل کره باشد بحرارت رحم
غلظت او زیاده شود و پوست تنک بر ظاهر او پدید آید انکه در باطن
او انتفاخی ظاهر گردد تا عروق رحم بدان منبث شود پس آن
رگ منافذ گذر کند و از آن منافذ غذای جنین بود انکه قوت
مصوره باذن الله تعالی زبده نطفه بستاند و حصه از آن
در میان بنهد از برای دل و حصه در جانب راست از برای
کبد و حصه در بالای سر از برای دماغ و حصه در زیر از برای آلات
تولید انکه سره را متصل کند بشریان و ورید تا غذا در آن برد
و این حالت در مقدار شش روز تمام شود انگاه تا پانزده روز
در آن گذرها برد تا علقه شود و تا بیست و هفت روز لحم گردد و
اعضا را تمیز پدید آید دنبت و مهرها ممتد شود و او اساس بدن است

تا سی و هفت روز انگاه سر از دستها پدید آید و دستها و پایها از شکم

پیدا شود و عظام را بدم حیض لحم در پوشد و قوت جاذبه دم حیض را

چنان کند که شعله چراغ روغن را گویند سبب و سه روز علقه بود بقول

منجمان ان مدت در ترتیب زحل باشد بعد ازان در علقه حرارتی

معتدل پدید آید و بران بماند تا ماه دوم تمام شود منجمان گویند درین مدت

در ترتیب مشتری باشد انگاه باری تعالی در وی حرارتی زیاده بیافریند تا

مضغه شود و بران بماند تا ماه سیوم منجمان گویند درین مدت ترتیب

مریخ باشد چون ماه چهارم رفت اختلاط اجزا اتمام شد انگاه صورتی

پدید اید اشکال و اعضا و مفاصل مرکب و اعصاب منشق و عروق شد

ظاهر گردد انگاه باری تعالی فرشته را فرماید تا روح در وی دمد و در وی

حرکت پدید اید تا ماه چهارم منجمان گویند درین مدت ترتیب افتاب باشد

و چون در ماه پنجم شروع کند بقوت تمام شود صورت اعضا بر رسم چشمها

و دهن و گوشها و منخرین و اصابع و آلات تولید منجمان گویند درین مدت

زهره باشد اگر حال زهره نیکو بود خوبصورت شود و چون ماه ششم تمام شود

حرکت بسیار کند و پدید آید دست و بازو و دهن و لب جنبانده

بجنبد و بیدار شود منجمان گویند در نهایت تربیت عطارد باشد
وچون ماه هفتم رسد گوشت بر اندام او بسیار گردد و جنبش بزرگ
و سخت شود و قوت گیرد و جای بر وی تنگ شود و قصد برآمدن کند اگر
خدا خواهد بیرون آید و الا بماند منجمان گویند در نهایت تربیت
قمر است وچون ماه هشتم تمام آید تعب و ثقل بر وی مستولی شود از
بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد اگر درین وقت ولادت
بان جمع شود ساقط بقوت باشد نادر بود اگر زنده ماند ثقیل الحرکت
و قلیل العمر باشد منجمان گویند باز در نهایت در تربیت زحل باشند
وچون ماه نهم آید آن تعب زائل گردد و مزاج معتدل حاصل شود
بیرون آید منجمان گویند در نهایت در تربیت مشتری باشد
والله اعلم بالصواب صاحب کفایه مجاهد گوید که اعضا عبارت است
از اجسام جامد غلیظ که از امتزاج اخلاط حاصل شود و ارسطو برآنست
که اول عضوی که مکون میشود دل است در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء المزاج
خالی باشد و رحم صحیح و نقی بود و از ادرارات خارجی و اسباب
مادی هیچ مانعی نباشد و از قوت عاقده که در منی مرد است و از

واز قوت منعقده که در منی زن ست امتزاجی حاصل شود چهار نقطه
پیدا شود مانند حباب یکی در محل ویکی در محل جگر ویکی در محل دل ویکی
در محل جگر ویکی در محل دماغ ویکی در همه محتوی گردد وحرارت غریزی
نگاهدارنده اعضا بود وقسمهات عروق بدو متصل گردد تا ازان مجری
غذا بجگر طفل رسد این را حالت اولی گویند وبهفته تمام شود وبعد ازان
ظهور نقطهای سرخ دران شود منافذ عروق پیدا گردد وبسره یعنی
ناف طفل خون طمس جاری شود واین را حالت ثانیه گویند چهار روز
تمام شود وبعد ازان علقه شود وآنرا حالث گویند شش روز تمام شود
بعد ازان مضغه گردد وبعضی اعضا از هم متمیز شود وقسطی صالح یعنی حصه از
حرم حیوانیه وطبعیه مترشح گردد ومستعد آن شود که از فواید عطا
باعضور روح حیوانی بدو منفاض شود وآنرا حالت رابعه گویند وبدوازده
روز تمام شود بعد ازان مزاج ذکوری واناثی ظاهر گردد واعضای اصلی
تمام شود وآنرا حالت خامسه گویند وبسه روز تمام شود وبعد ازان اعضا
خلقت شود وعروق ومجاری ومفاصل بظهور پیوندد واین را حالت
سادسه گویند ودر پنج روز تمام شود واین حالت مذکوره در مذکور بعث

اقصر باشد و در اناث بمدت اطوال چنانچه گویند خلقت پسر سی روز
تا چهل روز تمام شود و از ان اناث از چهل روز تا پنجاه روز بعد از ان
شود باید تا ششماه که اقل مدت حمل ست و جنین در ضعف ایام
تمام خلقت یعنی در دو برابر ایام خلقت متحرک شود و در سه ضعف
ایام خلقت بوجود آید مثلاً اگر خلقت کسی در سی و پنج روز تمام شود
در هفتاد روز حرکت کند و در سه ضعف ایام خلقت یعنی در دویست
و ده روز که هفت ماه باشد بوجود آید غالب آن باشد که بماند
و انکه چهل روز تمام شود هشتاد روز دیگر در حرکت آید در دویست
و چهل روز که هشت ماه باشد بزاید و نماند حکما دلیل گفته اند
که مولود در هشتم بدور اضطراب در آید و حرکت کند و اگر صحیح
المزاج و قوی الحال باشد خرق اغشیه کند و باذن حق تعالی عز اسمه
برون آید لا تحرک ذرة الا باذن الله و اگر ضعیف باشد قوت
خرق و خروج نداشته باشد ازین حرکت متألم گردد و اگر مهلت
یابد تا بماه نهم برسد و ضعفی که ازو زایل شود و قوت گیرد و در نهم ماه بوجود آید
و بماند اگر بغایت ضعیف بود و رنجور باشد یا در شکم بمیرد یا در ماه هشتم

برآید و اندرین حرکت خشکی زیاده شود و هوای خارج نسبت با وغریب بود
پس هلاک شود و اگر در حمل و بحرون تمام شود در ماه نهم بوجود آید
و باقی بماند فهم دوم در ارواح و نفس ناطقه حقیقت ارواح از
ادراک و فهم رفیع ترست که بعقل در نیاید و رموز آنرا خبر باشارت تعبیر کنند
کفار از آن سرور ص از ارواح سؤال کردند وحی شرف نزول یافت
یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا حکما گویند آدمی را سه روح است
روح انسانی و آن مجردست و بپارسی روان باشد و دویم روح
بخاری است که از دل خیزد و بپارسی جان خوانند سیوم روح
نفسانی است بعضی بر آنند که همه مجرد اند و گویند ارواح ثلثه طبیعی است
و حیوانی و نباتی روح حیوانی در دل است و مبدأ او حس و حرکت
و قوت آن از جنبش فلک و نیرات مستفاد شود و محل روح نفسانی
دماغ است تفکر و تدبیر از انجا برخیزد و همچنان که قوت نامیه در
روح طبیعی طلب غذا کند و قوت متمیزه در روح نفسانی بمعاودت
دو جهانی جوید افلاطون گوید نفس جوهریست متعلق ببدن و تعلق او

به بدن تعلق تدبیر و تصرف و تملک است چون تعلق ملک بسینه شود
حکیم گوید نفس جامع همه چیزهاست کسی که او را داند همه چیز را داند و اگر او را نداند
هیچ نداند هر چیز را عوض باشد و او را عوض نبود کسی که او را ضایع کند همه چیز را
ضایع کرده باشد و هر که به محافظت آن پردازد همه چیز را محافظت کرده
ای برادر تو همین اندیشهٔ : ما بقی تو استخوان و ریشهٔ : گویند نفس
اراده ارواح است چون سقراط را زهر دادند شاگردانش گفتند ای استاد ترا
کجا دفن کنند گفت اگر مرا بیابند هر جا که خواهند دفن کنند یعنی آن نه منم بلکه کالبد
منست یکی از حکما را از روح و نفس سوال کرد گفت روح ریح است و نفس نفس پس
از هر که نفس بر آید نفس بر آید و از هر که باد بر آید روح بر آید اما در عرف اطبا
روح جسمی است لطیف بخاری که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی مخصوص
متکون شود و بواسطه شرائین با عضا منتشر گردد و اعضا را مستعد حیات شود
قبول حس و حرکت و تغذیه و تولید حاصل شود و آنرا روح حیوانی گویند و قوت
حیوانیه بدو قایم است و ازین روح چون بعضی بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و بواسطه
محل او را مزاجی دیگر حاصل شود و آنرا روح نفسانی گویند و قوت نفسانیه بدو قایم است
و مراد ازین روح نفس ناطقه است چنانچه در کتب مراد از روح نفس است و این روح

مفید حس و حرکت باشند چون بعضی با دیگر بکید رسد او را کیفیتی دیگر حاصل شود او را مزاج طبعی
گویند و قوت طبعی بدو قایم بود از و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل کرد و این بقول
معلم اول و محققان حکما ترکیب سوم و اقدم است که در هر حالی مظهری و صورتی و اثری
از و پیدا و ظاهر میشود و بحسب ظاهر قول اطبا این است والله اعلم بالصواب

سیوم در سن و اعمار و آنچنانکه بچه از شکم مادر برمی آید تا شش روز جنین است
و از شش روز بالا تا شش ماه طفل است و از شش ماه تا دو سال رضیع است
و از دو سال و نیم تا پنج سال فطیم است و از پنج سال تا هفت سال صبی است
و از هفت سال تا ده سال غلام است و از ده سال تا دوازده سال مراهق است
و از دوازده تا پانزده سال بالغ است و از پانزده سال تا بیست سال شاب است
و از بیست سال تا سی سال شاب است و از سی سال تا چهل سال رجل است و از
چهل سال تا پنجاه سال کهل است و از پنجاه سال تا شصت سال شیب است و از
شصت سال تا هفتاد و پنج سال شیخ است و از هفتاد و پنج سال تا نود سال شیخ
فانی است گفته اند که آدمی از شش حالت بیرون نیست یعنی مادام که در شکم
مادر است جنین است بعد از بر آمدن از شکم مادر مادام که شیر خوار است طفل است
و بعد از جدا شدن از شیر تا حد بلوغ صبی و بعد از قابض شدن بحد بلوغ تا چهل سال شاب است

و از چهل مرحله که بگذرد تا شصت سالگی کهل است کهل و از شصت بالا تا
هرگاه که بزید شیخ و هرم است گفته‌اند آدمی تا ده سال طفل است و از ده سال تا بیست
سال در نمو است و از بیست تا سی حسن و صورت افزاید و از سی تا چهل
عقل می‌افزاید و از چهل تا پنجاه گوشت و استخوان پیوسته می‌باشد و از پنجاه تا شصت نظر
بر جا بماند و از شصت تا هفتاد شهوت بماند و از هفتاد تا هشتاد قوت بر جا
بماند و از هشتاد تا نود عقل بر جا بماند و از نود بالا همه قوا زایل می‌شود و شیخ فانی
می‌گردد و بقولی هر سال مرد در ترقی باشد تا سی و چهار سال پس شش سال دیگر تا
چهل سال است حال بماند چون آفتاب که در وسط السما بطیء السیر بود از چهل تا
پنجاه هر سال نقصان در قوی راه می‌یابد و از آن تا شصت سال هر ماه و از آن
تا هفتاد سال هر هفته و از آن تا هشتاد سال هر روز و از آن تا نود سال هر ساعت
و از آن تا صد سال هر لحظه ؛ بسی نشاط عمر باشد تا بسی ؛ چو چهل آمد فرو ریزد پر و بال
چو شصت آمد نشست آمد پدیدار ؛ چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
و نود چون در رسیدی ؛ بسا محنت که از دوران کشیدی ؛ و ز آنجا چون بصد منزل
رسانی ؛ بود مرگی بصورت زندگانی ؛ در عرف اطبا درجات سن چهار است
اول نمو آنرا سن حداثت گویند ابتدا از آن سن ... گویند ابتدا

طفولیت است و آن زمانیست که مولود در استعداد حرکت نباشد بعد از آن
سن صبی و آن بعد از نهوض بود قبل از سخت شدن اعضا النهوض فرا آمدن
بعد از آن سن ترعرع بود یعنی اعضا سخت شده است اما راه نمیتوان رفت
بعد از آن سن غلامیه بود و آنرا رهاق گویند و این وقت بلوغ باشد
بعد از آن سن فتا تا قریب سی سال که شباب است بعد از آن سن وقوف
و آن را شباب گویند بعد از انقضای سن نمو باشد تا قریب چهل سال و
حرارت در صبی و شباب بقول جالینوس در کمیت متساوی باشد اما در صبی
بواسطهٔ کثرت رطوبت شدید نباشد و در شباب بسبب قلت رطوبت شدید
یعنی تند و حار بود چنانچه هیزم خشک و تر علی حده مشتعل گردانند و در مابین متساوی اند
در کمیت سیوم سن کهولت و آن از انقضای سن وقوف تا قریب شصت
سال و درین حرارت در نقصان و یبوست در تزاید بود چهارم سن شیخوخیت
بود و آن سن از انقضای سن کهولت بود تا آخر عمر و درین سن یبوست غالب بود
به برودت بسبب رطوبت غریبه و آن مجموعه که گفته اند بحسب اغلب باشد
اما بحسب موضع و بلدان متفاوت گردد چنانچه گویند در ملک حبشه و زنگبار انسان
از سی تا چهل سال منقضی میشود و اجناس مزاج ذکور بحرارت و یبوست مایل بود

ومزاج اناث برطوبت و برودت مایل باشند و این نیز باعتبار اغلب بود
نه آنکه کل من الذکور انسب با کل واحد من الاناث
چنین بود الحاصل سن را در احوال بدن بس اثر است چنانچه در بعضی اشخاص
در سنی ضعیف باشند چون بسن دیگر رسند صحیح و قوی گردند و بالعکس
چنانچه محرور مزاج در سن شباب ضعیف بود و چون بسن کهولت رسد
قوی گردد و سرد مزاج بالعکس بود خلیل ابن احمد گوید آدمی چون بچهل سالگی
رسد کامل گردد از روی عقل و ذهن و آن سالیست که رسول ص
دران سال مبعوث شده گشت پس چون از شصت و سه بگذرد و
عقل و ذهن او نقصان راه یابد و آن سالیست که پیغمبر ص
رحلت فرمود امام محمد باقر رض فرماید که چون مرد بچهل سالگی رسد منادی
از آسمان ندا کند که بار بر بندید که وقت رحیل است امام محمد غزالی
گوید که چون مرد از چهل سالگی درگذرد خیر او بر شر او غالب آید باید که
سامان سفر سازد عمرت چو بچهل رسید گوشه برگیر :: افتاد ز جله
چون کمان گوشه گرفت :: بعضهم من بلغ اربعین ولم یاخذ
العصا فقد عصی در زمان سابق عمر آدمی بهزار سال رسیدی و

و مرد تا هشتاد سال نشدی بالغ نگشتی اکنون عمر طبیعی صد و بیست سال است
و تواند بود و ازین بیشتر بود در جونپور هند مردی بود می گفت که از عمر من
سیصد سال گذشته است و او را جمال سعیدی میگفتند در بنگلکوته بنگاله
مردی بود سید عبدالعزیز نامی لب بزرگ بغایت رسیده اما همه قوی بحال داشت
میگفت که سیصد سال عمر دارم و حجت و براهین ثبوت میرسانید در قصبه
بردوان بنگاله شاه مجنون نام درویش بود بسیار چابک و تندرست و
سیاه ریش و چهار زن در حبالهٔ نکاح خود داشت اگر کسی میدید زیاده از
چهل و پنج سال گمان نمیکرد و نهایتش از پنجاه سال زیاده تصور نمیشد
مولف مکرر بخدمت ایشان رسیده میفرمودند که دو صد چهل سال عمر
دارم العهدة علی الراوی جبرئیل و عزرائیل ع از حضرت نوح ع پرسیدند
که یا اطول الانبیا جهان و زندگانی را چگونه یافتی فرمودند که دو در دیدم
از دری آمدم و بدری دیگر برون رفتم نوشیروان گوید زندگانی اگرچه
دراز بود یک روز دانید و بران اعتماد میکنند حکما گویند عمر درخت
هزار سال است و عمر خرس و میمون سه صد سال و عمر اسب سی و دو سال
عمر فیل یکصد و بیست سال و عمر شتر شصت و چهار سال و عمر باز و زاغ

هزار سال و عمر کشف پانصد سال و عمر ماهی دو صد و پنجاه سال و عمر مورچه یکسال
و عمر خر بیست و چهار سال و عمر بز شانزده سال و عمر خوک بیست و یکسال
عمر آهو بیست و چهار سال و عمر موش پنجسال و عمر گربه دوازده سال والله اعلم
شخصی فضیل بن مروان را گفت که چند ساله گفت هفتاد ساله بعد از مدتی
همان سوال کرد همان جواب شنید گفت پیش ازین بده سال نیز همین سخن
گفته بودی گفت من مردی مالوف و مانوسم بهرجا که رسم چند سال بمانم
یکی را گفتند چند ساله گفت پیش ازین به پنج سال چهل بودم اکنون نیز
چهلم و بعد از دو سال چهل ساله خواهم شد یکی را گفتند که تو بزرگتری یا
برادرت گفت او بزرگتر است لیکن بعد از دو سال برابر او خواهم شد
سهیل — جوانی چون نسیم نوبهار است :: ولی بر رنگ و بوی گل سوار است
اگر دریافتی بر دانشت بوس :: اگر غافل شدی افسوس افسوس
امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرماید تدارک کن در آخر عمر چیزی را که در
اول آن از تو فوت شده داود طائی گوید چون جنگجوی عمر خود را
در طلب سلاح و آلات حرب صرف کند جنگ کند چنین باشد که کسی عمر
صرف علم کند و بعمل نه پرداخشد بغدادی گوید هرچه از تو گذشت قضای آن

ممکن نیست اگر حال را در فضای انصرف کنی این نفس را ضایع کرده باشی

بیت غم عمری مخور که رفت از دست ؛ در غم هر چه هست باید بود ؛ ابو الفضل

سرخسی گوید از گذشته مگو و در آینده منگر الحجه در وقت است معتبر دارد که موجود به

اینست زیرا که ان الوقت سیف قاطع واقع شده است حجة الاسلام

محمد غزالی گوید فوت وقت نزد ارباب حقیقت از فوت روح سخت تر است

چه فوت روح انقطاع از خلق است و در فوت وقت انقطاع از خالق است

لمولوی المعنوی صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط

طریق ؛ تو مگر خود مرد صوفی نیستی ؛ نقد را از نسیه خیزد نیستی ؛ حکیمی برادر خود را

نوشت اما بعد برادر بیاید بر حذر باشی که روز ترا از میان ببرند

یعنی باید از ان بپردازی و از کارهای دین و آخرت باز مانی و خود را خسر الدنیا

والآخرة سازی گویند اسکندر ذوالقرنین بشهری رسید بر گوری نوشته دید

که عمرش یکسال بوده بر دیگری دو و بر دیگری سه هر چند احتیاط نمود عمر

هیچ یکی زیاده از ده سال نبود اعیان آنشهر را بخواند از انها پرسید گفتند عمر

نزد ما آن مقدار که در صحبت علما و حکما و محاورت ظرفا و شعرا رود جز آن را

عمر نشماریم بیت ز عمر رفته بغفلت در آتشم عرفی ؛ چو خفته که بدنبال

کاروان ماند اهل مشاهده را عمر آن بود که اندر مشاهده باشند و آنچه از مشاهده بود
آن را عمر نشمرند که آن نه مرگ در حقیقت بود چنانچه از بایزید بسطامی پرسیدند
که عمر تو چند است گفت چهار سال این چگونه باشد گفت هفتاد سال است
که در حجاب دنیا ام اما چهار سال است که او را می بینم و روزگار حجاب
از مرگ کمتر نباشد قسم چهارم در قیافه قال الله تعالی
ان فی ذلک لآیات للمتوسمین ابن عباس گوید که متوسمین
دانندگان علم فراست اند و علم فراست عبارت است از معرفت صفات
باطن انفس از اعضای ظاهره و اشکال محسوس تا چون شخصی را ببیند از
صورت او بداند که خوی نیک دارد یا بد و چه کار مناسب او است
گویند افلاطون بر در خانه خود مردی را نشانیده بود که هر که نزد او رفتن
خواستی اگر بیگانه بودی شکلش باز گفتی اگر خواستی بخواندی یکی به زیارت
او آمد افلاطون چون به هیئتش اطلاع یافت گفت قابل صحبت من نیست
مردم بشنیدند و گفتند که حکیم را بگویید که آنچه به فراست از اخلاق من فهم
کرده چنان است لکن من به ریاضت علاج آن کرده ام افلاطون او را
بخواند و با او صحبت داشت معن بن زایده گوید چون قفای او ببینم

اندازهٔ عقل او بدانم و چون بروی او بنگرم بلوحی که نوشته است برخوانم

حکما را درین علم اختلاف بسیارست لیکن آنچه به تجربه نزدیک نمود درین

مختصر بقید قلم در آمد بدانکه حاصل این علم ظنی بیش نیست و حکمای سلف

گفته اند که بیک دلیل قانع نباید شد بعضی دلایل که معارض بعضی باشند

بر دیگری بنظر است ترجیح باید داد اگر دو عضوی که محل دو خوی مختلف اند

متساوی باشند در مقدار یا در چگونگی توقف باید کرد و اگر متساوی

نباشند بحسب تفاوت حکم باید کرد و مزاج سرد و خشک و گرم و تر را

نیز ملاحظه نماید و کودکی و جوانی و پیری را رعایت کنند و در ذخیرة

الملوک که تصنیف میر سید علی همدانیست بقول حکما منقول است که

لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیلست بر سخت روئی و

خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رویه و اگر با این علامت

باریک زنخ باشد و تیز نظر و پهن پیشانی و موی بسیار بر بر حذر

کردن ازان شخص لازمست که از مار و افعی است و دلیل

حکما گفته اند که موی درشت نیکوی معتدل لون نشان شجاعت و

صحت دماغ است و موی نرم نشانهٔ بی ادبی و ترسندگی باشد و زرد

دماغ بعلت علامت کم فهمی و موی بسیار بر کتف و گردن نشان جرات
و حماقت است و موی بسیار بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و زردی
موی نشان حماقت است و تسلط و زود خشم گرفتن و موی بسیار نشان
عقل و ادراک بود و درست عدل و موی متوسط میان سرخی و
سیاهی نشان اعتدال صفات بود دلیل پیشانی حکما گفته اند
که پیشانی فراخ که بر روی خطوط و عضون یعنی چین و شکن نباشد
نشان خصومت و ملامت و شفقت و لاف و گزاف بود و پیشانی
متوسط که بر روی عضون باشند نشان صدق و محبت و فهم و علم و
هشیاری و تدبیر بود دلیل گوش حکما گفته اند گوش بزرگ
نشان جهل است لیکن صاحب او را قوت حفظ باشد و تندخوئی
در بعضی اوقات گوش خورد نشان دزدی و احمقی بود و گوش
معتدل نشان اعتدال بود دلیل ابرو گویند ابروی بزرگ
بسیار موی نشان درشتی است در سخن و ابروی کشیده
نزدیک صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی بسیار متوسط در کوتاهی
و درازی نشان فهم و دانش بود دلیل چشم بدترین چشمها ازرق بود

و چشم کلان تر و تیز نظر نشان حسودی و کاهلی و خباثت و بدبختی و شقاوت بود
و جحوظ چشم و تیزی نشان حیله و مکر و دزدی باشد و سرخی چشم
نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد برگرد حدقه نشان فتنه
و شر انگیختن باشد و چشم متوسط میان بزرگی و خوردی و سیاهی و سرخی
نشان فهم و هوشیاری و راستی و درستی و دیانت باشد دلیل
بینی گویند بینی باریک نشان ملاهت و ملامت باشد و بینی کج نشان
شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و درستی بود و فراخی سوراخ
بینی نشان غضب بود و سطبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان
بسیار سخن و دروغ گویی بود و بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی
نشان فهم و عقل بود دلیل لب و دهان فراخی دهان نشان شجاعت
و سطبری لب نشان حماقت بود و اعتدال لب و سرخی نشان رای
صواب بود دلیل دندان گویند دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و
حیله و خیانت بود و دندانهای گشاده هموار نشان عدالت بود و امانت
و تدبیر دلیل رخساره گویند رخساره پرگوشت منفتح نشان جهل و
درشت خویی بود و نزاری و زردی رخساره بی علت نشان خبث

باطن و قبح سیرت بوده و توسط این معنی نشان اعتدال بود دلیل
آواز گویند آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی
و توهّم بود آواز معتدل نشان حسن و کفایت تدبیر بود غنّه در آواز
نشان کبر و حماقت و کم فهمی و جهل باشد دلیل سخن وقار در سخن
مستحسن است و حرکت دست در سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود
دلیل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود گردن دراز و باریک
نشان بی ادبی و حماقت بود و گردن ستبر نشان جهل و پرخوردن
و گردن متوسط نشان عدل و تدبیر و صدق بود دلیل شکم
گویند شکم بزرگ نشان جهل و حمق بود و خوبی و لطافت شکم و سینه
در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود دلیل کتف
و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفّت عقل بود
و نزاری کتفین نشان قبح سیرت دلیل کف و انگشتان کف
و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد در صنعت ها و علامت تدبیر
دلیل ساق غلیظ ساق نشان نادانی و سخت رویی بود و در
اعتدال آن نشان عاقل بود پوشیده نماند اوصافی که حکما برین نوشته‌اند

ذکر کرده اند عوام الناس و کسانیکه در تبدیل اخلاق کوشیده اند از مقام
سبعی و بهیمی نگذشته اند بمرتبهٔ انسانیت نرسیده اند و اگر کسی
اخلاق و اوصاف خود بسبب ریاضت تلقین مشایخ و تربیت علما
واطلاع اخبار و آثار قدما باصلاح آورده باشد با وجود دلایل شرع بر آن
او حکم نتوان کرد والعلم عند الله تعالی و نقلست از شافعی منقول است
که من تحصیل این علم و جمیع کتبی که درین فن تصنیف کرده اند شغف تمام
داشتم در بعضی از اسفار در منزلی شخصی اشقر ازرق چشم پهن پیشانی
جسته رسیدم چون حرامزاده سلام کرد و بروی کشاده و زبان خوش
پرسید و بخانه آورد و طشت آفتابه آورد و جای نو بگسترانید و
بهر کس که همراه من بودند موضعی لایق و مهیا ساخت من ازین علم نامعتقد
شدم و همه شب درین فکر بودم صباح که روان شدم گفت من
بندهٔ بنده تو بودم گفتم نه گفت ترا یا پدر ترا نزد من مالی بود گفتم
گفتم نه گفت عوض سلامی و پرسشی بدان تازه رویی که با دیدی
شناخت بجا آوردم و اجرت طشت و آفتابه و تو که وضو ساختی.
و کرایهٔ خانه و اجرت فرش و بساط و اجرت اصطبل و بهای.

معام مرده من بعلوم نحو گفتم تا چند اینکه رضای آن شخص باید بود بعد ازان
اعتقاد من درین علم زیاده شد فهم هیچ دور فوائد عجیب خود بخشش
وغیره وآن مشتمل است بر شش فراست علما گویند قوت صفتیست
از ملائکه که باری تعالی از برای اصلاح ابدان واقوام منافع اعضا آفریدست
حکما سرایند که مثال نفس وقوت با بدن مثال شهریست که دران شهر ملکی بود
مطاع با خدم وحشم دران شهر سکان وصناع باشند وحال نقطه بدان ماند
که مدینه مفتوح الابواب بود مسلوک الاسواق وصناع بکار خود مشغول
وحال قوم بدان ماند که در مدینه مردم بخسپند ودرها دربه بندند وصناع
بیاسایند وسکان قرار گیرند بعضی گویند تن آدمی بجا نه ماند منقش بصور
عجیب وقوت چون نقوش است ونفس چون چراغ دران خانه چنین
ضوء درخانه درآید نقوش نمود ار شوند در سقف وفرش وهر اد طرف
که نظر کنی چندان عجایب بینی که عقل ازان در تعجب [illegible] اجال وعقل
وفهم وعلوم قوی ظاهر وباطن وچون نفس مفارقت کند آنها نه جمله زایل
گردد وهمچنانکه چراغ را منشانی وعجایب صنع ایزدی در قوی از فهم
انسان خارج است لیکن بعضی ازان برای سررشته سخن یاد کرده شود

فراست اول فی القوی الظاهره وهی حواس الخمس اولهم لامسه

و آن قوتیست مفروش در جمیع جلد بدان که دریافته میشود ملایم و مخالف چون حار و بارد
و تر و یابس و صلب و لین و خشن و املس و ثقیل و خفیف و این قوت
کما بیش تمامی در حیوان آفریده است حتی دواب بخلاف نبات که آنرا
قطع کنند و ازان خبر ندارد الثانی شامه وهی قوة فی مقدم
الدماغ و آن دو گوشت پاره است شبیه بسر پستان و بدان دریافته
میشود بویها بوصول هوای متکیف بکیفیت رایحه بخشنود و در حکایت آن
بسیار مثل زنند گویند مردی بود که داروی چشم ساختی چون او بمرد کسی ندانست
که دوا چه بود و حاجت نوشته نیافتند خلیل ابن احمد واضع علم عروض که
قوت شامه اش سخت قوی افتاده بود گفت آن ظرف را که دوا
در وی ساختند پیش من آوردند آنرا بو کرد و بقوت شامه پانزده
دوا [illegible] آن بیافتند و تا آن شانزده دوا نوشته بود بر لوح
یکی جزو باز بلند بر دوازده مه اش نرسید و همچنین علم عروض اندکی که گرفت
و نه بر مثال کسی نیست روزی در پیش دوکان صفاران میگذشت ضرب مطرقه
ایشان که بر طشت میرسید ازانجا استخراج نمود و پنج دایره به پانزده بحر وضع کرد

و نقش یکجز را بدان اضافه فرموده و آن محبت است و ثالثها الباصره
البصر و هی قوة مرتبة فی عصبة مجوفة فی العین
و آن دو عصب اند مجوف که ملاقی میشوند در وسط جبین پس متفرق
میشوند تا بهر دو چشم برسند و بدین قوت دانسته میشود صور اشیا و
الوان و روشنی و تاریکی و جز آن در حدوث بصر اعراب بعزات مثل زنند
ارسطو گوید انطباع است و بقول اقسام افلاطون بخروج خطوط
شعاعیه که مخروطی شکل اند بعضی گفته اند مخطوط است که بر تمام مرئی
گذرد و برخی بواسطه هوا متکیف بشعاع بصری گویند نور باصره
زرقا چندان بود که از سه روز راه احساس اشیا میشود چون
حسان بن کرب صاحب یمن قصد یمامه کرد گفت زرقا سپاه را
از سه روزه راه می بیند و برادران خود را آگاهی میدهد پس سپاه را
گفت که هر کدام شاخ درختی در پیش روی خود بگیرید پس چنان کردند
زرقا برادران را گفت چنان می بینم که درختان بسیار می آیند
برادرانش بخندیدند و غافل ماندند که حسان در رسید و ایشان را
بقتل رسانید و زرقا را بگرفت و گفت چه کرده که قوت باصره ات

باین مرتبه رسید. گفت هرگز نمک نخورده ام و تا سرمه بچشم نکرده ام نخفته ام احسان
بفرمود تا چشمهایش بکارد از حدقه اش بیرون کردند رگهای چشم را
دیدند که از سرمه سیاه شده بود ابوالخیر گوید نظر کردند در سه چیز قوه باصره افزاید
سبزه و آب روان و روی نیکو گویند از بسیار دیدن آب روان حمق می افزاید
بقراط گوید چهار چیز باصره را زیان دارد طعام شور خوردن و آب بسیار گرم بر سر
ریختن و در آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن بزرگی گوید
روشنائی چشم میگردد فزون از هشت چیز: که میسر گرددت در روی نیکو کن نظر هر زمان
بر زر و بر مصحف و شیخ کبار و دشت و بحر: بر روی خوب و خط خوب و سبزه و آب روان
گویند آنچه در دل کسی بود چشم او بران گواهی دهد گفته اند نگاه ترجمان دل است
و گواه دوستی و دشمنی حکیمی گوید به چشم زدن از زبان فصیح تر بود حکما گفته اند
که مصائب دنیا پنج است فقر در پیری و مرگ در جوانی و بیماری در غربت
و نابینائی بعد از بینائی و نادانی بعد از دانائی اصمعی گوید هر که اعمی بود
قوت باهش زیاده بود و هر که خصی بود قوت باصره اش زیرا که هر چه از
یکی ناقص بود بر دیگری افزاید مردی اعمی را گفت ایزد تعالی از هر که چیزی
بگیرد او را عوض دهد اکنون ترا چه داده گفت آنکه روی ترا نه بینم بلا بجا

سامعه سمع قوتیست در عصب مفروش در مستقبه سماع یعنی سوراخ گوش بآن
یافته میشود آوازها بوصول هوای که متکیف بکیفیت صوتست بسماع اعراب
در صدمت سمع بپوشش مثل زنند خاسه‌ها ذائقه قوتیست پراکنده در عصب
مفروش بر جرم که یافته میشود بآن طعمها بمخالطت رطوبت دهان قراست دوم
در حواس باطنه و آن نیز پنج اند و هی حس مشترک و خیال و وهم و
حافظه و مخیله حس مشترک و آن قوتیست که در مقدم دماغ باشد که
بدان محسوسات را ادراک کند و این قوت غیر قوت باصره است مخیله صورتها را
ترکیب کند و آنرا بر حس مشترک ایراد نماید چنانچه دیده شود مثال الصوری
که بیماران و اصحاب خوف بینند اما خیال قوتیست در دماغ بعد از
حس مشترک و حس مشترک آنرا ضبط کند و خیال نگاه دارد زیراکه
خیال خزانه اوست اما فهم قوتیست در وسط دماغ لمعانی جزوی را
که بمحسوسات تعلق دارد ادراک کند چون صداقت زید و عداوت عمر اما
حافظه قوتیست در موخر دماغ آنچه وهم ضبط کند حافظه نگاه دارد
زیراکه حافظه خزانه وهم است اما مخیله قوتیست در دماغ و تصرف آن
در اموری بود که موجودست در خیال و در وهم اگر این قوت در اطاعت

عقل بود آنرا متفکره گویند و اگر در اطاعت عقل نبود آنرا متخیله خوانند
چنانچه انسانی را تصور کند که سر ندارد یا انسانی را تصور کند که دو سر دارد
اما در عرف اطبا قوه مبدا حس یا فعل است و صدور او اگر با شعور است
قوت نفسانیست و اگر بی شعور است یا مختص بحیوانات بود و آن قوت
حیوانی باشد یا مختص بحیوانات نباشد آن قوت طبیعی بود که در نباتات نیز
موجود است اما قوة حیوانی از دل منشعب شود و مرکب او روح حیوانیست
و بواسطهٔ شراین بجمیع بدن میرسد و این قوت قوتیست که از قلب
و شراین تحریک و انبساط و انقباض میکند تا ترویح قلب بجذب
نسیم و دفع دخان حاصل شود و بدین اعتبارش فاعله گویند چون
عوارض جسمانی متاثر شود آنرا منفعله گویند قوت نفسانی از دماغ منشعب
میشود بواسطهٔ اعصاب در جمیع بدن منشعب میشود و افاضت حس و حرکت
میکند و باذن باری تعالی این قوت بدو قسم منقسم میگردد مدرکه و محرکه
اما مدرکه نیز بدو قسم است قسم اول مدرکهٔ امور ظاهر است و آنرا حواس
ظاهری گویند و آن پنج است اول قوة باصره و آن قوتیست که موجود
در تقاطع جبلتی که میان دو عصب واقع شده است که از مقدم دماغ بعینین

می باشد و ادراک اشکال و الوان بدو حاصل می شود و حکمت الهی در این است
تا محل ادراک اشکال عینین یکی باشد و مدرک ایشان یکی بود و این قوت
بواسطهٔ روح لطیف که در عصبهٔ مجوفه است به رطوبت جلیدیه میرسد تا
ادراک اشکال و الوان کند دوم قوت شمه و آن قوتیست که بواسطهٔ
روح جاری میگردد در دو عصبه که شبیه حلمهٔ ثدی است یعنی سر
پستان که از مقدم دماغ رسته است تا ادراک رایحه مشمومات کند سیوم
قوت ذائقه و آن قوتیست که بواسطهٔ عصبی که بر زبان مفروش است
و بمعونت لعاب ادراک طعوم میکند چهارم قوة سامعه و آن قوتیست
که در صماخ اذن یعنی سوراخ گوش مفروش است تا بواسطهٔ اصوات
میکند پنجم قوة لامسه و آن قوتیست که موجود است در لیفات و
شظایا عصب که در جمیع بدن منتشر است و بدن بواسطهٔ او ملاقات
اجسام از کیفیت آن متأثر میشود قسم دوم از مدرکه مدرک امور باطنیست .
و آنرا حواس باطنی گویند و آن نیز پنج قوت است حس مشترک
و آن قوتیست که هرچه بحواس ظاهر مدرکه میشود مودی بدو میگردد و ازین
جهة مشترک میگویند و محل او اول دماغ است دوم خیال و آنرا خزانه

حس مشترک میگویند زیراکه هرچه دریابد جمله یابد و بسیار محل موخر بطن دماغ است سیوم
متخیله و آنرا متصرفه نیز گویند باعتبار آنکه تصرف کند در صور محسوسه که در خیال
موجود است و آنرا تصور ترکیب است همچو تصور انسانی با سر و چون مطابق عقل
باشد متفکره نیز میخوانند چهارم متوهمه و آن قوتیست که ادراک
معانی جزئیه کند که بمحسوس متعلق است مثل محبت زید و عداوت عمرو
محل او بطن اوسط دماغ است پنجم حافظه و آن قوتیست که معانی
متوهمه و متفکره آنرا ادراک کند و نگاه دارد و اورا متذکره نیز گویند
باعتبار آن که چیزهای فراموش شده را یاد آورد همچو خزانه متخیله و
متوهمه است محل او بطن موخر دماغ است فرابست سیوم در قوای باعثه
و آن دو قوت اند شهوانیه و غضبیه اول قوت شهوانیه و آن قوتیست
که داعیه چیزهای نافع کند منها شهوت الغذا و آن قوتیست که
ماده جمله قوتهاست اگر دران قوت خللی واقع شود در همه قوت آن
خلل پدید آید چنانچه بیماری که اورا شهوت غذا نباشد جمله قوت او
ساقط شود منها شهوت الوقاع از برای بقای نسل اگر حیوانرا
این قوت نبودی نسل منقطع شدی سیما نوع انسان که اورا قوت فکر

وضع هست از وقایع امتناع نمودی از برای صعوبت وضع حمل ثانیه
قوت غضبیه و آن قوتیست که حیوان از او طلب قهر و غلبه دارد اگر
حیوان را این قوة نبودی در معرض تلف بودی زیراکه حیوان را
عدو بسیارست بعضی طالب نفس او و بعضی طالب غذای او و بعضی
طالب مکان او یا اهل او یا بچه او یا اولاد او و اگر او را قوت غضب
نبودی که بدان دفع اعدا کند هر کس طمع در وی کردی اما در عرف
اطبا محرکه بر دو قسم است باعثه و فاعله باعثه نیز بر دو قسمست شهوانیه و غضبیه
شهوانیه آنست که باعث شود بتحریک جهة جذب نفعی و غضبیه آنست
که باعث شود بتحریک جهة دفع مضرتی و این منفعت و مضرت
اعم از آنست که فی الواقع بود یا بحسب ظن فاعله آنست که در عصب
نفوذ کند تا بواسطه او عضلات متشنج و مسترخی شود و تقبض و
تبسط ان اعضا متحرک گردد و اگر حیوان را این قوت نبودی
جمله بدن او چون مردی شل بودی فاعله مطیع و تابع باعثه باشد فرات
جهارم در قوای خادمه و هی رابع اولها جاذبه این قوتیست که غذا
نافع را بخود کشد و این قوت در همه اعضا بود زیراکه چون غذا در معده

حاصل شود اعضایی بعضی فوق معده است و بعضی تحت معده است و هر یکی نصیب
خود را جذب کند با آنکه هر عضوی مخالف غذای دیگری بود زیرا که غذای عظم
بارد یابس بود غذای لحم حار رطب والثانیة الماسکة و آن قوتیست که غذا را
امساک کند چنانچه قوت مغیره در آن تاثیر کند و اگر کسی بخورد و او را معکوس
کنند آب از و بیرون نه آید زیرا که ماسکه نگاه دارد والثالثة الهاضمة
وهی التی تحیل ما جذبته الجاذبة وتصیره الی مزاج صالح
الاستحالة حتی یصیر بعضها غذاء و بعضها فضلا والرابع
الدافعة وهی التی تدفع ما لا یصلح الغذاء ان کان فاضلا
علی الکفات و در عرف اطبا خادمه نیز بر چهار قسم است اول جاذبه
و آن قوتیست که در اعضا موجود است تا آنچه مناسب و مفید باشد
جذب کند دوم ماسکه و آن قوتیست که مناسب مجذوب را نگاه دارد
تا هاضمه در وی عمل کند چهارم دافعه و آن قوتیست که آنچه از تغذیه بدن
فضله باشد و صلاحیت آن نداشته باشد مندفع گرداند فراست
پنجم در قوی مخدومه وهی اربع اولها غاذیه و آن قوتیست که غذا را شبیه
منفذی کند بعضی آنچه در معده قرار گیرد و نگذارد بعضی آن را صلاحیت آن دهد

که عظیم شود و بعضی عصب علی هذا بدل ما یتحلل شود والثانیه نامیه و وی قوتی
است که بزیادة فی الاقطار الثلث بر تناسب طبیعی تا آنکه بتمام نشو برسد والثالث مولده
و آن قوتیست که از غذا آنچه لایق آن باشد که اصلاح شخصی دیگر باشد
تولید کند چنانچه نطفه در حیوان و حب در نبات والرابع مصوره و آن
قوتیست که از غذا اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی طویل باشد و
یکی مدور و یکی مجوف و مصمت و خشن و املس و در عرف اطبا قوت
مخدومه نیز چهار اند و قوت طبیعی در جگر می باشد و مرکب او در روح طبیعی است
و آن یا مخدومه باشد برای بقاء نوع یا شخص یا خادمه اما مخدومه که متصرفه است
از برای شخص غاذیه و نامیه است غاذیه قوتیست که آنچه غذا است تصرف کند
آنرا مشابهه جوهر بدن گرداند و متصل و ملحق با عضا کند نامیه قوتی است
آنچه غاذیه آنرا حاصل کرده باشد در اقطار بدن بر وضع مناسب طبیعی.
صرف میکند تا بکمال مقداری و غایت تمامی که از نوع مزاج او مقتضی است
برسد و مخدومه که متصرفه است برای بقاء نوع هر دو قسم است مولده
و مصوره مولده آنست که از خون صالح و رطوبات ثانیه تحصیل منی کند
و او را مستعد صورت انسانی کند مصوره آنست که باذن خالق خود

تعالی شانه عما یقولون اعضا را مشکل و مصوره کرداند و تجاویف و منافذ و مفاصل آن پدید کند
و کیفیات اربع را نیز خادم چهار زاند اما حرارت بالذات همه را خادمست
زیرا که این فعل و حرکتست و آن بی حرارت نتواند بود اما برودت
بالعرض خادم ماسکه است جهة استمساک و خادم دافع نیز باشد جهت
منع تحلل ریحی که ممد دفع بود و یبوست بالعرض خادم ماسکه است
جهة قبض و خادم جاذبه و دافعه نیز باشد جهة تقویت روح که حامل
قوتست و رطوبت بالعرض خادم هاضمه است جهة تسهیل نفوذ در
احالت غذا و حرارت بالعرض خادم را دافعه بود جهة تسهیل فضلات
و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه خوادم غاذیه اند و غاذیه و نامیه خوادم
مولده اند فصل ششم قوای عقلیه و آن چهار قوت اند اول عقل هیولانی
و آن قوتیست که انسان بدان قوت ممتازست از بهایم و آن در
طفل موجودست و آن استعداد علوم نظری و صناعات فکریست و آنرا
عقل غریزی نیز خوانند دوم عقل بالملکه که کودکان را در سن تمیز پدید آید
و بدان واسطه ضروریات و محالات ممکنات دریابند سیوم عقل مستفاد
و هی التی تدرک حقیقت بالاشیاء چنانکه داند علوم موجب شرفست و تجارب

موجب ارباح اگر این عقل مفقود بود صاحب آنرا غمر و غبی گویند و اگر حاصل بود
اورا عاقل خوانند از آن بود که عارفست بوجوه مصالح و مفاسد چهارم عقل
انفعال و آن قوتیست که بدان تحصیل کند علوم را بطریق تفصیل چنانچه علوم
ریاضیات را بیاموزد و هرکه را این قسم عقل حاصل شود عقل او کامل بود
و قمع شهوت کند نهم ششم در هضم بدانکه غذا از آن وقت که وارد
بدن میشود تا آن وقت که جزو تمام اعضا میگردد اورا چهار استحاله لاحق شود
و هر یک را از آن هضمی میگویند و در هر یکی خلاصه و فضله از یکدیگر تمیز شود
خلاصه جهت تغذیه محفوظ ماند و فضله بطریق اسهال مندفع شود هضم اولی
از آن زمانست که دهن مضغ اورا میکند یعنی میخاید تا در معده قرار گیرد
ومت بهبه ماء کشک ثخین شود یعنی مثل کشک آب غلیظ گردد و آنرا کیلوس
میگویند لطیف آن بطریق ماساریقا که عروق چند نغزیست یعنی رگها
مانند موی کبد و معده و از معده بکبد میرود و کثیف آن بطریق امعاء
دفع میشود و آنرا براز گویند هضم ثانی در کبد است و آن عبارتست
از استحاله کیلوس باخلاط خلاصهٔ آن بارده رود و فضله که مائیت
بطریق کلیه یعنی گرده و مثانه مندفع گردد و آنرا بول گویند هضم

ثالث عروقی است و آن عبارتست که اندک سختی که اخلاط با اعضا بحسب مزاج اعضا
هضم رابع در اعضاست و آن عبارتست از رطوبت یا ماده که همانا به اعضا شود
باعتبار هیأت و صورت و هر دو مقتضی شود بالفعل و هر یک از اعضا در قوام
فضله و این هضم مشتمل عروق و وسخ یعنی چرک مندفع شود و پس عمل هضم دوم
ایجاد رطوبتیه ثانیه است از ماده که معمول کبد است و این رطوبت فضلی باشد
یا غیر فضولی و آنچه فضولی باشد بدن را بدان احتیاج نباشد اگر اخراج نکنند
متعفن شود و آن داخل اخلاط غیر طبیعی باشد و آنچه فضولی باشد چهار صنف است
یکی آنکه در عروق و فاق و صفار موجود است دوم آنکه مستحیل میشود
بجوهر عضو بحسب مزاج سیوم بمنزله طل یعنی شبنم در اعضا منتشر است
چهارم آنکه التیام و التصاق اعضا بواسطه آن است فهم هفتم در اخلاط
بدانکه خلط جسمی رطب سیال است که کیلوس اولا بدان مستحیل شود و آن
چهار است زیرا که آنچه نضج تمام یافته است و آنچه از وی باقی بود یعنی بر سر ایستاده
باشد صفراست و آنچه رسوب کرد یعنی ته نشین شود سودا بود و آنچه متوسط بود
و نضج تمام یافته باشد خون و آنچه نضج تمام نیافته بلغم است و هر یکی ازین
چهار طبیعی بود و غیر طبیعی اما خون طبیعی رنگ او سرخ و طعم او شیرین باشد طبع او

گرم وتر بود وتغذیه جمیع بدن بوده باشد تنها یا با قسطی یعنی به پاره از دو اخلاط
دیگر غیر طبیعی ازو باید نفس خود فاسد نشده باشد یا بسبب واردات بر تقدیرین
بصفراویه وسوداویه یا بلغمیه مایل بود اما بلغم طبیعی طعم او مایل بود بشیرینی وطبع او سرد
وتر باشد وفایده او آنست که در جمیع بدن موجود بود و در وقت فقدان یعنی
برطرف شدن غذا محیل بخون گردد وغذای بدن شود از جهت او را
مفرعن یعنی محل نیست وبا خون در جمیع عروق جاریست وفایده دیگر آنکه
با خون ممتزج گشته غذای دماغ شود دیگر آنکه ترطیب مفاصل کند وبلغم غیر
طبیعی باعتبار قوام مختلف است زیرا که اگر متفق القوام بود یا رقیق بود آنرا مائی
گویند یا غلیظ بود اگر در و رطوبتی مانده باشد زجاجی گویند اگر رطوبت
تحلیل رفته باشد جصی خوانند یعنی گچی واگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف
او محسوس شود مخاطی گویند یعنی آب دماغ واگر غیر محسوس بود خام وغیر طبیعی
باعتبار طعم چهارم است عفص یعنی زمخت ومالح وتفه یعنی بیمزه وحامض
وبلغم ومالح احر یعنی گرم تر از شاف بلغم آنست اما صفرای طبیعی لون او
احمر ناصع یعنی روشن وطبع او گرم خشک است واو دو رکید بر دو قسم شود
قسمی با خون بعروق رود جهت ترقیق دم تا نفوذ کند در منافذ ضیقه وتلطیف

اخلاط از جهت دفع بلغم غلیظ کند و غذای بعضی اعضا شود مثل ریه و قسمی دیگر بمراره
ریزد جهت امعاء و تنبیه بر دفع براز و صفرای غیر طبیعی الجنه در نفس خود فاسد
شده باشد اگر در جگر بود مرهٔ دموی گویند و اگر در معده محترق شده کراثی
یعنی گندنائی و چون کراثی محترق شود زنجاری گویند و آن بمنزلهٔ سم است والجنه
بسبب دارو متغیر شود اگر وارد خون باشد او را مرهٔ حمرا گویند و اگر بلغم رقیق
بود مرهٔ صفرا گویند و اگر بلغم غلیظ بود محی گویند و اگر سودا بود صفرای سودا وی گویند اما
سودای طبیعی دردی خون طبیعی بود و طعم او بعفوصت یعنی بر محنتی مایل بود
و طبع او سرد و خشک است و او در جگر دو قسم است قسمی با خون بعروق برود
جهت تمتین یعنی سختی و تغلیظ دم و اعضای بعضی شود مثل عظام و قسمی بطحال
رود جهت تنبیه و دغدغه خبر کردن غذا معده ریزد و غیر طبیعی هر خلطی که باشد
محترق شود اگرچه سودای طبیعی بود آنرا رماده یعنی خاکستری و مرهٔ سودا گویند.
والله اعلم بالصواب فصل ششم در دماغ گرم و غیره و آن مشتمل است
بر هشت فراست فراست اولی در دماغ گرم رنگ روی و رنگ چشم صاحب
مزاج گرم بسرخی گراید و رگهای چشم برخواسته و پیدا باشد و موی سر با درازی او
رنگ سرخ یا سیاه و اگر سخت گرم نباشد رنگ و موی سخت اشقر نباشد

و هر سال برآید سرخی گراید تا بسیاری باز آید و از زرد سپیری اصلع شود خاصه اگر حرارت

غلبه دارد صاحب این دماغ را هوای گرم و آفتاب و طعام و از شراب گرم درد سر

خیزد و خواب او سبک باشد دماغ معتدل اگر ترکیب نیکو باشد و شکل طبیعی بود علامتش

سر گردن معتدل باشد و سینه پهن و استخوان مهره پشت قوی باشد حال

دماغ نیک باشد و آدمی زیرک باشد و چیزها را زود دریابد و کارها و اندیشهها

همه درست باشد و اگر کوچک باشد خیالهای او بد باشد و اگر با بزرگی سر گردن

و سینه و مهره پشت بدین صفت نباشد که گفته شد حال او بد باشد و

از شناختن مزاج های دماغ مزاج معتدل بتحقیق شناخته آید دماغ سرد

موی سر دراز باشد و ما شکسته و رنگ روی بزردی و سپیدی گراید و از

هوای سرد و آب سرد و طعام و شراب سرد رنجور شود و از بینی او تریها تراود

و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ سرخی نزند و رگها باریک باشد

و بوشیده و خواب تمام باشد دماغ خشک از سردی هیچ تری نپالاید و اگر ضعیف

باشد و موی بجعدی مایل بود و زود اصلع شود دماغ سرد و تر آن دماغ

تریها بسیار پالاید و خواب سنگین باشد دماغ گرم خشک آن دماغ هیچ

تری نپالاید و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار جعد و سیاه باشد

و زود برآید و رنگ روی سرخ باشد یا گندم گون زود اصلع شود دماغ
گرم و تر تریها که از دماغ بالا آید بتواتر و رنگ بگشتگی داشته باشد و رنگ روی
خوب بود و روشن و رگهای چشم تر باشد و بسرخی گراید و از چیزهای گرم
سرد او اندک گرانی کند و بسیار بودن تریها زیاده کرد و تا بدین حال باشد و اگر
از اعتدال دور باشد یا بدین حال باشد و اگر از اعتدال دور باشد با وجوب و
گمان و همه چیزهای گرم و تر سخت زیان دارد و بیماریهای سر بسیار افتد و
تری بسیار بیاید و بیدار کمتر تواند بود و اگر بخسپد و خوابهای [illegible] لهای
شوریده بسیار بیند دماغ سرد و خشک رنگ روی تیره باشد و همه چیزهای
سرد زیان دارد و اندک سبکبار باشد و در پیری موی سر ضعیف شود و
رنگ روی بزردی گراید و زود سپید شود و اگر خشکی بر سردی غلبه
داشته باشد زود اصلع شود دماغ سرد و تر همه اندر مزاج سرد گفته شد
اندک مزاج تر سخت ظاهر باشد فربهت و دم در، دانستن چشم گرم
چشم گرم را حرکتهای زود زود باشد و رگها پیدا و رنگ رو بسرخی گراید
چشم سرد هرگاه برخلاف این باشد سرد باشد چشم خشک کوچک باشد
و خشک و اشک و رمص نباشد و حرکت او سبک باشد و در چشم کمتر باشد

ورگهای باریک باشد چشم گرم و تیز بزرگ رگ و باشد و نبض بسیار کند و رنگ
معتدل باشد فصل سیوم در شناختن دل گرم نبض و نفس عظیم باشد و
سریع و متواتر بود و مرد شجاع باشد و نشاط کار کردن داشته باشد و
هیچ کسلانی نکند و اگر سخت گرم باشد شتابنده باشد متهور و زود خشم گیرد و
سینه پهن و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و اگر بر پهنی سینه کوچک باشد نشان
درشتی سر است بر آنکه مزاج دل سخت گرم است و تنگی سینه با بزرگی سر نشان درشتی است
سخت گرم است بر آنکه مزاج دل سرد است و هرگاه که سینه دلیر هر دو در خور یکدیگر باشد
اعتماد بر نشان نهادن دیگر نشانها بود و هرگاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد مگر که مزاج جگر
سرد باشد و با دل برابری کند تا گرمی تن دل گرم نباشد دل سرد نبض ضعیف تر
باشد و متفاوت نفس انجنان باشد مرد بد دل بود اندر کارها کسلانی و سینه از موی
برهنه باشد و هرگاه که دل سرد باشد همه تن سرد باشد و با سردی دل برابر کند دل تر
نبض نرم باشد و مرد زود از کار متغیر شود و زود خشم گیرد و زود ساکن شود و همه تن
نرم باشد اگر خشکی جگر با تری برابری نکند دل خشک نبض صلب باشد و مرد با آهسته بود
و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشوار ساکن شود و لجوج باشد همه تن نیز خشک باشد
و اگر تری جگر با خشکی دل برابری نکند دل گرم و خشک نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و

ما نفس نیز همچنان باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد مرد اندر کار
سبک باشد و لجوج و زود خشم گیرد و دیر ساکن شود و هرگاه سینه پهن باشد
دل گرم و تر نبض و نفس بزرگ و عظیم بود و سریع و متواتر باشد و موی بر سینه کمتر باشد
و زود خشم گیرد و زود ساکن شود دل سرد و تر نبض نرم باشد و مرد بد دل و کسلانه بود
موی بر سینه نباشد و سست زنده باشد و لجاج دل سرد و خشک نبض صلب بود
و صغیر نفس معتدل باشد و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدن را انداز
نباشد و اندر روی نشاطی نباشد و خشم کمتر گیرد و اگر گیرد کینه آن با وی بماند
فراست چهارم اندر شناختن مزاج [illegible] رگها از جگر برسته است آنرا
آورده گویند هرگاه که مزاج جگر گرم باشد آورده فراخ باشد و صفرا بسیار
تولد کند و خون گرم باشد و همه اندامها نیز گرم باشد اگر دل سرد با وی برابری نکند
اندر سرها کلولیت تولد کند و بر شکم خاصه بر نیمه راست موی بیشتر
باشد و جگر سرد را آورده تنگ باشد و رطوبت اندر وی بسیار باشد و
خون سرد باشد و همه اندامها نیز سرد باشد اگر دل گرم با او نباشد
و با وی برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد جگر خشک خون غلیظ باشد
و اندک و آورده صلب باشد و خون سخت غلیظ بود اندک باشد و صفرا

بسیار تولد کند زیاده از همه اندکی سوداشی شود واگر آورده فراخ باشند
وصلب همه اندامها همچنین باشد باید دانست که حرارت دل با خشکی جگر
برابری نتوان کرد ودل با گرمی جگر برابری نتواند کرد جگر گرم وتر
چون این مزاج از مزاجها زاید باشد وموی بلغمی کمتر از مزاج گرم وخشک
باشد ورگها غلیظ باشد وهمه اندامها گرم تر باشند وکیموسهای بد
بسیار تولید کند وبسیار بیمار باشد وهرگاه گرمی وتری غلبه کند
کیموسهای بد کمتر باشد جگر سرد وتر حوالی شکم وجگر از موی برهنه باشد
وخون با رطوبت آمیخته بود واورده باریک باشد واندامها سرد باشد
اگر حرارت دل غلبه نکند اندر شناختن معدهٔ گرم معده گرم گوارانیدن
طعام طعام فزون از آرزو باشد وطعامها که اندر دیگر معده دیر گوارد
اندرین معده نیکو گوارد بخلاف او اندرین معده بسوزد و
دودناک شود باشد که درد سر گیرد معدهٔ سرد از روی طعام فزون
از گوارانیدن باشد وطعامها ترش شود وآروغ ترش برآید
وطعامهای سرد آرزو کند وآن بهتر تواند خورد واز آن بیمار شود
معدهٔ تشنگی اندک باشد وچیزهای تر آرزو کند بهمه جهت از

از معده سرد باشند معده خشک تشنگی بسیار باشند و اندک آب او را کفایت کند
و اگر آب بسیار خورد بر وی گران گردد و خوردنیهای خشک آرزو کند و بسیار تشنه
از آن زیان دارد و فرق میان مزاج اصلی و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی
چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب عارضی چیزها مخالف مزاج آرزو
کند مگر که روزگار بر آید و مزاج عارضی مثل مزاج اصلی شود آنگاه وی نیز
چیزها موافق مزاج آرزو کند فراست ششم اندر شناختن خصیه و اندر [illegible]
صاحب خصیه گرم را بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع باشد
و فرزند نرینه بیشتر آید و خصیه سرد را احوال بر خلاف این باشد و خصیه تر
بسیار منی باشد و خصیه خشک منی سخت غلیظ باشد و زود خواب بیند
و بر جماع حریص باشد و بسیار فرزند گردد و بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد
و لیکن زود از کار بماند و خصیه گرم و تر منی بسیار باشد و قوام آن تنک باشد
و اندر شهوت جماع بیش از خداوند گرم و خشک باشد لیکن از بسیار کردن
جماع وی را زیان کمتر رسد و بر حوالی زهار موی باندازه باشد خصیه سرد و تر
دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی رقیق باشد
و حوالی زهار موی خالی باشد و فرزند کمتر آید و دختر زاید خصیه سرد و خشک

اینهمه حالها با مزاج خشک برابر باشد مگر آنکه پیه غلیظ باشد و اندک فربهست هفتم
در فصد و نفع و مضرت آن اندر مضرت فصد اگر خون با فراط برد کند سوء مزاج
تولد کند و استسقا شود و شهوت طعام برطرف شود و اثر پیری زود بر پا آید و
مزوش شکسته شود و معده و جگر و دل ضعیف گردد و قوتها نیز ضعیف گردد و سخت قوت
حیوانی ضعیف شود پس قوت طبیعی و هرگاه این هر دو قوت ضعیف شود خلطهای بد و
رطوبت خام تولد کند و بیم فالج و رعشه و سکته باشد تا رگ ضعیف بماند اللحم و آن گرد
که بسراب ساخته باشند و بوی مشک و عنبر و عطرهای مشکین هرگاه خون سوداوی
شود و حاجت افتد بفصد کردن بسیار هر بار که فصد کند آسایش یابد لکن در عاقبت
پیری خطرهای بیماریهای صعب باشد چون فالج و سکته مصلحت آن باشد
که تدبیرهای دیگر خونرا از خلط سوداوی همی پالاید و هرگاه که اندر تن او خلطها
بسیار باشد و رگ بزند و خلطها اندر تن او بجنبد و خون اندر رگهای او
روان شود و حاجت شود بفصد و رگ زدن متواتر او را ضرر باشد پس بنگرد
که اندر تن او کدام خلط افزونست تن را از آن خلط بداروهای مسهل
پاک کند در مضرت نکردن فصد از ناکردن فصد تولد دملها و ریشها و بزرگ
شود و آماسها و خونیها و بیتهای لازمی و برسام و آبله و طاعون و خون بر آمدن

از کلو وسکته وخناق وجذام ومرگ مفاجات دست دهد فراست هشتم در تدبیر ابدان
بدانکه در ربیع بتقلیل وتلطیف غذا کوشند واستفراغ با فصد یا اسهال بحسب
عادت وغلبه خلط نمایند واز کثرت حرکت واستحمام واکثار اکل لحوم حلوا وجا
وشراب احتراز نمایند واز شراب لیمو وصندل وسکنجبین واز اغذیه زرشک
وانار ومثل آن مناسب باشد ودر تابستان بآسایش ورفاهیت مشغول
باید شد ودر جهت شمال قریب بآب روان که از غبار وبخار ودخان دور باشد
مسکن سازند واز حرکت عنیفه روز وکثرت مجامعت واکل وشرب شراب
ومسخنات اجتناب نمایند ولحومی که بغایت گرم نباشد و از اغذیه واشربه و
فواکه که الجه مبرد باشد خورند واستفراغ کنند ودر خریف از سرمای بامداد
وگرمای میانه روز خود را نگاهدارند واز روز مجامعت وکثرت اکل وشرب و
فواکه واستحمام بآب سرد اجتناب نمایند واگر بدن متحمل باشد در ابتداء استفراغ
نمایند ودر وسط مسهل باید گرفت ودر زمستان خود را پوشیده باید داشت
وحرکات وریاضات وکثرت اغذیه ولحوم وشراب واستعمال مسخنات مفید بود
وجامهٔ موئینه وپشمینه باید پوشید فراست نهم در سته ضروری وآن مشتمل است
بر شش فراست بدانکه اورا سته ضروری از آنجهت گویند که مادامی که

انسان در حیات باشد از آن لابد بود و اسباب عامه نیز سرایند از برای آنکه
احتیاج بدان عمومی دارد در حالت صحت و مرض این شش اند زیراکه
اگر وارد در روح میگردد هواست و اگر وارد در اعضا میگردد و اگر این عروض
بالذات است ماکول و مشروب و اگر بالعرض است استفراغ است و احتباس
و اگر وارد روح و عضو هر دو میگردد و اگر با شعور باشد خواب و بیداری و اگر
با شعور باشد حرکت و سکون بدنی و آن مجموع در شش فراست گفته میشود
فراست اول در هوا و تفصیل این در قسم سیزدهم از عقل گذشت فراست دوم
در حرکت و سکون نفسانی اسباب حرکات نفسانی مثل فکر و غیر آن بود و آنرا
اعراض نفسانی گویند و آن موجب تحریک روح بود و این حرکت یا بجهت داخل
بود یا خارج اگر بجهت خارج بود دفعتهً حرکت کند غضب بود و اگر به تدریج بود
لذت و فرح و اگر بجهت داخل بود دفعتهً بود خوف و فزع اگر بتدریج بود
حزن و غم اگر به هر دو جهت بود و اگر اول بداخل پس بخارج خجالت اگر
بعکس این بود هم و غم و فرق میان هم و غم آنست که در مکروهی گویند
که هنوز حادث نشده باشد و غم در مکروهی گویند که واقع شده باشد
و این عوارض تابع سوء مزاج بود و سوء مزاج تابع این عوارض و تصورات

نفسانی نیز موجب تأثیر و انفعال بدن گردد چنانچه گفته‌اند در لذت مجامعت هر صورتی که
در خیال مجامع آید نطفه بر آن صورت متشکل شود چنانچه از تصور حموضات و مشاهده
آن کندی دندان پیدا شود فراست سیوم در حرکت و سکون نفسانی
اگر حرکت در وقت خود باشد موجب تحلیل فضلات و بقایای غذا و خفت
بدن و انفتاح مسام و جودت هضم و اشتها و انتعاش حرارت غریزی بود و
سکون موجب ضد آن بود و از جمله حرکات ریاضت است و آن حرکت ارادی بود
که انسان را مضطر گرداند به تنفس عظیم متواتر و بعضی از آن شامل جمیع بدن باشد
مثل پیاده رفتن و درشتی نشستن و کشتی گرفتن و بعضی خاص است بعضوی مثل
قرائت اعضاء صدر را و آواز بلند گوش را و نظر در اشیای دقیقه چشم را
و اعتدال در مجموع موجب صحت باشد و افراط در آن مضر بود فراست چهارم
در خواب و بیداری و آن مشتمل است بر یک کیفیت بدانکه خواب سکون نفسانیست
و در خواب حرارت غریزی متوجه باطن شود و جمع گردد جهت نضج و هضم چیزی
که آن را استعداد آن باشد که هضم شود و تقویت قوت طبیعی کند و تخلیص
بدن از فضلات و قوت نفسانی را سست کند و مکدر گرداند بسبب تصاعد بخارات
و افراط در آن موجب تبرید و تبلد بدن شود یعنی کندی نفس و تهیج وجه

اورا نرم که بعلت بیماری یا خواب بر رخساره پیدا شود و ضعف اعضای
عصبانیه بود و اشتها ببرد و رنگ روی تباه کند و از خواب روز بیشتر این
خلل صادر شود و بیداری بمثابه حرکتست موجب اضداد افعال در
خواب و افراط در و موجب اخلاط مختل شود و بعضی خلل دماغ
و خفت عقل و صداع و خفقان و احتراق و اخلاط و نقصان هضم بود
و از ان امراض سوداوی تولد کند کیاست در تعبیر خواب
و آن عبارتست از معرفت احوال خواب و احکام آن از رسول صلعم
مرویست که خواب مومن جزویست از چهل و شش جزو نبوت
و سر این کلام آنست که وحی بآنجناب بطریق رویا تا شش ماه
بود و مدت نبوت بیست و سه سال از ان حضرت مرویست که
راست ترین خوابها آنست که نزدیک صبح بینند و از حضرت امام
جعفر صادق ع منقولست که راسترین خوابها خواب قیلوله است
علما گفته اند تعبیر خواب تعبیر اولست چنانچه زنی نزد رسول صلعم
آمد و گفت که در خواب دیدم که دختری زاده ام و ستون خانه ام شکست حضرت
فرمود که شوهرت از سفر باز آید و حق سبحانه تعالی ترا پسری کرامت کند پس خندان شد

بار دیگر همان زن همان خواب دیده آمد که از حضرت رسول صلعم سؤال کند
آنحضرت را در خانه نیافت یکی امهات مؤمنین را دید و بدو خواب بگفت گفت
که ترا دختری آید و شوهرت بمیرد چون پیغمبر صلعم باز آمد زن سؤال کرد پیغمبر صلعم فرمود همان زن
باشد بد آنکه تعبیر خواب از جملهٔ منسوبات است زیرا که رسالت مآب تعبیر
رؤیای باران و امیر سید و میگفت که اگر خواب بد بیند و مکروه آید شما را
باید که سه نوبت آب دهان را از جانب چپ بیندازند تا از شرش برهد و
از آن پهلو به پهلوی دیگر برگردید تا بخشنده و بیگانه اظهار نسازند لهذا اکثر
بزرگان و مشایخ به تعبیر خواب پرداخته اند چنانکه شیخ شرف الدین
در معدن المعانی میفرماید که تعبیر بچشم است و تعبیر بگوش است تعبیر بچشم
آنست که در وقت شنودن تقریر خواب بچپ و راست نگرد اگر جزو یا
کل با صواب خواب و امثال آن بنظر در آید تعبیر به نیکی کنید و اگر چیزی
مکروه و زشت به بیند تعبیر برعکس آن نماید و نیز ملاحظه نماید که بیننده
خواب تقریر خواب بدست چپ میکند یا بدست راست اگر تقریر بدست
راست میکند نیک کند اگر بدست چپ تقریر میکند تعبیر بد میکند و نیز
در وقت تقریر اگر دست بجانب بالا متحرک کند تعبیر نیک باشد و اگر

درست و با یقین باشد تعبیر نیک نباشد اما تعبیر نیکوترش آنست که در وقت گذاردن
رویا اگر آواز دلنشین یا کلام الله یا حدیث نبوی یا قول مشایخ و امثال اینها
بشنود تعبیر نیک کند و آواز که به حرف و خوف و صوت ناخوش بشنود
تعبیر بد کند در زبان ارشید علماء وقت مارش رساله در تعبیر خواب ترتیب
داده آورده اند که اکثر حکم آن درست آمد بدین طریق مثلاً کسیکه در
خواب نماز میکند اول حرف آن نون است نون پیدا باید دید که
چه حکم دارد همچنین در هر خوابی که کسی نقل کند حرف اول آنرا بگیرد و
موجب احکام حروف که نوشته شده است حکم کند الف دلیل
کند بر یافتن مال و نعمت ب دلیل کند بر آنکه از غایب چیزی خوش رسد
ت دلیل کند بر کشاد کارها ث دلیل کند بر پریشانی ج دلیل کند
بر بیماری و فکر سخت ح دلیل کند بر فتح و فیروزی خ دلیل کند
بر مراد یافتن د دلیل کند بر تری کارها و برآمدن مراد ذ دلیل کند
برآمد فرزند و مهمان و شادیها ر دلیل کند بر برآمد مراد و نیکی
کارها ز دلیل کند بر خلاف شادی و غم و رنج رسد س
دلیل کند بر افتادن خصومت و پیش آمدن دعوی ش دلیل کند

برشادی و دیدار اقربا ص دلیل کند بر یافتن مراد و هدیه نوض
دلیل کند بر پریشانی کارها ط دلیل کند بر نصرت و فیروزی کارها ظ
دلیل کند بر یافتن فرزند و هدیه ع دلیل کند بر پریشانی و اندوه
غ دلیل کند بر بیماری و زیان کاری ف دلیل کند بر بالای کارها
ق دلیل کند بر خصومت و دعوی و رنج ک دلیل کند بر یافتن
مراد و نعمت دنیا و کارهای نو ل دلیل کند بر یافتن مال و فیروزی کارها
بر مراد ملوک م دلیل کند بر پریشانی و غمها ن دلیل کند که کارهای
او بالا گیرد و مجلس او را ابدی بخواهد و دلیل کند بر آنکه کارهای او را
خدا تعالی بفضل خویش برآرد ه دلیل کند بر پریشانی اوقات
و روزگاری ی دلیل کند که مال یابد و خبر خوش بدو رسد و نعمت افزون
شود ابوبکر محمد بن سیرین که مقتدای خود بوده در تعبیر خواب ید طولی
داشته گوید اگر کسی به پهلوی چپ رو بقبله خواب کند و سورهٔ
والتین و والشمس و چهار قل بخواند و آنچه خواهد از خدا تعالی را
طلب نماید همانرا در خواب بیند گویند شخصی نزد وی آمد و گفت در
واقعه دیده ام که روغنی را در زیتون می ریزم گفت ترا جاریه

هست گفت هست گفت تحقیق نما که آن مادر تست چون نیک تفحص نمود
چنان بود   مردی بیامد گفت در واقعه دیده ام از صراحی که دو
سوراخ دارد آب میخوردم از یک سوراخ آب شیرین و از دیگری تلخ
ابن سیرین گفت از خدای خود بترس که بر خواهر خود میروی واقعه چنان
بود گویند زنی بپیش او آمد و گفت در خواب دیده ام که گربه
در شکم شوهر من درآمده چیزی از شکم او بیرون کرده بخورد
ابن سیرین جواب داد که امشب دزدان در دوکان شوهر تو درآیند
و سیصد و شانزده درم بدزدند همچنان شد از وی پرسیدند
که این تعبیر از کجا معلوم تو شد گفت گربه در تعبیر دزد باشد
و عدد سیصد و شانزده را از حساب جمل گرفتم گویند مردی
نزد او آمد و گفت امشب در خواب دیدم که مردی را هر دو دست
بریدند و مرد دیگر را بر دار کردند گفت امروز حاکم این شهر معزول
شد و دیگری بجای او منصوب شده همچنان دست داد گویند
شخصی نزد وی آمد و گفت در خواب دیده ام که زمین با من سخن
میگوید گفت اجلت نزدیک رسیده بعد از یک هفته آن مرد بمرد

و بماری نزد او آمد و گفت در خواب شخصی مرا گفت که لا و لا بخور که شفا
یابی ابن سیرین گفت که زیتون بخور که حق سبحانه تعالی فرمود شرقیة
ولا غربیة گویند عورتی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیده ام که
ماه در ستیر ما آمده منادی از پس من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین
و واقعهٔ خود بیان کن چون ابن سیرین آن سخن شنید رنگ روی
او زرد شد و متغیر گردید و برخود بلرزید خواهرش پرسید که چه شد ترا
جواب داد که بموجب خواب این زنکه گمان می برم که بهفت روز
دیگر خواهم مرد همچنان شد آورده اند که عمر ابن الخطاب در خواب دید
که خروس سرخ دو منقاربایشان منقار بر وی زد خواب خود را بر اسما
بنت عمیس زوجهٔ حضرت جعفر طیار علیه السلام عرض کرد او گفت مردی
عجمی ترا بقتل رساند و بود آیت خود تعبیر خواب خود نمود همچنان شد
گویند عبدالملک مروان علیه اللعنه در خواب دید که چهار بار در محراب بول
کرده پس از سعد بن مسیب تعبیر خواب گفت چهار کس از پسران تو خلند
رسند پس چنان شد گویند حضرت امام حسن صلوات الله بخواب دید
که قل هو الله بر پیشانیش نوشته بود و عظیم شاد شد سعد بن مسیب چون شنید

گفت که بی‌تکلف رود که برحمت حق بپیوندد شهید شود و قاتل او ملعون
مطعون ازل و ابد شود و گویند مستغفر عباسی در خواب دید که فرشته
بیامد و بر کف دستش چهار حرف خا نوشت از معبر گفت خلافت تا پنج
در سنه خمس و خمسین مائه پس جهانبان شد گویند قاچولی بهادر شبی
بخواب دید که از جیب قبل خان ستارهٔ درخشان برون آمد
و باوج فلک شتافته فرو رفت همچنین پی در پی سه مرتبه دست داد و نوبت
چهارم ستارهٔ منور از گریبان او سر زد که توران در آفاق منتشر
گردید و فروغ شعاع او بچند ستارهٔ دیگر رسید که هر کدام از آن تا حیی را
بها بخشیدند و خود اگرچه ناپیدا گشت اما اطراف جهان را از روشنی
آن بهره بود چون چشم بگشود در اندیشه تعبیر افتاد خوابش در ربود و چنین می‌بیند
که از گریبان او هفت ستارهٔ تابان برآمده و پنهان شدند و
نوبت هشتم ستارهٔ بزرگ طلوع نمود و تمام جهان را روشن ساخت
و چند ستارهٔ دیگر خود ظاهر گردیدند که هر یک گوشه از عالم نورانی
ساختند چون آن ستارهٔ بزرگ غروب کرد روشنائی آن همچنان
در جهان بود و ستاره‌های دیگر نیز متتابع شدند تا بامدادان خواب خود را

به بینه تومنه خان گفت تعبیر نمود که از قبل خان شاهزاده بر تخت
خانی بنشیند بعد از آن فرمان روایی ظهور کند که اکثری از ملک در تصرف
در آید و او را اولاد فراوان بود که هیچ احدی از آن بی نصیب از
حکومت نباشد و آفریدگار قاجوبای را هفت پسر کرامت کند که هر هفت
خداوند افسر و تاج گردند نوبت هشتم نوری دید که جهانگیری نماید و
از وی فرزندان شوند که فردا فردا بامارت رسند امیر تیمور گورکان
همان کوکب اقبال بود که نوبت هشتم در خواب قاجوبای بیاد در
طلوع نموده القصه تعبیر خواب این چنین بسیار است اگر همه آن بردارم
نسخه علیحده میباید لهذا بهمین قدر اکتفا نمود فراست پنجم در احتباس و استفراغ

بدانکه اعتدال در احتباس و استفراغ موجب حفظ صحت است
و استفراغ مفرط موجب تدبیر و تخفیف و تضعیف و ما یشابه و احتباس
مفرط موجب سده و عفونت و تولید حمیات و سقط شهوت طعام
و بدن حواس را ثقیل کند و چون از استفراغات معتاده جماع و حمام است
در ان شروع میرود گفته است اول در جماع و جماع فعلی است که بر صحت و
قوت جمیع افعال و قوی موقوف است زیرا که بسبب او در قوت متخیله

و باعث شهوتست و محرکه که تمدید آن عضوست میکند و قوت طبیعی که تولید ماده منی و احاله آن
و دفع او میکند و انسان خود مخصوص برین فعلست بنابراین بار که درین اعضا
هیچ نوع از امراض نباشد جمیع افعال که بهر یک متعلق است بر نهج طبیعی بلا آفت
صادر شود هرچه آفتی ازین موجب ضعیف این قوه شود و جماع بحسب اعتدال
در حسن اوضاع و اشکال و استعمال کنند خاطر دارد بغیر ابر و نعوظ زیاده
شود و غضب فرونشیند و اندیشهای فاسد و غم و اندوه ببرد و
دل و دماغ از وسوسه خلا کند و گرده و مثانه پاک کند و بدن سبک سازد
و اگر خود را در آن وقت از جماع نگاه دارد مضرت باعضای رئیسه رسد که
تدارک آن دشوار بود چه منی فضله تن است و بیرون کردن چون خون و
صفرا و بلغم و سودا لازم باشد که شهوت غذا زیاده کند و امتلات غذا زیاده
گردد و قوت نفسانی بافزاید و قوت غضبی نماند و با اعتدال باز آید و آدمی
هوشیار و کم آزار گردد و دخان فضله ردیه که متوجه دل و دماغ گردد زایل
شود و آواز و صداع و تیرگی چشم و حواس و اندیشهای بد و جنون و ماخولیا و
درد پشت و کمر و گرده و مثانه و ورم و ریش قضیب و خصیه و آماس بن ران
و حوایا آن زایل شود و قوت حرارت غریزی بافزاید و بیماریهای بلغم

دفع شود و اگر منی در بدن بماند عفونت پذیرد و بخار روی دل و دماغ را فرو گیرد
از کابوس و غشی و خفقان و مانند آن پدید آید و آلت از عدم مباشرت
سست شود و نفس از شهوت فراموش کند و بر مجامعت قدرت نیابد
و در وقت حاجت فرو ماند طبیبان و جوکیان که منع از جماع میکنند
بر غلط رفته اند عنصر معالی گوید که پیوسته بجماع مشغول مباش که کار
بهایم است حارث بن کلده را از وقت جماع سوال کردند گفت آخر شب
که هوای نفس و شهوت دل است اطبا گویند که جماع آخر شب بهتر است از
اول شب گویند جماع آنوقت باید کرد که معده نه از طعام تهی باشد و
نه پر بقراط گوید مثل منی در تن مرد مثل آبست در چاه هر چند بکشی زیاده شود
حکیمی گوید بول کن بعد از جماع اگر همه یکقطره باشد و خواب کن بعد از
جماع اگر یک لحظه باشد عبید زاکانی گوید که اگر جماع حلالست اما افراط در آن
موجب ضعف قوت و ذبول یعنی باریکی بدن و امراض زیاده شود
و اعضای عصبانی را مضر بود بو علی سینا گوید جماع بسیار مکن که آن آب
حیاتیست که از تو میرود ارسطاطالیس حکیم را گفتند جماع چه وقت باید کرد
گفت هرگاه که خواهی ضعیف شوی کیابت د د م در جماع فعل طبیعی

و تسخین یعنی گرم کننده است بواسطهٔ هوا و ترطیب یعنی ترکننده بدن است
بواسطهٔ آب و استعمال و انفعال یعنی قبول کردن بدن از آن بحسب یبوست
و آنکه آن سه مرتبه است بیت اول سرد و مرطب بود و بیت دوم او
مسخن و مرطب و بیت سیوم او مسخن یعنی خشک و مجفف بود استعمال
حمام اگر باعتدال بود موجب نضج فضلات و دفع آن و نضج طعام و تغذیه و
تسمین یعنی فربهی بدن و انتعاش حرارت غریزی و شهوت غذا و تلیین
جلد و دفع کلال و خفت بدن و ترک آن موجب اضداد این بود و
افراط و استحمام موجب تحلیل و ضعف قوت و عدم شهوت جماع و انصباب
یعنی ریختن مواد باعضای ضعیفه گردد و استحمام با آب سرد موجب تبرید و
طیب و نشاط و قوت اعضا و قوت حرارت غریزیه بود مناسب جوانان
محروری مزاج باشد گویند اول کسیکه حمام بنا نهاد جمشید بود گویند
در زمان سلیمان عم دیوان بعرض آنجناب رسانیدند که برای تو
حاجتست بآب گرم که در خانهای آن سه فصل توان یافت پس حمام وضع
کردند گویند بلیناس حکیم حمامی در قیصریه ساخته بود که با فروختن یک جام
گرم میشد یعنی از دوا تا این رفتن بحمام با آنرا رکرده داشته اند زیرا که قرب

با جمله بهشت سینه آن نبشد محمد زکریا گوید عجب دارم از کسیکه سیر خورد
و در گرمابه جماع کند و فجاءً نمیرد و بعضی مرگ مفاجات گفته اند میان عصر و
مغرب بحمام نباید رفت و چون بیرون آید نباید خفت اگرچه لحظه
باشد ابن جوزی گوید در زمان ابوجعفر دوانیقی المنصور بالله در بغداد
شصت هزار حمام بود اما جناب رسالت مآب بحمام تشریف نبرده جمعی
محدثان بر آنند که سرور کائنات هرگز حمام ندیده تا بغل چه رسد و
حمامی که در مکه متبرکه که بشهرت بحمام النبی دارد ظاهرا بمرتبه آنحضرت در آن
موضع غسل فرموده و اکنون تیمناً در محل مذکور حمام بنا نهاده اند گفتار
سیوم در اختلاج اختلاج برجستن اعضا بود آن از جمله استفراغ آب
طایفه از علما بکثرت تجربه آنرا با وقوع حوادث استدلال کرده اند و
اکثر اختلاج ماده ریحی بود که در موضع محتبس گشته طریق خلاص جوید و بواسطه
در موضع مخصوص حرکت محسوس شود اگر بافراط کشد باید دانست که خلط غلیظ
و سرد از کیموس خام حاصل شده در دماغ قرار گرفته و آن مقدمه رعشه است
پس آنرا در خیر و شر چه اثر باشد لکن سلف در این باب احکام نوشته اند
بحسب تبعیت ایشان بذکر اندکی از بسیار مبادرت نموده آمد و آن بر دو قسم است

قسم اول پریدن اعضا از جانب راست جستن فرق از جانب راست
دلیل است بر عیش و ابرو دلیل است بر دوستی و میان ابرو دلیل است
بر شادی و پس سر دلیل است بر بند و گوشهٔ ابرو دلیل است بر
خصومت و پشت چشم دلیل است بر شکوی ملامت و دنبالهٔ چشم دلیل است
بر حرمت و زیر چشم دلیل است بر شادی و خانهٔ چشم دلیل است بر رنج
شک و رخساره دلیل است بر خبر خوش و بینی دلیل است بر خصومت
و لب بالا دلیل است بر مهمان و گوشهٔ لب دلیل است بر خصومت و لب پایین
دلیل است بر شادی و زنخدان دلیل است بر عیش و گوش دلیل است
بر شادی و گلو دلیل است بر دولت و دوش دلیل است بر اندیشه و
بازو دلیل است بر توانگری و آرنج دلیل است بر بخت و ساعد دلیل است
بر خصومت و بند دست دلیل است بر مال و پشت دست دلیل است
بر اندیشه و کف دست دلیل است بر مال و ابهام دلیل است بر عیال و
سبابه دلیل است بر عزت و جاه و وسطی دلیل است بر گفتن راز
و بنصر دلیل است بر جاه و خنصر دلیل است بر مال و سینه دلیل است بر
خصومت و پستان دلیل است بر شادی و شکم دلیل است بر پیوند و

و ناف دلیل است بر اندوه و پهلو دلیل بر رنج و تهیگاه دلیل است بر ملامتی
و سرین دلیلست بر دوستی و زهار دلیل است بر مال و خصیه دلیل است
بر فرزند و مقعد دلیل است بر دولت و بن ران دلیل است بر عیش و میان
ران دلیل است بر خبر خوش و زانو دلیل است بر سفر و ساق دلیل است
بر مال و میان ساق دلیل است بر غایت و برون ساق دلیل است بر سفر و
اندرون ساق دلیل است بر مال و پشت لنگ دلیل است به پیوند و پشت
دلیل است بر اندیشه و پاشنه دلیل است بر سفر و کف پا دلیل است
بر تجمل و ابهام پا دلیل است بر نعمت و سبابه پا دلیل است بر خبر خوش
و وسطی دلیل است بر امر موقوف و بنصر دلیل است بر خصومت و
خنصر پا دلیل است بر نعمت قسم دوم بر بدن اعضا چپ
جستن فرق سر از جانب چپ دلیل است بر جاه و نیم سر دلیل است
بر خصومت و پس سر دلیل است بر دولت و جمله سر دلیل است بر مال
و زلف گاه دلیل است بر عیش و پیشانی دلیل است بر خبر خوش ابرو دلیل بر دوستی
میان ابرو دلیل است بر خصومت و گوشه ابرو دلیل است بر شادی و پشت چشم
دلیل است بر دوستی و خانه چشم دلیل است بر شادی و دنباله چشم دلیل است بر.

خوشحالی و زیر چشم دلیل است بر خصومتی و رخساره دلیل است بر دولتی و بینی
دلیل است بر دوستی و جاه و لب بالا دلیل است بر روزی و گوشه لب دلیل است
بر عیش و لب زیرین دلیل است بر شادی و زنخدان دلیل است بر کامرانی
و گوش دلیل است بر خوشخبر و گلو دلیل است بر بیماری و دوش دلیل است
بر رنج سک و بازو دلیل است بر مال و آرنج دلیل است بر خبر خوش
و ساعد دلیل است بر رنج و بند دست دلیل است بر خصومت و پشت دست
دلیل است بر جاه و کف دست دلیل است بر روزی و ابهام دلیل است بر جاه
و سبابه دلیل است بر شادی و وسطی دلیل است بر خصومت و خنصر
دلیل است بر غایت و بنصر دلیل است بر ابقا سر و سینه دلیل است بر شادی
و پستان دلیل است بر جاه و شکم دلیل است بر کام و ناف دلیل است
بر شادی و پهلو دلیل است بر دولت و تهیگاه دلیل است بر روزی
و سرین دلیل است بر فرزند و زهار دلیل است بر سفر و خصیه دلیل است
بر اندیشه و مقعد دلیل است بر سفر و بن ران دلیل است بر حرکت
میان ران دلیل است بر تحمل و زانو دلیل است بر شادی و زیر ران
دلیل است بر خصومت و ساق دلیل است بر جاه و میان ساق دلیل است

برغایت و بر ساق دلیل است بر روزی و بنشت لکن دلیل است بر سفر و
بشت پا دلیل است بر جاه و پاشنه دلیل است بر مال و کف پا دلیل
بر جاه و ابهام پا دلیل است بر عیش و سبابه پا دلیل است بر روزی و وسطی
دلیل است بر خصومت و خنصر پا دلیل است بر مال و بنصر دلیل است بر نیکی
قسم دهم در ماکول و مشروب و آن مشتمل است بر دو فراست و شش
کیاست فراست اول در ماکول بدانکه هر چیزی که وارد بدن گردد میان او
و حرارت بدن فعل و انفعال پیدا میشود و آن از شش قسم است و از این بیرون نیست
یا غذای مطلق یا دوای مطلق یا غذای دوائی یا دوای غذائی یا دوای سمی یا
سم مطلق اما غذای مطلق آنست که از بدن متغیر نشود و بدن را متغیر نگرداند
تغییری که خارج از طبع بود و مشابه بدن شود اما غذای دوائی آنست
که از بدن متغیر شود و او را متغیر گرداند به تغییری که خارج از طبع بود و مشابه بدن نشود
و دوای غذائی آنست که از بدن متغیر گرداند بکیفیت احسن و
مشابه او نشود یعنی بدل ما یتحلل گردد و غذائیت او بر دوائیت غالب بود
دوای غذائی گویند و دوای مطلق آنست که از بدن متغیر شود و او را
متغیر گرداند و مشابه او نشود و دوای سمی آنست که از بدن او متغیر شود

او را متغیر گرداند و فساد بدن کند اگر حار باشد تحلیل روح و اگر بارد با
جماد برآنکه چون غذا وارد بدن گشت ناچار موجب هلاک شود کیفیت
دوم در مشروب و آن مبنی است بر شش کیفیت کیفیت اول
در آب بدان که چون غذا وارد بدن گشت ناچار او را مرقعی باید تا آن
صلاحیت قبول هضم و نضج در وی پدید آید و در مجاری نفوذ تواند کرد و
چیزی که از وی این فواید حاصل شود بر دو قسم است یکی آب و آنرا فایده
دیگر باشد مثل محافظت رطوبت اصلی و نضارت صفای لون و بدن
و ترتیب تبرید اعضا و تلطیف حرارت و منع عفونت آب غذا نشود
و افراط در وی موجب ضعف اعضای و قوی شهوت است و بهترین آب
چشمه است که بر گل خالص یا بر سنگ جاری گردد و منبع او دور بود
و از بلندی بزیر آید و تیز رود و زود گرم و سرد گردد و زود گذرد و صافی
شود و شمال و باد صبا بران وزد و آفتاب بران تابد و هر چه در وی
بجوشانند زود مهرا شود و موجب نفاخ نشود دیگر آنکه آب تشنگی
بنشاند گویند مجموع این صفات در آب نیل موجود است و آب باران
لطیف بود خصوص در تابستان از ابر و رعد باشد اما از جهت کثرت

رطوبت و لطافت زود متعفن شود و آب کاریز ثقیل بود و آب چاه
از آن ثقیل‌تر و مضر بود و آب برف و یخ اعضای عصبانی را مضر بود و آب
سرد مقوی معده و مسکن عطش بود کیفیت دوم در شراب معروف
اگرچه کلام مجید و فرقان حمید بر منع و تحریم آن گویا است و اخبار و
احادیث صحیح در حرمت و امتناع صحبت آن گویاست اما بحکم منافع
للناس طبیبان حاذق مرتکب علاج باین مشوش حریفان به تکیه
لا تقنطوا من الرحمة الله شروع در آن مینمایند لهذا کلمه چند
اگرچه عذاب آن بالاتر از آنست که کسی تا وسع امکان باشد بر نگارد
در نفع و ضرر و آداب آشامیدن آن و انواع لون و طعم و رایحه و قوام و
نو و کهن و زمان و ضرور بود بدانکه شراب از ابتدا ظهور سکرات
در دو تا شش ماه حکم نو دارد شراب نوغذا و تمامی سال متوسط گویند و
بعد از مرور سال حکم کهنه دارد شراب نو غذا بسیار دهد و فربه سازد
و مناسب محروری مزاج و اوقات حاره نباشد اما کبد را زیان دارد
و اسهال و نفخ از و تولد کند و کهنه زود نفوذ کند و تلطیف و تقطیع
اخلاط کند و بلغمی مزاج را مفید بود و حواس را تقویت بخشد و متوسط

در جمیع احکام متوسط است اما باعتبار لون بهترین الوان شراب احمر باشد
پس با قوت و آنچه زرد بود حار و کم غذا بود و زود بگذرد و خمار آرد و ابیض
نیکو غذا بود و اسود بدترین انواع شراب بود اما بحسب طعم شراب
شیرین مقوی بود و دیر بگذرد و جگر و سپرز را مضر بود و شراب تلخ
حار باشد زود نفوذ کند و احشا را مضر بود و شراب حامض تقویت معده
و احشا کند و نفخه الات سینه را مفید بود و حامض دیر مستی آرد و دماغ را
مضر بود و شراب غلیظ دیر بگذرد و رقیق و صافی از هر نوع بهتر بود و سکر
و خمار آن دیر زایل شود و برخلاف غلیظ شراب خرما مفید بود و
مغلظ اخلاط بود و ریاح و سودا ازان تولد کند و تسخین بدن نماید
و شراب حبوب و غیره بحسب مزاج آن شی شود و قرشی در موجز
گفته که بهترین شراب آنست که طعم و بوی او خوش و صافی بود و معتدل
القوام باشد و اگر اندکی ازان در ظرف کند و چند روز بنهد فاسد نشود
بقولی تا چهارده سال و بقول افلاطون تا به هژده سال نرسد
در شراب آن شروع ننماید کیفیات سیوم در زمان و هنگام خوردن
باید که شراب آنگاه خورند که غذا هضم شده باشد و بعد از غذای رو

الکیموس نخورند غذائیکه مناسب آنست زرشک و انار دانه و آب گوشت و
امثال آن بحسب مزاج و در میان غذا و عقب آن و پیش از شروع در هضم
نباید خورد و اگر برای اعانت هضم معتاد شده باشد اندکی شاید حکما
گویند که شراب بعد از خوردن طعام بسه ساعت باید خورد تا نافع بود
بیست چهارم در رفع مستی بدانکه سرعت سکر از ضعف دماغ بود
یا قلت اکل یا حرارت مزاج یا تقدح پیاپی یا تناول مثل زعفران و
جوزبوا و قرنفل و عود بود اگر خواهد که مستی دیر شود برعکس تناول مذکور
عمل نماید مثل حموضات و حلوای عسل و به و کشنیز و نمک و زیره و دوغ
و آب سرد با سرکه گویند اگر پیش از شراب پنجاه عدد بادام تلخ بخورد مست
نشود اگر صندل و تخم کاسنی و تخم کاهو و گل سرخ و تخم کرفس از هر یک سه درم
و کافور دانگی بکوبند و حب سازند بمقدار نخود پیش از شراب یکی از آن
بخورند دیر مست شود و اگر کسی خواهد که زود از مستی بهوش آید دلالکی
فرماید و آب سرد بر رو بپاشند و بیاشامد سرکه و صندل و گلاب و کافور بهم
و دوغ سکنجبین و انار ترش و غوره و امثال این مناسب بود و آب گشنیز
[illegible] چکار کرده بر پیشانی و سر مالد بیست پنجم در نفع آن قرشی گوید

در هیچ مفردی و مرکبی این منفعت نبود که در روست این منفعت نفسانی
بود باید بدنی منفعت نفسانی سرور و نشاط و ازالهٔ افکار فاسده و ترغیب
شجاعت و منع وحشت و دفع سوء الخلق و جودت ذهن و ذکا و صفای
خاطر و تواضع متکبران و سخاوت ممسکان و امثال آن بود و آنچه بدنی بود
تحسین لون است و انگیختن آتش غریزی و تفتیح مسام و تقویت هضم و ترقیق
و تصفیهٔ اخلاط و استحالهٔ بلغم با خون و تقویت طبیعت و دفع فضلات
مثل قی و اسهال و عرق او را حکیم گوید کسی که شراب او شیرهٔ انگور باشد
و طعام او نان و گوشت و در خوردن و نکاح کردن حد اعتدال نگاهدارد
هرگز نه بیمار شود و چگونه بمیرد شراب با عرق گاوزبان تفریح زیاده آرد
و با گلاب تقوی معده بود و با عرق کاسنی و بید مشک محروری مزاج و جگر
گرم را مناسب بود نوشیروان گوید شراب صابون اندوه است
و ابونواس گوید که راح دوست روح است کیاست ششم در ضرر آن
شیخ ابوالقاسم گورکانی گوید که در ارتکاب جمله معاصی عقل بهوش می باشد
مگر از خمر که ازالهٔ عقل میکند که اشرف مخلوقات است و تمیز انسان و دیگر
حیوانات از وست و قوی را ضعیف میکند و منع ادراکات نفسانی

و بد بوی و سقوط شهوت طعام و جماع و استرخای اعصاب و مفاصل و
حدوث علت نسیان و رعشه و فالج و تغیر کلام و صورت و شکل
و ثقل حواس و غیر آن گویند شراب خوار از دو حالت بیرون نیست
دیوانه است یا بیمار چه اگر در نشه است دیوانه است و اگر در خمار است
بیمار است مولف گوید شراب خوار در هر دو صورت بیمار است و دیوانگی
هم از جمله بیماری کبار است اعرابی را گفتند چرا شراب نخوری گفت
نخورم چیزی که عقل مرا خورد فهم یازدهم در آداب خوردن شراب و آن مشتمل است
بر دو فراست فراست اول در نقل و فراست دوم در جماع بزرگان گویند تا ممکن باشد
شراب باید که نخورد و اگر کسی خورد دل بر توبه دارد و از ایزد تعالی
توفیق توبه خواهد و از کردار خود پشیمان باشد و از خدا بترسد و شب جمعه
نخورد هر چند که حرام است لیکن حرمت در آن بیشتر است و نیز چون هر شب
خوردن عادت شود و چون در هفته یک شب نخورد و اگر اتفاق افتد و چند
شب نخورد چندان رنج نکشد هر که بر شراب خوردن مولع باشد بهتر آنست
که تنها خود خورد و هر جا که مست شود بخسبد ط بر ندارد از مقام
مستی بیا شو سر همانجا بنه که خوردی می ش و اگر در خانهٔ دوستان اتفاق

خوردن افتد روا بود لیکن چندان خورد که چون بخانه آید در راه مستی نکند و
هشیار باشد و در دشت و باغ خوردن نشاید و اگر اتفاق افتد مستی
بخانه خود کند و همیشه شراب نخورد و صبوحی عادت نکند و چندان نخورد
که بسیار مست شود و نشاید که با مردم بسیار بود و رباعی گر باده خوری
تو با خردمندان خور یا با صنمی تازه رخ خندان خور بسیار مخور فاش
مکن در دم ساز کم کم خور و گاه خور و پنهان خور و اگر بهنگام خورده باشد
و کهتران گناه کنند تادیب ایشان موقوف بوقت دیگر کنند که آنرا
از عربده شمارند بلکه همه جاهای تو از مستی عربده دانند و در مستی بسیار
خندیدن و سخن بسیار نیز از عربده است بیت خندید مستی آست
اندر بزم ما هشیار باش ؛ محتسب بو مکن انجاد بان بسته را نه سزاوار آست
که مجلس از خوبرویان و نغمه پردازان و سخن گویان خالی نباشد زیرا که
نغمه را نان خورش شراب گفته اند بیت اسپی که صفیرش نزنی خوش
نخورد آب ؛ بی مردکم از اسب و نه می کمتر از آبست ؛ حکیمی گوید
شراب بی نغمه چون درختی است بی بر و نغمه بی شراب چون
رعدیست بی مطر و گفته اند شراب چون تن است و نغمه چون روح

رباعی: می خور ز کف لاله رخان همچون گل ∴ با نغمهٔ عندلیب و صوت بلبل ∴
با نغمه اگر روا بودی می خوردن ∴ می از سر شیشه‌ها نکردی قلقل ∴

و شراب در مجلس فراخ و روشن و در تابستان در کنار جویبار و با اصدقا و احبا باید و کسی که از ایشان تعرض نباشد باید کرد و گویند دو کس در شراب خوردن کم اند که تنها خوری و در صحبت تزئین بدن کنند با آنکه اندام را از وسخ یعنی از چرک پاک سازند و جامهای لطیف و پاک بپوشند ناخن بچینند و اصلاح ریش و بروت نمایند و بوی خوش بکار برند و در مجلس از چیزی که تنفر باشد مثل تف و بینی پاک کردن احتراز نمایند و اگر غشیان شود از مجلس دور شوند و چون قی کنند باز بمجلس معاودت نکنند و کلمات و حکایات لطیف سرایند و از حکایت و سخن که موجب غم و حزن باشد مجتنب باشند و اگر مجلس از هم برآید زود متفرق باید باشند و اگر جمعی مست شوند و یک هنوز مست نشده باشد خود را مست نماید و در مجلس مزامیر و ریاحین طیبه حاضر باید کرد و مطرب باید که خوش شکل و خوش طبع و خوش آواز باشد خلوت الوف و متمیز باشد و در مستی افراط نباید کرد و در مستی مجامعت نکند که موجب ضعف اعصاب است [illegible]

اندک خیار مفید بود و بقول حکما در ماهی دو نوبت یا سه نوبت بیش شرب
نباید کرد و اقل مقدار آن رطل باشد بدانکه مادام که سرور نشاط در تزاید باشد
و ذهن سلیم و عقل بحال و طبع بر جا باشد که خود را از کثرت آن خوف نبود باک نیست
اما نگذارد که طافح شود و چون خواب غلبه کند و غثیان پیدا شود و دماغ و بدن
ثقیل گردد و ذهن منغص شود قی باید کرد و ترک شراب باید نمود و بخواب مشغول باشد
بعد بر شراب اندک قی نباید کرد و شراب بکاسهای کوچک مناسب بود و بجای
نباید خورد و بیکدفعه نباید نوشید که مضرت آن ملکی که بران عادت کرده باشند
و اگر کسی خواهد که شراب بسیار تناول کند باید که غذا اندک خورد و در غذا باید که
مدرات باشد و از چیزهای شیرین احتراز نماید فراست اول در نقل
دانا و آگاه باش که حکما نقل در شراب منع کرده اند لیکن اگر بدان محتاج و معتاد باشند
محروری مزاج را سیب و به و امرود و انار و رب حامضه و قرص لیمون
و سکنجبین و از بقول کاهو و خیار و کاسنی مناسب بود و اگر مزاج در غایت
حرارت باشد قرص کافور رخصت داده اند و مزاج سرد را بگوارش مصطکی و زعفران و گلقند و
فندق و پسته و بادام بریان کرده و بنمک سوده کرده و یابس مزاج را بفواکه و مربات
نقل باید کرد و در میان شراب غذا نباید خورد فراست دوم در غنا

بدانکه خمار عبارت از ارتفاع بخارات شراب بود بر دماغ چنانچه موجب
صداع شود و جمیع افعال نفسانی مضطرب گردد و خفقان و غثیان
پیدا شود و سبب آن بقیت شراب باشد که منهضم نشده باشد و خمار از
امتلا و کثرت فضول بود و از ضعف هاضمه و دافعه و کثرت شرب در آبهای
مختلف نیز بود بهترین علاج خمار اینست که معده را از بقیتی که باشد پاک سازند
یا تلیین طبیعت نمایند و مشمومات بارده مقویه ببویند و آب برف و یخ در خمار
مفید بود و استحمام و دلک و ریاضت نیز مفید بود بعد از تنقیهٔ معده از
بقایات شراب از اشربهٔ شراب زرشک و به و سیب و انار و سکنجبین مناسب بود
و از اغذیه حموضات مفید باشد و اگر دو سه کاسهٔ شراب جهت تحلیل آن
بخورد لایق بود و این را بهترین معالجات خمار گفته اند [illegible]
و آن مشتمل است بر تکفیر است شراب مطلق حرام مطلق است چنانچه در کیش ما بود و
کوزهٔ بوزه نیز از جملهٔ محرمات میشمارند و در باب قرآن مجید و فرقان حمید
چند جا خبر میدهد از الخابه یکی اینست انما الخمر والمیسر والازلام رجس من
عمل الشیطان طایفهٔ از علما گفته اند که قلیل و کثیر خمر یعنی شراب انگور
خرما بموجب نص قاطع حرام و نجس است و عرق هم بقدر حرام بود که مست کنند

وآن نجس نباشد گویند که شراب مثلث مباح است وآن شرابیست که
بجوشانند که از سه حصه یکحصه باقی ماند ابن خلکان گوید رساله دیده‌ام
بخط خواجه قطب الدین مظفر عبادی که جمع کرده بود در اباحت شرب خمر
سامع الله تعالی عبدالرحیم بالجرامی گوید که در قرآن مجید و فرقان حمید درباب
خمر لفظ حرام صریح جایی واقع نشده است مگر بکنایه و تشبیه که نجس است مثل
خون خوک که عمل شیطانست وامثال این گویند روزی جمعی از اصحاب
رسالت مآب در خانه عبدالرحمان عوف اشتغال داشتند هنگام
شام نماز برخاستند و امام ایشان از غایت سکر در سوره کافرون
حرف لا را که در چهارم است حذف نمود ایزد تعالی این آیه فرستاد
یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی
تعلمون ما تقولون بعد ازان عنقریب در سال چهارم از هجرت آیه
تحریم نازل گشت حکیمی گوید مست چهار قسم بود یکی آنکه متصف باشد بصفات
سگ دوم آنست که عربده کند و دشنام دهد سیوم آنکه بصفت خوک متصف باشد
وآن کسیست که در حالت مستی بول کند و استفراغ نماید چهارم آنکه بصفات انسانی
متصف شود وآن کسیست که در حالش تغیری بر نیاید و در حسن و خلق افزاید و نغمه آید

راح چون ریح است اگر خشنودی ورزد خشنود شود و اگر بر جفیه ورزد برود

رباعی: سنگ محک مروت می آید در میان :: پیدا کننده کس و ناکس

همین می است :: شراب زاده کم ظرف میشود عریان :: ز شیشه تا بدر آید

نقاب میخواهد :: گفته اند شرب الخمر مفتاح الشر ارسطو گوید شراب

اندک زهر مرگ است و بسیار آن زهر حیات است شیخ الرئیس بوعلی سینا گوید

می دشمن مست و دوست هشیار است اندک تریاق و بیش از آن زهر مار است

در بسیارش مضرت اندک نیست در اندک منفعت بسیار است فی الواقع

در همه ماکولات و مشروبات چون اسراف کنی زهر گردد مصرع که تا بهر

زهر است از افزون شود فراست در صفت شراب انگوری در زمان

جمشید پیدا آمد و بزعم بعضی مورخین در زمان آرزو خلیان که دو برادر

بودند از ملوک سریانین و باهم باتفاق پادشاهی میکردند شراب انگوری

پیدا شد و اول کسیکه در عرب رسم خمر خوردن و خریدن و فروختن را

بنا نهاده سبا بن یشجب بن قحطان بن هود علیه السلام بود و اول کسیکه بعد از

تحریم خمر در مجلس شراب خورد یزید بن معاویه بود ابو عبیده ذکانی گوید

المست فارغ التائب از لذت جهان محروم عیسی فردوسی را

مست بگرفتند بر خیز که بزندانت برم گفت اگر راه رفتن میتوانستمی
بخانهٔ خود میرفتم میر اجری استرآبادی گویند پیوسته و زیر و زراب خوردی
و حکام لذان سبب جرمانه گرفتندی وقتی اجری نزد داروغه رفت
و گفت جرمانه سال تمام را هم امروز از من بمقاطعه بگیر داروغه گفت
هر بلدکه ترا است بگیرم مبلغ ستانیم گفت آنچه میدهم بستان و اگرنه تو بگیرم
داروغه بخندید و از او درگذشت نوشیروان را گفتند که درین شهر بازرگانند
که پیوسته بشغل خمر اشتغال دارند گفت اگر کسی از ایشان درویش باشد
هر که خواهد چون ایشان بسر برد و ابو القاسم قندری را گفتند از شما
که سید عالم آمد شراب خوردن بنود گفت حکیم که سوداء مزاج مرا نیک
نمی زد نفسم بنیذ دهم در سرود و ... و آن مشتمل است بر دو فقرات
بدان که سرود بیونانی موسیقی است یعنی مرادف سخن و سخن عبارت است از
نغمات مختلف که آنرا ترتیبی باشد و برین تعریف آنچه قرا و خطبا
بدان ترنم کنند سخن باشد و اضع آن فیثاغورس حکیم بود در عهد جمشید
گویند شبی بخواب دید که شخصی او را گفت فردا به بازار آهنگران بامدادان
گذر کن تا سری از حکمت بر تو مکشوف گردد فیثاغورس برفت و آوازی شنید

که از مصادمهٔ دو جرم ثقیل بهم نسبتی میدارد ازان لذتی دریافت و موی بر میان
گرفت و نواختن آغاز بجنبانید پس موی را با ابریشم بدل کرد و علم موسیقی برآورد
و آن نوعیست از ریاضی در تفسیر المرام حاجی محمد ملک مذکور است که هفتاد و
و سه ملت اسلامیه و سه هزار و سیصد ملت توریت و صد و هشت ملت
زبور و صد و هشتاد ملت انجیل و نود و نه فرقه مشائین و اشراقیین و
نود و نه فرقهٔ هنود باتفاق درباب سرود چنان نگفته اند که منع مطلق
باشد یا حرام مطلق گفته اند و نه فردی ازینها چنان نگفته اند مقرر
کرده اند که استماع غنا حق و باقت راه رب مطلق است اما در اکثر
کتب بنظر در آمده که آدم علیه السلام از حسن صورت متلذذ گشته
و در تلحین تحسین بسیار نموده بلکه خود در غنا باصوات مختلف تغنی
فرموده و معجزهٔ داود پیغمبر ع بود و در شان حضرت عیسی ع در
استماع سرود سه فصل در انجیل آمده لیکن سید المرسلین بسیار بر غنا
مقید نگشتند از جهت شغل دوام و ترک شواغل والسلام و بر مردم
چندان ترغیب نفرمودند و الا احیاناً بوجهی من الوجوه ملتفت میگشتند
رو نمیکردند از جهت عمل گفتار طلب اسم نمی فرمودند و افضل ارشاد اینکه

هرچند کمتر بهتر واگر نباشند چون افسوس نیست واگر در انکار مطلق باشند بعلم
البته از تکمیل محروم مانند ومرد مرتاض تارک خط وحال وصورت را باک
نبود که او اهل اوست واورا مباح است چنانچه حضرت جنید علیه السلام
میفرماید لاهله مباح اما در اختیارات مذاهب سبی اندرین حیران ودر
گفتگو بریشان جهال حرام مطلق گویند و اطلاق حرام مطلق از انبیا
مهجور واز اولیا دور است چراکه انبیا معصوم اند واولیا محفوظ لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون دال است برین وفاق حلال مطلق دانند وبعضی
مختلف فیه رجحان بحلت دارند وبعضی مختلف فیه رجحان بحرمت
دارند وبعضی فعل عبث میدانند بعضی نه در اقرار مدونه ودر انکار
واکثر علما ومشایخ در نهی این حدیث دلیل آرند وحرام شمارند رر
کما قال الله تعالی ومن الناس من یشتری لهو الحدیث .
قال ابن عباس لهو الحدیث هو الغنا وآنسرور فرموده
استماع الملاهی معصیه والجلوس علیها فسق والتلذذ
بها کفر وقال علیه السلام الغناء ینبت النفاق فی
القلب کما ینبت الماء البقل ودر جامع کبیر عن حکم النبی صلی الله علیه

انه قال صوتان ملعونتان في الدنيا والاخرة
مزمار عند النعمة ورنة عند المصيبة الزينة عو
وعن ابن عمر عن النبي عليه السلام نهى عن ضرب الدف ولعب
ضرب المزمار ليست من دين الله يلي روي عن ابي
امامة باهلي عن رسول عليه السلام لا يحل تعلم المغنيات
ولا بيع ثمن واثمانهن حرام في مثل هذا نزلت الاية
ومن الناس من يشتري لهو الحديث ليضل عن سبيل الله
بغير علم وما من رجل يرفع صوته بالغناء بعث الله
شيطانين احدهما على هذا المنكب والاخر على هذا
المنكب فلا يزالان يضربانه بارجلهما حتى يكون
هو الذي يسكت عن ابي هريرة عن النبي عم من اعطى
درهما للمغني سلط الله في قبره حية طولها خمسون
ذراعا تاكل الجسد وعظامه الى يوم القيامة وقال
من اعطى ثوبا للمغني البس الله تعالى يوم القيامة ثيابا من النار
في مختصر وقايع اللعب بالنرد والشطرنج والقيا كل لهو صوت ملعون

و در حدیث آورده اند پس سامع نیز ملعون باشد و حلال دانندهٔ او
کافر شود و زوجه اش مطلقه گردد زیرا که در شان چیزی که نهی آمده الخبر
باتفاق حرام است آموختن جاریه را غنا حلال نیست و در کشف المحجوب آمده
که گروهی از مشایخ شنیدن قصاید و اشعار و قرآن با الحان چنانکه حروف
آن از حلق بیرون بر آید مکروه داشته اند و مریدان را منع فرموده اند و
خود را اجتناب غلو نموده اند و در تحریم آن روایت یافته اند چنانچه زجر فرمودن
حضرت رسول صلعم شیرین کنیز حسان بن ثابت را از غنا و درّه زدن عمر که
غنا کرد و انکار نمودن امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع بر معاویه بن
ابی سفیان علیه اللعنة والعذاب بجهت آنکه کنیزکان مغنیه داشت و
منع فرمودن حضرت امام حسن ع را از نظارهٔ آن زن حبشیه که غنا میکرد
و فرمود که وی قرین شیطان است و گروهی حرام مطلق میدانند و اندر بعضی
از ابو الحارث بنانی روایت کنند که من اندر سماع کردن بجد بودم شبی یکی از
در صومعهٔ من درآمد و گفت جماعتی از طلاب درگاه حق مجمع شده اند
و به دیدار شیخ مشتاق اند اگر شیخ فضل کند و قدم رنجه فرماید من از حجره
بر آمدم و بر اثر وی برفتم بسی بر نیامد که بگروهی رسیدم که حلقه زده بودند و پیری

درمیان ایشان بود مرا کرامتی کردند فوق الغایة و آن پیر گفت اگر
فرمائی بیتی چند برخوانند من اجابت کردم و کسی بالحان خوش
ابیات خواندن گرفت و ابیات که شاعران در فراق گفته بودند
وقت ایشان خوش بود تا صبح نزدیک رسید آنگاه آن پیر گفت
ایها الشیخ مرا نپرسی که تو کیستی و این گروه که اند گفتم صحبت تو مرا از
سوال باز داشته او گفت من اول عزازیل ملعون بودم اکنون ابلیسم
و این جمله از فرزندان من اند و از این نشستن و غنا کردن مرا دو فایده است
یکی آنکه مصیبتهای فراق خود دارم و ایام دولت را یاد می آرم دیگر آنکه مردان را
از راه میبرم و در غلط می افکنم شیخ گفت از آن روز ارادت سماع از
دلمن نفی شد علی بن عثمان از شیخ ابو العباس نقل میکند که میگفت روزی
• در مجمعی بودم که سماع میکردند و دیوی را دیدم برهنه اند و در میان ایشان
بازی کو با این یاری میکردند و ایشان بدان گرم میشدند به کیف
اجتناب از آن اولاست که مختلف فیه است در تشیع
در فصل دیگر آورده که گروهی از مشایخ و اکابر برآنند مستمر اللهو و
غنا که از علوم دینی و عبادت تقیه و از کسب حلال و صدق مقال باز دارد

چرا نهی در باب آن و کراهیت در شان آن افتد اما سرود حسینه و
و الحان زینه اصلاً ممنوع نیست و منهی نه و از انکار و اکراه و ریا
و غیبت و بخل کبر و نخوت که اشد من الزناست بهتر است قال امام
محمد غزالی اعلم ان مراد من لهو الحدیث ما یکون علی صورة اللهو کالصوفی
القرآن و السماع بالملاهی در تفسیر آورده که مراد از لهو الحدیث
آنست که در عهد آن سرور یکی از کفار قصص حکایات سابق منبر یاران صحابه این
آیه نازل شد تا بار دیگر کسی اشترای فرمود و استماع نکند و ضرب الدف
یوم العروس رخصت است و حرام رخص نکرده و دراهم و دینار دادن
بادفروش و مغنی را از آن ممنوع است بر بایدها یا اجوره آن
بعضی دانسته بدهدها یا بسم آبا و اجداد داده باشد و در بعضی
حالات جایز داشته اند چنانچه ذخیره من دعی الی الولیمة
او طعام فوجد فیه لعباً او غناء فلا باس بان یقعد
و ایاکل و کذا فی الهدایة فی الهدایه فی کتاب الکراهیة
لو استغنی لرفع وحشته بحو مرو قال شمس الائمة سرخسی
اذا کان وحدان فیستغنی لرفع الوحشة عن نفسه

فلا باس و در جامع صغیر آورده رجل دعی الی ولیمة او طعام
ثم وجد الفتنة والغناء فلا باس به ان یقعد
ویاکل لانه لیس بحرام ونهیا با علم ان التغنی لا هو
معصیة قول امام اعظم ابتلیت بها مرة فصبرت لانه قال ولم
یقل تبت لان التوبة لا یکون الا فی اشیاء المحرمت
والصبر لا یکون الا فی الاشیاء المحللة فقوله صبرت
مشعر فی حلة السماع در زمان سابق غنا عمل اهل فسق بوده از جهة
فقها اجتناب کردند قال الله فبشر عباد الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین
هداهم الله واولئک هم اولی الالباب وقال جنید
عنا فلم لم نطربوا او موزونة فلم لم تترقصوا وقد قال الله تعالی
فی شان داود ع واتیناه داود الکتاب وفصل الخطاب
والمراد الالحان فحینئذ ینبغی ان یکون السماع
حلالاً لاهل القلوب وحینئذ یکون مکروهاً
لاهل النفوس وقال الله تعالی فهم فی روضة

يحزنون وقال المجاهد هم الذين يستمعون
ذكر في اداب المريدين في فضل ادابهم في السماع واذا سمعوا
ما انزل الى الرسول ترى اعينهم تفيض من الدمع مما
عرفوا من الحق فاراد منه السماع وصحيح البخاري اند
روى عن عايشه رضي الله عنه قالت كانت عندي
جاريته تسمعني فدخل رسول الله صلعم وهي على حالتها
ثم دخل عمر ففرت فضحك رسول الله صلعم فقال ما
يضحك يا رسول الله فحدثه فقال لا اخرج حتى اسمع ما
سمعه رسول الله صلعم في المنام فساله عن السماع
فقال لا باس به ولكن ابدءوا بالقران واختموا به
قال عليه السلام ليس منا من لم يتغن بالقران قال عليه السلام زينوا القران
باصواتكم من مشكوة روى ابو هريرة قال رسول الله صلعم
ما اذن الله لشيء وما اذن النبي يتغنى بالقران وقال
فيه ما اذن النبي حسن الصوت بالقران او يجهره متفق عليه
عن الراعي ابن عازب انه قال سمعت رسول الله صلعم يقول

يقولوا احسنوا القران باصواتكم فان صوت
الحسن يزيد القران حسنا وذكر في صحيح البخاري
عن ربيع بنت مسعود بن غواء قالت جاء النبي
فدخل حسين ابن علي ص فجلس على فراش بجمل سكب
مني فجعلت جويريات لنا يضربن الدف يندبن
من اباءهن يوم بدر اذا قالت احد بن فيتا نبي
يوم ما في غد فقال دعي هذه وقولي بالذي ما كنت
تقولين من مشكوة عن عائشه قالت زفت امرأة
الى رجل من الانصار فقال النبي عم ما كان معكم
من اللهو فان الانصار يعجبهم اللهو فقال النبي
في باب اعلان النكاح قالت عائشه قال رسول الله
اعلنوا بالنكاح واجعلوا في المساجد واضربوا عليه
بالدف قال عليه السلام فصل ما بين الحلال والحرام
الصوت والدف في النكاح عن عائشه قالت كانت
عندي جارية من الانصار زوجتها فقال

رسول صلعم یا عایشه لا تنفین فان هذه الجاریه من
الانصاری ویحبون الغناء فی صحیح المسلم بروایت عایشه
قال انکحت عایشه ذات القرابه لها من الانصاری
فجاء رسول الله صلعم اهدیتم الغناة قالوا الیوم قال
ارسلتم معها من تغنی قالت لا فقال ع ان الانصار
قوم فیهم غزل فلو بعثتم معها من یقول اتیناکم
فحیانا وحیاکم من شرح الرسالة مخدوم جهانیان گوید هرکه
سماع را مباح داند مخالفت مکند بلکه مستحب است چرا که قوله
ما اتیکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا من
قوة القلوب قال ابوموسی اشعری عن رسول الله انه قال
الصلواة الحسنة ریح من النفس الرحمة. روی سعد بن جبیر
قال جبرئیل علیه السلام اقرأ کلام الرحمن بهذه الصلواة
الی الصوت ریح من نفسه قال امیرالمومنین علی علیه السلام
دایم المعراج فی الوجد وقوله معراج الروح سماع و
معراج القلب صلواة قال جنید السماع معراج الانبیاء

و الاولياء لا يطالب بكي روي عن النبي ع انه كان في
المسجد فدخل رجل حبشي ومعه جاريتان فامر النبي
الحبشي ان ينشد فاستقبل النبي الحبشي وجاريتاه
مع الدف فوثب النبي ع عن مكانه وصول بين
اصحابه كالمنعم مرارو طاب فدخل ابو بكر فوضع النبي
يده على منكبيه فتواجد ابو بكر وصاح فقال ما
على هذا صوته كالنا قته بولدها فدخل عمر وتغير
لونه اراد باخراج صاحب الدف فقال النبي يا عمر
لا تنظر و عبد الله عنه نزول رحمته فاذا سكن
رعونتهم و رجع كل واحد منهم بحاله فامرهم النبي
بقطع الدف بابه باربع قطع فاعطى كل واحد بقطعه
وقال من لم يتحيظ عند السماع فليس بكريم
درعين العلم ست كه السماع سه حال دارد نفل ومباح وحرام اگر
شنيدن شوق بدهد بكار ثواب نفل غذا وحج ومحبت الهي وحول
بر تقصيرات خود ثواب نفل دارد واگر تاكيد بدهد خوشوقت را همچو عيد

و عرس و هدیهٔ قرآن و ختنه از جهت آنکه منقول است استماع درین
چیزها پایه اشتیاق کند بسوی یاران و برادران و زن خود مباح است
و اگر مشتاق نماید بسوی زنا باید و کمین سازد و بر مردگان و بلا با حرام است
و همچنین شنیده شد پنج مرتبه دارد کمترین رتبه اش آرزوی دل است
والثانیه برای لهو و بازی کردن محض از و مواظبت برین هر دو نمودن
گناه است والثالث برای راحت دادن نفس است و فتیکه مملو باشد
از کثرت عبادت و رابع آنست که مقابله کند حال نفس را با حق تعالی
در معامله یعنی نفس را با جناب حق سبحانه و تعالی چه نسبت است در معامله یعنی
چه باید شد نفس را و انمقابله نفس با حق تعالی در معامله موافق سنت
باشد یعنی رعایت عبدیت و معبودیت از دست نرهد پنجم مرتبه
استماع محض برای حب حق باشد و آن فانی بودن است از حظوظ نفس و وجد کردن
که محض بواسطه ریا باشد مذموم است و حق شنیدن این است که نباشد
شنوا شنده از جنس کسی که حرام باشد نظر بسوی او مگر پیری که از کار باز مانده
باشد یا اورا واهمه در بینش نه آید و نیز نباشد آلت غنا مزمار و رباب است
یا جلاجل و هرچه حل جواز دارد نیز جایز نیست غنائی که بسرایند در کلمات

قرائت برای آنکه جایز نیست در الفاظ قرآن مد بجای قصر و قصر بجای مد در غنا
بلی این بود و نیز نباشد ضرب بر دف مطلق و نیز مانع نباشد هنگام شنیدن
وقت صلوة و طعام و در راه و طریق نباشد در آنکان صورت قبیح و رایحه بد
و نیز نباشد در مجلس که غنا بشنوند اخوان که تعظیم طلب بودند و نباشند
در و متکلف برقص و خرق ثوب زاهدان مفلس در باطن یعنی زاهد یکه
باطن نداشته باشد و نیز آنکه ذوق نداشته باشد و جاهلی که حمل کننده نباشد
معنی را بچیزی که لایق بجناب حق نباشد و آنکه محب دنیا و شهوت نفس
دل را ملوث نکرده باشد و آنکه متلجی بنغمه بعض این گروه مذکور در مجلس سماع و حاضر نباشد
دیگر نیز ادب غنا این است که بشنوند بحضور دل التفات نکنند بجانب ما
و بنشینند بطرزی که تامل کننده باشد و مستغرق باشد و پرهیز کنند منکرات را
همچون زدن دست و جنبانیدن انگشتان و دیگران را و از غنا است که
اخفا بکنند یعنی پوشیده بشنود و پایه روی نکنند عوام و تمسک بجویند مرد و در ظاهر
معنی او کنند از جهت آنکه اکثر را ضرر میکند یعنی بجانب معصیت میکشد
اگر کامل المعرفة و محب باشد بهتر است که تکلف نماید خاص و عام را از غنا اجتناب
اسلم و اولیست از جهت آنکه مختلف یافته است و تحقیق شروط که در ماتن گذشت

نادرست از براے مکاید شیطان نفس دقیق است در کشف المحجوب مینویسد
که هرکه گوید مرا الحان و اصوات و مزامیر خوش نیست یا دروغ میگوید یا نفاق
میکند یا حس ندارد و از طبقهٔ حیوان و انسان بیرون باشد و منع گروهی
ازان باشد که رعایت امر خداوند تعالی و تقدس کنند و فقها
متفق اند که چون ادوات ملاهی نباشد و اندر دل شنیدن آن
سخن فسق پدید نه آید شنیدن آن مباح است برین آثار و اخبار
بسیار آمده بجمله از عائشه روایت میکنند بود بر سینکه نزد من کنیزکی
میسرایید مرا شعر و سرود می گفت پس در آمد رسول ع و آنحضرت
بحال خود بود یعنی همچنان سرود میگفت پس درآمد عمر پس بگریخت آن کنیزک
پس بخندید حضرت رسول صلعم پس گفت چه خبر ترا در خنده آورد یا رسول الله
پس فرمود آنسرور با عمر از گفتن سرود کنیز پس عمر گفت بیرون نیایم
تا نشنوم آنچه شنیده است آنرا پیغمبر خدا صلعم پس فرمود جناب رسالت پناه
آنحضرت را تا بگوید آنچه میگفت و در روز عقد حضرت خدیجه کبری کنیزان بحکم
خدیجه کبری دف زدند و رقص میکردند اگرچه آن صحبت پیش از بعثت بود اما
ابتدا از منهیات معصیون اند ازانجا معلوم شد که حضرت رسالت پناه صلعم

شنیده است اشعار با الحان و صوت و به الحان و صوت و بیش آنکه در خواندن اند
و باز نداشته است از خواندن خواننده را و امر بگفتن کرده همچنین روایات
متعدد می آرند چون مطلب فقیر از ایجاز است لهذا الیطرف همه برفت
بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که در سماع حظ است هر عضو را بباید بود
که بگرید و آن حظ چشم است و باید بود که دست بر دست زند و آن حظ
دست است و باید بود که بانگ کند و آن حظ زبان است و باید بود
که برقصد و آن حظ پاست و باید بود که بیهوش شود و آن حظ دل است
اعلموا ایها الناس سماع اندر طبایع حکما مختلف است همچنانکه
ارادت اندر دلها مختلف است پس ستم باشد که کسی آنرا بر یک حکم قطع کند
مگر کسی را که طبع بجانب حق باشد همه حق داند و اگر طبع کسی باطل باشد
همه را باطل داند و مر کسی را که طبع بجانب فساد باشد الحجه نشنود فسادانه
باری تعالی حضرت داود علیه السلام را چنان آواز خوش داده بود
که بهفتاد نوع صوت مسموع شدی [illegible] خوش و طیور [illegible]
بیامدند و آب از رفتن باز ایستادی [illegible] ان از هوا افتادندی [illegible]
یکماه هیچ نخوردندی و اطفال نگریستندی و شیر نخوردندی و بسیار مردم از لذت آن

بمردندی گویند یکنوبت هفتصد کس و دوازده هزار مرد بیکبار مرده بودند شما در آنجمله
ازین مشاهده ابلیس ملعون را اضطراب قوی دست داد حسد برده اراده وسوسه
ان در دلش پدید آمد بربط وضع کرده و آن نیک گونه مشابهت بآواز
انجاب داشت گویند واضع بربط فیثاغورس حکیم بود روزی در دامن کوه سری
پوسیده بود دید که کاسه ازان باقی بود چون باد در تجاویف آن وزیدی
آوازی ازان بیرون آمدی فیثاغورس کاسه از چوب تراشید و پوستی بر آن
کشیده و دسته وصل کرد و بربط ساخت و در تکمیل میکوشیدند بدو گروه
شدند اهل شقاوت بمزامیر ابلیس ملعون ماندند و اهل سعادت بصوت
حضرت داود علیه السلام آن گوشنیده علما اختلاف الاقوال ابلیس اندر
برابر در مجلس انجاب شروع بنواختن میکردو تا آنکه بر صوت داود عم بماند
مرانیا نیز احلال شد و مر آنها را حرام مشایخ را اندر معنی کلمات لطیف است
همه درین مختصر نتوان آورد اما قطری ازان بحر و سطری ازان دفتر این
که هر یکی را اندر معنی مرتبه است و مثال سماع چون آفتاب است که بر همه اشیا
تابد اما هر شیئی را بمقدار مرتبه او ازان ذوقی باشد یکی را میسوزد و یکی را
می افروزد و یکی را مینوازد و یکی را میگدازد چنانچه گروهی اندر سماع بیهوش شوند

و گروهی هلاک کردند و هیچ کس نباشد که طبع او از حد اعتدال بیرون نشود جنید را
مریدی بود که اندر سماع اضطراب بسیار کردی و درویشان بدو مشغول شدندی و پیش شیخ
شکایت کردندی جنید او را گفت که اگر در سماع بعد از این اضطراب کنی با تو
صحبت ندارم ابومحمد جریری گوید که اندر سماع من در آن درویش نگاه کردم لب بر
هم نهاده خاموش بود تا از هر مویی چشمهٔ خون از اندام وی بگشاد و بیهوش از وی برفت و
یک روز همچنان بیهوش بود گویند مردی اندر سماع نعره بزد پیری گفت خاموش
او سر بر زانو نهاد چون نگاه کردند مرده بود شیخ ابومسلم گوید که دیدم من درویشی را
که اندر سماع اضطراب میکرد یکی دست بر سرش نهاد که بنشین نشستن همان بود
و مردن همان جنید گوید که دیدم درویشی را اندر سماع که جان بداد همچنین حکایات
بسیارست فراست او اما رقص در شریعت و طریقت مر رقص را هیچ اصلی نیست
زیرا که آن لهو بود محض باتفاق و هیچکس از مشایخ آنرا نستوده و اندر آن
غلو نکرده و هر اثری که اهل حشو اندر آن باب بیارند آنهمه باطل بود گروهی از
اهل هزل بدان تقلید کرده اند و مذهب ساخته اند پندارند که مذهب متصوفه
جز این نیست و نمیدانند که بازی شرعاً و عقلاً زشت باشد و افضل
مردمان آنرا نکنند اما چون خفتی در دل پدید آید و ترتیب رسوم بر افتد

احبا را ز دست برود و بیخود شود علما درین باب به تفسیر مانند چنانچه غلبه کرده بود
بر عمر رشک دین وقتیکه انکار کرد صلح حدیبیه را و صلواة بر جنازهٔ عبدالله بن ابی
مرا آنکه وجد نوعی از تقصیرات است و ذات پاک انبیا علیه السلام منزه و مبرا ازان
اما آنرا انزاوارست که پاره کند برادر ازا در وقت تواجد در ایستادن و برخاستن
و دست بر دست گرفتن فراست دوم در خرق جامه اما خرق کردن خرقه درمیان
این طایفه معتاد است و اندر مجمعهای بزرگ که مشایخ کرام حاضر بوده اند این
امر از ایشان صادر شده است گروهی از علما منکر فعل مذکور اند گویند روا نباشد
جامه درست را پاره کردن غایتاً مشایخ بجو بذکرده اند که اندرین راحت
دل مومن است و قضا حاجت ازان وی که خرقه میدوزد هر چند که خرقه جامه را
اندر طریقت اصلی نیست و در سماع صحت نشاید که آن بجز از اضطرار نبود اما
مسموع را اگر غلبه پدید آید چنانکه خطابهای ازو برخیزد و بیخبر شود و معذور
باشد چون یکی را چنان افتد اگر جماعتی موافقت او نمایند و خرق خرقه
کنند روا باشد گویند اول کسیکه سرود گفت و اول کسی که وجد پدید آورد و اول
کسیکه نوحه کرد ابلیس لعین بود هنگامیکه حضرت آدم ع گندم خورد سرود گفت
و چون از بهشت بیرون آمد نوحه کرد و چون بهبوط مامور گشت وجد کرد گویند اول

کسی که منکر اسلام سرود است گفت طاوس مغنی بود گویند ابو القاسم قشیری روزی برام
رفت امام الحرمین را دید که چنگ ساز میکرد چند کس را گواه گرفت و در مجلس
سلطان ملکشاه آورد گفت ای امام چنگ زدن حلال است گفت آری گفت
چگونه گفت اگر در میان دو چنگی خلاف افتد و یکی بطلان شو کند خود که
خطا نواختی و آن دیگری نیز چنین شو کند یاد کند که صواب نواخته ام و رجوع بمفتی
کنند و اگر مفتی خطا از صواب نداند چگونه حکم کند شعبی روزی بمجلس حاضر آمد و
گفت چرا نشسته اید چون جمعی که بجنازه حاضر آیند کجا است سرود و دف
حکما گفته اند که سرود غذای روح است چنانچه طعام غذای تن و تا این فهم
صحیح نبود و جبان شجاع و بخیل سخی گردد بیت به از روی زیباست
آواز خوش که آن حظ نفس است و این قوت روح اسحق موصلی گوید
چون ابو خوص بخلوه مدام آمدی و چیزی خوردی فارغ شدی گفتی طعام
دادید ما را اکنون طعام دهید گوشهای ما را و گفته اند نغمه دل را در حرکت
آرد و هر صفتی را که بر کسی غالب بود بر انگیزد حکیمی گوید سرود بحرکت آرد
نفوس را و برقص آرد رؤس را افلاطون گوید کسی که محزون بود باید که
آواز خوش شنود که از حزن نور نفس فسرده شود و از استماع آن مشتعل شود

حکمای یونان وفارس بیماران را بآن علاج کردندی گفته اند که کسی را
بحرکت نه آرد بهار ونزهت و عود و سرود پس او فاسد مزاج باشد
ومحتاج بعلاج است حکیمی گوید کسیکه از شنیدن سرود راحت نیابد بیمار دل
وبی حس بود گفته اند تا کسی را در قوت سامعه نباشد سرود را مکروه
شمارد چنانچه بوی خوش آنکسیکه در شامه اش فتور بود دیگری نیز
گفته اند لذت دنیا چهار است شراب ونکاح وطعام وسرود ودر لذات
غیر از سرود حرکت وتعب بود ودر بسیاران ضرر بر خلاف سرود که
دران ضرر وتعب نیست حافظ گوید از نعمتهای دنیا آنست که سرود
شنود واز دهانی که آنرا بوسیدن خواهی معتصم عباسی اسحاق
موصلی را گفت درمیان نغمات باوجود آنکه مشابه یکدیگر اند چگونه تمیز توان کرد
گفت هم آنرا صفت نتوان کرد شناخت او توان شناخت
زنغمه تا خدا یک کوچه راه است :: برین حرف بلندم نغمه گواه است :
اسحق ندیم موصلی چون بسرود گفتی بهایم گوش بآواز داشتندی وقتی
با ابراهیم بن مهدی گفت که او نیز دران فن مهارتی داشت مخاصمه کرد ابراهیم
بیا سرود گوییم و حکیم کریم اسحق را گفت میان ما و تو بهایم اند هارون الرشید از

ابوالفتاء در باب شنیدن سوال کرد گفت شرح این بسیار است و شروط
آن بیشمار و از شرایط لازم است آنکه گوینده خوش رو و شیرین گو و نیکو خو بود
و شعری که خواند لفظ و معنی اش لطیف باشد ارسطو گوید اگر گوینده
بد رو بود با جاریست که پس پرده بود تا قبح صورت او لذت صوت نبرد
حکیمی گوید که چون سرود نکو بیند جز خاموشی و شنیدن نشاید و اول صله
مغنی احسنت سفاح عباسی گوید هرگز ندما و مطربان را با صله رخصت انصراف
نداشتی و گفتی سرود ما بواسطه ایشان معجل شده نخواهیم که مکافات ایشان
موجل باشد یزید بن مهلب گوید که بپرهیزید از سرود که حیا را ناقص کند
و در شهوت افزاید و با عقل آن کند که مستی کند اگر خود با آن رغبت کنید
زنان خود را باز دارید عرب گوید الغناء داعیة الی الزناء و گفته اند
پیوسته سرود شنیدن عقل را فاسد کند و گفته اند حسن صورت با عقل
کمتر جمع شود فصل چهارم در مفردات ادویه و طبایع و تاثیر آن بدانکه هر چیزی که
آنرا در بدن تاثیری از کیفیات باشد چون وارد بدن شود حرارت
غریزی او متاثر گردد و اگر در بدن تاثیری زیاده از کیفیت
تاثیر نکند اگر آن تاثیر محسوس شود آن کیفیت در درجه اول باشد

و اگر محسوس نشود و مضر نباشد درجهٔ ثانیه بود و اگر مضرت رساند و مهلک نبود
آن کیفیت در درجهٔ ثالث باشد و اگر از ضرر آن بهلاکت رسد در درجهٔ رابع
باشد چنانچه ادویهٔ سمیه و باید دانست که تاثیر شاید که در خارج نباشد و در داخل باشد همچو
بیاز حمار ان مفرح است و اکل که آن نه و بعکس این همچو سنداج که اکل آن
قاتل بود و ضماد نه و شاید که تاثیر خارج دوا و مضاد تاثیر داخل او بود
همچو کشنیز که در تغلیظ و تبرید کند و در خارج تحلیل برآنکه بعضی ادویه را قوای مختلف
باشد و شاید که قوت آن چنان مستحکم باشد که آتش آنرا به تحلیل نبرد
همچو ذهب و شاید که آنرا آتش بتحلیل برد اما تحلیل بطبخ نرود همچو بابونه
که در وی قوت قابضه و محلله است و بطبخ تحلیل نرود و شاید که بطبخ آنرا تحلیل
برد لیکن بغسل زایل نشود همچو عدس که بطبخ قوت محلله او تحلیل رود و
قوت قابضهٔ او باقی ماند و شاید که قوت نفخهٔ او چنان ضعیف بود
که بغسل زایل شود همچو کاسنی که منفتح و مبرد است و بشستن قوت نفخ و
تلطیف او تحلیل رود و تبرید باقی ماند چون ادویهٔ مفرده و کیفیت و
معرفت و خاصیت آنرا قوانین است و ذکر همه بتطویل انجامد لهذا اندکی بعضی
از ادویه که احتیاج باستعمال آن بیشتر است اکتفا نموده اساس بر طبق حروف

نتیجه نهاده آمد باب الالف اطریلال گرم است و خشک در آخر درجه دوم
دافع بهق و برص است ارغیس گرم و خشک دافع درد چشم و درد جگر اما د
بیاریست سرب خوانند سرد بود در دوم دافع بواسیر و ریش چشم ابوجهل گرم و خشک
در اول و دوم شربتش دو درم ابریشم مفید است در گرمی و سردی گویند گرم و
خشک گویند گرم و تر است بلغم و سودا و حزن دور کند و روشنی چشم و منفعت ابد
شربتش یک درم بود ابهل گرم و خشک است در دوم گویند در سیوم بخوردن
بابه بخور الجه یا فشد ابنوس گرم و خشک باشامیدن سنگ گرده و مثانه دفع کند
و نشاره اش بر زخم جراحت نظیر مجرب است ابرکیا تنسیج عنکبوت بود بر جراحت
نهادن خون باز دارد و نگذارد که ورم شود ایل آلالجی را گویند گرم و خشک
در سیوم قی باز دارد و جگر و معده را نفع دهد السیت یعنی گوشت ترنج
گرم و تر است قولنج آرد و معتدل است که مفرح دل است اترج گرم و خشک
در دوم و گوشت آن گرم و تر است در اول و تخم آن گرم است و ترشی آن
سرد و خشک است در دوم ضعیفان را با کل سود دهد و مالیخولیا و صفراوی را
نفع بخشد و پوست وی از ادویه قوت قلب است و تریاقیت دارد و گزیدگی
مار و جانوران موذی و طلا برص زایل کند و دانه آن با دو جزو فلفل نفید

سوده آشامیدن بچه بیندازد و بخورش بواسیر را نافع بود اسفند
سرد است و در اول خشک است در دوم گویند سرد و خشک در دوم و بریدن
رعاف باز دارد اجاص سرد است در اول و تر است در دوم و در آخر آن
مسهل صفرا بود ادرک آلوچه را گویند سرد و تر است در اول و مسهل
صفرا او در تعیین بهندی کچله را گویند از جمله سمومات است و سم جمیع حیوانات
دم دارست کلف و طاعون و عرق النسا بطلا دفع کند اذریوا گرم و خشک است
در سیوم بفرزجه بچه بیندازد و اگر آبستن نبود آبستن نشود و فواق را
دور کند اذن الفار گرم و خشک است در دوم گویند در سیوم سقوط القوه و
مانند آن صرع دفع کند و سده بگشاید و مدرست اذخر گرم و خشک است
در اول گویند در دوم مفتح و ملین و مدر و محلل نفخ و نافع سنگ گرده و مثانه بود
اذریون گرم و خشک است در دوم قوت تریاقیه دارد عرق النسا و
مفاصل و لقوه را دفع کند و منی بیافزاید شربتش یکدرم بود ارما
گرم و خشک است در اول قبضیت دارد قوت دل و دماغ دهد ارز
برنج سرد و خشک است در دوم گویند معتدل است گویند گرم است در اول
خشک است در دوم قبض باعتدال دارد و برنج سرخ شکم محکم به بندد انبا

گرم و خشک است گویند تریاک باه را زیاده کند و طبع نرم دارد ارجوان
سرد و خشک است ارنباری گرم و خشک است خون گرم دمی بهق و برص را
بطلا دور کند ازاددرخت گرم است در سیوم و خشک است در آخر اول شربتش
سه مثقال است اسفیداج سرد و خشک است در سیوم بخوردن کشنده بود
اسفنج گرم است در اول و خشک است در دوم به خشک بندد خون و زخم به بندد
اسطوخودوس گرم و خشک است در دوم مفتح و سودمند بصرع و مرضها که
عصبانی بود شربتش سه درم بود آبنوس بکشیدن نفیده چشم بکار
ببرد اسقیل گرم و خشک است تا سیوم صرع و مالیخولیا و سعال مزمن و
صلابت سپرز و عرق النسا و یرقان و استسقا را بغایت مفید بود.
مدر است بخوردن قوت معده و جگر و تیزی بصارت چشم افزاید
ابرس سنگ سرد است در اول و خشک است در دوم سلم به بندد و عرق
باز دارد و اوارم گرم و خفقان را زایل سازد اسقوردیون
گرم و خشک است در چهارم از ادویه تریاق فاروق است اسارون گرم و خشک است
در دوم عرق النسا و مفاصل را نافع بود و سده بگشاید و مسهل بلغم
لزوج و مقوی معده و صلابت سپرز نافع و انثیان را سودمند و باه را زیاده کند

شربتش سه مثقال بود اسفاناج سردست گویند معتدل بود دافع
درد پشت وسینه وششش که از گرمی بود و بد بو نگوداوی مزاج
اشنه مفیدست بادرنگ قیصی گویند گرم ست در اول وخشکست
در دوم تقیه بهند وخفقانرا سود دهد وسده بگشاید وضیق بغزاید
وقوت قضیب دهد وشیر زنانرا زیاده سازد ومقوم مفاصل و
جگر را مفید بود اشترغار گرم وخشکست در دوم ودر سیوم مسخن معده
اشقاقیل گرم وترست در سیوم گویند گرم وخشکست در دوم باه
زیاده کند وقضیب را قوت دهد ومدر بود وشیر زنانرا زیاده سازد
بغر زچه بچه بیفتد شربتش سه درم بود اشق گرم بود در آخر وخشک
بود در دوم سده بگشاید وسنگ گرده دفع نماید وخوردنش وجع
دقایق صدر وماده های سوداوی را سود دهد اسرارش گرم وخشکست
در دوم چون سوزانند گرم بود در دوم وخشکست در سیوم مدرست
اصبع صفر گرم وخشکست در دوم گویند در سیوم ودردهن داشتن
جنون ووسواس وسودا را بغایت مفید بود ودرد مفاصل وعرق النسا را
سود دهد اصبع فرفیر گرم وخشکست در دوم گویند در سیوم وجع مفاصل را سود دهد

و سحج را نافع بود انیسون گرم و خشک است در سیوم بازهر ادویه کشنده است
و نفخ آرد انجدان گرم و خشک است تا دوم مسهل بلغم لزوج و صفرا بود
شربتی از پنج درم بود انزروت گرم و خشک است محلل و ملطف باشد
انفحه ارنب اگر بچه بشیر قی کند و شیر در شکم بچه ببندد و بخور راندن نافع بود
و اگر زن بعد از طهر برگیرد و عقیم شود و سلج و سحج و نفث دم را نافع بود
و نزف دم را نافع بود انفحه فرس اسهال مزمن را نافع بود انفحه
مقدار نخودی باب نیم گرم پیش از مجامعت باشد قوت باه زیاده کند
از همه ادویه های مبهی است ارماک گرم و خشک است و مولد سبات
و استرخا بود اسپند گرم و خشک است و محلل ریاح است شربتی از د
یکدرم اهلیلج اصفر سرد است در اول و خشک است در دوم و مسهل صفرا و
بلغم بود مقوی معده و دماغ است آب چشم و خفقان را دور کند شربتش
از هفت درم تا ده درم بود اهلیلج اسود سرد است در اول و خشک است در
دوم گویند گرم است مسهل سودا بود بواسیر و سپرز و چشم را نافع بود
شربتی از پنج درم تا ده درم است املیلج سرد و خشک است
گویند گرم است باعتدال عقل و حفظ افزاید و درد سر و استسقا و

و تبهای کهن زایل سازد و برآمدن شکم ببندد و خاصیتش مسهل بود
سودا و بلغم را و قولنج را نفع بخشد شربتش از پنج درم تا ده درم
بنفشه گرم و خشک است محلل و ملطف باشد انفحه از بز اگر بچه شیر
قی کند و شیر در شکم بچه بسته شود بخورانیدن نافع بود و اگر زن بعد از طهر
برگیرد عقیم شود و سلخ و سحج و نفث دم را نافع بود و نزف دم را
منفعت بخشد برسا گرم و خشک است در دوم فالج و تشنج و
عرق النسا و صداع مزمن را نافع و مفتح سینه و شش پاک سازد
و بول براند و سرفه بلغمی را نافع است مفید بود خرنوب تا باقلا
تر و یابس باعتدال است برطوبت فضلی دارد نفاخ باشد و دشوار هضم شود
و خوابهای آشفته نماید و پوست باقلا که نیز در وی لینت باشد بعضا دفع سازد
و اسهال و قی و امعا و سینه و سرفه و نفث الدم را مفید بود و مدر بود
بابا زرد گرم و خشک تا دوم گویند تر است و عرق النسا و نقرس را
مفید بود شربتش دو درم بادرنجبویه بپارسی بالنگو بود گرم و خشک
در دوم و علتهای بلغمی و سوداوی را نفع دهد و قوت دل و جگر دهد مفرح
تام بود بحدیکه نظیر ندارد شربتش از دو تا سه درم بود بادآورد گرم و خشک

در اول گویند سردست ودر اول بیخ وی سرد وخشک است و مسهل بلغم
لزج باشد وقوت محلله مفتحه دارد خاصه تخم وی نشر تبش یکدرم ونیم بود
بادنجان گرم وخشکست در دوم مولد سودا بود و سده آورد بادروج
صداع وتبهای سوداوی وبلغمی را سود دهد وسنگ گرده براند مدرست
بچه باندازد وقوت اعضا ودماغ دهد بادآورد گرم وخشکست تا دوم
رطوبه فضلی دارد وآن از ادویه قلبی است تخم نرم دارد وباه را بازگیرد
ومولد ریاح ومدرست افراط آن تاریکی چشم وسودا آرد بوزیدان گرم و
خشکست تا دوم مقطع ومفتح ومحلل بود وطبع براند بداشقان
گرم وخشکست ملطف ومحلل بود صاحب بلغم ورطوبه را نافع بود
برنجاسف گرم وخشکست تا دوم صداع سرد وسنگ گرده را نافع بود
بروی سرد وخشکست در دوم جراحتها را به پاشیدن نفع بخشد
بسبایه ونشان میل بگرمی دارد وخشکی سه درم از وی مسهل بلغم بود بول
وحیض وسنگ مثانه براند وپاشیدن شکم به بندد بزرقطونا سرد وترست
تا نیمه سیوم معتدلست در تری وحرارت تشنگی به نشاند ولعابش
خشونت دهن وسینه ومعده را نافع بود وبریان کرده شکم به بندد و

فاسد بگدازد و کوفته خوردن آن کنند. بود شربتش دو درم باشد
بزر الکرفس بستانی گرم و خشک است در دوم بول براند و سده
جگر و گرده بگشاید و خفقان و امتلا را سود دهد شربتی از سه درم بود
بزر الخبازی بزر الخبازی معتدل است در حرارت و رطوبت و خشونت
سینه زایل کند و سحج و ریش روده را نافع است نافع بود بزر الخطمی
سرد و خشک است گویند معتدل است سرفه گرم را نافع است سودمند بود و خون
رفتن از شکم ببندد و سنگ گرده براند بزر الرطب گرم و تر است
نفاخ بود و باه را زیاده کند و شیر را زیاده سازد بزر الجزر باه و منی را
زیاده کند بزر الخرفه سرد است در سوم درد جگر گرم و تبهای حاره مقدار
یکدرم بیاشامند بزر الجزر بستانی بخوردن باه را زیاده سازد و بول
براند و استسقا و درد ساقین یکدرم با قند بیاشامند و ریشهای
خورنده را نافع بود بزر السذاب گرم و خشک است در سوم فواق بلغمی را نافع و
مقطع منی است بزر الخس سرد و خشک است مخدر و منوم و سبات آورد
و خشک کننده منی و قاطع شهوه و جمع بود اگر کسی را احتلام افتد چون بیاشامد نافع بود.
شربتش از یکدرم تا ده درم است بزر البنج بپارسی تخم بنگ یعنی اجوان خراسانی و خشک است

در آخر و سیوم خوردنش مست و مخدر و تباه کننده عقل بود جنون و خناق
وضیق النفس و تاریکی چشم و گرانی گوش آورد و عصاره و در درد گوش که
افراط بود ساکن و بطلا نقرس ببرد بزر الفجل گرم است در سیوم و خشک است
در دوم نیز تبتش و ورم بود نفخ شکم را نفع بخشد بزر المرد گرم و تر است
باعتدال بزر الجبند تو گرم و خشک است مقدار نیم درم معده را پاک سازد
از ادویه باهی است بزر شان الجمل سرد و خشک است سده جگر و گرده
و عرق النسا را نافع اما قابض است گویند گرم و خشک است بزر الشیا
گرم و خشک است بغایت قابض بود صفرا بنشاند و روده پاک کند
و اسهال قطع نماید اگر زن در خرقه بسته در بازو بندد آبستن نشود
بزر الکتان سرد است و گرم در اول و خام وی زکام را سود دهد
و بریان کرده شکم ببندد و خامش شکم براند مدر است نیز تبتش سده و ورم
بود افزاینده منی و درد سینه را مفید بود بزر الثمام گرم و خشک است باد شکم
و حیض براند و زائیدن آسان کند نیز تبتش و ورم بود بزر الهلیون گرم و تر است
در دوم بزر الکرنب مفید است در گرمی و خشکی و سده جگر بگشاید بزر الهندبا
منفعت است در گرمی و سرد میگویند خشک است در دوم تبهای صفراوی او سده جگر بگشاید

و بواسیر را نافع بود شربتش دو درم بود بزر الانجره گرم و خشکست در دوم
در وی تلطیفی هست گویند ترست باه را زیاده کند و در اورام صلب نرم کند
و اگر سته درم تا ده درم بیاشامند مجامعت را قوت دهد و مفرح کرده بود
بزر الفرنجمشک گرم و خشکست در دوم مصدع و مجفف منی بود بزر الکراث
گرم و ترست باد زیاده کند و نفخ بود و قولنج سخت شده را بغایت مفید بود
بزر البصل گرم و خشکست رطوبت فضلی دارد باه را حرکت آورد و در مزاج [illegible]
بزر السلق سرد با اندک خشکی معده را بد بود و شکم براند مفتح و مقطع بلغم بود
بزر القثا سرد و ترست بول براند شربتش از پنج درم تا ده درم بزر القثد
سرد و ترست احتراق صفرا و ورم گرم که در جگر و شش بود و ریش را نهایت
بغایت نیک بود بزر الجرجیر گرم و ترست روده را پاک کند و قوت مجامعت
زیاده کند و منی بیفزاید و سده جگر و بستگی بول بگشاید و مجاری گرده و
مثانه پاک سازد و سوزش آن قطع نماید شربتش از دو درم تا پنج درم باشد
بزر الورد سرد و خشکست و قابض بن دندانها محکم کند شربتش از پنج درم
تا دو درم بود بزر الرازیانج گرم و خشکست گویند معتدل است به دوم رعاف را
بازدارد اگر پنج درم بریان کرده بخورند سحج را نافع بود چون یکمثقال با شکر دهند.

گلاب تر کرده فرو برند قطع اسهال مزمن بود بزر شبت گرم و خشک تا حد اول
شیر زیاده کند بزر الکرفس گرم و خشک بخوردن منع مستی شراب کند و در مستی
آید و مستی زیاده کند شربتش یکدرم بود بزر البقلة الحمقا سرد و تر است در دوم و تب را
نافع بود یکدرم شربتش بود بزر سرد و خشک است در دوم در وی قبضی است
مولد ریاح و سده بود حبس زیاده دارد بسفایج گرم است در اول و معتدل است
در تری و خشکی گویند خشک است در سیوم مسهل بود او بلغم لزوج بود سه درم
تا پنج درم قوت پنج یک بد بسد سرد است در اول و خشک است در سیوم مقوی
دل بود بول براند از روی چشم است بستن بسده و برای نقرس و گردن مصروع
نافع است بستان افروز سرد و خشک است تا سیوم معده و روده را پاک سازد
و حرارت جگر ساکن کند شربتش دو درم بود بسباسه گرم و خشک است تا دوم گویند
سرد و لطیف است با اندک حرارت و قبض معتدل شکم به بندد و
قوت معده و مهره و سلسله بول سرد را مفید و مقوی سینه و شش بود
باه را بفزاید لفوظ آرد خاصه سرد مزاج را بصل گرم و خشک است در چهارم
رطوبتی فضلی دارد گویند گرم و خشک است در سیوم و در چهارم تر است در
سیوم باه را زیاده کند و شهوت برانگیزد و آب کرده نافع بود خاصه با

با سرکه بر دردهٔ چشم را جلا دهد و طبع را نرم دارد و اشتها باز دید کند
داروی گوش است و نفاخ است بعمل نشز جماع اگر بر قضیب مالند و ادمان
کنند سطبر گردد و اگر با شیر جوشش داده یکشبانه روز سحق کنند و بر قضیب
بغیر از حشفه طلا نمایند و چند روز مداومت نمایند عجب بکمال آید و فعل عجیب ازو
سر زند و اگر زن با ماء العسل بخورد بچه مرده بیفکند بطیخ خربزه شیرین است
سرد است در اول و در دوم تر است در آخر دوم گویند گرم است چون شیرین بود
گرم و تر بود مداومت سنگ گرده و مثانه بریزد بطیخ زرد بپارسی تربز است
تخمش سرد است در دوم تر در تب گرم و مزاج گرم را نافع است تشنگی
بنشاند و آب وی با قند تبرید زیاده کند بعر الضب گرم و تر بود
سرگین شتر است گرم و خشک است در دوم با شراب بر گزندگی سگ دیوانه
طلا کردن نفع دهد و اگر بر سنیق در آفتاب طلا کنند فایده بخشد بعر الجمل
رعاف را باز دارد و خنازیر را نافع بود بقم گرم و خشک است گوشت جراحت را
برویاند و قطع خون از عضو کند بعشر قابض است بقلة الحمقا خرفه است
سرد و تر است در سیوم گویند در آخر دوم قطع صفرا و قی کند بقلة خزامیه
سرد و خشک است در وسط دوم گویند در اول صفرای غیر طبیعی و نقصان شهوت را

که از حرارت بود نفع بخشد و مشتهی است بلوط سرد و خشک است در دوم
گویند گرم است در اول غذا بسیار دهد و صداع آورد شربتش درم بود بلیلج
سرد است در اول خشک است در سیوم قابض است معده را دباغت نماید گویند
ملین است و در چشم کشیدن آب باز دارد و شربتش سه درم بود بلادر
گرم است و خشک در چهارم مفید است برای بلغمی و رطوبت غالب استرخای عصب
نسیان و فالج و لقوه و امراض دماغ میبرد و شربتش نیم درم باشد اما
از جمله سمومات و سوزنده خون و حفظ و جنون برسام آرد و تبهای حار
آورد بل میوه هندست مانند انار گرم و خشکست در سیوم قابض است
لقوه و استرخا را سود دهد و قی باز دارد بنفشه بنفشج سرد و تر است شربتش
از دو درم تا چهار درم بود خون صالح آرد و متولد شود و تاب تب تشنه میدان
خناق و صرع و بچگان را که ام صبیان گویند نفع بخشد بنجنکشت
بنجنکشت گرم و خشک است تا سیوم و در وی قبضی هست صداع سرد و
گزندگی سگ دیوانه بضماد ببرد شربتش یکمثقال بود بندق فندق است
گرم است باعتدال با اندک خشکی گویند گرم است در سیوم و تر است در اول باه را
زیاده کند چون آن را زیاده کند چون انرا سوخته با زیت بسایند و در میانه

سر طفل ازرق چشم طلا کنند سیاه چشم شود و دماغ را قوت دهد اما مولد ریاح
و درد معده است بندق هندی بهینه است گرم و خشک است در اول لقوه را
چون سه روز سعوط کنند و در خانه تاریک بنشیند رطوبت از بینی
روانه شود صحت یابد صرع و سده و مالیخولیا را نافع بود و بفرزجه حیض بگشاید
بچه بافکند فالج و لقوه را غایت مفید بود و قوت هاضمه دهد بنفشه
بیضیت معتدل وارد بوزیدان گرم و خشک است در اول مفاصل و نقرس را
نافع بود قوت باه و منی زیاده سازد و خلطهای سرد و بلغمی را نفع بخشد
شیر تبش و و درم بود شیر بیفزاید و مشتهیات استسقا و سده سپرز و
جگر را بگشاید بورق گرم و خشک در دوم اگر با عسل نیک سوده
بر قضیب و خصیه طلا کنند نعوظ تمام آورد شیر تبش یک درم بود تا دو درم
بول الصبیان اگر در ظرف مسی با عسل بپزند سفیدی و دانه زیتون و
رمد و تاریکی چشم ببرد بول المعز کمیز بر درد اعصاب و تشنج و امتداد
بسعوط کردن و استسقا را به آشامیدن نافع بود بولس در هندی
گرم و خشک است در آخر اول بطلا اورام گرم و نقرس گرم ببرد و ملین و
مبرد است بهرامج معتدل است بادهای غلیظ از سر و شکم براند محرور

مزاج را نافع است بهمن سفید گرم و خشک است در دوم گویند تر است در دوم خفقان را
عظیم نافع بود و منی را بیفزاید و باه برانگیزد و فربهی آرد و سنگ مثانه را دفع کند در
تقویت دل سطبر است شربتش یک درم بود بیضه زرده آن گرم و تر است
و سفیده آن سرد و تر است و با هم معتدل بود و نیم برشته زودتر هضم
شود حلق و سرفه و سل را نافع بود و باه برانگیزد و مقوی دل است باب
حروف تا تنبول هندی تنبول است سرد است در اول و خشک است در دوم
مفرح و مشتهی و مقوی باه و معده و بن دندان بود ترمس گرم است تا
دوم شربتش سه درم تربد گرم و خشک است در سیوم و مسهل بلغم
دماغ را از بلغم پاک کند و امراض عصبانی و مفلوج و مصروع و متفرقه را
که از رطوبت هم معده بود سود دهد ترنجبین معتدل است اما میل بحرارت
دارد و در وی رطوبتی هست مسهل صفرا بود سرفه و سینه را مفید بود شربتش
از یک درم تا بیست مثقال بود گویند گرم و تر است در اول
حفظ را نیکو گرداند تشمیزج گرم و خشک است و قابض داروی چشم است
سفوفش باریک بر ریش قضیب پاشیدن سود دهد سیب تفاح
نارسیده سرد و تر بود و ترش قابض سرد و غلیظ بود آنچه شیرین بود میل بگرمی دارد

گویند سرد و خشک است و شیرین که رسیده باشد معتدل بود گویند شیرین گرم
و تر بود در اول و ترش سرد و خشک بود در دوم و آنچه تر بود معتدل بود
تفاح مقوی دل بود و مفرح بغایت روح را لطیف کند و قوت
معده ضعیف دهد و مقوی فم و معده و محروری مزاج را نافع اما
بطیء الهضم است لکن نسیان آرد تمر یعنی خرما گرم و تر است در اول و گرمی وی
زیاده از تری بود منی بیفزاید و صداع آورد و باه زیاده کند بدرو نشت
نافع بود تمر هندی یعنی املی سرد است در دوی رطوبه بود گویند سرد و خشک است
در سیوم مسهل اخلاط محرقه بود و تشنگی و خفقان را سود دهد تنکار
گرم و خشک است و لطیف و درد دندان را نافع بود که کرم آن بکشد و
جلا دهد توت و آن توت سفید است گرم است در اول و تر است در دوم
گویند تر است گویند خشکی وی در اول است و در وی قبض بود و رم
دهان و حلق را نافع بود تودری گرم است در دوم و خشک است گویند تر است
در اول بهترش زرد بود بضماد سرطان و اورام بن گوش را نفع بکند
توتیا سرد و خشک است در سیوم قابض بود گوشت زیاده بخورد و
توبال الحدید مقبض و نافع بر ریشهای تر بود تیز است الخبه تر است در دوم و خاصیتش

گویند سرد است در اول و تر است توت سیاه سرد و خشک است در دوم ۱۲

در دوم و ... [illegible]

بسردی مایل بود خشونت حلق و سینه و تنگی نفس که از بلغم بود ساکن کند و گرده و
مثانه را سود دهد و از رمل پاک گرداند تین یابس انجیر خشک است در آخر
اول معتدل بود در تری و خشکی و در وی تلطیف بود و جوع و خشونت حلق
و سینه و قصبه شش را موافق بود حرف التا ثافسیا بغایت گرم و محرق بود
رطوبت که فضله دارد گویند گرمی وی در سیوم است مفتح و مسهل بلغم بود
اسهال خام و نقرس و مفاصل سرد را بغایت نافع است ثرنبش در
استسقا و ورم بود ثلج چنین سرد و خشک است و داروی جلای چشم است
ثری گرم و تر بود گویند بسردی مایل بود ثمر الکبیر گرم است در سیوم
گویند در چهارم ثوم و آن سیر است گرم و خشک است در چهارم گویند در
سیوم محلل نفخ باشد آب گردش را نافع آید سرفه سرد را نفع دهد
و کرم بکشد و طبع را نرم دارد و مدر است بغایت مقوی باه و
افزاینده منی بود و قولنج و عرق النسا و گزندگی سگ دیوانه و روباه
و عقرب را نفع دهد ثوم الحیه مرضهای سرد را و فالج و لقوه و خدر و
برص و جرب و بهق زایل سازد ثیل سرد و خشک است در اول
گویند معتدل است باب ج جاورس ارزن است لطیف بود

سرد و خشک است در سیوم عرق النسا و درد زانو و مفاصل سرد را
بطلا نفع دهد و درد دندان و صداع و صرع و استسقا و چکیدن بول و
صلابت رحم را نافع بود و در چشم کشیدن جلاء چشم دهد شربتش ما بین
دو مثقال بود تا یک مثقال جبن رطب یعنی پنیر تر سرد و تر است در سیوم
گویند در دوم فربه کند و طبع را نرم دارد و سنگ گرده و مثانه پیدا کند
جبن عتیق گرم و خشک است در سیوم و مصلح ریشهای بد بود چون
بریان کنند شکم ببندد مفتّح لقوه و بلغم و اخلاط غلیظ و لزج را خطر بود
مگر مفلوج را نافع باشد شربتش از نیم درم تا یکدرم بود و زیاده کشنده است
جندبیدستر بزهر خورده نیم مثقال سائیده دهند فی الحال قی کند و مکرر دهند
تا خلاص شود و بر اورام و اعضاء ظاهری بطلا بنشاند و قولنج و سنگ
گرده و مثانه و عسر بول را سود دهد و مجموع اورام بلغمی و صفراوی و سوداوی
بطلا در ابتدا زیاده و در انتها تحلیل دهد خاصه ورم زیر بغلها و خنازیر
و طاعون با سرکه سائیده طلا کنند نفع دهد و دل را قوت دهد و خنازیر
و گوشت مرده را بخورد و در تفریح نظیر ندارد و گویند همه خاصیت که در
تریاق فاروق هست درین داروی مفرد است بول الستة را سائیده بر

مثانه طلا نمودن و قدری در نابزه ریختن بول بگشاید مجرب است
اگر طفل را ام الصبیان گرفته باشد بشیر مادرش نیم دانگ تا یک دانگ درم
سحق باید اگر موافق عدس زیر دندان گیرند الم برطرف شود
و در قوت باه اثر عظیم دارد بخناق گرفته را بر حلق طلا کردن
بغایت مفید بود و استسقا را سودمند گویند گرم و خشک است در سوم
گویند چندان گرم نیست جرجر گرم و خشک است در دوم تاریکی چشم
آرد منی را زیاده کند و لغوظ تمام آرد جزر گرم است در دوم و تر است
در اول باه را حرکت کند مسهل و ملطف بود بول براند اما دیر هضم
شود و سده و جگر بگشاید و مقوی پشت بود و شهوت جماع برانگیزد
لیکن مولد خون بد است چون در سرکه نهند و نمک اندازند معده و جگر
و سپرز را نفع بخشد جزبانیج گرم است در اول و قطع رعاف کند
نیز تپش و ورم بود وجعسین سرد و خشک است بطلا شکستگی استخوان را نفع بخشد
جعده گرم بود در سوم خشک است در دوم نسیان را نافع بود و نیز تپش یکدرم باشد
حب البلوط سرد و خشک است در دوم قابض بود خون رفتن باز دارد حلبا ربیع جلنار
سرد و خشک است خون شکم ببندد و باد فتق را نافع بود و دندان را محکم کند اما مولد سده باشد

شربتش از یک و نیم درم تا دو درم جلبید یعنی برف سرد است بطبع و خشک است بعرض
و مزاج اصل وی تر است خشکی وی بعارضیت است وی چشم را قوت دهد اما اعصاب
و معده را زیان دارد و بیرا انزا بر بود و برقه آورد و تشنه کننده است جلغوزه
گرم و خشک است در اول با اندک رطوبتی مقوی باه و افزاینده منی و درد پشت را نافع بود
جمار یعنی مغز خرما تر سرد و خشک است در اول قابض بود خون شکم و اسهال و
خشونت حلق را نافع بود جمجمه یعنی بیخ خاصیت آن نزدیک به فرسته جنطیانا
گرم در سیوم و خشک در دوم سده و سپرز و جگر بگشاید بول و حیض براند و بفرزند بچه
با فشد و تریاق سگ دیوانه بود و مار و زهرهای کشنده است و درد جگر و معده را
زایل سازد جند بیدستر گرم و خشک است در سیوم و لطیف اعصاب را نیرو دهد و فالج و رعشه و
جرب و نسیان و صداع سرد را نافع است حیض براند و بچه مرده و مشیمه را بیندازد شربتش
یکدرم بود با شامیدن تریاق زهرهای حیوانی و نباتی بود خاصه افیون و قولنج را
با کل و طلا بگشاید و خفقان را که از سردی بود سود دهد جوز فستق
گرم و تر است و در دوم به بر دو اگر بسیار خورند حب قرع بیرون آرد جوز هندم
گرم و تر است منی را بیفزاید و فربهی آرد و باه برانگیزد و منع خوردن گل بکند جوزبوا
گرم و خشک است در سیوم قوت باه بدهد و شکم ببندد و عسر بول را نافع بود و منع قی کند

وورد سپرزکهنه و سده و استسقاء لحمی نفع بخشد شربتش دو درم بود جوز رایقی
گرم و خشک است نافع بلغم و رطوبت بود معتدل زرد و ورم فالج و لقوه و مانند آن را نافع
جوز ماثل سرد است در چهارم و تر بود بود حرارت مفرط را نافع اما مغثی و مقی
دست و مخدر بود جوز القی سرد و خشک است و قابض بود گویند گرم است در
اول بر فتق ضماد کردن نافع بود و سده بگشاید و مقوی معده و جگر و سپرز
و امعا بدن بود و درد سینه نفع بخشد شربتش نیم مثقال بود جوز زرد
گل وی گرم بود در سیوم و خشک بود در اول گویند لطیف است سخت گرم
حرف حا
حا شا گرم و خشک است در سیوم گویند در دوم شربتش دو درم
نافع فالج و لقوه و نسیان را و قوت کرده مجامعت دهد با طعام ضعف چشم و
قوه باصره و معده و جگر را نافع بود حب النیل گرم و خشک است در دوم گویند
سرد است مسهل بلغم و سودا و حب القرع و است قوت معده دهد و سده جگر
بگشاید و ورم سپرز را نفع بخشد شربتش تا نیم دانگ بود حب عزیز
منی زیاده کند حب ... گرم و تر بود در اول فربهی آورد و منی زیاده و باه زیاد
باه براگیزد حب الزلم گرم است در سیوم و تر است در اول گویند گرم و خشک است با
رطوبت فضلی منی زیاده کند و بغایت تحریک شهوت جماع نماید و ذکر را قوت دهد

حب البلسان گرم و خشک است و معده و عسر البول را با بشامیدن نیک نافع و
قوت معده و اشتهاء طعام دهد و کند و ربو و ضیق النفس را نفع بخشد شربتش
دو درم بود حب الکاکنج سرد و خشک است در سیوم بول براند حب السفرجل
سرد و تر است در دوم و ملین بود و خشونت حلق و قصبه شش را لعابش نیک بود
یبوست و حرارت زایل سازد حب القطن گرم و تر است در دوم گویند سرد است
درد سینه را نیکو بود سرفه را سود دهد و طبع را نرم دارد شربتش هفت درم بود
حب المشیمه گرم و خشک است در سیوم باه را زیاده کند و هضم را یاری دهد و
استرخاء معده سرد را بغایت نافع بود حب العروس حب النیلوفر را
گویند استسقاء صفرا کند حب الصنوبر گرم و تر بود در دوم گویند خشک است
و قوت بدن دهد و فربهی آرد و باه برانگیزد حب القلقل گرم و خشک است
در سیوم با زهر مجموع زهرها است حب الصنوبر الکبار یعنی جلغوزه گرم بود در اول
گویند معتدل بود و هوز و بی اندک حرارت هست و رطوبتی دارد گویند گرم و تر
بود و درد پشت و اعصاب و عرق النسا و استرخا را نافع بود و شش را پاک کند
و منی را بفزاید و شیر زنان بسیار کرده را نفع بخشد اگر کوفته سه درم ناشتا
بعسل بخورند از فالج خلاص یابد حب الآس گرم و خشک است در دوم

منضج و محلل بود فربهی آرد رطوبت بشمش خشک سازد و قابض است در دوم
گویند گرم است شکم ببندد و معده را قوت دهد مدر است سرفه را بکار آید
شربتش از سه درم تا پنج درم حب الآس سرد و خشک است و قابض منع و
غثیان و قی کند حب البان گرم و خشک است در دوم تا سیوم گویند تریاق است
در اول سودا و بلغم را نافع بود شربتش تا دو درم سده جگر و سپرز بگشاید
حب المحلب گرم است و خشک گویند معتدل بود گویند سرد است بول براند
و سده جگر و سپرز بگشاید و نقرس را سود دهد و قولنج بگشاید و سنگ
گرده و مثانه و درد پشت را نفع بخشد حب الریباس سرد و خشک است و
قابض است و صفرا را نافع حب القرع یعنی تخم کدو سرد و تر بود در دوم تشنگی
صفراوی و سرفه خشک را و عسر بول حار را زایل کند شربتش سه درم بود
حب الرشاد گرم و خشک است عرق النسا و قولنج را نافع حب الخضرا
گرم و خشک است تا چهارم گرمی وی قوی تر بود از خشکی تنگی سینه و گرده بود
بول را براند و شهوت جماع برانگیزد و سعال و فالج و لقوه را سود دهد حب الصنوبر
گرم و خشک است در دوم درد شش را نافع بود شربتش چهار درم حب الزبیب
سرد بود در اول خشک در دوم شکم ببندد شربتش پنج درم بود حب النیل

مار زهرست و بر اتریاق فاروق طبیعی گویند با زهر جمیع زهرهای حیوانی و نباتی
باشد بخوردن و طلا کردن بغایت نافع آید دوازده جو جهت ضعیف
دل و قوت اعضا دائمی بود و هرکس که نیم دانگ هر روز بخورد ایمن باشد
از هر آفتها و زهرها اما در هفته دو روز ترک کند محروری مزاجان را نیز
نفع بخشد حجر الحیه گزندگی مار را نافع بود حجر البقر بغایت گرم بود
و بادها بشکند با گل حجر الیهود سنگ گرده و مثانه و عسر البول را نیم مثقال
با آب گرم بدهند نافع بود اما مضعف معده بود حجر البشب
برابر دل داشتن تقویت دل بود و معده را بغایت مفید بود بر ران بستن
دشواری زادن آسان کند حجر الارمنی گرم و خشک در دوم اسهال
سودا بود اما معده را بد بود شربتش از پنج درم تا نیم مثقال بود حدید
یعنی آهن ماهی ست حرمل یعنی اسپند گرم و خشک تا چهارم درد مفاصل
و سینه و شش را از بلغم پاک کند و باد زدوده را تحلیل برد و سردی
و دماغ را مفید فالج و لقوه و شیخ سرد و مسهل مراره شود و بلغم لزوج بود
بول و حیض براند و طبیعت را نرم دارد و لون را نیکو بود و محرک جماع بود و
درد سرین و رانها و باها و عرق النسا و نقرس و فالج را عظیم نفع بخشد

ومنی زیاده کند حرشف معتدل بود در حرارت و تر بود تا دوم گویند گرم و تر بود تا دوم
باه را زیاده کند و سوختگی آتش را بضماد به کند حرف گرم و خشک است سرد است
باعتدال و خشک است در اول گویند گرم است در دوم و منضج و ملین بود و سنگ
گرده و مثانه بریزاند و قولنج و عسر البول را نافع بود باه را زیاده و مستی
بیفزاید حصرم یعنی غوزه سرد است در اول و خشک است در دوم دفع
صفرا را بغایت نافع و معده و جگر را سود دهد اما مولد ریاح است شکم
ببندد حضض معتدل است در دوم گویند سرد است در اول نافع است مجموع
زخمهای دهن را و روشنی چشم بخشیدن کند و سنج و شقاق مقعد را بغایت
سود دهد و با شاب میدن و طلا کردن گزندگی سگ دیوانه را بغایت نفع
بخشد حلبه گرم است در آخر درجه اول و خشک است در اول و خالی از
رطوبت فضلی نیست سرفه و ربو و ضیق النفس را سود دهد و باه را زیاده کند
و بادها بشکند و بلغم لزوج از سینه برآرد و بواسیر را سود دهد حلتیت
یعنی انگوزه گرم است در اول چهارم و خشک است در دوم بادها بشکند و
خون بسته را که اندرون بود تحلیل دهد و مقوی باه بود و صرع را بغایت
مفید بود و دفع سمهای حیوانی و زخم تیر زهردار کند و بول و حیض براند و

بچه بیندازد و اگر اندکی بسوراخ قضیب کنند نقوظ آرد فالج و درد مفاصل و
بواسیر را سود دهد شربتش نیم مثقال بود حلیب گرم و خشک است در دوم
تا سیوم نقرس و درد مفاصل و زانو و رانها را نافع و مسهل بلغم و خلطهای
غلیظ میباشد حماما گرم و خشک است در دوم تا سیوم مصدع و منوم و مسکر بود
حماض سرد و خشک است در دوم و تخمش سرد بود در اول قبضی دارد و قطع
تکیند و غثیان صفراوی را ساکن کند و خمار دفع نماید و تشنگی بنشاند و آزردی
کل خوردن دفع سازد [illegible] تخم وی غم ببرد و خفقان گرم را و غثیان
دفع سازد [illegible] ترست در اول گویند خشک است در اول طبع نرم دارد و
بول براند و سستی باه برانگیزد و باه فزاید و حیض براند و مفتح بول مانع
گرداند و درونیت را سود دهد فالج و دردهای سرد و درد مفاصل که از
رطوبت بود نافع باشد و سده گرده بگشاید و ادرار باه و شهوت جماع
بغایت مفید است حماحم گرم خشک است در دوم اصحاب بلغم را نیکو بود و
سدهٔ دماغ که از بلغم بود بگشاید و زکام تر را نافع است و مقوی دل و مسکن
حرارت معده و جگر بود حمام یعنی کبوتر گرم است با رطوبت بسیار گوشت دارد
و منی بیفزاید و فالج و لقوه و جذر و استرخای را نافع بود و کبوتر بچه بلیک

سبک تر بود و لحم وی بغایت گرم بود حنظل گرم است در سیوم و خشک است در دوم
گویند سرد و تر است و محلل و مقطع بود و درد مفاصل و اعصاب و عرق النسا
و نقرس سود دارد و نفع سازد و اخلاط دماغ را پاک کند و تخم وی مسهل بلغم غلیظ
بود از مفاصل و اعصاب و قولنج نکبت بد و ورق وی دافع صرع و مالیخولیا
و وسواس و داء الثعلب و داء الحیه و جذام بود شربت آن و تخم آن
نیم درم بود حنا گرم است باعتدال گویند معتدل است در گرمی و سردی گویند
سرد است در اول و خشک است در دوم پاشیدن قولنج نکبت بد چون
کسی را ابتداء شروع کند آبله بر کف پا حنا را سرشته بمالند ایمن شود از آنکه
در چشم آبله بر آید و مجربست حندقوقی گرم و خشک است تا سیوم دردش در مفاصل
و بادها که در اعصاب باشند نافع بود حنطه گرم است و معتدل بود در تری و
خشکی چون بکوبند بر گزندگی سگ دیوانه بنهند نافع بود و چون بخایند و بر دنبل
نهند بگشاید و بهترین غذاهای انسان بود حی العالم سرد است در سیوم
و خشک است در اول نوعی است از آنکه گرم گویند حرف خا خانق النمر
گویند گرم و خشک است در چهارم خانق الذئب گرم و خشک است در آخر سیوم خانق الکلب
و آنرا اورتیا گویند و آن گفته شد خالیدونیون یکنوع آنرا مامیران خوانند داروی خاص است

...نیه گرم و تر بود بدن را فربه و لون را صافی کند خبازی سرد و تر بود در اول
گویند معتدل بود و گویند گرم و خشک است خبز و آن نان است و اقسام دارد
نان که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بگذرد و فطیر نان که ثواب کند
ست جرب و حکه و بواسیر تولید کند نان برنج سرد و خشک است شکم ببندد و
دیر هضم بود خبث الحدید گرم و خشک است در سیوم مخفف رطوبات و محلل
اورام گرم و مقوی معده بود سنبرکه در ستان بسته بود بطلا و خوردن
سود دارد خبث الفضه قابض است نفاخ است وردی جذب و تجفیف بود جرب
و ریش را نافع بود خبث النحاس نزدیک است بخبث الحدید خبث الرصاص
سرد و خشک است چشم را سود کند خبث البقر یعنی سرگین گاو به بخور بچه مرده
و زنده بر آید و بضماد اورام غلیظ را تحلیل دهد و خاکستر آنرا با سرکه بر سوراخ
بینی نهند خون و بریدن مستسقی خیلی نفع بخشد خروع یعنی بید انجیر گرم و خشکست
گرم و خشک است در سیوم مسهل بلغم و قولنج بکشاید و فالج و لقوه را نافع بود و
اعصاب را نیز و هر صلابتی که باشد چون ضماد کنند یا بیاشامند نرم گرداند
شربتش ده دانه مقشر تا پانزده بود و سیم حب مغز وی مسهل بلغم و رطوبتهای بود
قی آرد و غشیان پدید کند خراطین گرم و خشک است خشکی وی در سیوم است جراحت اعصاب را

بضماد سود دهد و در بزرگ کردن قضیب اثر تمام دارد خرنوب شامی قابض
و سرد است و خشک و خشکی وی در دوم گویند گرم است در اول شکم ببندد و
ادرار و قوت بدن دهد شربتش یکدرم بود معده و امعا را نافع بود
خردل گرم و خشک است در چهارم هر داروئی که مزمن بود چون خواهند که
جذب آن کنند بظاهر بدن ضماد کنند سود دهد خوردن وی قطع بلغم کند چون
بر دندان که ورم داشته باشد سوده بران نهند نفع بخشد و درد
گوش را چکانیدن ببرد خزف سرد و خشک است جراحات را نفع بخشد
بمرهم شربتش دو درم خزامی گرم و لطیف و مسخن دماغ سرد بود اگر
زن ازان فرزجه سازد با مرطبی بارور گردد خس یعنی کاهو سرد و تر است
در سیوم گویند در دوم حرارت معده را نیکو بود بول براند و خون
نیک متولد کند و میان شراب به نقل مستی کم آرد و تشنگی بنشاند
و بیخوابی زایل کند خواه خام خورند و خواه پخته سیلان منی قطع
کند و درد چشم گرم بضماد بنشاند خشخاش تخم سپید بهتر سرد و تر است تا سیوم گویند
سرد و خشک است در دوم منوم بود حب وی شکم ببندد و آب وی
شکم براند و چون بر پیشانی طلا کنند بیخوابی را نافع بود و سرفه گرم و

نزله سینه و رطوبت معده و نفث دم را سود بخشد و با عسل منی زیاده
کند شربتش از دو درم تا پنج درم بود خصی ستور بحری سرد و خشک تا چهارم
گویند ترست در چهارم حرارت جگر بنشاند شربتش یکدرم سکنجبین
عسل خشک گرم و خشکست و گرمی و خشکی وی زیاده از عسل بود و فعل وی
اقوی از عسل خصیه گرم و ترست گویند سرد و خشکست منی زیاده کند خاصه
خصیه خروس خصیة الثعلب گرم و تر بود در اول تشنج و فالج را نافع شهوت
جماع بیفزاید نعوظ تمام آورد و مقوی باه بود قایم مقام سقنقور است
شربتش از یکمثقال تا دو مثقال بود خصیة الثعلب و آن نخست مانند خصیه
الثعلب کوچک و بزرگ بود اگر نوع بزرگ مرد خورد و بزن نزدیکی کند
فرزند نرینه آرد و نوع کوچکش مادینه بزرگ رطوبتی فضلی دارد چون
تر بخورند باه زیاده کند خصیة العجل یعنی خصیه گوساله چون خشک کنند
و بکوبند و بیاشامند نعوظ تمام دارد و مقوی باه بود خصیه خطمی
سرد و ترست گویند گرم بود باعتدال و در وی تلیین بود و عرق النسا
و رعشه و عسر بول و قرحه امعا و سنگ گرده و خلطهای غلیظ و خام
و ورم پستان و درد مفاصل را سودمند بود و یکمثقال آشامیدن

قلنج بکت بنر خفاش خلاف یعنی بید سرد و خشک است و ثمر و ورق وی گرد
قابض بود و نرتیش سبب ورم باشد خل گویند وی مرکب بود از دو جوهر
مختلف گرم و سرد و سردی وی غالب بود و معده گرم را نیکو بود اشتهای
باز دید کند و قطع رفتن از هر عضوی که باشد بکند خوردن وی هضم را
قوت دهد و صفرا و مزاج را نافع بود مضمضه دندان محکم کند خاصه با کلاه
نیم گرم و خناق و علق را نفع دهد و تشنگی بنشاند و بزر را نافع بود معده را
و عرق النسا و ماعنت دهد و تنگی نفس و ربو را نافع بود بن دندان را
محکم کند و چشم را روشن سازد و سنگ مثانه براند و لون را صافی گرداند
خسبز سرد و خشک است خون بد از وی تولد کند و اعضا را مضر بود نقل است
نفاح نست تمر و آن شراب است و کیفیت آن در فهم و وهم از عقل بنجم
گذشت تمیز تری و خشکی وی بقدر نمک بود و تازه وی گرم بود
خشک در سیوم گرمی طبیعی از جهت نمک دارد منضج اورام بود
خاصه چون با نمک بیامیزند و ضماد کنند خولنجان گرم و خشک است
در دوم گویند در سیوم قولنج و درد گرده را نافع بود و باه زیاده کند
و طعام را هضم سازد و عرق النسا را سود دهد و بول براند و بادها بشکند

بلغمی مزاجان را نافع بود و اگر قدری در دهان گیرند نعوظ آورد و اگر ضماد کنند ورم ازان
با شیر ماده گاو نغار را بنشاند در قوت ماء و نعابیت مفید بود و قو
اعصاب باطن دهد خوخ یعنی شفتالو سرد و تر بود در آخر دوم گویند در
آخر اول ملین بود و دردی قبضی است و خشک آن زیاده قابض بود رسیده
اش اشتهای طعام باز دید کند و خشک آن زیاده کند خیار یعنی خیار
بالنگ سرد و تر است با اندک قبضی گویند سرد و تر است در دوم تخمهای گرم
سود دهد و بول براند خیار سبز معتدل است در حرارت و برودت گویند
گرم است گویند سرد است محلل و ملین بود ورم گرم را نافع بود اگر احشا
خاصه در حلق باشد چون بدان غرغره کنند یا طلا نمایند صاحب رطوبت
و بلغم لزوج بود و قولنج بکند مدبرش شربتش از فلس وی از پنج درم تا پانزده
خیری گرم و خشک است در اول گویند در دوم بوئیدن گل وی محلل بادها
غلیظ بود از دماغ سردی و رطوبت دماغ را نافع باشد گل خشک وی از
تر بقوت بود و گل کل وی بقوت یکی است فواق را سود دارد اگر بعسل
فرزجه کنند بچه مرده بیفکند و بیخ وی بقوت تر بود ضماد آن برای نقرس و
مفاصل نعابیت بود دهد شربت از حبش تا دو مثقال تجویز کرده اند خیر آبو یعنی الالجی گرم و خشک است

و در سیوم غذا هضم کند و معده را از بلغم پاک کند و اشتهای طعام آورد و
دماغ را قوه دهد حرف الدال دارچینی گرم و خشکست در دوم قابض است و
ملین صلابت است بسیار خوردن وی کشیده بود دارشیشعان گرم است در اول
و خشکست در دوم گویند سرد است و محلل ریاح بود و استرخای عصب را
بغایت نافع بود دار فلفل گرم و خشکست در سیوم گویند تر است در اول هاضم است
قوت معده دهد و باه را زیاده سازد و سده جگر بگشاید و عرق النسا و فالج
و لقوه و صرع را مفید بود قوت پشت دهد و شهوت جماع برانگیزد شربتش یکدرم
بود دارچینی گرم و خشکست در سیوم گویند در دوم قوت تریاقیه دارد هضم
طعام بکند و درد معده سرد را به کند بادها بشکند درد سینه و درد گرده
و عسر البول و استسقا و سرفه کهن را بغایت نافع بود و رعشه را مفید بود
و مفتح سده جگر بود قوت انثیان نگاه دارد و ذهن تیز کند و دماغ را از فضله
پاک سازد و نسیان ببرد و چشم روشن سازد و گردش سر را نفع دهد
شربتش یکدرم بود دیق گرم و خشکست تا سیوم در روی رطوبت بدن
نماید شربتش تا نیم درم دلیس گرم و تر است طبع نرم بود دجاج یعنی ماکیان
معتدل بود دماغ را زیاده کند و عقل را بیفزاید و منی زیاده سازد و حسن

بعضی از زن گویند سرد و خشکست تا سیوم گویند گرمست شکم ببندد
و بول براند سده و سنگ گرده پیدا کند در اج معتدل است منی زیاده کند
و شکم ببندد و دماغ و فهم زیاده کند درونج گرم و خشکست در سیوم گویند
درد بادها بشکند مفرح بود تقویت دل دهد تریاق همه زهرهاست
مصلح دل و معده و جگر بود هاضم بود مالیخولیا را نافع بود نشر تبش از کیم
تا دو درم بود در دبه اگر زیاده خورند کشنده است غشیان سخت
و فواق آورد [illegible] رق وی سرد و خشکست در اول دار وی کوش
و چشمست [illegible] قابض بود فالج و لقوه را نافع بود فلی
گرم و خشکست در سیوم گویند خشکی وی در دوم بود بغایت محلل بود
ورق وی سم بود جمیع حیوانات را نشر تبش نمید رم بود خشکست
و سرد و چوب وی سرد بود برص را سود دهد دماغ بهترین مغزها
مغز مرغها بود از بهایم مغز بره و گوساله گویند همه مغزها سرد و تر بود چون
سرد و تر و رطبست بلغم و خلطهای غلیظ پیدا کند مغثی است قی آرد
و شکم بر آرد وقت هضم شدن بر معده مالیده شود اما فربه کند
و دماغ زیاده کند زرد دم الاخوین یعنی خون سیاوشان سرد و خشکست قابض

گویند گرم و خشکست تا دوم قوت معده و جگر دهد در داروی چشم بکار آید
جراحت و ذبل و دانه‌ها را نافع بود حرف الذال ذانی اسکندریه
نعامیت گرم بود بول براند و کسی را که جایه کمتر خون آید سود دهد ذنب الخیل
نباتیست سرد و خشک در دوم قابض بود ذهب معتدل و لطیف بود
گویند گرم و لطیف بود خفقان و درد دل را نافع بود و داروی چشم را سود دهد
شیرتیش قیراطی گویند دانگی بود حزن دل و اندوه و غم را دور کند و بدن را
فربه سازد و گردش سر و جذام را دفع سازد و امراض سودایی را نافع و مقوی
اعضا بود نگاه داشتن آن خرد و فهم زیاده کند و مردم را دلیر کند و پیری دیر آرد
و عیشش بفزاید و عمر دراز سازد و در چشم مردمان عزیز نماید بعضی گویند راوند یعنی ریوند
بمعتدل است گویند گرم در سوم و خشک تا دوم نشاسیدن بادها و ضعف
معده و درد گرده و مثانه و درد جگر و ورم سپرز و عرق النسا و ربو و فواق
و خفقان و قرحه و افعا و اسهال و تبهای دایر و اورام گرم و گزندگی جانوران را
نافع بود و سدهٔ جگر و گرده و خوف از دل ببرد و رطوبت فاسد جگر بکند
و مقوی اعضای باطن بود طبیعت را از بلغم لزج و خلط خام پاک کند و
استسقا و سنگ گرده و مثانه را بغایت سود دهد و بول براند و فالج و علتهای

که درد دماغ بود نافع بود دراز مایج یعنی رازیانه وی گرم بود در اول و
تخم وی گرم بود در اول سیوم و سده جگر بگشاید و روشنایی چشم بیفزاید و باه
زیاده کند و بول و حیض بگشاید و محلل دماغ بود و سخن معده کند راسن
گرم و خشک است در دوم رطوبت فضلی دارد و مفرح دل است و مقوی آن
باه برانگیزد و اختلاج ببرد و تقطیر بول که از سردی بود سود دهد و تقویت
و دردهای سرد را مفید بود راتینج گرم و خشک است گوشت برویاند و
ریشها را با صلاح آرد رجل الغراب گیاهیست گرم در آخر درجه اول او
خشک است در اول دوم قولنج و درد پشت و زانو را نافع بود شربتش
حبه نعرس از دو درم تا سه درم بود رحبین گرم و خشک است و
لطیف گرم بود کرم بکشد و بادهای روده و معده را نیکو بود زرنباد
گرم و خشک است و لطیف بود کرمهای شکم را بکشد و بادها را
تحلیل دهد و قطع بلغم نماید و تقطیر بول احداث کند رصاص
ارزیز است سرد و تر است گویند خشک بود و اگر صفحه از وی بسازند
و بر [illegible] بشل خنازیر بندند به شود رطب گرم بود در دوم
و تر بود در اول منی بیفزاید و طبع نرم دارد نفخ آرد و مفسد دندان بود

راعی الابل گیاهی است گرم و تر است در دوم گویند گرم و خشک است و لطیف طبخ وی
موی را سیاه کند رعوه الطلع قوت وی از طلع زیاده بود و محلل و
ملطف بود در غایت حرارت رقعه بیخی است سرد و خشک [illegible]
گرم و خشک است منقی بلغم و رطوبات معده خلطهای غلیظ برآرد رمان حلو
یعنی انار شیرین سرد است در اول درجه اول تر بود در آخر درجه اول گویند
گرم بود باعتدال قابض و ملین بود موافق معده بول براند و عصاره او را
اگر در شیشه کنند و در آفتاب نهند تا که غلیظ شود و در چشم کنند روشنایی
بیفزاید و چند آنکه کهنه شود بهتر شود انار حلق و سینه را نرم دارد و معده را
جلا دهد و خفقان را نافع بود رمان حامض سرد و خشک است در دوم و معتدل است
در تری او خشکی صفرا بکشد و خفقان را سود دهد و تبها زایل سازد و قضیب
دارد و فاضلترین اجزای وی کل او بود راوس بهترین سرها آن بود
که از حیوان معتدل گیرند سر گرم و تر و غلیظ بود منی بافزاید اما قولنج آرد
و گوشت زبان سبکتر بود و غذا بسیار دهد چشم جرم بود و پوستها و غیره
تا ممکن بود نخورند سر گوسفند بهتر از سر بز و بهتر از سر آهو بود روسختج یعنی مس سوخته
یعنی روسخت و آن گرم بود در سیوم قابض و مجفف و ملطف و مسهل آب از بدن

و در خضاب موی استعمال کنند و گوشت زیاده بخورد و ریشهای ریه را باصلاح آرد
و چشم را جلا دهد ریباس سرد و خشکست در دوم حرارت را بنشاند و مستی باز
دارد و خمار را نافع بود و طاعون و وبا را دفع کند و اسهال صفراوی و صحبه بواسیر
و غشیان را سود دهد ریه یعنی شش گرم و تر بود گویند خشکست و دوار و صمم
حرف الزا زاج گرم و خشکست در سیوم و قابض باشد و جرب و ناصور و رعاف
و ریش گوش را سود دهد زبیب یعنی مویز گوشت وی گرم و تر بود در اول
دانهٔ او سرد و خشکست در اول با دانه خوردن درد امعا را نافع بود
چون بیدانه بود شکم براند زبد البحر یعنی کف دریا گرم و خشکست در سیوم
گویند تر بود مثانه و گرده و استسقا و درد سر را نافع بود و حیض براند زبد
یعنی مسکه گرم و تر بود در اول تری زیاده بود منضج و محلل است اجزا خبثها
و اعصاب را سود دهد و درد گوش به نشاند و اگر بر لثهٔ کودکان مالند .
دندان زود بر آید و همه اورام که در دهن باشد نفع دهد و ورم شش را
بغایت نافع بود و سرفه سرد و خشک را بغایت سود دهد و خاصه چون
با شکر و بادام بود بسیار خوردن وی مسهل و مغثی و مرخی معده بود
زباد گرم بود در سیوم و معتدل در رطوبت صداع سرد و درد شقیقه و

زکام و ضعف دل و خفقان را نافع بود زبل الحمام گرم تر از همه سرگینها بود درد
شکم و درد گرده و دو سبل و ورمها و جمله امراض سردی را نافع بود زبل الفیل
یعنی سرگین فیل اگر زن با پشم بخور برگیرد هرگز آبستن نشود زبرجد نوعی از زمرد است
سرد و خشک است باصره را قوت دهد زجاج یعنی آبگینه گرم است در اول و
خشک است در دوم سپیدی چشم ببرد و روشنائی بیفزاید زرنباد یعنی جدوار گرم
و خشک بود تا سیوم و محلل ریاح غلیظ بود و فربه سازد و بوی سیر
ببازد و شراب ببرد چون در دهن بگیرند قی ببندد و برای گزندگی
جانوران نزدیک بجدوار است و شکم ببندد و مفرح و مقوی دل بود از
ادویه تریاقیه است مقوی دل بود از ادویه تریاقیه است مقوی روح
در حرکت است مسهل سودا است بول براند فساد کم و غم و وحشت را نافع بود
بدهن گرفتن درد دندان نافع و از بخور آن جانوران موذی بگریزند و
باز نیایند اگر مقدار جوز بزرگ سوراخ کنند و بر حلقوم شخصی که شهوت او منقطع
کم شده باشد ببندند بحال آید و عرق النسا و نقرس و فالج و جرب را
نافع بود با عسل طلا کردن و هر چند نوبت زایل نشود شربتش
یک درم باشد زراوند گرم و خشک است در دوم صرع و نزله و وسواس و فواق

ونقرس و عرق النسا و فالج و دردهای مزمن کهن شده را نافع بود
زراوند مدحرج گرم و خشکست در دوم و صرع و وسواس و فواق و نقرس و
عرق النسا و دردهای مزمن کهنه شده را نفع کند زراوند طویل گرمست در
سیوم و خشکست در دوم گوشت برویاند و لون صافی کند و ادویه قاتله را
بغایت نفع بخشد زرنیخ سفید و آن کشنده بود گرم و خشکست در
سیوم بستر د و لکه بسبب ضرب جای خون مرده بود بطلا آنرا زآن ببرد
زرنب یعنی تنبرج گرم خشکست در آخر دوم مفرح و مقوی دل ست و
معده سرد و جگر ضعیف و اوجاع اعصاب بدن و محلل بادها بود و
شکم بر بندد زعفران خشکست در اول و گرم ست در سیوم و در وی
قبضی بود منضج و محلل و مصلح عفونت بلغم ست و مقوی احشاست و لون را
و چشم را جلا دهد و مقوی دل بود و باه را زیاده سازد و بول سدّه جگر بگشاید
و درد سر و شقیقه که از سردی بود سود دهد و قوت آلات نفس و دماغ و
بیشتر دهد مثانه و گرده را پاک سازد شربتش از نیم درم تا یکدرم بود
زعرور جبلی سرد و خشکست و قابض بود و قی باز دارد و قوت معده و جگر گرم و
تقویت بخشد نماید زعرور بستانی سرد و خشکست و مولد بلغم بود و معده را بد بود .

زعفران الحدید کهنه آن گرم و خشک بود در دوم با بناسیدن منع آبستن نماید زفت رومی
گرم و خشک بود عرق النسا و نقرس و مفاصل و فالج و بادهای سرد و درد زانو و
رانها را نافع بود شربتش از یکدرم تا دو درم بود زفت یابس گرم است در اول
و خشکست در دوم ریشها و اورام صلبها را سود دهد زفت رطب نضج اخلاط
غلیظ و ملین اورام صلب بود خنازیر و قوبا را زایل کند زمرد سرد و
خشکست خوردن آن جزام را نفع بود زنجبیل گرم است در سیوم خشکست
و در دوم تر است در اول سده جگر سرد را نافع و مقوی مجامعت بود و
محلل ریاح غلیظ که در معده و امعا باشد و جگر و معده سرد و فالج و لقوه
و همه دردهای سرد را نافع و کرمها و سبج و درد سر و شقیقه سرد را نافع و
اسهال اخلاط لزوج بخوردن کند و بر سر چشم تاریکی را زایل و ملین است
زنجبیل کلاب خشکست در اول و گرم است در سیوم اورام صلب را نضاد
به برد زرنیخ گرم است در اول و معده سیست در تری و خشکی زنجار
یعنی زنگار گرم و خشکست تا چهارم تیز و خورنده گوشت صلب بود در مرهمها
استعمال کنند زنجفر یعنی شنگرف معتدل بود در حرارت و در دی
قوه محلل بود گویند گرم و خشکست در دوم گوشت ریشها بر رویاند و ببرد و دردهای

حار بود گویند سرد است در دوم زوفا گرم و خشک است در سیوم محلل نضج د
مخفف منی با کل و طلا بود و مفصل نبت زوفا گرم و خشک است در سیوم
مفلوج را نفع بخشد و معده و درد سینه و پهلو و رانها و سپیچ و امعا و سدد
جگر و قولنج را نافع بود شربتش چهار درم بود زوفای رطب گرم است در سیوم گویند
در دوم و تر است محلل اورام صلب بود و استسقای بردی جگر و قولنج را
بخوردن و طلا سود دهد سردی کرده و تشنج را دفع کند زهر ملح رطوبتی که
از گوشت آید نفع بود زهره [illegible] کری گوش کهنه شده را زائل کند زیتون
در حرارت معتدل بود گویند گرم بود نارسیده سرد و قابض و گرم و خشک
خوردنش بیخوابی آرد صداع و خلط سوداوی متولد شود و مشتهی طعام
و افزاینده باه و مجامعت بود و قوت قضیب دهد زیت بمعنی دهن
زیتون خوانند گرم و تر بود اما در گرمی معتدل است گویند سرد و
خشک است در اول رطوبتی که دارد معده را نیکو بود و دندان متحرک را
نفع دهد نقرس را بطلا نافع بود و عرق النسا را سود دهد زنجار
گرم و خشک است در دوم زهر السودان بغایت گرم بود زیبق دخان وی
فالج و رعشه را پیدا کند و عقل را زائل سازد و جستن اندامها پدید سازند

حرف السين ساذج گرم است در دوم گویند تر است گویند خشک است در دوم معده و جگر
سرد را سود دهد و درد جگر مزمن و درد سپرز و داده را نافع و مقوی بدن
و درد دل و خفقان را سود دهد و بول براند شربتش یکمثقال بود سادوران
سرد است در دوم و خشک است در سیوم گویند در سیوم گرم است اگر نیم مثقال
بیاشامند معده را پاک کند سداب گرم و خشک است و صداع و اورام گرم را
سائیده مالیدن نفع دهد سپستان گویند سرد است و گویند معتدل است
و گویند گرم و تر است سرفه گرمی و خشکی را دفع سازد و سینه و حلق را
نرم گرداند و شکم براند و تشنگی بنشاند و مسهل سودا منقی و مقوی بدن بود
شربتش سی عدد بود سنج یعنی شبت میل آن روشنائی چشم و قوت
باصره دهد سداب گرم و خشک است در دوم فالج و لقوه را و عرق النسا و
درد مفاصل را ضماد کردن و خوردن سود دهد و در چشم کشیدن روشنی بخشد
و رعاف باز دارد و قولنج ریحی و صرع و کابوس و فواق را نافع بود و
منقطع قوت باه است و مصدع مولد درد شقیقه بود سورنجان گرم و خشک است در دوم
عرق النسا و نقرس و درد مفاصل را سود دهد شربتش دو درم بود سر
سرطان هندی یعنی کیکره یعنی گیکره سرد و تر بود گویند خشک است مسلول را نافع بود و

و باه را زیاده سازد سراج القطرب گرم است در اول و خشک است در دوم قابض بود
سرو معتدل بود در گرمی و خشکی در دوم گویند سرد است ورق وی قابض و
محلل بود سرنج سرد و خشک است و قابض بود سالیوس گرم و خشک است
در دوم محلل و ملطف بود و دردهای اندرونی را ساکن کند و بلغم
بسته بگشاید سعتر گرم و خشک است نزدیک بدرجه چهارم ریوند
گرم و تر بود و اورام را سود دهد سطاخیس گرم بود در سیوم مالیخولیا و جمیع
امراض سوداوی و بیخوابی را زایل کند سعد گرم است در اول و خشک است
در سیوم مسخن و مجفف بود در وی قبضی هست سنگ بریزاند
و بول و حیض براند و ریشهای مشکل را عجایب سود دهد کنده بینی
و دهن و قلاع و استرخاء معده و نشسته را بغایت نافع بود و حفظ
افزاید تبها و بواسیر و دندانرا سود دهد و اعضا را قوت دهد و
قطع قی کند سیب ترش بکیدرم بود سفرجل یعنی بهی سرد بود در حد آخر
اول گویند در سیوم شیرین وی تر بود گویند معتدل بود در گرمی و
سردی و ترش وی قابض بود شیرین بول براند و بوییدن
آن مقوی دل و دماغ بود و قطع غثیان و قی بکند و بسیار خوردن آن درد اعصاب و

قلنج آرد سقولوقندریون گرم است در اول خشک است در دوم گویند معتدل است

سپرز و فالج و لقوه و سودا و صرع را نافع بود اگر با خود بیاویزند منع آبستنی کند

سقمونیا یعنی محموده گرم و خشک است در دوم گویند در سیوم و حرارت وی زیاده

از پوست بود و مسهل صفرا است شربتش از تسوجی تا دانگ بود و

مقدار بسیار آن یکدرم و دو درم از وی کشنده بود و مضر بود با احشا و

معده و جگر و دل و گرده و غشیان و تشنگی آورد و قطع شهوت طعام کند

سقولوقندریون گرم و خشک است در چهارم سقنقور چون تازه بود گرم و تر بود در دوم

و چون با نمک سازند حرارت وی زیاده شود گویند گرم بود در دوم و خشک بود

در اول و خشک مزاج را موافق نبود بلکه مضر بود اگر تنها استعمال کنند

اقوی بود که در مرکبات و وی جهت مرضهای عصبانی و سرد و کسی که مجامعت

وی ضعیف شود سود دهد و منی را بفزاید و قوت شهوت دهد و اگر

یکدرم کرده او با شراب بیاشامند شهوت بجنبشی برانگیزد که ساکن نشود مگر

بمرق عدس یا عسل یا تخم کاهو با آب گویند در ادویه باه چندان

امتحان کرده شد که هیچ ادویه بخصیة الثعلب نمیرسد خاصه با شراب

سکر یعنی شکر گرم است در آخر اول یا در اول دوم و تر است در میانه

اول و چون کهنه شود مایل بخشکی و ملین بود دافع ریاح امعا و بطن
و محلل طبیعت و مقوی معده و جگر و منضج سده جگر و بخور آن دافع زکام
بود شربتش ده درم بود سکر العشر و آن صمغیست معتدل بحرارت نزدیک
بمزاج شکر سکبینج گرم و خشکست در سیوم محلل و ملطف است فالج را
نافع و جگر را نیکو بود و باه را زیاده کند و نقرس سرد و درد مفاصل و عرق النسا را
و درد پشت را و بادهای غلیظ را نفع بخشد شربتش از یکدرم تا یکمثقال
بود محروری مزاج را بغایت مضر بود سک و آن عصارهٔ امله است گرم و
خشکست در دوم و قابض و مقوی احشا است و مانع قی و رطوبت و زیاده
کننده باه و گشاینده سده را درد دل و اعصاب و مفاصل را سود دهد
شربتش پنجدرم است سقادیرس گرم و خشکست و مسهل سلق یعنی چغندر
گرم و خشکست در اول و گویند مرکب القوی بود و گویند ترست در اول و قولنج را
سود دهد و قطع بلغم نماید و گرم و تر بود بر نقرس و مفاصل بضماد سود دهد
سلیخه حبشی گرم و خشکست در سیوم بول و حیض براند و سده بگشاید و بچه
مرده و زنده بیندازد شربتش یکدرم بود سلیخه گرم و خشکست در سیوم
بول و حیض براند سده بگشاید و بچه بیندازد خواه مرده خواه زنده شربتش

بکدرم بود سماق سرد بود در دوم و خشک است در اول بغایت
قابض بود بحدیکه اگر با خود اویزند عمل قبض کند و اشتهای طعام
آورد و بچشم کشیدن سوزش و خارش دفع سازد خاصه با گلاب
سبج را سود دهد سمن یعنی چربی گرم و تر بود و شکم براند و باد زیاده
کند سمسم گرم است در میان اول و تر است در آخر آن گویند در
دوم ملین بود و محلل خون بسته و اثر کبودی که از ضرب حادث شود و
نفاخ بود بر اورام و سوختگی آتش را سود دهد و مرضهای سینه و شش
و سرفه را نافع بود و باه را زیاده کند نثر تتبش بجدرم بود و معده را بد بود.
سمن یعنی روغن گاو و غیره گرم و تر بود در اول و حرارت وی بیشتر بود
و منضج و محلل و بیشتر فعل او در بدنها نیکو و میانه منضج ورم بود خاصه
ورم بن گوش و زبان و سینه را نرم گرداند و هم شکم ببندد و براند
و تریاق زهرها بود که خورده باشند و جراحت را نیک بود سمک
یعنی ماهی سرد و تر بود در دوم و باه زیاده کند و انواع ماهی مولد بلغم
مایی بود و امراض اعصاب را موافق نبود سنا گرم و خشک است در
اول مسهل مره صفرا و مره سودا و بلغم بود عرق النسا و نقرس و درد

مفاصل را سود دهد شربتش در مطبوخ از چهار درم تا هفت درم و از
سفوف تا سه درم سنبل الطیب گرم بود در اول و خشک بود در دوم
محلل اورام و مقوی دماغ را و خفقان را سود دهد و بول براند و شکم ببندد
در کحل موی مژه برویاند و سده جگر و معده بگشاید و یرقان را نافع
و استسقای لحمی را دافع و مقوی فعل ماسکه بود و قی بلغمی باز دارد
شربتش یکدرم بود سندروس گرم و خشکست در دوم در دوی مقتضی بود
بواسیر را سود دهد و خفقان را و وسواس که از تری بود بواسیر زحیر را
سود دهد چون بخایند خون از هر موضع که روان بود ببندد و دخان وی
نزله و زکام را نافعست مفید بود به درد دندان نفع تر از وی نیست
سرد بود در دوم و خشک بود در سیوم سنباذج گرم و خشکست در سیوم
نقرس را سود دهد سورنجان گرم است در اول گویند خشکست در سیوم
گویند سردست در دوم و مسهل بود و درد مفاصل و نقرس بضماد
ساکن کند در زمان منی بیفزاید و باه را زیاده سازد شربتش
از نیم مثقال بود تا یکمثقال سوسن گرم و خشکست گویند معتدلست
گویند معتدلست گویند سردست درد جگر را نافع بود سوسن گرم است در اول

و معتدلست گویند خشکست در سیوم بوشیدن وی محلل فضلهای
دماغ بود شربتش از داد و یه یاب از یکمثقال تا سه مثقال بود و گویند
طبیعت وی بزعفران نزدیکست از ادویهای قلبی بود در روی نغز نجی آ
سولان گرم و خشکست در چهارم بکحبه سقوط القوه را نافع بود سویق گندم
گرم و خشک بود در اول گویند ترست با شامیدن حرارت بنشاند
سویق نبق یعنی سویق کنار معده را سود دهد و شکم ببندد و تشنگی بنشاند
و سویق الرمان سرد و خشکست مسکن صفرا و سرفه و درد سینه که
از گرمی بود و معده را سود دهد و طبیعت را سخت دارد و اشتهای
طعام آرد سیسنبر گرم و خشکست در سیوم فواق را نافع بود سیارد
گرم و خشکست در دوم و معده را سود دهد و بول براند شاه بلوط
یعنی گردآلو و سرد و خشک بود قطع قی بکند و سرفه را نیک بود شاه ترج
و آن معتدلست در حرارت و خشکست در دوم گویند سردست در اول خون را
صاف کند و ولدره یعنی بن دندان را سخت گرداند اگر آب مضمضه نماید
حرارت دهان و زبان زایل گرداند مقوی معده بود و سده جگر بگشاید
و بول براند و طبع نرم دارد و شربتش از ده درم تا نیم رطل بغدادی بود شاهلوطه

وخشک در اول ومعتدل بود در گرمی و سردی گویند اندک حرارتی دارد و
فربهی آورد سنا ... سرد بود صداع گرم و اورام حاره را باطل سود بخشد
سرد بود و تحلیل فضلات دماغ کند به بوئیدن منوم است اگر با تب سرد
تر ... خسته شسم کنند ... بابک گرم و خشکست در دوم صرع را سود دهد
و آب دهان خاصه از کودکان باز دارد و محلل ریاح شکم بود
... گرم و خشکست در آخر دوم صرع را سود دهد و فالج و لقوه و
تشنج و تشنگ مفاصل و علتهای دماغ که از رطوبت بود سود دهد
شربتش نیم درم شبرم گرم است در دوم و خشکست در سیوم
لبن وی گرم و خشکست در چهارم لبن وی کشنده است شربتش
که اصلاح کرده باشند بحسب قوت از دانگی تا دو دانگ بود
نشاید خورد شبیت سخونت وی تا سیوم بود شربتش پنج درم
بلغم لزج معده و سینه و شش و فواق امتلائی سود بخشد شب خشکست
در دوم و سرد بود گویند گرم و خشکست در سیوم با عسل مضمضه کردن
دندان متحرک را و قلاع را سود دهد و از شیب سی که بانگ و فریاد کند بهد دیگر
نکند و به انداختن در آب تیره صاف بنماید و خوردن وی کشنده است شلجم

یعنی پیه گرم وتر بود گویند خشک است خشونت حلق ببرد شحم الاسد
گرم ترین شحمها بود رطوبتی کمتر وخشکی زیاده دارد وتحلیل اورام
غلیظ کند شحم الخنزیر رطوبت وی زیاده از جمیع شحمها بود وتلیین
وتنفیخ زیاده دارد اما تلیین وگرمی از پیه نیز کمتر بود ومقدار ماخوذ
از وی سه درم است نشاید خورد که حرام است بدلش پیه بز گیرند
که قایم مقام اوست شحم الثعلب درد گوش ودرد دندان را سود دهد
چون بگذارند وبر نقرس بمالند نفع بخشد شیرزین گرم وخشک
نزدیک بدرجه سیوم مغز وی قابض است سرفه را سود دهد شعیر
یعنی سرد وخشک است در اول گویند در دوم بادانگیز بود شعر یعنی موی
سوخته آن مانند شحم گرم وخشک بود در سیوم اگر موی آدمی بسرکه
تر کنند وبر گزیدگی سگ دیوانه ضماد کنند درساعت درد زایل کند شقایق النعمان
یعنی لاله گرم وخشک است در اول گویند در دوم اگر گل وی با پوست جوز
بیامیزند موی را بغایت سیاه کند وخضاب نیکو بود واگر در شیشه کنند
وبالا ونشیب آن یکمثقال روغن سخت کنند ودر سرگین گاو یا اسب چهل
روز دفن سازند بعد از آن برآورده بر موی بمالند درساعت خضاب

سیاه تنها کند و دار روی چشم بود اگر آنرا تنها بکشند یا در کحل کنند اگر هر روز

یکدرم تخم وی با آب سرد ناشتا بخورند برص دفع شود مجرب است قاقله قوی گرم است

سخن معده و جگر بود و منی زیاده کند و نعوظ آورد خاصه مربا با عسل گویند گرم و تر بود

در اول و رطوبت وی بیشتر از حرارت بود و مهیج جماع بود و باه برانگیزد و شیر

زیاده سازد و شربتش دو درم بود و قوت روح زیاده کند عرد نیو بغایت گرم است

بول و حیض بگشاید شکاعی گرم و خشک است در دوم و بغایت محلل و ملطف است

شلغم یعنی شلغم گرم است در دوم و تر است در اول غذا بسیار دهد مولد منی بود و سینه را

نرم دارد باه برانگیزد و بول براند و اشتهای طعام باز دید کند و خفقه را از رطوبت

غلیظ بود و هم محرک شهوت جماع شیح گرم است در سیم و تر است در اول

اعصاب را نافع و نشکننده بادها و دافع عرق النسا بود محلل عجیب است و شربتش

یکدرم بود شمع یعنی موم معتدل است گویند گرم است و خشک منضج و ملین بود و شیار

بود و هم شونیز یعنی سیاه دانه گرم و خشک است در سیوم قطع بلغم نماید و تفتیح سده

کند معتدا نه او با سرکه زوفا اگر سعوط کنند یرقان سخت را زایل سازد

شوران گرم و خشک است در آخر دوم گویند گرم بود در چهارم اگر با خود دارند درد دندان

ساکن کند گویند در کف است مخالف نهند قوبا و برص و سبزه و جرب را سود دهد

سرد و خشک [illegible]

شربتش یکمثقال بود شیح گرم و خشکست تا سیوم و در وی قبضی بود شلیم
گرم بود تا سیوم محلل و ملطف بود بیکبار اوخار را برآرد اگر کوفته بران عضو نهند شیرخشت
گرم و تر بود ضیق النفس را زایل کند خشونت حلق و سینه و سرفه را سود دهد
سرد و خشکست در سیوم گویند گرم و ترست بلغم لزج را پاک کند قوت شهوت دهد
و حرارت خون بنشاند شربتش یکمثقال بود شیر بحر گرم و خشکست و
مسهل مره صفرا و بلغم و خلطهای غلیظ و سوخته بود شربتش از دانگی تا پنجدرم بود
شیرخشک یعنی شیرخشت گرم بود با اعتدال قوه او از ترنجبین اقوی بود شیر
ماهوی خشکست در چهارم مفرح اعضا بود و قولنج بگشاید و مسهل
خلط خام بود چون شافه از وی برگیرند ادرار را نضج دهد حرارت و قوبا
و جرب و ریش و سده را نافع بود اثر وی کننده بود جسد
آن سناست با عصاره سنا زرد رنگ میشود شیرخشت نقرس گرم را
نافع بود صبر گرم و خشکست در دوم گویند گرمی تا سیوم منع باه کند
و مسهل بلغم و صفرا بود و رطوبت بلغمی از سر و مفاصل جذب کند و سده
جگر بگشاید باصره را قوت دهد شربتش از یکدرم تا دو درم بود و اگر
با ادویه بود از دانگی تا نیم درم بود صمغ گرم و خشکست در دوم لطف رطوبت

معده کند اما خلط بد از وی متولد شود نشف خشک است و در کحلها نافع بود
و درد دل را سود دهد صعتر گرم و خشک است در سیوم ملطف و محلل بود درد دندان
سرد را بادی را کخائیدن سود دهد و با سرکه طلی کال نافع بود بول و حیض
براند خوردن وی غشیان را بغایت نافع اشتهای طعام باز پدید کند
شربتش یک مثقال بود هضم طعام کند معده و امعا و جگر را سود دهد و
سده جگر بگشاید صموغ مجموع صمغها گرم و خشک است باندک قبضی بعضی
بر بعضی فاضلتر است صمغ عربی معتدل بود و گویند سرد و خشک است باندک
قبضی سرفه گرم را سود دهد صمغ لوز مایل بسردی بود و گویند گرم و تر بود
و درد حلق و سرفه و تب دق دفع کند و فربهی آورد صمغ کثیرا
یعنی صمغ امرود گرم و تر بود درد شش و ریشها را نیکو بود شربتش تا
دو مثقال است صمغ البطم گرم و تر بود درد شش و سینه را نافع بود
صمغ خوخی سرد و تر است شکم ببندد درد سر و خفقان ضعف معده و
نقرس گرم را سود دهد و محلل ورم و منضج بود صندل ابیض سرد و خشک است
در دوم گویند تر است از صندل سفید و گویند خشک است و تر محلل اورام بود
و درد سر را عظیم نفع دهد صنوبر بمسح وی تشنج را نافع بود و چون بر شکم نهند

و بباشامند شکم به بندد و معتدل بود در حرارت و گویند گرمست در دوم و
خشکست در سیوم در دارویهای چشم بکار برند ورق وی بضماد ورم گرم را
ساکن کند صوف یعنی پشم گرم و خشکست در سیوم پشم سوخته ریشها را نافع بود
گوشت بر رویاند حرف ضاد ضریع سرد و خشکست شیر زنان را بیفزاید ضجیع گرم و خشکست
از بخور آن زکام دفع شود حرف طا طالیغز در دوی تری و خشکی و سردی بود
بواسیر و فالج و لقوه را نافع بود شربتش یکمثقال بود طالیقون نوعی از
مس است طباشیر سرد و خشکست در دوم گویند در سیوم و در وی قبضی بود
و قوت معده دهد و قلاع و سوختگی آتش را نافع بود شکم به بندد و تبهای
حار و تشنگی را سود دهد و قیء که از مرارهٔ صفرا بود باز دارد و گرمی جگر بنشاند
و دندان متحرک را سازد تنها چون سنون سازند و بجهت بواسیر و ریشها سود دهد
و قوت دل دهد و خفقان گرم را نافع و مفرح بود و مقوی دل و غشی و
گرمی و التهاب معده را ببرد اما به باه مضر بود طلبقا نوعی از گندم است
سرفه و سینه را سودمند بود بول و سنگ مثانه براند طلبزد معروفست
و آن نه تخت بود و نه نشیب بود و نه نرم بود طلبزد از بهر آن گویند
که صلب بود طحلب سردست در سیوم و تر بود در دوم بطلا اورام گرم را

و مفاصل گرم را بغایت سود دهد طحال او سرد بود قبض در وی هست خون
سوداوی از و زاید و دیر هضم شود طراثیث سرد و خشکست و قابض بود
در سیوم رعاف و خون شکم و جمیع اعضا به بندد و قوت جگر و معده و
مفاصل دهد شربتش یکمثقال طرخون گرم و خشک بود در سیوم عسر بول و
صرع و استسقا را سود دهد شربتش از ورق چهار درم و از تخم سه درم طرفا
یعنی گز سرد و خشکست طراغوث حرارت وی در اول سیوم بود بیک گرد
بریزاند طلع شربتش یکمثقال بود طلق گرم سرد اول و خشک بود در دوم
قابض بود خون به بندد نیم مثقال از وی بسک کرده بریزاند طلیا غلیوث
گرم بود در اول و خشک بود در دوم بهق و برص را بطلا سود دهد
طین مختوم گل سرخست معتدل بود در گرمی و سردی اما یبوست
از رطوبت زیاده دارد تقویت دل نماید و تفریح آن کند تریاق مطلق بود
مر جمیع سموم قاتله را و خون به بندد و شربتش تا دو درم بود طین ارمنی
گل سرخست که به تیرگی زند سرد و خشکست در اول خون را به بندد و
طاعون را از اکل و طلاء آن عظیم نفع رساند و قلاع را زایل سازد
و نزله را که تنگی نفس پیدا کند از آن بهتر دوا نبود و سل را نفع دهد و

ریش و ششش خشک کند شربتش یکمثقال بود طین شاموسا گل سفید است
بغایت خشک ست طلا اورام گرم و نقرس را نافع باشد طین قبرسی
گل سرخ است گلگون رنگ سرد و خشک است و در روی قبض معتدلست
هیچ امعا کند ی و حرارتها و اورام گرم و سستی اعضا و کوفت سقطه را
طلا بغایت سود دهد شربتش پنج درم بود طین قیمولیا سرد و خشک است باعتدال
جراحتها را نیکو بود طین [illegible] سرد و خشک است درد ششش را نافع شربتش
دو مثقال طین اصفر زرد است و تیره سرد و خشک است در بستن خون از همه
طینها بقوت تر بود طین مختوم سرد و خشک بود گویند گرم بود منع عفن
دهد کند آب رفتن دهان وقت خواب را و شهوت گلی را عظیم سود دهد
شربتش از یک درم تا یکمثقال بود طلق المعز سم سبز سرد و خشک بود در سوم
اگر بول کودکان به بر بند ضماد آن بر شکم قولنج بلغمی و فالج و عرق النسا و
رعشه و در همه مرضهاء سرد و خرع عاقرقرحا گرم و خشک بود در سوم
در دندان گیرند درد دندان سرد را سود دهد گویند گرم و خشک در چهارم
روغن وی لقوه و استرخا و فالج را نافع بود و با عسل اگر بر قضیب پیش از
مجامعت بمالند نعوظ آرد و شهوت برانگیزد و تجربه الذبیب انه موثر بود

سرد و خشک است در دوم شکم ببندد و عدس نفاخ با قوت قابضه و پوست
وی بغایت قابض بود و آن معتدل است در گرمی و سردی و خشک بود
در دوم مداومت خوردن آن تاریکی چشم و جذام آرد و جرم عدس شکم ببندد
اما مولد اخلاط سوداوی است و خوابهای آشفته نماید و خون را غلیظ سازد
و مولد ریاح بود و معده و اعصاب را و بصر و شش را ضرر بود و منع ادرار بول
و حیض کند و استسقا را نافع بود عروق الصفر گرم و خشک است و مسهل بلغم بود
شربتش نیم مثقال بود عروق الصفر گرم و خشک است از چوب و در سوم خایند
وی دندان را نافع بود و عصاره آن روشنائی چشم بیفزاید و سپیدی آن
ببرد سعوطش ریشها خشک کند عسل النحل یعنی شهد گرم و خشک است در
دوم تنقیه غره و ورم حلق و ورم عضله که در جانب زبان و خناق بلغمی را
نافع بود بول براند صفرا بلغم را دفع کند پیران و سرد مزاج را نافع جهة
لثه دندان به ازین علاجی نیست جلای چشم باز دید کند و قوت باه دهد
و شهوت جماع برانگیزد و مفلوج را بغایت نافع بود و خون نیک تولد کند
عسل طبرزد گرم و تر بود در اول شکم براند عسل بلادر منفعت آن در بلادر
گفته شود عشقه گرم است در سیوم و خشک است در چهارم در دی قبض بود در سوم

وی کشنده بود عصفر گرم است در اول و خشک در دوم برای قلاع

دهن کودکان نافع بود عصی الراعی سرد است در دوم و خشک در سیوم گویند که

و قابض بود منع خون رفتن بکند قولنج و حمره و جراحت را سود دهد و آن

سرخ مرد است عصفور یعنی گنجشک گرم و خشک در سیوم باه را زیاده کند

خاصه دماغ وی و استرخا و فالج و لقوه و انواع استسقا را نافع گرم مزاج را

بهم بود عصا تا میشا سرد و خشک اورام گرم را و چشم را نافع بود عصاره حاشا

گرم و خشک و شربتش یکمثقال عصاره افسنتین گرم و خشک و مسخن و مقبض بود

تبهای کهن را نیک بود شربتش یکدرم عفص یعنی مازو سرد است در دوم

و خشک در سیوم بغایت قابض بود و اسهال کهنه را نافع بود سفوف

آن مرمیدن رعاف باز دارد عسکر یعنی مومیایی بغایت گرم بود

و بجهت شکستگی اعضا کار مومیایی کند شربتش از یکمثقال تا ده

مثقال بود اگر با نبات یا قند نیم گرم آشامیدن بهتر است عکر انند

گرم و خشک در دوم باد سپرز را زایل کند و مالیدن نقرس را

و درد مفاصل را سود دهد علک ضمغی است گرم و خشک در آخر دوم

گویند تربت علج نوعی از خربزه است گوشت وی سبز بود خواص آن نزدیک

بخربوزه است عنب یعنی انگور سرد و خشک است و گوشت وی گرم و تر بود دانهٔ وی
سرد و خشک است در دوم و قوت بدن بخشد و سینه و شش را نافع بود عنب الثعلب
سرد بود در اول و گویند گرم و تر بود خوردن وی قطع احتلام کند نوعی است از آن
که بهادر ازرم کشنده بود عناب معتدل بود در گرمی و خشکی و سردی گویند تر بود در میان
اول سرفه و ربوا اسیر و درد گرده و مثانه و سینه و حلق را نافع بود اگر پیش از
طعام خورند نیکوتر بود عنبر خشک است در اول و گرم است در دوم پیران را نافع
دماغ و حواس و دل را سودمند آرد و مقوی جوهر همه روحها بود و درد اعضا و
درد معده سرد و بادهای غلیظ را که در امعا بود و سده چون بیاشامند یا از
بیرون طلا نمایند نافع بود درد شقیقه و صداع سرد به بخور دفع کند و بوئیدن
آن فالج و لقوه و کزاز را نافع بود و مقوی اعضاء عصبانی و دل و دماغ و حواس بود
و اعصاب و خدر را نافع و نیک بود شربتش دانگی بود [illegible] سرد است
در اول و خشک است در دوم شربتش یک مثقال بود عود بلسان گرم و خشک است در سیوم
سده بگشاید و عرق النسا و صرع و تاریکی چشم و ربوا و ضیق النفس را سود دهد
و پادزهر جمیع زهرها بود سردی جگر و معده را سود دهد شربتش نیم مثقال بود
عود گرم و خشک است در دوم و لطیف است سده بگشاید و بادها بشکند

و مقوی احشا و اعصاب و دماغ و حواس و دل و مفرح آن بود و قوت معده
و جگر دهد شکم ببندد و بوییدن وی مرضهای گرم که در دماغ بود و بخور وی
بلغم تر را از سر فرود آرد و منع ادرار بول کند که از سردی و ضعف مثانه بود و بکند
شربتش از نیم درم تا یکدرم بود عود الصلیب نیم درم از وی با زهره ضعف
مثانه گرم و سرد است عیون الدیک الحجر سرخ است که بزرگ شوند گرم و تر بود
باه را قوت دهد و منی زیاده کند گویند شربتش یکدرم بود بطلاء الم عفونت انجاب
سود دهد غافث گرم بود در اول و خشک بود در دوم گویند معتدل بود در
گرمی و سردی گویند سرد است و لطیف شربتش نیم مثقال بود درد جگر و شش
آن و تبهای مزمن صفراوی را سود دهد حرف غین غار گرم و خشک است
در سیوم شربتش نیم مثقال بود غاریقون در اول خشک بود و در دوم تر و
محلل و مقطع اخلاط و مفتح سده و اورام بود شربتش از نیم دانگ تا یکدانگ
غالیه اورام صلب را نرم گرداند و مفرح دل است از بوییدن صداع و صرع
که از سردی بود سود دهد غبیرا یعنی سنجد سرد بود در اول و خشک بود در دوم
و معده را دباغت دهد شکم ببندد و قی ساکن کند غذا اندک دهد و صفرا
بشکند چون بران نقل کنند مستی دیر آرد ... گرم را و صداع را سود دهد

موافق اطفال بود اگر با شیر دهند تعدیل طبیعت ایشان کند شهوت زنان را زیاده
سازد غزل الملک یعنی بریشم تابانیده گرم و خشک بود در دوم ادرار حیض هست
در ادویه برص و مراهم بود و حرشیم گرم و خشک بود با سرکه قوبا و جرب
و ریش و سده را نافع بود غرب سرد و خشک و قابض بود غوشنه غوشیه
سرد و تر بود در اول حرف الفاء فانید یخ وی گرم و خشک بود با صبر و جرار ترا و
سپرز سخت شده سده را نافع و مهضد بود فاشرشیتیی گرم باعتدال
بود در فعل مانند فاشرا فانیذ از قند سازند گرم و تر بود در اول سرفه را
نافع و شکم را نرم دارد خون معتدل ازوی زاید و سینه را نیکو بود فاغیه
معتدل بود در گرمی و سردی فاعیثر گرم و خشک ست در سیوم قبض و تحلیلی دروی بود
فاحته گرم و خشک بود و فالج را نافع بود و سهر آورد فادانیه گرم و خشک بود و گویند
معتدل بود در حرارت مفتح بود و ملطف با قبضی و تحلیل بود فاذزهر حافظ
روح بود و دفع هر سم بکند فجل یعنی ترب تخم وی اقوی بود بعد ازان
ورق و بعد ازان گوشت گرم ست در اول و در سیوم نیز گویند خشک بود
در دوم مولد ریاح بود و معده را نیک بود و مسخن بود و بول براند و چون
بعد ازان طعام خورند شکم نرم کند و غذا را باری دهد هضم طعام کند خاصه

ورق وی پیش از غذا بخورند که منع طعام کند و ورق او قی با ثبات آورد و
استسقا را نافع بود و چون پخته بخورند نافع بود و سرفهٔ کهنه را و کیموس غلیظ
که در سینه بود و بلغم را نافع بود لیکن غلیظهای بسیار از وی خیزد و پیش
پیدا کند گویند درد گرده را نافع بود و باه انگیزد و شیر بیفزاید آب ورق وی
ده درم ناشسته خورد و سنگ مثانه بریزد گویند منی زیاده کند انعاظ آورد
فربیون فرفیون است گرم و خشک است در چهارم گویند خشکی وی در سیوم بود
و قولنج را نافع بود و مسهل بلغم و آب زرد بود شربتش از قیراطی تا دانگی
بود فالج را نفع بسیار کند اگر بر دندان رسد دندان را بریزد و سه درم از وی
کشنده بود فراسیون گویند گرم است در دوم و خشک است در سیوم مفتح
سده و جگر و سپرز بود فرنجمشک هندی تخم تلسی بود مجفف منی بود
بواسیر را نافع فراخ الحمام یعنی کبوتر بچه حرارت و رطوبت فضلی دارد و خون بسیار
از وی متولد شود در پاره زیاده سازد اما از خوردن وی جذام آورد
و موافق محروری مزاج نبود فستق یعنی پسته گرم و تر بود گویند گرم بود در
سیوم در وی رطوبت فضلی بود گویند تر است در سیوم سدهٔ جگر بگشاید
و منع غثیان کند و قوت معده و فم معده دهد و شکم براند و ببندد

باه را زیاده کند و سرفه بلغمی را نافع بود و غذا اندک بود فقّه سرد و خشک است
باعتدال گویند معتدل بود در گرمی و سردی گویند قابض بود شربتش دانگی بود
فطر سرد و تر بود در آخر سیوم اگر سپید بود نافع بود اگر سرخ بود
کشنده بود فراسالیون خشک است در سیوم فقع نوعی از فطر است
فقاع الاذخر گرم در اول و خشک در دوم شربتش یکمثقال بود بول و
حیض را روان کرده و رحم و درد سر و جگر و ترف الدم و معده را نافع بود
فلنجه گرم و خشک بود و معده و جگر سرد را مقوی بود و سده بکشاید و
قوت دماغ دهد فقل گرم و خشک بود و صداع حار را نافع بود نقرس
و اندوهی را نافع معده بود فلفلمویه گرم و خشک است درد سر و تشنج امتلائی
و نقرس و قولنج و بادهای سرد را سود دهد و لون نیکو بود و نمود انیسون
آرد و باه را زیاده کند فلفل گرم بود در سیوم و خشک بود در چهارم
و هضم طعام کند و اشتها آرد و ورم سپرز را نافع بود بول براند و
طبع نرم دارد شربتش نیم مثقال بود فلفل سود گرم و خشک است در چهارم
در روی تحلیل بود لون را جلا دهد و بلغم لزج را دفع کند و سخن اعضا بود
بول براند و اگر زن بعد از مجامعت بخورد بر نگیرد آبستن برای تازگی

چشم و رفتن آب سرد مزاجان را نیکو بود و سخن معده و جگر و اعضاء و
خون بود و خدر و فالج و تقطیر البول سرد را نافع است فلفل الماء و آن نبات است
که بر روی آب ایستاده روید اورام بلغمی و کلف و نمش را دفع سازد
فلفل سودان نوعی از پودینه گرم و خشک بود یکمثقال از وی مشیمه بیرون آرد
فوه گرم و خشک بود شربتش یکمثقال بود فوفل و روی تقویه مبرد
و یابس و قابض بود اورام گرم و اعضای مترخی را نافع بود و قوت دل
دهد و منع التهاب چشم کند و قوت لثه و دندان بدهد فودنج جبلی
گرم و خشک بود فواق و جذام را نافع بود فودنج نهری گرم و خشک بود در
سیوم و منع احتلام کند فوت گرم و خشک بود گویند و روی سردی
بود جهت ضرب و بهق و قوبا و جمیع امراض که در بدن بود نافع بود
شربتش از یکدرم تا دو درم بود قیلقو مرج معتدل در حرارت و برودت
بسیار و یرقان را نافع بود قاقله صغار گرم و خشک است در آخر دوم
گویند باعتدال نزدیک بود و در وی قبضی بود و قی و غثیان باز دارد
معده و جگر سرد را مفید بود و سده آن بگشاید و هضم را قوت دهد شربتش
تا دو درم بود قاقله کبار گرم و خشک است در اول و مسهل آب زرد باشد و

و درد دندان و جنبیدن آن برطرف سازد

مدر بول و منی و مسهل صفراست و ضعف جگر را سود دهد و نیز تبش
دو دانک رطلی بود قاوند یعنی کبک لحم وی الطف و گرم و تر است و شکم ببندد
و باه را زیاده کند قاقد یعنی خیار سرد و تر است در سیوم قتاد الحمار گرم و خشک است
در اول سیوم درد مفاصل و نقرس و قولنج و لقوه و صداع و دردهای مزمن را
سود کند تبش و انچه بود با زیاده بحسب مزاج اقدید گوشت خشک بود و قوت
بدن دهد و مستسقی را نافع بود قرع یعنی کدو سرد و تر بود با زیاده بحسب مزاج
و در سیوم مولد بلغم بود به محروری و صفراوی مزاج نافع بود و تب گرم را و درون خوری
تشنگی و حرارت سودا را سود دهد و آب وی صداع را زایل سازد قرنفل
گرم و خشک است در سیوم چشم را روشن سازد و شبکوری را زایل کند و درد سفیدی
چشم و قوت جگر دهد و قی و غثیان و سلسل بول و تقطیر البول
باز دارد و سخن رحم زنان بود و معده را قوت دهد و مقوی و
مفرح دل بود و سوداوی مزاجان را نافع بود و مقوی جگر و مجموع اعضای
باطن بود و استسقای لحمی را بغایت سود دهد و مقوی اعضای رئیسه بود
و هضم را یاری دهد و بادها دفع کند و لثه را قوت دهد قرفه گرم و خشک
در دوم و گویند معتدل بود در ربع و سردی قرد مانا گرم بود در سیوم و خشکی

سینه را پاک کند و صرع و سرفه سرد و عرق النسا و فالج را نافع بود و کرم ها
و حب القرع را برآرد قرا حبا گرم و تر بود در سیوم و شکم براند و طبع را
نرم دارد و خشک بود در سیوم و بول براند و تاریکی چشم زایل کند و مسخن
و مفتح بود قرة العین درد پهلو را سود دهد و محلل و مفتح سده و منضج بود قرانیا
بغروی گرم و قابض بود موافق اسهال شکم و قرحه آن قرصعنه گرم و خشک بود
در آخر اول محلل و مضعف بود قرقنا سرد و خشک بود در سنونات بکار برند
قرطم گرم بود درد ورم و شکم نرم کند و دفع ریاح نماید منی را بفزاید و قولنج را
نافع بود و باه را زیاده کند و مسهل بلغم است مالیخولیا و جذام را نافع بود
و شربتش از ده درم تا هشت درم بود شربت مقشوری پنج مثقال
با بندک نمک هندی قرطه گرم و تر بود چون تر بود شکم براند و چون خشک بود
شکم ببندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود قرقه الدابه چینی
یعنی دارچینی گرم و خشک است در سیوم قوت اعضا باطن دهد جرب و قوبا
بطلا به برد و مرضهائی که عصبانی را در مصروع و مفلوج را نافع قوت جگر و معده
سرد کند قرابیج گرم و خشک است در سیوم بول براند و محلل ریاح بود قسط
گرم است در سیوم گویند در چهارم و خشک بود در سیوم [illegible]

محتاج بود بسنجو نشت وجذب خلط از عمق بدن کند و ستبرهای عصب و عرق النسا را
ضماد بود و ادرار بول و حیض براند و درد سینه و کوفتگی عضله و نفخ را و فالج را
نفع رسانند و شهوت جماع را محرک بود و بخور ریحه با بدار زود و آب آن با میدن
سده جگر بگشاید قسب معتدل بود در دوم طبع را ببندد قشر الرمان
پوست انار ترش سرد و خشک در دوم و از آن شیرین سرد و تر بود
بر اورام ضماد کردن نافع و مضمضه با آب آن مقوی لثه بود و کوفتگی عضله را نافع بود و قشر
و معده تقطیر بول و استسقا و رودل را نافع بود و شربتش یک درم بود
بیخ نی ببرد محکم بود خاکسترش گرم و خشک بود در آخر اول قسطرن گرم و خشک
در چهارم گویند در سیوم دندان متحرک را محکم کند و چشم را روشن سازد اگر
بر دندان خورده نهند بریزاند قطف سرد و تر بود و جگر گرم را نافع بود و محروری
مزاج را موافق آید استسقا را دوا نیکو بود قصیل گرم و تر بود در دوم ملکو را
با ماء العسل نافع بود قعر الیهود گرم خشک در سیوم و مقوی اعضا بود که کوفت
بگوشت و شکستگی بزور رسیده باشد و خون بسته در شکم نگذارد و نطوع کردن
نقرس و عرق النسا را نافع بود شربتش دو درم بود قطلب گرم و تر بود
در اول و گویند معتدل بود و باه را زیاده کند اما مولد سودا است

تخم وی با شراب یا با شامه مسک بریزاند و فواق را زایل کند و شکم ببندد
و شربتش دو درم فلفمونیا گرم و خشکست در سیوم قابض است در کحلها بکار آید
قاقلـه گرم و خشک بود در چهارم ناسور بینی را سود دهد و رعاف ببندد
قلت یعنی ماش هندی سرد است در دوم و تر است در اول گویند گرم و
خشکست فواق و سنگ گرده و مثانه و بول و حیض زایل کند و شکم ببندد
قلوب یعنی دل بهترش آن بود که از حیوان کوچک دندان گیرند
گرم بود قلی گرم بود در چهارم و خشک بود در اول سودمندترین چیزها بود
بود جهت برص بخوردن و ضماد کردن قنطوریون کبیر گرم و خشک بود در اول
و شربتش دو مثقال بود قنبیط سرد است با جنداول و گویند گرم بود
در اول و خشک بود در دوم و سده بگشاید و منع قی بکند قنبیل
گرم و خشکست در سیوم گویند سرد و خشکست و قابض مجموع کرمها را بکشد
و برآرد و خشک رطوبات و ریشها و دمیدگیها که بر سر و روی اطفال شود
بروغن طلا کردن تمام سود دهد شربتش تا دو درم بود قنب گرم بود
در دوم و خشک بود در اول و آن انواعست از همه هندی بهتر بود
اما اگر بسیار خورند بکشد از برای آنکه مسکن است و نوعی حزن آورد "

و بهق را نافع بود قلیمیا . در مرهمها استعمال کنند قیاب تری گرم و خشک

خیالهای فاسد آورد و نوعی بود که مقوی باه بود و شربتش یکدرم تا دو درم
مصلحش روغن گاو است با آب گرم قی کند تا هیچ در معده نماند قنفذ
درد دندان و روشنی چشم را سود دهد قیقیسوم گرم است در اول گویند
در سیوم گویند گرم است و تر در اول و خشک است مسهل صفرا و کرمها بود
شربتش از یکمثقال تا دو مثقال بود قیشنو - گرم و خشک است در سیوم جذام را
نافع بود کافور سرد و خشک است در سیوم و منع ورم گرم کند و محروری مزاج و
اصحاب صداع صفراوی را بوئیدن تنها یا با صندل و گلاب سود دهد چون
ادمان بوئیدن وی کنند قطع شهوت جماع کند اما قطع حرارت دماغ
نکند خواب آورد و ورمهای حاره که بر سر و جمیع بدن بود سود دهد
لیکن قطع باه کند و سنگ گرده و مثانه پیدا کند و پیری آورد کاشم
گرم و خشک است در سیوم بادها بشکند و مصلح و منضج و هاضم و مقوی معده و
گشاینده سده جگر بود و مستسقی را سود دهد کاکنج سرد و خشک است تا
دوم الرزن هفت حب افزون بود منع آبستن کند و جگر و گرده و عرق النسا را
نافع بود کبیسر گرم و خشک است از دوم تا سیوم باه را زیاده کند و تریاق سمها بود
کبیکج گرم و خشک بود در چهارم هر عضو که نهند ریش کند از سموم قاتله است

نشاید استعمال کرد کبابه گرم و خشک بود تا سیوم حرارت و برودت
سده و جگر بگشاید و مجاری بول پاک کند از ریگ و بریشش لثه و قلاع سود دهد
و چون بخایند بر قضیب بمالند لذتی عظیم بخشد و آواز صاف کند و سنگ
گرده و مثانه بریزاند و بول براند کبریت یعنی گوگرد گرم و خشک است تا چهارم و
گویند تا سیوم و ملطف و جاذب بود برص را زایل کند و با سرکه بهق دفع
سازد و با نطرون بر نقرس ضماد کردن سود دهد و با روغن جرب را
دفع نماید و بخور آن نزله و زکام را نفع بخشد و بچه اندازد نر تبش دود دهند بود
کبر گرم و تر بود خون نیک از وی تولد کند غذا بسیار دهد اما بطی
الهضم است اگر جگر سگ دیوانه بکسی دهند که آن سگش گزنده باشد منع
ترسیدن آب کند [illegible] گرم و تر بود سودمند بود هر کسی را که رگ زده باشد
و مجامعت کرده باشد اما معدهٔ ضعیف را مضر بود زیرا که دیر از
معده گذرد و مصلحش اطریفل است [illegible] سرد و خشک گویند معتدل
بود و لطیف است سدهٔ جگر و زکام بگشاید [illegible] گرم و تر بود در اول
گویند سرد بود در دوم گویند سرد و خشک است در او و به چشم داد و به مسهل
کنند از نیم مثقال تا یکدرم بود سرفه و خشونت حلق و سینه و ریش شش

و مثانه را نافع بود [illegible] گرم بود در اول و خشک بود در دوم گویند در سیوم
محلل ریاح بود بول و حیض براند و مفتح سدهٔ جگر بود و سپرز و معده
و جگر سرد را نافع و عرق النسا را و تنگی دم را سود دهد و شهوت مردان
و زنان برانگیزد بعد از طعام موافق بود اگر سه روز با نبات برابر بکوبند
و با روغن بیاشامند قوت مجامعت دهد کوات یعنی کندنا گرم و
خشک بود تا سیوم و قولنج را نافع بود و بول براند و مصلح بود کیموس بد دهد
و شب کوریان آورد و حیض براند و محرک شهوت جماع بود و با عسل درد سینه
و قصبهٔ شش را نفع دهد و ادمان خوردنش تاریکی چشم آورد و بواسیر را
عظیم سود دهد و در ریشها آورد و گرم مزاج را بد بود کبریت گرم بود در اول و
خشک بود در دوم گویند سرد است رعشه را عظیم سود دهد و در شراب خوردن
دیرمستی آورد و سرفهٔ کهنه را مفید بود و طلی وی بر مفاصل و نقرس
ریختن سودمند بود سپرز را نافع بود و بول و آواز صاف کند
یعنی درخت سرو خشک رسته جلسنت گرم است تا سیوم و خشک است در
دوم گوشت در جراحت برویاند خاصه گوشت بن دندان و لون نیکو بود
شربتش تا سه درم بود گرد یا گرم و خشک تا سیوم هضم طعام کند و کرم بکشد

وشکم به بندد و قوت معده دهد و خفقان را سود دهد و ضیق النفس و
نفخ امعا و گرده و مثانه و درد معده را نافع بود و سدهٔ روده بگشاید گرمهٔ
تخم است بغایت گرم و نهایت مسهل مادهٔ صفرا بود و دو درم از وی
کشنده بود گزنج یعنی کلک گرم و خشک است گویند سرد بود دماغ و زهره او
اگر با روغن زیبق سعوط کنند نسیان زایل کند و هیچ فراموش نکند
گردشان یعنی شکنبه بهتر نیست که از شکم مرغ یا میش گیرند سرد بود ادمان
خوردن وی بلغم پیدا کند گزبره کبیره یعنی گشنیز خشک و آن سرد بود در دوم
و خشک بود در سیوم و آنکه تر بود و سرد و مقوی معده و خفقان را سود دهد
با صیت منع بخار از سر و مکند و مصروع را نافع بود با طعام خوردن
صداع و سکر را منع کند و خشک وی بریان کرده شکم به بندد و بسیار خوردن
بابه ن بکند و منی خشک وی کند و ذهن محیط سازد و نسیان آورد و مار
حبشم خشک وی اگر با نبات شربت سازند قطع نعوظ کند و خشک وی
وسواس گرم را نافع بود که سبب آن شراب باشد چهل درم از
وی کشنده بود گزنه انگبین یعنی گزانگبین مانند مصطکی بود سودا
مزاج را نافع بود و سرفه و خشونت سینه که از رطوبت صعبه بود دنشر تیش

از هفت درم بود تا بیست درم کسیلا بهترینش باریک بود
که میل بسرخی داشته باشد گرم بود در اول و خشک بود و معده را نیکو بود و
فربهی آرد و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود سدهٔ رحم و گرده بگشاید و
بول و حیض براند و گرده و مثانه را جلا دهد با عسل مالیدن دندان
متألم و متحرک را خیلی نفع کند شربتش سه درم بود بسسم و کف الجوع
نشاید خورد که از جمله سم است تشنج سرد و تر بود و مزاج گرم و
خشک را و تب و تشنگی که از گرمی و خشکی بود سود دهد بنج
سرد بود حرارت بنشاند و مخدر و سست کننده بود و زنان در حلوا
بجهت فربهی خورند بت نباتیت مانند ریسمان پیچیده گرم و خشک
بود تا دوم مسهل بلغم رطوبت فاسده و مقطع شهوت باه بود و محلل
منی و جرب و قوبا را نافع بود بنفشه دوای چشم بود بجر
کعب گاو چون بسوزند و سنون سازند دندان متحرک محکم گرداند و با
سکنجبین سبز زرا بگدازد و محرک شهوت باه بود و با عسل مفرح بود و
بدن و جگر را قوت دهد شربتش سه مثقال بود و در چشم کشیدن
روشنی بیفزاید کهربا قابض است در مراهم بکار برند و استرخای مفاصل و

معده ضعیف و درد جگر را نافع بود کلید یعنی گرده معتدل بود در گرمی
و خشکی گویند سرد و خشک است گویند سرد و تر است خلط بد ازو تولد کند و
دیر از معده گذرد کماشیر گرم و خشک بود در دوم گویند گرمی وی در
چهارم بود و بول و حیض براند کمثری یعنی امرود سرد و تر بود و خشک بود
در دوم و گویند در سیوم قوه معده بدهد و تشنگی بنشاند مسکن و قابض
بود و مقوی دل است کمافیطوس گرم و خشک بود در سیوم و قوت مسهل
دارد و عرق النسا و سده جگر و یرقان را زایل سازد نیز تب [illegible]
بود کمادریوس گرم و خشک است در سیوم استسقا و سرفه کهنه را سود دهد و حیض
و بول براند و سپرز زایل کند و چشم و یرقان و سنگ مثانه و دردهای مزمن
سینه و شش را نافع بود کمون یعنی زیره گرم و خشک بود در سیوم گویند
گرمی وی در دوم گرم [illegible] و بادها بشکند و هضم طعام بکند نیز تبش و ورم بود
کند یعنی کبابان گرم بود در اول و خشک بود تا سیوم قوه حافظه را نیکو بود
و مقوی معده و جگر سرد بود و منقی روح دل و دماغ است و قوه تریاقیه دارد
لهذا دهان وی درد زبان و با را سود دارد و قی به بندد و بادها بشکند
و هضم طعام نماید و ریش چشم و خفقان را نافع بود و سرفه را سود دهد و بجای [illegible]

دندان و لثه محکم کند شربتش نیم درم بود کندش گرم در اول جارم و خشک بود
در آخر سیوم نباید خورد شربتش دانگی بود بلغم و سودا و بهق و برص و
سبزه را بطلا نافع بود کندر گرم و تر بود وباه را زیاده و عرق را
خوشبو کند و گویند گرم و تر بود در اول و گویند سرد بود با آب گرم و سکنجبین
قی با بیاورد کهربا سرد و خشک بود و گویند گرم بود در سیوم و خفقان را
نافع بود و مقوی معده و مفرح دل است درد معده و عسر بول را سود دهد
چون بر اورام گرم بپاشند نافع بود و چون بر زن حامله بندند بچه
نگاه دارد و صاحب برهان به بستن نجاست نافع بود و در میان کهربا
و سندروس فرق است که کهربا بسوختن بوی خوش دهد و سندروس
بوی ناخوش شربتش نیم مثقال بود لادن گرم بود تا دوم و تر بود و
گویند خشک بود اگر لادن در زیر دامن بخور کنند بچه مرده و مشیمه برآرد
شربتش تا نیم مثقال بود مفتح سده بود لازورد یعنی لاجورد گرم بود در دوم
و خشک بود در سیوم و مسهل سودا و اخلاط غلیظ با خون آمیخته بود مالیخولیا را نافع بود.
شربتش تا یکدرم بود درد گرده و مثانه را سود دهد لالا گیاهیست بخورش
بواسیر را سود دهد معتدل است در حرارت و یبوست و گویند گرم و خشک بود در اول گویند.

سرد و تر بود ملین و محلل بود نیز تنفش مشی ورم بود لبن یعنی خردل بری
اما حرارتی که خردل دارد ندارد لبن یعنی شیر گرم و تر بود و گرمی وی کمتر بود
دلیل حرارت وی حلاوتست گویند حرارت وی زیاده بر برودت بود و
برودت وی زیاده بر حرارت نبود و گویند گرم و تر بود خاصه چون غلیظ بود
گویند سرد و تر بود و مقوی بدن غذای نیکو بود دماغ را بفزاید بهتر آنست
که وقت خواب بیاشامند و بخسبند و چیزی دیگر بالای آن نخورند تا
سودمند بود گرم و خشک مزاج را که صفرا در معدهٔ وی نبود و باه را زیاده
برانگیزد و گویند تریاق همه زهرهاست چون بسیار خورند برص آرد
و تبش در بدن پیدا کند اما علاج نسیان و غم و وسواس بود مضر بود
به دندان و تاریکی چشم آرد و سنگ گرده سده و جگر و خفقان را احداث کند
لبن البقر شیر گاو از شیرهای همه حیوان بهتر بود غذا بیشتر دهد و فربهی آورد
ربو و سل و نقرس و بهقهای کهن را نافع بود لبن المعز یعنی شیر بز
معتدل بود نیز له را نافع ریش حلق و عرق النسا و غم و وسواس و سرفه و سل و
نفث الدم را نافع است و غرغره بدان کردن خناق بلغمی و ورم ملازه و لثه را سود دهد
ریش مثانه را نیکو کند سردی کمتر از شیرهای دیگر بود لبن الحمیر یعنی شیر خر سده احداث نکند بلکه

سده بگشاید و جگر را تازه کند و تنگی نفس ربوی و صفرا را نافع بود و قوت چشم
دهد و مرضهای سپرز را نیکو بود و اگر بو[ی]نش بیاشامند استسقا را بغایت نافع بود
اگر پنج درم با شکر العشر بیاشامند استسقای طبلی و زقی را نافع بود جگر را صاف کند
و شهوت طعام و جماع برانگیزد شربتش از یک رطل تا دو رطل بود زود از
معده بگذرد لبن النعاج یعنی شیر میش تدارک ضرر جماع کند و قوت باه دهد و ربوا
و سرفه را سود دهد لبن الاتان یعنی شیر خر مضمضه لثه و دندان را محکم کند و
خلاف شیرهای دیگر و سرفه و سل و نفث الدم و عسر النفس و جمیع امراض سینه و
ریش مثانه را سود دهد شربتش سه درم بود لبن الخیل یعنی شیر اسب خون
حیض که منقطع شده باشد براند و بستی آرد لبن [illegible] یعنی شیر [illegible] بول براند و
درد چشم و سل را نافع بود [illegible] سرد و تر بود مضرت [illegible] نباید استعمال کردن لبن
یعنی جغرات ترش آن بود که از و مسکه نگرفته باشند مخیض یعنی دوغ آنرا
ماست نیز گویند سرد و خشک است گویند سرد و تر بود گرم مزاج را نافع آید مهیج باه بود
و معده گرم را نفع بخشد و اسهال صفراوی و دموی را ببندد لبن التوت
شیر [illegible] از شیر الخنزیر حارتر بود و اگر به بدن رسد محرق بود بسوزد لبن القرم
گرم و خشک و مسهل بلغم بود قولنج [illegible] ید و استسقا را نافع بود شربتش

سه مثقال موجب لینت یعنی مبغه گرم است در اول و خشک است در دوم گویند
تر است سرفه را مفید بود طبع نرم دارد یکمثقال وی با بنفشه آنست لحم
جمیع لحمها گرم و تر است و کثیر الغذا و مولد خون اما بعضی از بعضی افضل بود
لحم الحملان یعنی گوشت بره گرم و تر بود و بهتر بود جهت بدنها و معتدل معده و مولد غذای
بسیار لحم الجداء یعنی گوشت بزغاله حرارت وی از گوشت بره کمتر بود خون جید
از وی حاصل بود لحم الجدی یعنی بز معتدل بود در رطوبت و یبوست و زود هضم شود
و خون معتدل از وی متولد شود بریان کرده مضر بود لحم الاناث والتیوس
گوشت بز ماده نیک بود و دشوار هضم شود و غذای بد دهد و مولد خونی که میل سیاهی
داشته باشد لحم البقر یعنی گوشت گاو خشکتر از گوشت بز بود و گرم تر از وی است
گویند گرم و خشک است در چهارم و کثیر الغذا و دشوار هضم بود و مرضهای سودا
و بهق و جرب و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل و وسواس و سپرز پیدا کند
لحم الضأن گوشت گوسفند گرم و تر بود و غذای معتدل دهد خون صالح
از وی متولد شود و مطحول را بد بود لحم الجاموس یعنی گوشت گاومیش سرد و خشک است
و نجاست غلیظ و کیموس بد دهد و ثقیل بود لحم الخصی الحیوان یعنی گوشت خصی
کرده بهتر از نا کرده و ریشه وی کمتر از غایت دار بود و زود هضم بود و خون معتدل از وی

متولد نشود لحم الغزال گوشت آهو بره گرم و خشک قولنج و فالج را سود دهد لحم الارنب
گوشت خرگوش بغذا از گوشت آهو بره بود و آن گرم و خشک صاحب نقرس
و مفاصل را در عرق وی نشستن نزدیک منفعت بود لحم الایل گوشت گاو کوهی
در اصل بود و بول براند لحم الوعل یعنی گوشت بز کوهی گرم و خشک بود
لحم الجمال و الوحشی مانند گوشت بز کوهی است لحم الخیل گوشت اسب مصلح اصحاب
سخت تعب بود در غلظت و تولید سودا نزدیک بگوشت استر بود
لحم الحوار گوشت شتر بچه بغایت گرم بود مصلح عرق النسا در آخر تب
ربع نیکو بود هم غذای غلیظ بود غلیظ از هم لحام بود و تولد سودا کند
لحم السنور گوشت گربه گرم و تر بود سرد نافع است نباتیت
قابض و یابس خون بینی ببندد و آن سرد بود در اول گویند خشک بود در دوم
اعضا را نافع و برقانرا و ریش شش را نفع کند گرم و خشک بود
و حار و قابض و مسخن گوشت زیاده بر و باند و جراحتهای دشوار را بغایت بود
نباتیت سرد و خشک در دوم و رق و اصل و آب وی هر گیاه
خاصیت علاحده دارد نباتیت سرد و خشک در دوم آنرا گاوزبان
خوانند گرم و تر بود گویند نزدیک باعتدال بود در آخر اول و الحق خشک بود

رطوبت بهی کمتر بود گویند سرد و تر بود در سیوم مفرح و مقوی دل بود خفقان
و علت سوداوی را نافع بود قلاع والتهاب دهن ساکن کند تخمش
دو درم بود لسان العصافیر درختیست در هندی آنرا اندرجو خوانند گرم بود
در دوم و تر بود در اول سنگ بریزاند و باه زیاده کند و قوت مجامعت
دهد خفقانرا نافع بود زربی محرک شهوت باه بود زنان جهت فربهی میخورند
لعل محلل خون مرده و کلف را نافع بود لفاح سرد و تر بود تا سیوم
گویند در وی حرارت هم بود گویند خشک بود در سیوم مفرح است بسیار
بوئیدن وی سکته آورد خون آن منع است لک صمغ است بهندی
لاکه خوانند گرم و خشک بود در دوم خفقان و یرقان و استسقا و
درد جگر را عظیم سود دهد و سده بگشاید و معده را نیکو بود شربتش از نیم درم تا
یکمثقال بود لوز یعنی بادام شیرین معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود در
دوم گویند و تر بود در اول غذایی متوسط دهد بریان کرده معده را
سود دهد اما مهیج صفرا و دشوار هضم بود با شکر خوردن گزندگی سگ دیوانه را
سود دهد بادام تر و قشر که صلب نشده باشد لثه دندان نافع بود و
حرارت آن ساکن کند لوز مر یعنی بادام تلخ گرم و خشک بود در دوم و گویند گرم بود در سیوم

ششش را نکند و بطلا کلف را زایل سازد و روغن آن درد گوش را
نافع بود اگر بیش از مثقالی کسی بخورد منع مستی بکند و بول براند و سنگ بریزاند
و قوت باصره دهد لوبیا گرم بود در اول و معتدل بود در تری و خشکی
گویند و خشک بود بهترش سرخ بود دم نفاس پاک کند و بول
براند و بدن را فربه کند و سینه و ششش را نافع و مشیمه و بچه مرده
برآرد و مولد خلط و بلغم لزج بود و مقطع اخلاط غلیظ است
لولو یعنی مروارید سرد و خشک است و لطیف بود درد دل و خفقان
و ثقل و ورم را سود دهد [illegible] دائمی بود و رشحات چشم را
نافع و نگهدارنده قوت دل بود و صحت چشم نگاه دارد لیمو
پوست و ورق وی گرم و خشک است در اول است بدانکه با پوست
آب وی بگیرند صاف کرده آتش بگیرند [illegible]
سرد و خشک بود در اول و قابض بود در دوای چشم بکار برند [illegible]
یعنی حب الملوک گرم و خشک است در دوم استسقا و مفاصل و
عرق النسا و قولنج را نافع بود و مسهل بلغم مره بود و شربتش زیاده
از پانزده حب نبود [illegible] نباتیست گرم و خشک بود در سیوم نقرس و درد مفاصل و

بشمت ورا انهار را نافع بود شربتش با نبات یکمثقال و با ادویه دیگر یکدرم
ماهی زریون گرم و خشکست در چهارم برص و بهق و نمش را بطلا سود دهد
مسهل بود شربتش زیاده از دو دانگ نبود گرم مزاج را بد بود
نوع سیاه آن کشنده است ماهیت سعد گرم و لطیف بود بوئیش بسنبل ماند ماهیت
حب معروفست نوع شیرین سبزش بهتر بود و آن سرد است در اول و
معتدل بود در وی رطوبت و یبوست مقشر آن بهتر بود و گویند خشک
بود در اول و در وی اندک تبخیر بود ماهیت یعنی الماس سرد و خشک بود
در اول و در بعضی اندک تبخیر بود بقوت چون بر دندان گیرند بشکند
بغایت محرق بود و سم قاتل است ماهیت گرم و خشک بود در آخر دوم
گویند در چهارم گویند گرم است در اول و خشکست در سیوم سپیدی چشم
زایل کند و روشنی را بفزاید شربتش یکدرم بود ماهیت یعنی آب و آن سرد
و تری وی در چهارم بود مقدار معتدل از وی آنقدر بود که غذا را یاری دهد
و باعضا برساند و بسیار خوردن وی کراز و رعشه و نسیان آورد و شهوت
و قوت را نقصان کند و مخفف چشم و مظلم البصر بود گویند در خوردن آب بسیار حرارت
غریزی را ضعیف سازد و بیماریها از آن حاصل آید و خلل در همه تن پدید آورد

دوم بسیار بافراط خوردن آن منع ست که طعام آمیخته در رگهای ماساریقا درآمده
بجگر رسد و قوت ممیزه که در جگر ست آنرا از طعام جدا کردن نتواند از آن
استسقا و ادرار بول تولد کند سیوم چون بسیار خورده شود طعام ناهضم
بر رگها رسانده و مایه بلغم محکم شود و بیماری بزرگ مثل فالج پیدا آید و ناشته آب
نباید خوردن که معده را ضعف کند و استسقا و بواسیر و سپرز آورد و آب
سرد بعد از مجامعت و حرکات عنف نباید خورد که ضعف حرارت عزیزی
بود و نشاید که در شب از خواب بیدار شده آب بخورند که حرارت
عزیزی را بنشاند و استسقا آورد مگر چیزی گرم و خشک و شور خورده باشند
مبتلی ولیکن سه جا منع کلی ست آب را پس از جماع و دخول حمام و خواب
اطبای هندی گویند اگر صحیح البدن سر شب آب خورد امتلا برطرف سازد
و اگر نیم شب بخورد قوت باصره دهد و عقل افزاید و اگر صباح ناشتا بخورد
جمیع علتها را نافع آید و اگر بعد از طعام خورد فربه سازد و پیش از طعام
لاغر کند و در اثنای طعام اشتها آورد و بر هضم یاری دهد و افراط
و تفریط آن هضم طعام کند سه: غذا کم دهد آب بکن مدام
غذا را بمعده دهد او قوام ۴: آب گرم نیکوتر از نیم گرم بود و وی گرم بود بعرض

طبیعت براند خاصه ماء نبات و عسل اگر بود و چون با آب سرد ممزوج سازند مفرح را

نافع بود ماء اللحم سودمندترین چیزهاست جهت ضعف دل و بسیار بقوت ست

ماء الشعیر بشرطی که از قرع انبیق بگیرند یعنی آب مبرد و مرطب بود بول براند و

دفع تبها کند و تشنگی بنشاند ماء الجبن یعنی آب پنیر مسهل صفرا بود و طلا کردن

و خوردن یرقان را سودمند بود و حرارت جگر بنشاند و تبش در هر روز

سه نوبت یک رطل بغداد بود و میان هر نوبت دو ساعت بود با دانگی

نمک هندی ماء ورد یعنی گلاب سرد بود گویند گرم بود و در اول و معتدل

بود در رطوبت و یبوست مایل برطوبت بود و مقوی دماغ و مسکن صداع

گرم بود به بوئیدن و طلا کردن قوت دل و معده و جگر و لثه را سخت کند

درد چشم را ساکن کند و حرارت بنشاند و عسر البول و نفث الدم و خفقان

گرم و چشم را نیکو بود چون بر سر ریزند طعام را تحلیل کند و آن مقوی معده و

مسخن سینه بود ماء العسل گرم بود و قوت معده سرد دهد و اشتها بیارد

بول براند و مرضهای سرد را نافع و مسهل طبیعت بود ماء الشبه و آن آبیست

خاکستر رنگ و آنرا بپارسی آلکامه گویند دندان را بر بود و منقال وی

آشامیدن در زمان عضو درست کرده ست آب انگور گردد چون بجوشانند

منافع وی نزدیک بحر بود خوی صالح ازوی متولد شود و هضم غذا کند و آب
آمیخته محروری مزاج را نیکو بود مبهج واآن سرد و خشکست در دوم گویند
ترست و قابض بود منع خون جراحت و درد ان کند محرون
گرم و خشکست دیر هضم یاری دهد و معده پاک گرداند و محلل ریاح و نفخ بود
شربتش نیم مثقال است وآن ازجمله تریاق است مخ یعنی مغز و آن
لذیذتر از دماغ بود موافق تر بود و آن گرم و ترست محلل و ملطف صلابات
باشد زن آبستن را نافع ترست مداد گرم و مخفف بود الا آنکه
که او مبرد ست مرزنجوش استسقا را نافع ست بخیدرم از وی تب
ربع بلغمی را سود دهد و عسرالبول را نافع بود مرانی در وی قبض و تخفیف
ماهیت ست مر صمغی ست وآن گرم ست در سیوم و خشکست در دوم
و مفتح و مروح بود و در وی قبضی بود در داروهای بزرگ استعمال کنند
و وی منع عفونت کند بحدی که میتی را نگاه دارد و اگر مقدار باقلای که آن
بوزن دوازده قیراط بود بیاشامند سرفه مزمن و تنگی نفس و درد پهلو
و سینه و جگر و معده بود مرداسفرم گرم و خشکست در دوم و در وی تخفیفی نیست
بود تا زد اشش سرد و خشکست خون جراحت به بندد و سنگ گرده و بول ببرد

گرم و خشکست در دوم مقوی معده و ...

مرو ا انواع بود گرم و ترست و نوعی گرم و خشکست و نوعی معتدل در حرارت و رطوبه بود.
مرقشیثای ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و ستی گرم و خشکست در سیوم و جمیع امراض
چشم را نافع بود اگر بر گردن کودکان بیاویزند نترسند مردارسنج
یعنی مردارسنگ ببردی مایل بود و مغسول وی سرد بود مادهٔ مرهمهاست بوی بغل
و کلف و خون مرده و اثر آبله زایل کند و منع عرق نماید و چشم را جلا دهد نشاید
خورد که کشنده است مرّی یعنی آبکامه آنچه از جو سازند گرم و خشکست تا سیوم
گویند گرم است در اول و خشکست در دوم و اخلاط غلیظ بزداید و تنقیه
بلغم کند و بوی دهان خوش سازد و در شبها و ورکیه عرق النسا و رطوبت معده را
عظیم مفید بود مرّ یعنی جوز هندی گرم و خشکست در دوم و گویند خشکی در چهارم بود
و گویند در اول بود و سده بلغمی را بگشاید و منع قی نماید ملطف و محلل و مسکن
ریاح بود مرارات جمیع زهرها گرم و خشک بود در چهارم و تاریکی چشم را نافع باشد مرارة
البقر یعنی زهرهٔ گاو نر در مرهمها حاجت به منع در فرج و ذکر و پوست جبهه را نافع بود.
مرارة الاسد زهرهٔ شیر گرم و خشکست و تاریکی چشم را نافع بود مرز یعنی بوزه
مست کننده بود و آنرا از جو و گاورس و گندم سازند مسک گرم است
در دوم و خشکست در سیوم و گویند گرم و خشکست در دوم قوت دل دهد و شجاعت

زیاده سازد و در وی رطوبت هست لهذا باه را یاری دهد قدری از وی
با روغن خیری بگذارد و بر قضیب و سوراخ وی طلا کنند یاری دهد بر مجامعت
بسیار کردن و سرعت انزال را سود دهد و علتهای سرد که در سر بود و
غشی را نفع کند و مقوی اعضا بود مرطوب مزاج و پیران را موافق بود
خاصه در زمان سرد و مجموع علتهای سرد را نافع بود سده بگشاید و شکم
ببندد و زردی روی زایل سازد عمل سموم باطل کند و خفقان را نیکو بود
درد ابروی چشم بکار برند با روغن گل سقوط آن مفلوج و اصحاب سکته را
نافع آید و روغنهای سخن اگر حل کرده بر قفای پشت مالند جرب و فالج را
سود دهد شربتش قیراطی بود منتجو نیا نجابت حار بود سپیدی چشم را
نافع بود مشمش یعنی زردآلو سرد و تر است در دوم و مسهل صفرا است
مولد خلط غلیظ و معده بود تبهای حار را نیکو بود مشکطرامشیع
و آن گرم بود تا سیوم و خشک بود تا چهارم شربتش تا یکمثقال بود و حیض
براند و نفاس و سنگ گرده براند سعد کی گرم و خشک بود در دوم
گویند است و قابض و مقوی معده و امعا و جگر بود و نشیدن بلغم سرد
معده بلغمی را سود دهد و بوی دهان خوش کند و بن دندان را محکم سازد

مصل سرد و خشک بود تا سیوم و سوداوی مزاج را بد بود معا یعنی روده و آن
سرد و خشک بود معده و آن چون معا بود و مصلح تر ازوی مغاث
گرم و تر بود در دوم و خشک بود بعضا و نقرس و صلابت مفاصل و تشنج را
نافع بود در دوم و خشک و باه انگیزد و شربتش یکدرم مغره و آن سرد بود در
اول و خشک بود در دوم جراحتها را صلاح آورد و گرم باشد مقل بهترینش
ازرق بود و آن گرم بود در سیوم گویند سرد بود و گویند تر بود گویند
گرم و تر بود در دوم طاعون را نافع بود اگر زن بخود گیرد و بخور کند
بچه بیندازد و مباشر شدن سنگ گرده و مثانه بریزاند بول و حیض
براند و سرفه کهنه را نافع و قوت مجامعت دهد و فربهی آورد و مفتح سده
گرده و مثانه بود و مسهل بلغم و سودا و عرق النسا و نقرس را سود دهد
شربتش یکدرم بود ملح یعنی نمک و آن انواع است گرم و خشک است در دوم
و قوت وی قابض بود گوشت زیاده از ریشها بخورد و اورام بلغمی و حکه
و نقرس و جزام و قوبا را سود دهد خاصه نمک طبرزد بادها را بشکند
و منع عفونت بکند و برای اسهال و قی را یاری دهد و بلغم لزج را
از معده و سینه دفع کند و مهره را بخوید و هضم را یاری دهد و موافق

مرطوب مزاج بود واگر گرم کنند و دردها نگاه دارند درد دندانرا نافع بود
و بسیار خوردن آن حکه و جرب آورد و مضر دماغ و بصر و شش بود و
محرق منی و دوم بود ملح هندی گرم و خشک بود و وی گرم و تر لطیف تر از انواع نمک بود
نفطی گرم و خشک بود و قی را یاری دهد و مسهل سودا بود موخیا سرد بود
در اول تر بود در دوم گویند سرد و تر بود در دوم گویند در سیوم چون
بر سینه و معده ضماد کنند سده جگر و زهره بگشاید من گرم بود در
اول و معتدل بود در حرارت و یبوست و رطوبت گویند گرم بود در سیوم
و خشکی وی نزدیک بگرم بود استرخاء معده و سینه و شش را نیکو بود
و سرفه و رطب را زایل کند موز درختی است و آن گرم بود در وسط
اول و تر بود در آخر گرده را نیکو بود و بول براند مرزنگوش گرم و خشک است در دوم
در سیوم و لطیف و محلل بود در آخر دوم و خشک بود در اول مقوی روح و
اورام بلغمی را سودمند بود و سکته و جرب و فالج و لقوه و درد شقیقه و صداع سرد
و درد او بود با کحل و طلا و یکجبه آن با آب مرزنگوش گرانی زبان و قیراطی با سکنجبین
خناق و درد حلق را و قیراطی از وی با آب کمون خفقان را و حبه او موافق را زایل
کند و بر شکم مستسقی بطلا کردن نافع آید میعه گرم و خشک است و گویند تر بود

مسخن و ملین و منضج است دماغ را پاک گرداند و جذام را نافع آید و طبیعت
ببندد و دوبار را به بخور کردن سود دهد شربتش یک مثقال ناخواه گرم و خشک است
در سیوم گویند در دوم سده بگشاید و طعام را هضم کند درد دل و غثیان را
عظیم نافع آید و عسر بول را مفید بود و طبیخ او بگشاید و مسخن معده و جگر بود و طعام را
بهضم کند و گرده را پاک گرداند و با عسل سحق کرده بر مهره رد که طلا کنند تحلیل
سازد نارجیل گرم بود در اول و در دوم تر بود در اول باه را زیاده سازد
و غذا بسیار دهد و منی را بفزاید و مسخن گرده بود و تقطیر البول را نافع بود نارنج
پوست وی گرم بود در دوم و حماض وی سرد بود و خشک در اول پوست از وی
گرم و لطیف بود و حماض وی سرد و خشک بود در سیوم تخم وی و بیخ وی گرم و
خشک بود نار مشک گرم و خشک بود در سیوم معده و جگر سرد را عظیم سود دهد
ناردین گرم بود در دوم و خشک بود در سیوم یک درم از وی فالج و لقوه را نافع
بود نبق رطب یعنی کنار تر و آن سرد بود در اول و تر بود در دوم گویند خشک بود
در اول آنچه شیرین بود سردی وی کمتر بود آنچه ترش بود سخت سرد بود وی
طبیعت براند حکم وی حکم سیب و امرود مساوی است و آنچه معتدل بود مشکل
بینند و آن بهیج ابیضه و مولد بلغم باشد نبق یابس یعنی کنار خشک سردی

وی کمتر از سردی تر بود و قابض بود قوت معده دهد شکم بندد و منع اسهال
که از ضعف معده بود بکند خاصه چون بریان کنند و با استخوان بکوبند
نبیذ التمر یعنی شراب خرما گرم و تر بود بدن را فربه سازد و مسهل بود و غذا
بسیار دهد و سخن معده بود نبیذ العسل رطوبت معده و سردی مزاج و مضار صفرا
و بلغمی را نافع بود نبیذ زبیب گرم بود و منافع وی نزدیک بخمر بود نبات
معتدل بود حلق را صاف کند و سینه و شش را موافق بود نحاس یعنی مس گرم
و خشک بود در سیوم در وی حدت قبضی بود نخاع سرد و خشک بود نخاله
یعنی سبوس گرم بود در اول و در وی جلا و تلئین بود و تنقیه بسیار دارد و سینه را
نرم دارد و محلل ریاح و بلغم بود و چون با شراب بپزند و ضماد کنند بر پستانی
که شیر بسته باشد ورم آن ساکن کند و شیر روان سازد و بر موضعی که
نفخ بود گرم کرده برارند تحلیل کند و اگر در سرکه بجوشانند و بر آتش نهند
دود آن صاحب زکام از بینی بکشد نفع یابد ند یعنی کشته و آن مرکب بود از
عود و عنبر و مشک بخور وی مقوی قلب و دافع سم بود نرجس یعنی نرگس معتدل بود
در گرمی و خشکی گویند گرم و خشک بود در دوم گویند در سیوم لطیف بود سده بگشاید
و زکام را که از سردی بود نافع بود نرد گیاهیست هر جراحتی که ناصور شده از آن بسایند و بر

با آب طلا کنند به شود و هر زنی که طلا به بعوق کند آبستن نشود و هر مرد که با خود دارد
هیچ زن از وی بار نگیرد و آن از دانه سیر کوچک بود و رگهای بسیار دارد و برگ
بلنگ بود و آنرا در شیر زنان و سرکه بلنگ یابند سیر گرم و خشک بود تا سیوم
سردی عصبات را نافع و سخن و مقوی دل و دماغ بود چون ادمان کنند بوییدن
وی محلل ریاح بود که در سر و سینه بود شیب یعنی تخم سته سرد و خشک بود در اول
گویند سرد و تر بود و در دوم سرفه و خشونت سینه و حلق و قصبه شش را نافع بود
ریش چشم را سود دهد اما مولد ریاح و سودا است سده می آرد مصلحش حبهای
شیرین بود نعناع گرم و خشک بود در اول و در وی رطوبتی فضلی بود و قوة
مسخن و قابض و دماغ و لطیف و شیرین بود معده را بغایت نیکو بود و درد
دندان نیز بوییدن نفع کند و برگ وی ضماد کردن درد معده را زایل سازد
و قوت وی بدید قطع قی کند که از بلغم و خون و ضعف فم معده بود با قدری
مصطکی با عود اگر نیز بوییدن فواق و خفقان را زایل سازد مقوی دل بود بر فاتر
نافع بود اما بسیار نباید خورد اگر عصاره آن با سرکه بیاشامند محرک شهوة
جماع بود اگر با آب انار ترش دو سه شاخ وی بیاشامند فواق و غشی و هیضه ساکن کند
نعنع گرم و خشک بود در چهارم گویند ترست محلل و لطیف بود سده بگشاید و درد

دور کند و مفاصل و رعشه و لقوه و فالج و سپیدی که در چشم بود و نزول آب و سرفهٔ کهن را
نافع بود چون نیم مثقال از وی با آب گرم بیاشامند سردی مثانه و بادها را بشکند
تمام وآن سبز است گرم و خشک بود تا سیوم اورام سرد را نافع بود و بچهٔ مرده و
سنگ برآرد و با شراب آشامیدن فواق و استسقا را ساکن کند نمل یعنی مورچه
چون چند عدد از وی بگیرند و در پنج درم روغن زنبق بیندازند و سه هفته رها کنند
بعد از آن بر قضیب مالند نعوظ آورد و اعصاب را قوت دهد و اگر با آب سحق کنند
و بر شیب طلا کنند بعد از آن موی برکنند دیگر نروید نوشادر معدنی بود و
وآن گرم و خشک بود تا سیوم و ملطف بود سپیدی چشم را نافع و ملاذ افتاده را
محکم کند نوره یعنی استخوان خرما خشک بود با قبض و نافع بود و بر ریشها خاصه
ریش چشم را با سنبل الطیب و عسل سرد و تر است در دوم گویند سردی وی در
سیوم بود و گل وی منوم بود مزاج گرم را سود دهد و منع احتلام کند و شهوت باه
بشکند چون یک درم از وی با شراب بیاشامند نیه بندد و بیخ وی و تخم وی
درد مثانه را نافع بود نیل ختنی است وآن گرم بود در اول وی خشک بود
و قابض کلف و بهق و داء الثعلب و سوختگی آتش و سرفهٔ سخت کودکان را نافع بود عصارهٔ وی
با سرکه ضماد کردن خنازیر را بگدازد [illegible] یعنی پشم شتر اگر از سوخته در بینی

وبند خون باز دارد وج و آنرا هندی بچ گویند گرم وخشکست در اول دوم
گویند در سیوم لونرا صافی کند وباه را زیاده سازد وگرانی زبان را
سود دهد و بهق وبرص وتشنج ودرد پهلو وسینه وجگر وصلابت سپرز را
نافع بود وحیض براند سپیدی چشم وتاریکی آن که از رطوبت بود زایل کند
صفرا وبلغم را نافع باشد نر تیتش یکدرم بود ودر ل مانند سام ابرص بود
گوشت وی بغایت گرم بود خاصه چون طلا کنند در وی قوت جاذبه
بود سرگین وی سپیدی چشم را زایل کند وموی بر داء الثعلب برویاند
وپیه وی چون بر قضیب مالند بغایت بزرگ کند درس
نباتیست گرم وخشک بود در دوم با آشامیدن سنگ بریزاند ودرد گرده و
مثانه را سود دهد نر تیتش یکدرم بود درد بعضی گل سرخ که بگلاب شهرت دارد
وآن سرد بود در اول وخشک بود در دوم گویند در سیوم متوسط بود در
غلظت ولطافت وتحقیق واقوی بود از قبض ومقوی اعضای باطن
ولثه ودندان بود معده وجگر را نیکو بود وصداع ساکن کند ومعده
که از حرارت بود در جگر یکت بر دحلق را نیکو بود خشک وی مسهل بود
بوییدن تازه وی صداع گرم را ساکن کند قوت دل ودماغ دهد وچون بر وی

خشنبد قطع قوة باه کند گویند جوهر وی مرکب بود از گرم و سرد مانند مورد
سردی وی در دوم بود و گرمی وی در اول ورق تلیین و ملایم جوهری روح
بود غثیان و خفقان گرم را چون آب وی اندک تجرع کنند نافع ورق آس
یعنی جبار سرد و خشک بود و دردهای گرم را ساکن کند که بر زانو بود ورق انگور
یعنی کرم برگ انگور بضماد صداع گرم را ساکن کند و اگر بر تهی گاه ضماد کنند قطع
اسهال نماید و خاییدن وی مرخی لثه و مسترخی باشد ورق [illegible]
سرد و خشک بود در دوم سوخته آن درد روی چشم بکار برند درد دندان را
نافع آید ورق السمسم سرد و تر بود ورق السوسن معتدل بود در گرمی و تری وی
خشک بود در اول ورق الهندبا ورق بید انجیر سرد و خشک بود با سکنجبین
بول براند و مفاصل و نقرس و ادویهای کشنده را نافع بود عصاره
وی درد سپرز و صلابت آن را و سده را سود دهد ورق علیق
یعنی گل پنبه سرد و خشک و قابض بود ورد الخشخاش سرد و مقوی دل و دماغ بود
ورد اللوز گل بادام سرد مقوی دل و دماغ بود ورد التفاح یعنی گل سیب
مقوی دل و دماغ بود ورد الباقلا سرد و تر و مسکن حرارت دماغ بود
ورد السمع بغایت گرم و خشک است وسمه یعنی ورق نیل و آن گرم بود در اول و خشک بود

در دوم موی را خضاب نیکو بود با حنا وشق گرم و خشک بود در دوم اعانه
باه بود کرده و پشت را نیکو بود بپوسته بوئیدن ایمن از بواسیر کند
وشنیز کل سپندست سرد و تر بود در دوم حرفـــه هر نوه
معتدل بود گویند بغایت گرم بود طبیخ وی شکم و بول براند و مقوی معده و
هضم بود هرخش سرد بود گویند بغایت گرم بود و خشک و قبضی و تحلیلی دارد
نابوت گرم و ترست گویند معتدل است و سودمند بود بقولنج بلغمی و ریحی و عسر البول را
زیاده کند و مسخن گرده و مثانه بود و تقطیر البول برودت را نافع بود و سینه و
شش را نیکو بود طبیخ وی باه زیاده کند بیخ خشک وی اگر بر دندان نهند
وجع قلع کند گویند دندان فاسد شده را قلع کند و اگر درد کند ساکن کند نقد
بیغه کاشی سرد و تر و خشک هرکدام برای خود خاصیت جدا دارد شامی سرد و
خشک و تر بود در اول استسقا را نافع بود سده جگر بگشاید و تبهای برودت
زیاده بود و مقوی معده بود سده جگر و سپرز بگشاید و حرارت خون
صفراوی بنشاند و تبها را سودمند بود و بضا خفقان را نافع بخشد
و مسکن غثیان و هیجان صفرا بود حرارت معده بنشاند و شکم به بندد هو قارقیون
در سیوم طبیخ وی جهلد و زبا شامیدن عرق النسا را نافع بود با [illegible] و آن زرد و سپند بود

سپند بقوت تر بود در حرارت و یبوست گویند گرم و خشک بود تا سیوم بوی دخان
وی ریاح غلیظ را که در دماغ بود تحلیل دهد و مقوی دماغ و اصحاب لقوه و فالج را
نافع و مفتح سده بود عرق النسا را سود دهد بیخ سخت مانند صورت انسان بود
و قدش از یک وجب زیاده نشود در شراب مستی زیاده آرد و گویند که بخود کند در مجتها
خواص بسیار دارد ینبوع هر نباتی و هر شیری که محرق و مسهل باشد آنرا ینبوع خوانند
مازریون و ماهودانه منفعت آن در هر یک ینبوعات گذشت یشب
سرد و خشک بود گویند خشکی وی در دوم بود و گویند گرم بود یاقوت بهترین سرخ
رمانی بود و سوس سودا دهد و خفقان و ضعف دل را بغایت نافع بود چون
از خود بیاویزند منع نفث الدم کند و بغایت مفرح بود چون در دهان گیرند تفریح
بخشد و آن روح را تربیت کند و حرارت غریزی بیفزاید و جمله قوتهای
حیوانی را تقویت بخشد اگر در دهن گیرند تشنگی نشاند و شهوت بیفزاید و خون را
صافی کند تا حدی که اگر بر مرده ببندند خون او از دیر افسرده نشود دارنده آن
در چشم مردم عزیز و با شکوه بود و از علت طاعون دور باشد ایمن شود و داروی
چشم روشنائی بیفزاید و در معاجین دفع مضرت سمها سببست
ادویهٔ مفرح گرم و خفقان او ضعف دل که از سردی بود زایل کند اخلاط آن

زرنباد درونج عقربی گاوزبان از هریک شش درم یا درنجبویه سه درم
کوفته و بیخته با شراب سیب بسرشند بعده با عسل کف گرفته بیامیزند شربتش
یکمثقال مفرح خفقان و هول دل گرم را سودمند بود و اخلاط آن مروارید ناسفته
کهربا بسد گاوزبان گل ارمنی میعه از هریک دو درم طباشیر یکدرم مشک نیم دانگ
قند سفید ده درم کوفته و بیخته با گلاب بسرشند شربتش یکدرم بود دواءالمسک حلو
ضعف دل و مرضهای سوداوی را سودمند بود و بادی که زنانرا بعد از زاییدن
پیدا شود نافع بود اخلاط آن مروارید ناسفته کهربا بسد ابریشم مقرض زرنباد
درونج عقربی از هریک یکمثقال بهمن سفید و سرخ سنبل الطیب قاقله
قرنفل بسباسه ... از هریک یکدرم جندبیدستر یکدرم بعضی ... درم
گفته اند دارفلفل زنجبیل از هریک پنج درم مشک پنج درم اگر دانگ کوفته
و بیخته باشد چندان عسل آتش ندیده بسرشند شربتش از یکدرم تا یکمثقال
بود قوت آن تا سه سال باقی ماند معجون ... جهت سرعت انزال
بینظیرست و مجرب و از مودب اخلاط آن لبان ذکر علک ... حب
بلوط بزر القنب از هریک ده درم عسل دو وزن ادویه با ید حب بلوط
و شهدانه باهم بکوبند و بزر القنب و لبان و علک باهم تنقطر البول و

دفع سرعت انزال مدخلی تمام دارد و اخلاطش کباب چینی و قرنفل و فلفل
و جوز الطیب و خصیة الثعلب مصطکی نانخواه از هر یک سه درم و عسل سه وزن
ادویه شربتش از یک مثقال تا دو مثقال غذا کباب گوشت یا زرده تخم مرغ نیم
برشته معجون در امر مجامعت فعل عجب میکند و درین باب بغایت مفید است
اخلاط آن تخم گزر تخم شلغم تخم پیاز تخم گندنا تخم تره تخم شبت و تخم جرجیر تخم الوت
مغز جلغوزه مغز فندق بوزن آن قسط تودری سرخ لسان العصافیر بهمن
سیاه و سفید حب الرشاد حلتیت قرفه از هر یک شش درم کوفته
و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتش سه درم بود با شیر تازه
بیاشامند معجون فلاسفه ماء الحیوة نیز خوانند بلغم را دفع کند مقوی نفس و
مفرح بود قوت هاضمه بخشد اشتها باز دید کند و حفظ بیفزاید و ذهن را
تیز کند سردی و چلپیدن کمر دفع سازد و بادها بشکند و منی بیفزاید و
قضیب محکم کند خاصیت این معجون منع شیب از حدت درد مفاصل و درد
پشت را عظیم سودمند بود و دندانرا محکم کند و مخصوص است بلغمی مزاج را
اخلاط آن فلفل دار فلفل دارچینی پوست هلیله املة مقشر شیطرج هندی
زراوند مدحرج بابونج بنجد بهم مویز منقا سی درم عسل کف گرفته سه درم

معجون نوشدارو جوارش مفرح و مفرح کبدی نیز خوانند معده را قوت دهد غذا را
هضم کند رنگ رو صاف و سرخ گرداند بوی دهان خوش کند و جگر را قوت دهد
اخلاط آن ورق گل سرخ شش درم سعد کوفی پنج درم قرنفل مصطکی
اسارون از هر یک سه درم قاقله بسباسه قرفه جوز الطیب زعفران
سنبل الطیب زرنب از هر یک دو درم شیره املج یک رطل در سه رطل
آب بجوشانند تا باز بیک رطل آید فرو گیرند و بدست بمالند و صاف
کنند و یکمن فانیذ که از کعب الغزال است بقوام آورند و داروها را بسرشند
اگر بعسل کنند یا بقند قدری مشک اضافه سازند و بعضی فرنجمشک و مروارید
ناسفته و سورنج هندی از هر یک دو درم اضافه کنند شربتش دو
مثقال و نیم نافع باشد معجون آهن معجون را از جمله تریاق شمرده اند
و از معاجین کبار است جهت درد معده و سوء الهضم و قولنج و عسر البول
و جمله مرضهای بادی و بلغمی را بغایت مفید و مجرب است اخلاط آن
خبث الحدید سه استار افتیمون دارچینی اسارون مورد از هر یک یکمثقال فلفل
دراز و فلفل سفید قسط هموزن همه را کوفته و بیخته بعسل کف گرفته
بسرشند شربتش از دانگی تا یکمثقال و بعد از شش ماه استعمال کنند معجون قرنفل نافع

و این معجون بلادر نیز خوانند جهت فالج و لقوه و صرع و ترلق جمیع ریحهای
که از سردی بود و باه را قوت دهد خاصه که بلغمی مزاج را هیچ معجون در امر باه
به ازین مفید نبود مجرب آزموده است اخلاط آن عاقرقرحا شونیز
قسط فلفل وج دارفلفل از هر یک ده درم ورق سداب خشک بادیان
رومی زراوند مدحرج حب الغار جند بیدستر شیطرج هندی خردل از هر یک
پنج درم عسل بلادر چهار مثقال و نیم داروها را کوفته و بیخته به روغن گردکان
چرب سازند و با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه استعمال
نمایند شربتش از یک درم تا یک مثقال بود هر چند کهنه شود بهتر بود در قوت
حفظ و ذهن و دفع نسیان و فالج را سودمند بود اطریفل صغیر خواص این نزدیک
بخواص کبیر است شربتش از یک درم تا یک مثقال بود اخلاط آن پوست هلیله
سیاه املج مقشر پوست هلیله زرد از هر یک پنج درم داروهای مذکور
بیخته به روغن گردکان چرب کنند با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند
نافع بود معجون فلونیای رومی سودمند بود جهت قولنج و عسر البول و سپرز و ثقل و
تشنج معده و کمر و درد دندان چون بر وی نهند ساکن کند سرفه و خناق را
زایل سازد اخلاط زعفران ۵ درم فلفل ۲۰ درم بزرالبنج ۶ درم اشنه ۲۰ افیون ۱۰ درم

فطرا سالیون سنبل الطیب تخم کرفس شیطرج سادج هندی سلیخه
عاقرقرحا حب بلسان بروغن چرب کنند وبا سه چندان عسل کف
گرفته بسرشند وبعد از شش ماه بکار برند شربتش مانند نخود بود از بهر قولنج
ودرد گرده با آب کرفس دهند قوت این معجون از سه ماه تا سه سال بود
معجون سورنجان مخصوص بماده های نقرس ومفاصل وعرق النسا ودرد پشت
اخلاط آن سورنجان مصری فلفل سیاه ورق حنا کمون کرمانی شیطرج
هندی پوست گز ومنقال ملح نفطی کف دریا تربد سفید مجوف خراشیده
بروغن بادام چرب کرده چهل درم زنجبیل هفت درم بوزیدان سقمونیا
پوست هلیله زرد کوفته وبیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند
شربتش هفت مثقال معجون آبی جهت هضم طعام وقوت مجامعت
وقوت نشت وگرده بغایت سودمند بود اشتهای طعام باز دید کند
اخلاط آن عاقرقرحا فلفل سفید زعفران قاقله مصطکی قرفه جوزبوا
مسک ترکی عنبر اشهب جزو اعظم روغن بادام قند سفید صعب
شربتش بقدر حاجت معجون دیگر سودمند بود کسی را که آب چشم روان باشد
اخلاط آن حلتیت زنجبیل تخم رازیانه کوفته وبیخته با سه چندان عسل کف

گرفته بسرشند شربتش یکمثقال مجرب و آزموده است جوارشن زرعونی
سودمند بود گرده و مثانه را و معده را قوت دهد و بلغم دفع نماید و بوی دهان
خوش کند و آب رفتن از دهان باز دارد و بادها بشکند و سنگ و ریگ
مثانه پاک کند تخمه و ناگواریدن طعام ببرد و آب پشت زیاده سازد
و جگر و گرده و معده و مغز را قوت دهد بقراط گوید اگر سالی سه روز
این جوارشن بخورند بهیچ طبیب دران سال محتاج نگردد و اگر درده کنیز
داشته باشد همه را خوشنود کند اخلاط آن تخم کرفس و کرنب و شبت
و نانخواه و رازیانه و مغز تخم خربزه مغز تخم خیار بالنگو و بیخ کرفس از هر یک
پنج مثقال عاقرقرحا و قرفه و زعفران و مصطکی عود خام بسباسه قرنفل
فلفل موه کبابه عنبر اشهب یکدرم کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف
گرفته بسرشند و بعد از دو ماه استعمال کند شربتش از دو درم تا
دو مثقال جوارشن جالینوس صاحب بسیار دارد در بول که از سردی بود باز
و سرفه بلغمی را ببرد و باه را قوة دهد و لون صاف کند بادها بشکند و ناسور
دیده اکثی و درد سر که از سردی بود نقرس و قولنج و بهق را سودمند بود و
بواسیر و ریگ گرده دفع کند سیاهی موی نگاه دارد و هر که استعمال کند

ازین بیمار بیهای ایمن شود و بعد از ده روز که ساخته باشند استعمال کنند

اخلاط آن سنبل الطیب سلیخه قاقله دارچینی خولنجان قرنفل سپید کوبه

زنجبیل زعفران فلفل سپید دار فلفل قسط بحری عود بلسان اسارون

حب الاس قصب الذریره تخم مورد از هر یک دو درم مصطکی دو درم قند

بوزن مجموعه ادویه کوفته و بیخته با عسل کف گرفته بسرشند شربتش ده مثقال

پیش از طعام و بعد از طعام شاید خورد پیش و پس جماعت را قوت دهد

باه را بیفزاید و دل را قوت دهد خاصیت این بسیار است اخلاط آن قاقله

بسباسه بلسان فلفل زنجبیل از هر یک هشت مثقال قرفه و قرنفل اجود زرنباد

مشک از هر یک دانگی عنبر اشهب روغن بلسان عنبر را در روغن بلسان

بگدازند و بوزن داروها قند سفید با آن اضافه کنند و بعسل کف گرفته

بسرشند شربتش محروری مزاج را نیم درم و مرطوبی را یک درم اطریفل کبیر

سودمند بود بواسیر را و لون را نیکو کند و باه را زیاده کند و معده را قوت دهد

اخلاط آن پوست هلیله کابلی و بلیله و املج مقشر فلفل دار فلفل از هر یک

سه درم زنجبیل بوزیدان بسباسه شیطرج هندی مقل مصری تودری

سپید لسان العصافیر مغز حب الزلم کنجد مقشر قند سپید خشخاش

سپید بهمن از هر یک پنج درم کوفته و بیخته بروغن بادام حل کنند و
با سه چندان عسل کف گرفته بیامیزند شربتش یکمثقال بود و بعد از دو ماه
استعمال کنند و قوتش تا سه سال باقی ماند اطریفل صغیر جهة استرخاء معده
و رطوبت و بواسیر را دفع کند و ذهن را نیکو دارد اخلاط آن پوست هلیله
کابلی هلیله سیاه و پوست هلیله زرد امله مقشر و بلیله کابلی از هر یک ده درم
کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته
بسرشند و بعد از دو ماه بکار برند شربتش یکمثقال بود تا دو سال قوت این باقی ماند
اطریفل کشنیزی سودمند بود جهة صداع که از بخار معده بود و معده را قوت دهد
و اخلاط آن پوست هلیله کابلی و امله مقشر و هلیله سیاه و بلیله کشنیز خشک
مجموع کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته
بسرشند و بعد از دو ماه استعمال کنند شربتش یکمثقال بود [illegible]
[illegible] بدانکه [illegible] یکماشه طبی و ماشه طبی هفت سرخ است درم چهار دانگ است
که بیست و هشت سرخ است و تولچه دو و نیم مثقال است که یکصد و چهل و هفت
سرخ باشد هیوالی یک و نیم تولچه است که نود و هشت سرخ باشد
الاستار عند الحذاق الاطبا اربعة مثاقیل والنصف والمن مائتان و ثمانون

مثقال وهو اوزان الهند اثنان واربعين بهلوليا والمثقال احد ونصف
درهم والدرهم اربعين دوانيق والدوانيق تسعة حبة و دوانيق جمع دانق است
ودانق معرب دانگ است الاوقيه اثنا عشر والنصف درهم والرطل
احد مائة والخمس والعشرون درهم مثقال شش دانگ است وهر دانگی
چهار طسوجی و دو حبه و دو جو و جوی شش خردل و خردلی دوازده فلس و فلسی
شش نقیر و نقیری شش قطمیر و قطمیری دوازده ذره و ذره چهلم حصه از
دانه خشخاش بود و صد و یازدهم حصه از جو بود پس برین تقدیر هر مثقال نود
و شش جو باشد گویند مثقال یونانیان کمتر است به دو قیراط و نیز درهم یونانیان
مخالف دراهم عربیه و نزد اطبای هند استار بیست و چهار توله است
و توله سه ماشه است و بکاسکی ورس با ربع مثقال و هو معمول الاطبا ماشه
تبای هندیه فوقانیه ثقیله عبارت است از درم و آن چهار ماشه طبی است
و هر ماشه هفت سرخ باشد و سرخ مراد از حبه است که عرب آنرا عین الدیک
خوانند و هندیان گنج بکاف فارسی نیز گویند قیراط بیست جزو است از
یکدرم و نزد بعضی بیست و چهار جزو بود یکدرم بیست قیراط یا بیست
و چهار قیراط باشد مشتاق وزن اهل هند است رتی را گمانند و چهار ماشه را

تانک گویند و تانک بتای مثناة فوقانیه ثقیله که سی و دو رتی باشد
و رتی عبارت از حبه ایست که عرب آن را عین الدیک سرایند و دوازده
ماشه را کیتولچه دانند که نود و شش رتی باشد و پنجاه تولچه بلالک استار
سی‌پی درم اعتبار کرده اند و چهل استار را کمین و دوازده من را
مانک مانند بفتح میم و کسر نون نامند و بیست و یک مانند را منیسان
گویند بفتح میم و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح نون بعد از آن سین
موقوفه و بقولی تولچه هفتاد و پنج و درم بیست نخود و قیراط نخود و نیم بود
اما درم شرعی چهل و هشت جو متوسط است جالینوس گوید که بعد تمکن
طبیبی که علاج با غذیه کند نه به ادویه محمد بن زکریا گوید با غذا علاج توان
کرد و امکن تا بدوای مفرد توانی بدوای مرکب مکن حارث بن
کلده ثقفی طبیب عرب گوید دوا مخور مگر آنکه ناچار شوی که دوا چندان
چیزی را باصلاح آرد چیزی دیگر را فاسد کند در مثل است که علت را
بطبیعت باید داد جالینوس گوید که علاج کن چیزی را که در سر است بغرغره و
چیزی را که در معده است بقی و چیزی را که در بدن است باسهال و چیزی را که در
جلد است بعرق و چیزی را که داخل عروق است بارسال خون محمد زکریا گوید

طبیعت را سزاوارست که مریض را پیوسته بصحت بشارت دهد هرچند که
با آن واقف نبود زیرا که مزاج تابع ست اعراض نفس را جالینوس
گوید که بیماری که اشتها داشته باشد بصحت اقرب ست از مریضی که اشتها
نداشته باشد و گفت هرچه مریض خواهد بدهند بهترست که هرچه
خواهد ندهند فصل ششم در جبال و آنچه تعلق بدو دارد و آن محتویست بر
دو فهم و یک فراست فهم اول در جبال قال الله تعالی والله جعل لکم
مما خلق ظلالا وجعل لکم من الجبال اکنانا وقال عز شانه وجعلنا فی الارض
رواسی ان تمید بهم ؛ زمین از تب و لرزه آمد ستوه ؛
فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ؛ گویند چون آب با گل بیامیزد و
در گل لزوجیت بود حرارت آفتاب در ان اثر کند بطول مدت
سنگ شود چنانچه آتش در خشت تاثیر میکند تولد صلابت او این ست
اما سبب ارتفاع آن گویند که باد و تراب را بحکم خدا جمع کند از مکانی
بمکانی و از ان تلال پدید آید پس با مطار و تاثیر آفتاب سنگ شود گویند
هیچ کوه رفیع در ربع مسکون واقع شده اند و عدد مجموع جبال از دویست
متجاوزست اکنون بعضی از جبال که مشهور و معروف اند یاد کرده شود

جبل ابو قبیس گویند اول کوهی که در زمین مخلوق شده آن بود و قبر حضرت
آدم ع در آن کوهست و شق القمر در آن واقع شده دوم جبل حراست
و آن کوهیست که جناب رسالت پناه قبل از وحی در انجا بخلوت می نشست
و جبرئیل در انجا وارد میشد جبل [illegible] کوهیست که در میان مکه منوره
و مدینه برخاسته و بجد و د حمص رسیده و زانجا بانطاکیه و ملاطیه رفته
و بر دریای طبرستان گذشته و بنواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین
و کروی و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کرده و تا حدود
غور و غزجستان و بلخ گذرد و در انجا هندوکش خوانند و از انجا بهند آید
و اهل هند آنرا دهوله کر خوانند یعنی کوه سفید چون مدام از کثرت
برف ابیض میباشد لهذا بدین اسم مسمی ساخته اند دهوله بدال
مهمله و های خفی در زبان ایشان سفیدست و کر بکاف فارسی و
سکون رای مهمله کوه را خوانند و هماچل نیز همان کوه را گویند هم بکسر ها
و میم موقوفه در لغت هند برفست و اچل بجیم فارسی و فتح الف
کوهست یعنی انکه برف جنبد هر دو لفظ را ترکیب داده اند حاصل کلام آنکوه
برفست و آن واسطست میان هندوستان و دیار خطا و ختن و از انجا

کوه مذکور گذشته بمحیط منتهی شود و بر آن اولیا بسیار باشند چون کفر ربع
مسکون گذشته است بعضی را اعتقاد این است که کوه قاف همین است
جبل کوهی که در جنوب هندوستان واقع شده ابتدای آن از ظاهر شهر دهلی است
و آن بر تمام دکهن گذشته بدریای شور منتهی شده و او را در هر مکانی
نام علیحده است بزبان آمده جبل ثور کوهی است که حضرت مقدس نبوی صلعم
از غار آن بمدینه سکینه هجرت فرموده جبل کوهی که غار اصحاب کهف در آن است
و بحدود انطاکیه است و کهف بمعنی غار است جبل در لرستان کوهی است
که چون آتش در آنجا افروزند آب از زمین بر آید و آتش را خاموش
سازد جبل بیستون کوهی است مشهور میان حلوان و بغداد و آثار
فرهاد بر آن پیدا است جبل والتین والزیتون دو کوه اند یکی طور سینا
و طور زیتان و آن مسکن زهاد و عباد و ابدال است و آن هر دو در بلاد
شام واقع شده اند جبل در یک فرسنگی فراه کوهی است
آن را مار زنگ گویند و در آن کوه طاقیست از سنگ که دایم از آن آب
میچکد و مردم در آنجا برای تفاول روند و دست دعا بردارند اگر
چکیدن آب زیاده شود حصول مطلب امید باشد و اگر چکیدن آب بدستور باشد.

ناامید برگردند جبلی در نواحی ست سش از شهرهای فرغانه کوهی است که
سنگش چون انگشت میسوزد خاکستر آن برای قلع چرکین است خاصیت
صابون دارد جبل دماوند کوهی است در غایت بلندی مملو از برف
گویند ارتفاع آن چهار فرسنگ است و آن بلندترین کوههای جهان است
و بر قلع آن زمین هموار است و از آن روشنی تابد و شبهای برو روشنی
آن مسافت بعید میتوان دید و در روز دود از آن متصاعد شود
گویند که سلیمان علیه السلام صخره نام جنی در آنجا محبوس ساخته برخی گویند
ضحاک را فریدون در آنجا مقید نموده بود مامون عباسی خواست که حقیقت
محبوس آن معلوم کند امیر موسی نام شخصی را فرستاد و او بدان موضع رسید
پیری را بهمرسانید که مرحله عمرش از نود سال بیش بود گفت آن
محبوس را میتوان دید گفت نه اما اگر خواهی که راستی بتو وانمایم امیر قبول
نموده بر سر کوه رفت و بجایی رسیده فرمود اینجا را بکنند چون حفر کردند
در آنجا تمثالی دیدند که بر دست او مطرقه و سندانی در پیش او نهاده اند
و او بعد از ساعتی مطرقه بسندان میکوبد آنگاه گفت تا آن حفره را بدستور
سابق مملو از خاک سازند و گفت این طلسم است و عجب اینکه اند

که تا مادام این طلسم ثابتست این محبوس معلوم نتواند کرد بعد از ان
گفت که گرد آن بنا بسنجد مقدار چهل ذراع و بر آنها رفتند دری از آهن
دیدند که بران در نوشته بود که قلعهٔ این کوه هفت درست و بر هر دری
چهار قفل و بر عصارهٔ آن نوشته بود که در آنجا چیزی نیست که شرح آنرا نهایت
نیست باید که در را نگشایند تا باین اقلیم آفتی نرسد چون این
حقیقت بخدمت مامون معروض داشتند موقوف نمود جبل
سراندیب کوهیست موسوم به دیوون نزول آدم ع از بهشت بر آن بود
و اثر قدم آنجناب بر جبل در ربع بران ظاهرست و بدان اثر ما دو باران
همیشه روشنی مثل برق از آن کوه ظاهر میشود و گویند هر شب چندان باران
بارد که اثر قدم آنحضرت شسته شود و صباح ظاهر گردد و باران بجز بران
قدم جای دیگر نبارد جبل قاسیون کوهیست در نواحی دمشق و آنرا مغارهٔ
الجوع نیز خوانند قابیل و هابیل را در آنجا کشته بود گویند اثر خون هابیل
هنوز بر سنگ از آن ثابتست جبل در سیستان کوهیست قریب
ثلث فرسنگ بلندیی دارد و یکروی او ریگ روان گرفته چون مردم
بر آن بر آیند و خود را بروی رها کنند و میل بنشیب نمایند در آن وقت

آواز نقاره و نفیر از میان کوه نوعی پیدا شود که گویا پنجاه خروار نقاره
و نفیر از میان کوه نوعی پیدا شود و کورکه یکبار بفریاد آورده اند عجب تر آنکه
چون بپایه کوه رسند هر سنگی که بپایین آمده بود باز ببالا میرود و هرگز
تخلف نکند گویند در ناحیه ولایت شام نیز ریگ روان است
در ساوه کوهیست و در آن کوه غاریست بر مثال دیوانه و در سقف
آن چهار سنگ مانند پستان بیرون آمده که همیشه از آن متقاطر است
مگر سنگی که وقتیکه کافری آنرا مکیده بود خشک شده جبل در هند و اکثر
بنگاله کوهیست رفیع از فراز آن آبی از راه دور بهوا سلسله کنندن
ناودان مسلسل بزمین می آید و از آن چشمه جاری شده سیرگاه
خوشیست گویند هر که ولد الزنا باشد آب مذکور بر سر آن نمی افتد
روزی مولف در آن مکان بتماشا رفت و چندی از غلام بچه و غیره اطفال
گفت که در زیر این آب بروید غسل کردند و بازمی ملیدند چنانچه
رستم بچه ماست یکی از آنجمله هرگاه زیر آب مذکور میرفت از بلندی دو قدم آنجا
آب نمی شد و بر سرش نمی افتاد حاضران را تعجب دست داد والله اعلم
بحقیقت الاحوال جبل در پایان ترکستان مشرق رویه کوهیست که از

از بر هم سائیدن سنگ برف و باران پدید آید و برخی را اعتقاد این است
که سنگ یده نامش و جده نامش همانست جبل گویند در کرمان
کوههاست که از بر هم سائیدن سنگها باران آید فصل دوم در احجار
و آن مشتمل است بر یک فرد است بدانکه انواع آن بسیار است همه را ضبط
نتوان کرد اما بعضی از آن یاد کنم چون حجر الاسود گویند که از همه سنگها معظم
و مکرم تر است نخست از آن شروع نمایم حجر الاسود گویند هیچ حجر از
بهشت در زمین نیست الا حجر الاسود و آن سنگیست که حضرت آدم علیه
از بهشت آورده بودند از خواص حجر الاسود است که هرگز در آب غرق نشود
و از آتش گرم نگردد و طولش سه ذرع است عقیق سنگی است
از تحایف یمن از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که هر که از عقیق
انگشتری بسازد و با خود دارد او را غم نرسد و مال و فرزندان بسیار
روزی شود و از دشمن هراسان نشود و بر دشمن فیروز گردد و در نظر مردمان
او را شکوه و وقار حاصل شود هر که دو رکعت نماز با انگشترین عقیق گذارد
بهتر است از هزار رکعت که بی انگشتر گذارد و آن سرور فرموده که بپوشید
انگشتر عقیق تا از بد اندیشان و حسودان و دزدان در امان باشید و هم از آن

جناب روایت کنند که حق تعالی میفرماید که شرم دارم از بنده که دست بردارد
بدعا و انگشتر عقیق در دست او باشد و اورا نا امید کردانم و حق تعالی سوگند
یاد کرده که عذاب نکنم آنکس را که انگشتر عقیق با خود داشته باشد و حضرت
رسول الله صلعم بیاران خود فرموده که انگشتر بسازند برای خود از عقیق
تا از مقربان باشید یاران معروض داشتند که یا رسول الله مقربان
کیستند فرمود جبرئیل و میکائیل و هر که انگشتر عقیق با خود دارد از
خصایص او یکی آنست که دندانرا جلا دهد و رایحهٔ کریه از دهن دفع کند
و خون رفتن از زخم شمشیر و بن دندان باز دارد گویند که رما و آن باصره را
قوی کند و الوان عقیق انواع است سرخ جگری و گلگون و زرد و سپید و
بهتر از آن بود که میان زردی که بسرخی مایل باشد آنرا بهتر دانند
سنگی عجیب و غریب است چون بسیار است قیمت ندارد و از همه انواع یمنی
زبون باشد فیروزه معدن فیروزه در خراسان است بحدود نیشابور
نزدیک بدیه که اورا ن رخوانند و بحدود تبت و ایلاق و غزنین
و کرمان نیز باشد اما بد باشد نیشابوری را ابو اسحاق خوانند و از انواع
فیروزه ابو اسحاقی بهتر باشد و بعضی از هر سه را بهتر دانند بعد از آن شیرام

اورا سلیمانی خوانند چهارم زرهون باشد که درو نقطها باشد پنجم آسمان
گون باشد بعضی اورا دخانی نیز خوانند ششم کفتاری بود هفتم را سپید رنگ
و زرد فام خوانند و او از همه بدتر باشد کحل فیروزه روشنائی چشم زیاد کند
و با خود داشتن فال دارد کسیکه فیروزه با خود دارد بر خصم غالب شود اما
بوی های خوش مثل مشک و عنبر و کافور و روغن اورا زیان دارد سبب اورا
نفع بخشد لهذا قصابان انگشتر فیروزه دهند تا بطراوت شود و در تاریخ
سلجوقی آورده که الب ارسلان را چون مملکت فارس مسلم شد از
قلعهٔ اصطخر قدحی از فیروزه آوردند که دو من مشک و عنبر در وی گنجیدی
و نام جمشید بخط کبری بران نوشته بود عیب پیروزه آنست که اکثر
خاک و سنگ آمیخته باشد و خالص یکرنگ کم باشد بیجاده معدن او در ولایت
بدخشان است چون لعل بدید آمد قیمت او کم شد اگر بیجاده بیاقوت شبیه بود
با تشش فرق توان کرد چون در دهن گیرند تشنگی نشاند جزع یمانی
جزع یمنی بهتر باشد ازان سبب به جزع یمانی شهرتی دارد که هیچ سنگ ازو
سخت تر نبود و جزع چند گونه است سیاه و سفید و سرخ آمیخته برنگهای
مختلف و بعضی باشد که خطها بر وکشیده و بعضی باشد که صورت حیوانات باشد

تمام یا نا تمام مرغی یا خرگوشی در ولایت مغرب و شام عزیز بود با خود داشتن
بد بود و اندوه آرد و خواب شوریده و دیده شود و در خواب بترسد و میان
مردم خصومت و گفتگو بسیار افتد و اگر بگلوی کودکان به بندند از دهن ایشان آب بسیار رود
شب آن مشهور به یشم است اقسام رنگ میشود انگوری و بلغمی و کافوری
و تیره و سیاه اما از همه انواع کافوری بهتر باشد بعد از آن بلغمی اگر کسی با
خود دارد از صاعقه ایمن بود و در حرب و خصومت غالب آید و در چشم مردم عزیز
و شیرین نماید و اگر تشنه آنرا در دهن کرد تشنگی فرونشاند و در برابر معده
و دل داشتن ضعف معده و امراض آن دفع کند و خفقان را سود دهد و عزیزترین
سنگهاست فازهر و آن مشهورست بزهر مهره اقسام رنگ بود زرد و سپید
و خاک رنگ و منقط و سبز بهترینش زرد نقطه دار بود و گویند اغبر بهتر بود از زردی
که بسپیدی بود بهتر باشد و آنرا اعلی خوانند معدن او در اقصای هند
و میان چین و ارض خراسانست و در کرمان هم نوعی از فازهر باشد در ولایت
حضرالموت نوعی از سنگست زرد و سبز و نرم گویند از جثه گزیدن جانور
زهردار میخورند و بر موضع نیشهای کهن میمالند و سمیت آن برطرف
میکند و امتحان فازهر هندی و جثه آن باشد که ببینند در شیر اندازند

شیر بسته شود و چون دانکی سائیده بزهر خورده دهند بعرق دفع
سم کند و صاحب آمرض خلاصی یابد فراست در مقناطیس
مقناطیس را بفارسی سنگ آهن ربا خوانند بهترین سرخ باشد که نقطهای
سیاه بران بود معدن آن بلاد هندست اگر رایحهٔ ثوم باو رسد
عمل آن باطل شود و آهن بخود نکشد اگر بسرکه بشویند باز قوت جاذبهٔ او
بحالت اصلی باز آید گویند اگر روغن زیت در مقناطیس مالند آهن
از و بگریزد اگر کسی را براده حدید داده باشند مقناطیس را بخوردن او
دهند اثر سم باطل شود همچنان اگر بر جراحت آهن زهرآب داده افشانند
سمیت آن باطل کند و اگر کسی با خود دارد دافع درد مفاصل شود
و اگر زن با خود دارد ولادت برو آسان شود و بمالیدن بپستانش هم
هم ولادت آسان شود و صاحب نقرس در دست و پای خود اگر بندد درد آن
دفع شود و اگر کسی بر گردن خود بندد ذهن او زیاده شود و هیچ فراموش نکند خاصه:
مقناطیس قوت جاذبه دارد احجار دیگر هم این قوت دارند که بعضی بعضی اشیا را
میکشد لاقط الذهب ارسطو گوید که در جبال ارض مغرب حجری اصفر است
خاصیت آن آنست که اگر براده زر در خاک افشانند و آن حجر را بدان خاک گردانند

براده زر جمله بر جبین چنانچه در خاک هیچ زر نماند لاقط الذهب ارسطو گوید که این
حجر سپید بود بعینه آمیخته الا آنکه این حجر قدر یک اوقیه بسایند و قدری به
فضه نهند چنانچه میان فضه و آن بیخ گز بود بجذب کند و از مقناطیس بقوت تر از این
حجر نیست . قطع الرصاص ارسطو گوید که این حجر بوی بویی زشت و ناخوش
دارد رصاص را بجذب کند و اگر رماد آن بر زیبق اندازند زیبق را ببندد و
سیم نیک کند [illegible] حجری اصفر است مایل به بیاض و آن کاه را بجذب کند
و آن صمغ درخت جوز رومی است اگر کسی آنرا با خود دارد امین بود از
اورام و خفقان و منع قی کند و نزف دم کند و اگر حامله با خود دارد
امین بود از اسقاط جنین و صاحب یرقان را نافع بود و صفرا زایل کند
[illegible] و آنرا اسفیده یمانی گویند اصناف آن بسیار است
و بهتر آن یمانی بود و آن الوان باشد زرد طعم آن حامض است گویند یمانی
آبیست که از کوه فرو میچکد و چون بزمین رسد شبت شود ارسطو گوید
که این حجر سپید است و مایل بسرخی اگر بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند
فصل [illegible] آن محتویست بر شش فهم و شش فراست
فراست [illegible] در کیفیات [illegible] احجار که از کان متولد شود و نام و بود

یا غیر نامی اگر غیر نامی بود اجسام معدنیه بود و اگر نامی باشد قوت حس و حرکت بود
یا نبود اگر قوت حس و حرکت ندارد نبات بود اگر دارد حیوان باشد
و اول چیزی که از ارکان بران تحلیل شود بخارات و عصارات باشد بخار از
آبهای دریا و انهار و اجسام متصاعد شود و بتأثیر حرارت آفتاب دران
و عصارات در باطن زمین متحلب شود و آبهای باران که باجزای ارض
مختلط شود و بجبین کرده و حرارت باطن زمین آنرا نضج دهد مادهٔ اجسام
معدنیه شود و معادن به نباتات پیوندد و نبات بحیوان بعضی به بعضی
متصل است به ترتیبی عجیب و نظامی بدیع تعالی صانعها فسبحانه ما اعظم
شانه بدانکه مبدأ کاینات تراب است اجزای آن نقوش ملکی زیراکه
معادن از تراب یا از آب و اجزای سیم نبات است و نبات اول
آن معدن است و آخر آن حیوان و حیوان اول آن نبات است و
آخر آن انسان و انسان اول حیوان است و آخر آن ملک و اگر خواهی
امثلهٔ این کلام بدانی پس بدانکه اول معادن از تراب جصی است و از آب ملح
زیراکه جص ترابی بود با ریگ آمیخته که باران بران بارد و آفتاب آنرا بسوزد و
نمک آبیست که باجزای ارضیه آمیخته شود و آفتاب دران تأثیر کند منعقد شود

و نبات که بحیوان مشابه است نخل است که نر و ماده دارد و اگر سر او ببرند هلاک شود
و حیوانی که نزدیک تر است بانسان بوزینه است زیرا که شکل آن قریب بشکل انسانست
و نفس آن امحاکات نفس انسانی کند و فیل و اسب از حیوانات مخصوص اند
بمزید ذکا و فهم و حس و ادب و اخلاق نیکو و فیل که امثال اوامر و نهی کند
چون آدمی اما مرتبه انسان که بحیوان مانند قومی اند که از دنیا مطلوب ایشان ماکول
و مشروب و ملبوس و نکاح باشد چون بهایم و آنچه از مال یابند ذخیره نهند
چون نمل و بر طلب دنیا خصومت کنند چون کلاب پس مردار این قوم اگرچه
صورت ایشان چون صورت انسانست اما فعل ایشان افعال حیوانات
خبیث است اما مرتبه انسان که بملایک متصل است قومی اند که نفوس ایشان
از خواب غفلت بیدار باشد و بعین بصیرت حقیقت اشیا معلوم کنند و
لذت دنیاوی نزد ایشان محلی ندارد این قوم اگرچه بصورت انسانند اما
از قبیل ملایک اند فصل دوم در معدن و آن اجسام است که از بخار و دخان در زیر زمین
متولد شود و چون ممزوج گشت امتزاجی مختلف در کم و کیف و امکنه و فصول پس آن
امتزاج یا قوی بود یا ضعیف اگر امتزاج آن قوی باشد منطرق بود یا نه
اگر منطرق بود اجساد سبعه باشد و آن ذهب و فضه و غیره است و اگر منطرق نبود

یا در غایت نرمی باشد یا در غایت صلابت بود چون یاقوت وانچه
صلب بود اما در رطوبت منحل شود چون اجسام ملحی مثل زاج و نوشادر وانچه در رطوبت
منحل نشود چون زرنیخ و کبریت و اجساد سبعه از اختلاط زیبق و کبریت حاصل آید
باختلاف کیف و کمیت و زیبق از اجزای مائیه و هوائیه و کبریتیه متولد شود و کبریت
از اجزای مائیه و کبریتیه متولد شود چون حرارت آفتاب آنرا نضجی قوی دهد
تا آنکه چون ذهب شود چون زمانه در معدن بایستد میان سنگ صلب تا غلیظ شود
و حرارت معدن آنرا بطول زمان نضج کند اما غیر شفاف از امتزاج آب و گل
متولد شود و اگر در طین لزوجتی باشد با وحرارت آفتاب دران تاثیر کند
زمانه بسیار اجسامی که منحل شود برطوبات تولد آن از اجزای مائیه و اجزای
ارضیه که مختلط شود اما چون اجزای محترق باشند اجسام دهنی از رطوبات که متحقق میشود
الا در باطن زمین متولد شود چون حرارت معدن دران تاثیر کند و آنرا لطیف
گرداند و حرارت معدن آنرا دایم نضج میدهد تا که غلیظ شود گویند که ذهب که متولد نشود
الا در ارض رملیه تا که با سنگ است و اما سیم و آهن متولد نشود الا در جوف جبال
احجاری که بر خاک نرم مختلط بود اما کبریت در زمین نمناک و خاک نرم و
رطوبات دهنیه متولد شود نقلست که چون آدم ع نافرمانی کرد و در بهشت

گندم خورد و از جنت مستخرج شد جمله انبیا بر آنحضرت بگریستند الا ابرهیم
حق سبحانه تعالی بدیشان وحی فرستاد که چون دیگران شما بر آدم علیه السلام نگریستید
گفتند ما گریم بر کسی که در تو عاصی شود پس خدای عز و جل گفت بعزت و جلال
من که عقوبت جمله جنبندها را بشما آنگاه را گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم و مطاع شما
سازم اول کسیکه زر و سیم از کان برآورد هوشنگ بن شداد بود
[illegible] جواهر چون نفیس و عزیزترین جواهر مروارید است نخست
شروع از آن نمایم ارسطو گوید صدف در دنیا نبود الا در بحری که آبهای
عذب در آنجا ریزد و چون اول بهار بود هبوب ریاح بسیار شود
و موجها پدید آید در رشاشات از بحر و قیانوس بمکان صدف رسد و در بحر او
قیانوس است بر مثال زیبق مروارید از آن رشاشات متولد شود
و صدف آن رشاشات را فرو برد آنجا که رحم نطفه روا باشد که
در دهن صدف قطره بزرگ افتد در ثمین شود و بیشتر رشاشات خورد
افتد و او حبوب صغار حاصل آید و چون صدف آن رشاشات فرو برد
بر روی آب بر روی آب آید اول روز و دهن باز کند تا باد
شمال در باطن او رسد و حرارت آفتاب تا آخر روز همین کند و در میان روز

بیرون نیاید زیرا که شدت آفتاب در و تابد و مروارید را بزیان آورد
و از تأثیر آفتاب و باد شمال در باطن او منعقد شود چنانچه در رحم مادر
پرورده شود اگر اندرون صدف از آب تلخ خالی بود مروارید در غایت
صفا بود بحسن و شکل و اگر چیزی از آب ملح در جوف صدف باشد لون مروارید
مکدر و خوب نشود و چون مروارید در اندرون صدف تمام شود از آن
موضع برخیزد و بارض بحرین رسد مردم یکدیگر را تهنیت گویند و چون غواص بود
جبول صدف غوص کند صدف را بقوت از زمین برکند و آنچه بوقت
بیرون آید بطراوت و لون خود بود و آنچه پیش از وقت از
درخت گیرند خام باشد و مزهٔ رسیدگی ندهد و اگر بعد از وقت
گیرند هم بر درخت ضایع شود و از مزهٔ رسیدگی برافتد گویند دیدیم در خزانه
خلفای بنی عباس بود بوزن سه مثقال و آن از دریای
فارس نزدیک بجزیره قارن برآمده بود و گرمی در آن و
بوی خوشش مثال مشک و کافور او را زیان دارد و در شیشه باید نگاه داشت
که سرش محکم کرده باشد و در سالی یکبار هوا باید داد و در جایگاهی که بخار و
گرمی نباشد و در مفرح قوت دل دهد و خفقان را سود دارد و در داروی چشم روشنایی آرد

و از رنجوری چشم ایمن دارد گویند مثانه را مضرست یاقوت جوهریست صلب آب

و شفاف و آن احمر بود و اصفر و اخضر و ازرق گویند اسود هم باشد و اصل آن

آب عذبست که جوف سنگ بماند زمانی بسیار و حرارت معدن آنرا منعقد کند

معدن آن بلاد جنوبیست بقرب خط استوا چون کم است عزتی تمام دارد

ارسطو گوید اشرف اصناف آن احمرست اگر یاقوت را بر آتش عرض کنند

حسن او زیاده شود و آهن بر وی کار نکند لیکن الماس بدو کار کند یاقوت زرد

بر آتش زیاده صبر کند از یاقوت سرخ و سبز و این سه نوع است

اشرف هر که یاقوت احمر یا اخضر یا اصفر در دهان اندازد و در موضعی که وبا باشد

برود از آن بلا سلامت ماند باذن الله تعالی و در چشم مردم عزیز و محترم بود

و امر معاش بر وی سهل گردد گویند اگر یاقوت را در آب اندازند آب

از فرو رفتن منع کند و در دهان گرفتن قوت دل بدهد و اندوه و غم ببرد

و تشنگی بنشاند و در معاجین قوت زیاده کند و چون صافی کند گویند نور او زیادت

و آنرا یاقوت نه بود شب افروز آنرا کوکبی خوانندی و شب چون چراغ بر فروخته

و گوهر شب چراغ عبارت از اینست گویند بحریست نام یاقوتی بود قریب صد و ده مثقال

و آنرا صاحب منصور ربیع از جوهری به چهار هزار درم بخرید و یاقوت بعضی که

هر یکی را زیاده از سیصد هزار دینار خریده بود گویند عبد الله ملقب بی ضد از
سلاطین مصر یاقوتی داشت موسوم بحباب هفده مثقال لعل معدن او
مشهور است بدخشان در قدیم نبود زلزلهٔ عظیم آمد کوهها شکافته شد و از آن
بیضها شکسته شد لعل از آن میان مانند آتش میدرخشید چون
زنان آن را بر میدند پنداشتند که از آن رنگ جامه حاصل خواهد شد
میگرفتند و می آزمودند و رنگی از آن حاصل نمیشد آنرا افکندند بعد از آن
جوهرشناسان دیدند و دانستند که جوهر است بحکاکان دادند و
ولعل از میان آن بر آوردند اما در جلا دادن عاجز آمدند عرض
بمرقشیشای ذهبی جلا دادند لعل مشهور شد اول از یاقوت عزیزتر بود
آخرها چون در ثبات محکمی و رونق از یاقوت کمتر آمد عزتش کمتر شد
و آنرا انواع گویند سرخ و زرد و مانند یاقوت و مینا و لعل زرد از لعل سرخ
محکم تر باشد و یکپارهٔ لعل بعضی سرخ بود و بعضی زرد نوعی دیگر سبز میباشد
و بزمرد مینماید و از زمرد متفاوت تر مینمود و نوعی دیگر بنفش دیده اند اما
نوعی پیازی از همه انواع بهتر بود بعد از آن تمری یعنی خرما رنگ بعد از آن
عنابی بعد از آن بنفشی و بدترین لعلها اکهب است یعنی سرخ تیره چون

از پنج مثقال بگذرد پاک و بی عیب بود قیمت آن ضبط نتوان کرد و می فطعت آن
چون می فطعت مروارید است سبب و چون در قدیم لعل نبوده پیشینیان
خاصیت او را ورقها نه نوشته اند اما حکمای این دور در مفرحها و معجون ها
و داروهای چشم نزدیک به یاقوت یافته اند گویند اسکندر میرزا ابن عمر
شیخ میرزا که از مغلستان به ملازمت صاحب قران امیر تیمور گورکان آمد لعلی
پیشکش گذرانید وزن آن یکصد و بیست مثقال بود زمرد معدنش در ولایت
سودان مغرب باشد و در برابر بالای صعید مغرا هم گویند عزت او در بلاد
هندوستان بیشتر از آن باشد که در ولایت دیگر بهترین انواع آنرا
زبرجد خوانند و بعضی گویند زبرجد جوهر علحده بود از زمرد بهتر و اکنون موجود نیست
هرکه زمرد با خود دارد خواب بد نه بیند قوت دل دهد و از صرع ایمن باشد
و زمرد در صرع سود بکار برند گویند خون شکم و اسهال را سود دهد و دو وانکه
زهر خورده و جانور گزیده را از تهلکه خلاص دهد و اگر در وقت بار نهادن عورت
بر رانش به بندند ولادت بر او آسان شود الماس معدن او هندوستان
از طرف مشرق جنوب و انواع بسیار است سپید و شفاف و به زردی مایل
اما از همه انواع سپید و شفاف برگزیده بود در هندوستان تخت عزیز باشند

چون اورا با خود دارند از صاعقه ایمن باشند گویند اگر در دهن گیرند تشنگی
نشود و شاید که این سخن پایه نداشته باشد چراکه سوده الماس در دارو
جلای دندان بکار برند و الماس همه سنگها را سوراخ کند و اورا هیچ سنگ
سوراخ کردن نتواند بابر بادشاه گورکان در فتح هندوستان که از
ابراهیم لودی از طوایف افغان والی دهلی الماس یافته بود بوزن
هشت مثقال که جوهریان در قیمت آن بعجز اعتراف ورزیدند
فهم کریم در نبات است و آن مشتمل است بر یکفر است براکه نبات متوسط
میان معادنست و حیوان یعنی خارج از جمادیت صرفست که در معادن است
لیکن کمال حیوانیت ندارد و آن بی حس و حرکت است اما با حیوان
شارکت در بعضی دارد چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه
و نامیه و مولده و مصوره از برای اینکه باری جل وعلا از بهر هر جنس التی
آفریده که بقای شخص آن و نوع آن برآن موقوف باشد و انچه بر آن
زیاده بود بر و ثقل بود حکمت الهی اقتضا نکند و نبات را بحس و
حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باریتعالی
یکی آنست که دانه با رسته در خاک نمناک افتد و آفتاب در و تاثیر کند

پس بقوتی که باری تعالی در وی آفریده است و آنرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی را
بخود کشد وانگه قوتی دیگر که اورا دافعه گویند در وی تصرف کند اگر دران اجزای چیزی باید
که صلاحیت آن دارد که نبات شود اورا دور کند وانگه قوتی دیگر که اورا غاذیه گویند و حرارت
آفتاب و هوا از رطوبت و برودت این نبات می کاهند و ازین اجزا بدل
متغیر شوند و آنرا شبیه جزو نبات میکند وانگه قوت دیگر که اورا نامیه گویند آن
غذا به اطراف و اقطار این نبات متفرق میکند چنانکه هر شاخی و هر برگی را ازان بهره
باشد بنسبتی متساوی شاخ بزرگ بزرگتر و کوچک تر وانگه قوتی دیگر که اورا
مولده گویند ماده با صلاحیت آن دارد که ازان حاصل آید و ازان رطوبات حاصل کند
و این قوتست که در حیوانات مانند نطفه ماده خلاصه غذا باشد انگاه قوتی دیگر
که اورا مصوره گویند دران تصرف کند و این قوت تصرفی عجیب مختلف که
اگر دران فکر کنی عقل متحیر شود سبحان ما اعظم شانه و ازان یک حب حبوب بسیار حاصل آید
و ازان نوی درختی عظیم شود هو الخالق الباری المصور خالق الحب
والنوی یخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی ذالکم الله
فانی تؤفکون بدانکه هر نباتی که اورا ساق بود آنرا اشجار خوانند و آنرا نما
نبود و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگ اند همچنانکه حیوانات ضخم چون فیل

جاموش و امثال آن دنبالهای ضعیف همچو حیوانات ضعیف باشند مثل ذباب و بعوض که بادرگ
سر را جمله تلف شوند و درختهایی که او را ثمر نباشند بزرگ باشند زیرا که ماده غذای جمله در
شجر مصروف شود و درختهایی ثمردار زخیم و بزرگ نباشند چرا که اجزای بعضی در ثمر صرف شود و بعضی
در درخت و نظیر آن در حیوان ذکورت و انوثیت است زیرا که غذای ذکور جمله در ابدان
ایشان تصرف شود و خبر است در ابدان بچگان که در شکم ایشان باشند از این سبب اجسام ذکور
در جمله انواع بزرگتر از ابدان اناث بود و اکنون یاد کنیم جزو درخت و
گیاه را باجمال بجهت سررشته اگرچه تفصیل بعضی از آن در قسم دوم از علم پنجم در مفردات
ادویه مذکور شده درخت گویند در جزیره سراندیب درختیست که هر برگ و ثمر او
سپیده دوم در ترقی از آن فرود افتد که در یک صفحه او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
و بر صفحه دیگر آیت از قرآن نقش بود و ملک آنرا ضبط کرده در هر دردی و علتی که بکار برند قرین
صحت گردد کذا فی عجایب المخلوقات درخت ملبناس در شهر عندالمش من مضافات مصر است
پیوسته از آن جامی که عیسی علیه السلام غسل کرده بود آب دهد از آن این خاصیت دارد درخت
گویند بر دروازه قلعه شهر اسکندریه درخت سدر است و آن از زمان اسکندر مانده درخت
از شجر عمر مرو است که سید سنجر سدر است و آن کار است درخت در ولایت اسغر درختها
هستند که از زمان نوشیروان نشان میدهند درخت گویند زردشت بطالع سعد درخت سرو

نشانیده بود و یکی در کشمش از ولایت ترمز و دیگری در طار بدطوس از آنجمله دو نهال درخت
عظیم شده بودند و یکی از آن تا زمان متوکل عباسی مانده بود متوکل بعبید الله بن طاهر
امیر خراسان نوشت که آنرا قطع کن و بسامره بفرست مجوسیان پنجاه هزار
دینار رسید او را که از آن درگذرد قبول نکرد بقول صاحب جهان آرا
تا اثنی و ثلثین و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال از عمر آن درخت
گذشته بود و دوره آن بیست و هفت تازیانه و از سایه آن بنشین بود
و در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند چون آنرا
بریدند در آن حدود زمین بلرزید و در بناها و کاریزها خلل فاحش
راه یافت و اصناف طیور پدید آمد چنانچه هوا پوشیده شد و بانواع
اصوات ناله و زاری آغاز نهادند و چرخ بنه آن که تا سامره برند
پانصد هزار درم شد و شاخهای آنرا بر هزار و پانصد شتر بار کرده بردند
چون بیک منزلی جعفریه که متوکل آنجا عمارت میساخت رسید همان شب متوکل را بکشتند
درخت بر ساحل دریای جیحون کوهی هست و بر آن کوه درختیست هرگاه در
خزان برگ آن فرو ریزد روزی چند بر روی زمین بوده بقدرت باری تعالی
مرغ شده طیران مینماید درخت در تیه بنی اسرائیل که آنرا بادیه العرب نیز خوانند و آن

چون فرسنگ است ریگ بوم و پارهٔ سنگ دارد و مابین فلسطین واقع شده

در آن تپه درختیست که اوراق آن طیور می باشند مثل چکاوک و این

حال تا چهل روز امتداد میباید بعد از آن منقطع میشود درخت در کشمیر درختیست

چلدار نام بفتح جیم فارسی و سکون لام و فتح دال مهمله و سکون لام تا بنهایت در عظمت

تمام از دیرینه ایام اگر کسی شاخ کوچک از آن با آستین بجنباند تمام درخت متحرک شود

درخت و در کشمیر درخت چناری بود که از گذشتن شهور و سنین بجای مجوف گشته بود

که سی و چهار نفر در جوف او جای میگرفتند درخت در نواحی نغر که شهریست که از

ابنیهٔ آصف بن برخیا در آنجا بنا نهاده است و در یکی از آن جبال درختیست که

آنرا اقاقیا نامند برگش از عالم افیون کیف می‌بخشد گویند در حدود

کرمان چوبیست که آتش در آن تصرف نکند یکی از آن صلیب ساخت

و نزد نصاری برد و گفت صلیب عیسی عم است و دلیل آنکه در آتش نمیسوزد

نصاری امتحان کردند و باور نمودند و مالی وافر در وجه بهای آن دادند

اول کسیکه درختی نشانید توس بن شیث بود و اول کسیکه بقطع اشجار

فرمان داد هوشنگ بن شداد بود در خبر است که قاطع شجر فلاح نیابد گویند

مراد از آن درخت میوه دار است فهم نجم [illegible] و آن مشتمل است بر سه فرا

بریشه فرست بدانکه مرتبهٔ حیوان چهارم است از مرتبهٔ سیوم است از کائنات
معادن است و هو جماد و او در مرتبهٔ دوم نبات است متوسط میان
معادن و حیوان زیراکه نشو و نما دارد لیکن حرکت ندارد و در مرتبهٔ سیوم
حیوان است زیراکه او را هم نشو و نما است و هم حس و حرکت پس معلوم شد
که مرتبهٔ اول اجسام است و او را امهات خوانند و حیوان در مرتبهٔ چهارم
از اجسام و در مرتبهٔ سیوم از مرکبات و همه حیوانات در حس و حرکت مشترک
اند حتی که بعوض و ذباب و دود اما حس از برای آنکه باری جل و علی
ابدان حیوانات را چنان آفریده است که متعرض آفات باشند حکمت اله
چنان اقتضا کرد و حیوانات را قوت بود بواسطه آن منافی احساس کند
و از آن اجتناب نماید تا بدان مدتی باقی ماند و اگر قوت نبود بجوع و عطش
احساس نیافتی و ناگاه تلف شدی اما حرکت از برای آنست که حقایق
حیوان نرا محتاج بغیر آفریده است و غذای او متصل نیست پس بدست او را
از حرکت در تحصیل غذا و حکمت باریتعالی چنان اقتضا کرد که حیوان را
قوت حرکت باشد تا نزد غذا رود و اگر این قوت در او نبودی از
بی غذایی تلف شدی همچنین اگر آفتی رسیدی از حرق و غرق نتوانستی

جنکه ... بر جا باندی تا انکه تلف شدی وچون باری تعالی غذاء
جنس ... ولحوم آفرید لازم شد که حیوانات بعضی غذای بعضی باشند
حکمت الهی جنان اقتضا کرد که هر حیوانی را آلتی بود تا نفس خود را
بدان آلت نکاهدارد واز عدو بعضی از ان خود را بقوت نکاهدارد
چون فیل وشتر وجاموش وبعضی خود را با آلت کریز نکاهدارد چون آهو واسب
وطیور وبعضی را آلت سلاح داد تا خود را بدان نکاهدارد چون
خارپشت وکشف بعضی خود را نکاهدارند چون فارو حیه وهوام وبعضی
کنان را نه قوت مقاومت داد ونه آلت کریز فسبحانه ما اعظم شانه .
وکر حیوان ناطق که عبارتست از انسان باشد که در اوراق سابق کذشت
اکنون بعضی از حیوان که خالی از ندرت نباشد یاد کنیم فهرست
اول در حیوان ... قال الله تبارک وتعالی وما من
دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم
منقولست که حیوانات با آدمی مانوس بودند بعد از قتل هابیل از بنی آدم
متوحش شد با کسی الفت نکرفتی و در کوهستان کشتی وجانوران را
کشتی وخوردی بدین سبب جانوران از بنی آدم بکریختند وبجبال وصحارست.

گویند هیچ حیوان نبود که هیچ معرفت او را نبود صانع خویش و طعمه خود و
جفت و خصم خویش و مکان و خوابگاه خود چون بهترین دوابه فرس است
و بهترین آن دواب براق که بسواری خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
سرفرازی یافته از آن ابتدا کنم براق مرکبی بود از استر خورد و از دراز گوش
بزرگ در رویش چون روی آدمی و گوشهاش چون گوش فیل و یالش
چون یال اسب و گردن و سینه و دنبال چون گردن و سینه و دنبال
شتر و قوایم سمش چون قوایم سم گاو و براویتی چون بعیر گویند نزد آن
نر و ربعد از حجرات زالکیات احب تر از اسب چیزی دیگر نبود
و از اسبان اشقر و مطلق الیمین را بسیار دوست میداشت آورده اند
که اول حق سبحانه تعالی اسب کمیت آفریده بعد از آن سفیدی در
پیشانیش بر سر آورد بقول علما همه بازی لهو است و فرشتگان
در آن حاضر نمیشوند الا سه بازی اسب بازی و تیراندازی و با اهل خود
ملاعبه کردن و بازی نمودن دلدل استر بود سفید و بر واتی ازرق
چشم از جمله پیشکش مقوقس ملک اسکندریه که اول رسالت پناه بر آن
سواری کرده و آخر به امیرالمومنین علی ابن ابیطالب ارزانی داشت

بعد از آن به امام زمین و زمان امام حسن علیه السلام رسید و مدتی بزرگ شده بود
که از عدم دندان جو را آرد میساختند و با و میدادند در زمان معاویه بن
ابی سفیان علیه اللعنة والنیران سقط شد و این اول استر بود که در اسلام
سواری یافت ابن عباس گوید که روزی که دلدل آمد آنحضرت مرا پیش
ام سلمه فرستاد تا مقداری پشم و لیف خرما آوردم و رسول خدا رسنی بتافت
و گلیمی طلبید و بر پشت او انداخت و خود بر و سواری فرمود و مرا ردیف
خود ساخت نسناس حیوانیست که در ناحیه عمان و عدن بسیار میباشد
و آن جانوریست مانند نصف آدمی که یکدست و یکپا و یکچشم دارد و روی او
در سینه او هست و بر زبان تازی تکلم میکند و مردم او را صید میکنند
و میخورند از شخصی نقل میکند که من بدان دیار رفتم و از یکی سالاران آن ناحیه
گفتم که من نسناس را زنده گرفته آورد چون در من نگریست بتازی
زبان گفت بخدا که مرا از شر این مرد باز رهان بغلام گفتم که او را بگذارد غلام گفت
که بگفته او فریفته مشو من قبول نکردم و او را رها کردم چون باد از پیش من بدر رفت
دیگر گویند در زمین ترکستان صنفی از حیوانست که آنرا میکارند و ثمر آن
بهیئت خربزه چیزیست چون درست پیدا شود و ثمر دهد بر اطراف آن

گیاهها میکارند در حین دمیدن سبزه آن خربزه پاره شود و مانند سر گوسفند از او
ظاهر شود و شروع در خوردن آن گیاه نماید تا مرتبهٔ اعضای تمام پوست آن
خربزه بر آید چون آن گیاه آخر شود وی بالتمام بر آید و بر او همه اعضا باشد
الاونبال ستاد حیوانیست بشکل فیل بلاتفاوت اما از فیل کوچکتر و از ثور بزرگتر
و باریک اندام گویند بچهٔ او سر از رحم مادر بیرون آورده گیاه خورد مدتی تا آنکه قوت یابد
و از رحم مادر بیرون آید و دیگر بزد و دیگر ابو ریحان خوارزمی گوید بارض هند
حیوانیست که سر از رحم مادر بیرون آورد و چمنش خورد و باز بجای خود رود و بیرون
نیاید تا آنکه قوت در خود بیند که در دویدن از مادر سبقت گیرد آنگاه بیرون
جهد و دیگر نزد زرافه زرافه آنرا بپارسی اشترگاوپلنگ گویند سر او بسر ایل ماند
و قرن او بقرن گاو و دندانش همچنان و پوست و قوایم او بقوایم اشتر
و اظلاف او باظلاف گاو و گردن او بغایت طول بود و دستهای او دراز
و پاهای او کوتاه و دم او بدم آهو ماند و پوست بپوست شیر و شکل او باشتر
نزدیکتر گویند زرافه متولد است از ناقه حبشی و بقر الوحشی گویند ضبعان
بر ناقه حبشی جهد بچه بیاورد میان ناقه و ضبعان اگر آن بچه نر شود و بر بقر
الوحش جهد زرافه از آن پیدا شود طیماسب حکیم گوید که در جانب جنوب

نزدیک خط استوا در فصل صیف حیوانات مختلف و انواع مصانع ملاهی جمع شود
از برای شدت عطش و سخنیتی که باشد که بعضی ازان بغیر انواع خود جمع شود
حیوانات عجیب ازان متولد شود از خواص زرافه چیزی معلوم نشد
سده ارحیوانیست در اقصای بلاد روم و آنرا روس نیز خوانند قرنی دارد
و بران قرن چهل و دو شعبه اند مجوف چون باد وزد و هوا دران
تجاویف مجتمع شود از برای شنیدن آواز ان قران را نزد ملوکان
بهدیه برند و چون در وقت حبوب ریح بنهند ازان آوازی بغایت
خوش آید چنانچه نزدیک بود که جمله حاضران مدهوش شوند و اگر آنرا
معکوس بنهند ازان آوازی حزین آید که نزدیک بود که حاضران همه
بگریه در آیند عنبره حیوانیست عجیب خرطومی دراز دارد و در بلاد دیه باشد
اشتر را از پس بگیرد و هلاک کند گویند شیطانست اورا کم بیند اما اشتر را
از پس بگیرد و هلاک کند گویند شیطانست اورا کم بیند و شتر را خورده
استخوان رها کند دابة الارض حیوانیست که نزدیک بقیامت از زمین
وادی التهامه یا از مسجد الحرام یا از رکن خانهٔ کعبه علی اختلاف اقاویل
بر آید طولش شصت گز و چهار قوایم و بال مو بهایش زرد باشد و در وی

جون روی آدمی اما در غایت زشتی گویند سرش چون سر گاو بود و چشم آن
چون خوک و گوشش چون فیل و شاخ او چون شاخ گاو کوهی و رنگ
چون رنگ پلنگ و گردن چون گردن شترمرغ و سینه چون سینه شیر
و پهلو چون پهلوی یوز و دم چون دم قوچ و قوایم چون قوایم شیر و در تیزی
هیچ جانور باو نرسد فصل دوم در ماهی و حیوانات بحری بدانکه چنانچه
حیوانات عجیب الخلقت باری تعالی در بر آفریده است در بحر نیز آفریده
و عجایبات بسیار از بر و بحر موجود کرده از انجمله بماهی چند اکتفا رفت
در سال ششم از هجرت آنسرور صلوات الله علیه ابو عبیده جراح را
با سیصد نفر از مهاجر و انصار که یکی از انجمله عمر خطاب بود به تنبیه قبیله جهینه
فرستاده بودند و درین سفر عسرت غله در لشکر اسلام بنهایت انجامید
بحدیکه هر یک مومن را یک خرما بیش نمیرسید مسلمانان برگ درختان
با آب جوشش داده میخوردند هم دران حال عسکر فیروزی پیکر بر کنار دریا بجای رسید
که آنجا ماهی افتاده بود مثل کوه بزرگ و بروایتی ماه تمام میخوردند هنوز
باقی بود بحکم ابی عبیده دو جناح ماهی مذکور نصب کردند و مردی درازترین را
بر شتر پالان دار نشانده از شیب آن سواره گذشتند مرد و شتر که

که ابوعبیده گفت که مردم در کاسهٔ چشم ماهی درآمدند و نشستند سیزده مرد
جا گرفتند و برای آنسرور از گوشت ماهی مذکور قدید ساخته هدیه آوردند
آنحضرت تناول فرمود ماهی در بحر قلزم ماهی هست که بچه زاید و شیر دهد
مانند گاو کذا فی عجایب المخلوقات ماهی سلام ترجمان در رسالهٔ خود
آورده که چون به بحر خزر رسیدم دیدم که صیادان ماهی را صید کرده اند
در غایت بزرگی و چون گوشش او را شکافتند کنیزکی برآمد خوب رویی
سرخ و سفید بغایت صاحب جمال موی دراز داشت بعد از ساعتی
چون ماهی طپید و جان داد ماهی در عجایب المخلوقات می آرد که در
بحر هند ماهی هست منقط و روی او چون روی آدمی در غایت حسن
و جمال ماهی ابو حامد اندلسی گوید که در بحر مغرب ماهی را دیدم که او را
پاره میکردند و در دیگی انداخته و آن در دیگ می جنبید تا تمام پخته
نمیشد ماهی هست در بحر مغرب قلزم بر رازی پیدا شد و روی او
چون روی بوم است و ماهی در بحر چین هست که روی او چون روی خنزیر است
و بر وی هیچ فلسی نیست و ماهی در بحر خزر است که سر او چون سر خرگوش است
و ابو حامد اندلسی گوید و در بحر روم خواستم که وضو سازم بر سنگی نشستم از زیر

سنگ و شب ماهی اصفر که بر و نقطهای سیاه بود بیرون آمد از جا جستم از زیر سنگ ماری
بیرون آمد چون سر خرگوش و بدن او بهیأت مار هر ماهی بقدر سه گز
در آب سباحت میکرد یکی ازان ماهی را بگرفتند هیچ کار نمی کرد از سبب
که لحم آن نرم بود و پوست آن بصل تنک تر و لحم مانند دنبه بود در بحر
روم حیوانیست که او را شیخ الیهود گویند روی او همچون روی آدمی است
و ریش دارد و تن او چون ضفدع لکن مجسم او بمقدار گوساله باشد
و پوست او مانند جلد بقر شب شنبه بیرون آید و در خشکی باشد تا
شب یکشنبه و هیچ نخورد و در آب نرود چون آفتاب فرو شود و
شب یکشنبه در آید در بحر افتد پوست او بر نقرس نهند وجع زایل کند
ماهی در بحر روم دیدیم که از نسل حوت موسی ع میگفتند و آن ماهی بود
که ماهی و یوشع ع نیمهٔ ازان خورده بودند باری جل و علا آن نیمه دیگر را
زنده کرد کما قال الله تعالی فاتخذ سبیله فی البحر عجبا نسل آن ماهی
دران دریا تا این زمان موجود است طول او یک گز باشد و پهنا دو آن شبری
و از یکی جانب او خار و عظام نمودار است و بران پوستی تنک کشیده و
یک چشم و یک نیمه از سر ندارد چنانچه ماهی ماکول و از جانب دیگر درست است و

بحال خود و مردم آن تبرک کنند و نیز بزرگان برند یهودان آنرا نخورند و قلاده

ساخته بیلاد دور دست برند از بهر هدیه فراست سیوم

باری جل و علا طیور را مخصوص کرده بخفت بدن و آن عبارت بود از

طیران تا بسبب آن از بعضی اعدا سلامت ماند چه اگر جثه ایشان ثقیل بود

طیران محال بودی و غرض حاصل نشدی زیرا که طیران بطی و منتهی زیاده نبود

چون حکمت الهی اقتضای آن کرد که جثه او خفیف باشد تا طیران تواند کرد

بنابر آنکه اعضای بسیار از و ساقط کرده که دیگر حیوانات را بود چون گوش

و دندان و مثانه و پوست بطن و صوف و شعر و بدل عضو ثقیل عضو سبک آفرید.

و بعضی اعضا را بکلی ساقط کرد و هر نوع که پای او دراز بود و هر کرا گردن کوتاه بود

پاهای او نیز کوتاه بود و هر طیر که پریدن او تیز باشد آشیانی بود چون

عصفور و حمام و اگر ایشان را پای نباشد نتوانند پرید چون آدمی که اگر دستش

ببرند یا به بندند یا در خلقت نباشد نمیتواند دوید و حیوانی را که گوش بود بچه آرد

و شیر دهد و هر کرا گوش نبود بیضه نهد اکنون بعضی از آن که عجیب الخلق اند

یاد کنیم نخست عنقا که بزرگترین مرغانست بجثه و آنرا بپارسی سیمرغ خوانند گویند فیل و

و جاموش را بنوعی رباید که زغن موش را گویند در قدیم زمان میان مردم بود چنین

خباثت او بسیار شد و مردم از و متاذی شدند بدعای حنظله علیه السلام از میان
مردم کم شد و بحکم باری تعالی بجزیره از جزایر بحر محیط تحت خط استوا که آدمی آنجا نرسد
رفت و در آن جزیره حیوانات بسیار اند چون فیل و کرگدن و جاموش
و ببر و غیره عنقا از آن صید کنند زیرا که در تحت اطاعت او باشند صید او نهنگ
عظیم باشد اندکی از آن بخورد و باقی بگذارد از برای سباع و حیوانات دیگر و
خود بر بلندی نشیند و تفرج کند بر خوردن ایشان و چون پرواز کند آواز پر او
چون باد سخت باشد که درختان افتند گویند عمر عنقا هزار و هفتصد سال بود
چون پانصد سال بر وی بگذرد بیضه نهد و آنرا در زیر خود گیرد و ماده برود
صید کند و بیارد و بخورد نر خود بر هر دو بیضه بصد و بیست و پنجاه سال بچه شود
و فرخ چون بزرگ شود اگر ماده بود عنقای ماده حطب بسیار جمع کند و نر و ماده
منقار را با هم سایند از آن آتشی پدید آید و در آن هیزم افتد ماده در آن
آتش رود و بسوزد و فرخ آن ماده آن نر بود و اگر فرخ نر باشد عنقای نر
چنان کند که ماده کرد و فرخ نر آن ماده بود گویند در زمان موسی علیه السلام باری تعالی
طایری خلق کرد نام آن عنقا بود در هر چهار جانب بال داشت و رویش چون روی آدمی
و در هر عضوی از آن حسنی و رنگی بود در شرح مقامات مطرزی آورده که عنقا جانوری است

عظیم الخلقت و روی او چون روی آدمی و گردن دراز و از هر حیوانی در آن شبیه بود
گویند برای سعیده مصر عنقا آوردند بزرگ خلقت بود نیش و تاج داشت و همه رنگها در و
مشاهده میشد گویند مرغان بسیار بهوای عنقا قصد قاف کردند بیشتر در راه ضایع شدند
الحبه بکام رسیدند سیمرغ بودند و سیمرغ عبارت از آنست در عنقا اقوال بسیار است لیکن
درین مختصر بهمین اکتفا رفت گویند در ناصیه ملعا مرغیست که نصف منقار بالایش
شش ماه بجانب یمنی مایل باشد و شش ماه بجانب یسار مثل لام الف
و وقت اکل با هم منطبق میشود اگر بیضه او را بر برف بگذارند که پخته شود
آنرا بباربیه کبوتر گویند ذکای عظیم دارد و از مسافات بعیده و مواضع دور بخانه آید
از ذکای او یکی آنست که علامات شهر خود شناسد چون او را از آن مکان دور
ارسال کنند و در اندک زمانی فرود آید و باشد که چندان بالا رود که بسی پائین او
نبود و ملاعبه در میان نر و ماده کبوتر دیدیم و دو ماده را دیدیم که با هم جمع میشدند
چون زمان سفری مولف این مجمل را جفت کبوتر بود که بدفعه چهار بیضه می نهاد
گاهی سه بچه و گاهی چهار بچه بر می آورد و از عجایب کبوتر یکی آنست که چون ماده
بیضه خواهد کرد نر را از آن خبر میدهد و چوبهای خورد و باریک با کاه جمع کند و آشیانه بنزد
مقدار تن خود و مکان بیضه مقرر کند تا بیضه در آنجا بماند و از آن بیرون نشود چون خانه مرتب شود

بیضه نهد آنگاه ازان نر و ماده بپیوسته حضانت کند اما از نر و ماده بیشتر حضانت مادر
چون ماده برخیزد نر در جای او نشیند تا حرارت از بیضه فاتر نشود و چون فرخ بیرون آید
اول او را در حلق فرخ نفخ کند تا راه غذا گشاده شود آنگاه داند که حوصله احتمال غذای صلب
نکند او را لعاب زقه دهد تا حوصله را دباغت حاصل آید آنگاه حب او را زقه دهد
گفته اند که در خانه کبوتر برکت خانه است و از عجایب آنکه اگر یکبار یک کبوتران آفتی
رسد صاحب خانه سفر کند یا او را غم و اندوهی رسد و اقسام کبوتران بسیار است
و شرح کبوتر بازی بسیار گویند اگر کسی خواهد که او را حمام با لوان عجیب بود پس از
گرمابه حمام لب زد و او را بهر لونی که خواهد رنگ کند و نزد کبوترخانه بنهد
تا نظر کبوتران بران افتد و بچه بدان لون برآرد طوطی در رساله که صاحبقران
امیر تیمور گورکان فتح هندوستان نموده راجه در طوطی ارسال داشت که در مجلس
سخن پردازی میکرد و ند که هیچ کس را یارای آن نطق نبود خفاش بچه بزاید و گوش
و دندان و پستان دارد و حیض می آید و بچه را بشیر می پرورد و میگرید و
میخندد و گویند اگر ورق حنا در خانه او نهند از انجا بگریزد و بسبب ضعف روشنی
چشم میان ضیا و ظلام از نماز شام تا عشا و فجر بیرون آید غذای خفاش مگس
و بق بود و باشد و اگر بچه را در دهن دارد که در حال پریدن شیر خورد

درمان را دوست دارد و میان او بخورد و پوست بر درخت بگذارد کلاغ
امام رضا عم فرماید که از کلاغ سه خصلت یاد گیرید اول آنکه در خلوت جفت شود
دوم از خلایق حذر کند سیوم آنکه ذخیره نهد و اهل هند به آواز زاغ سکون گیرند
و رسالها در این باب نوشته اند هر چند که اعتماد در آن نشاید اما بجهة سررشته
سخن بقید رقم در آمد اگر در اول پاس روز اول رو بمشرق آواز کند دلیل
بر آنست که نفعی به بنده رسد و حاجتش بر آید و اگر رو با میان یعنی میان
مشرق و جنوب آواز کند با زنی ملاقات افتد و اگر رو بمغرب بود باران
بارد و اگر رو با میان باشد یعنی میانه مغرب و شمال چیزی خبر خوش شنود .
و اگر رو بشمال بود حاجتی که در دل کرده باشد بر آید و اگر روی با میان
یعنی مشرق و شمال بود مهمی که پیش دهنده باشد با انصرام رسد و اگر در پاس دوم
رو بمشرق آواز کند با خویشی صحبت افتد یا جماعتی برسد و اگر رو با کنج
بود زنی یابد و اگر رو بجنوب بود نفعی رسد و اگر رو بمغرب بود طعام از
بد خورد و اگر رو به مغرب بود کسیکه عزم جنگ داشته باشند در آن معرکه
ظفر یابد و اگر رو به میان داشته باشد از مخدوم خود خبری بد بشنود
و اگر رو بشمال بود باران بارد و اگر رو با میان بود حادثه آتش افتد و

اگر بالای سر آواز کند مهمان رسد و اگر در پاس سیوم رو بمشرق آواز کند دزد در
بخانه آید یا از دزدان ضرری رسد و اگر رو بکینه بود با کسی جنگ و گفتگو شود و اگر رو
بجنوب بود کوفتی عارض شود و اگر رو به ... بود دشمنی از جای آید
و اگر رو بمغرب بود چیزی بر باید و اگر بالای سر بود متهم شود و اگر در
پاس سیوم رو بمشرق آواز کند زن خوب یابد و اگر رو بکینه بود
چیزی خوش از دوستی شنود و اگر رو به نیرت بود زیانی رسد
و اگر رو بجنوب بود اگر زن داشته باشد حامله گردد و دختر زاید و اگر رو
ب... بود با کسی جنگ و گفتگو شود یا کسی از جای دور رسد و اگر رو
بشمال بود آن روز و آن شب بگرسنگی گذرد و اگر رو ب...
بود چیزی خوش شنود و اگر بالای سر بود شادمان شود کوشه
اگر کسی بسفری برآید و کلاغ را به بیند که منقار را بر روی زمین مالد یا
زمین بکند مال یابد و اگر در وقت برآمدن به بیند که رو بمغرب
آواز کند زنش حامله باشد پسر زاید و اگر از پس پشت آواز کند
حاجتی که داشته باشد دران سفر برآید و اگر از پیش آواز کند چیزی
از و برد یا چیزی از دزدی یابد و اگر در وقت برآمدن بر سر او

چیزی با اندازه بود در آن سفر بمیرد و اگر بر درخت خشک نشسته آواز کند اورا
در آن سفر زیان رسد و اگر در پیش روی چند کلاغ فریاد کند یا یک کلاغی
آواز بسیار کند باران و گرد باد پدید آید اگر کلاغ بسیار بر سر چوبی یا دیوار
نشسته فریاد کند در آن سفر زیان رسد و اگر در وقت بر آمدن از خانه
بر خانهٔ او نشسته آواز کند در سفر مال او دزد از او ببرد و اگر کلاغ چیزی در
منقار گرفته از پیش او پرواز کند و بگذرد در آن سفر نفع یابد و اگر در خانهٔ جایی
که آدمی در آنجا نباشد کلاغ در آید و آواز کند از مخدوم خود آزار بیند
اگر رشتهٔ سرخ در منقار گرفته بردن بیند یا دشمن و دوستی پدید آید
اگر بیند که بر روی زمین نشسته آواز میکشد عاقبت آن سفر بخیر بود

در هوام و حشرات الارض و آن مشتمل است بر دو فصل بدانکه انواع هوام
و حشرات بسیار است ممکن نیست که جمیع اقوام آنرا ضبط توان نمود اما بعضی از آن
که عجیب الخلقت اند و جایی از ندرت نشنیده یاد کنم فصل اول در هوام
چون در هوام عظیم الخلقت از تنین نیست نخست از او شروع نمایم و آنرا ابار
اژدها سرا نیز و آن حیوانی هایل است عظیم الخلقت و عجیب الشکل از بس گوید صغار آن
پنج گز باشد و کبار آن سی گز باشد که بیشتر هم و بر زمین هند بسیار بود گویند در سیصد

وچهار هجری در حلب اژدهایی پیدا شد که دوازده فرسنگ درازی آن کیا
نمیرست تا آنکه بقدرت علیا ابری پیدا شد و آن اژدها را در هم پیچیده ببرد
مردم همه دیدند و او بدم خود سنگ را پیچیده بود سنگ در هوا بانگ میکرد تا
هر دو ناپدید شدند تنین و آن اژدهایی است عظیم الخلقت و طویل الجثه
و عریض و منظر هایل دارد و سر بزرگ و چشمهای براق و دهن فراخ و شکم وسیع
هر چه یابد فرو برد و حیوانات آبی جمله از او ترسند و گریزند و چون حرکت کند
موج در اضطراب آید و چون شکم او پر شود از میان آب خود را بردارد بشکل قوس
قزح تا حرارت آفتاب در وا اثر کند و آن بدرازی دو فرسنگ بود و لون او
چون لون پلنگ منقط و بر وی فلسها بود چنانکه فلوس ماهی و دو جناح
عظیم دارد چنانکه جناح ماهی و سر او چون عظیم بود بشکل مردم و دو گوش
دراز دارد و دو چشم فراخ مدور و هر یکی چون حوضی بزرگ وار و گردن او شش
ثعبان بیرون آمده بقدر بیست گز و وجه خلقت این را گفته اند که اول
حیه باشد می پرد و در پرواز حیوانات بری را صید کند و بخورد تا آنکه عظیم شود
آنگاه دواب بری از آن فریاد کنند بار تعالی فرشته را بفرستد تا او را بردارد
و در ارض یاجوج و ماجوج اندازد تا غذای ایشان شود مار گویند ماریکه از سبب آن

آدم علیه السلام از بهشت بیرون شد در کوه هلیه بر در شهر سیستان است
قیام دارد و هنوز زنده است و دو جناح دارد یکی سبز و یکی سرخ گویند عمر
جانور از مار زیاده نبود و آن نمیرد مگر آنکه کشته شود اگر مار در سوراخی نیابند
و راه بر آمدن آنرا مسدود کنند اگر از فرجه بادی یا ور رسد غذای او باشد و
نمیرد و نوعی از افعی در ترکستان زمین است اگر نظرش بر آدمی افتد مهلک شود چنانچه
ست عمر گوید بیست یکسو رسن تاب از پس پشت چو افعی هر کرا میدید میکشت
چون عمرش بهزار سال برسد او را دست و پا بدید آید و از دهانش شعله جهد و آنرا
اژدها خوانند ارسطاطالیس گوید زهر مار تا در مار است گرم است چون بیرون برآید
سرد شود چنانکه از شدت برودت بکشد   در زمین هندوستان مار است
سیاه بر آن کفچه دارد که آنرا در زبان هندی ناگ خوانند بکاف فارسی بطول
دو ذرعه و زیاده هم اصیل ترین ماران هندوستان اوست زهر او را در افسون
و پا زهر نباشد و نمیگزد کسی را مگر اجلش او را فرا رسیده باشد نعوذ بالله
منها و او را کینه ایست با انتقام کشیدن اگر کسی نر او را بکشد ماده اش کمر بکینه
می بندد و اگر ماده کشته شود نرش همت با انتقام کشیدن گمان دارد و شب و روز جویای
قابو میباشد هر گاه دست بیابد انتقام میگیرد از خویشان مؤلف دایم بیگ نام جوانی .

در سفر اتفاقاً ماری سیاه را کشته بود و ماده‌اش که در انتقام بسته چو پایه قابو می‌بود پنج شش ماه
جهت او قابو می‌طلبید رفقا با وی گفتند که مار در صدد انتقام است بهتر که شما از اینجا قصد
وطن کنید و از شر او خود را باز رهانید چون او هم در خبرداری شب و روز بود عزم وطن کرد
چون چهار فرسخ طی کرد غافل شد که حالا آن موذی بجای خود بوده باشد لیکن او
در قفا بود غافل یافته یک زخم زد و کارش را تمام ساخت انا لله و انا الیه راجعون عجیب
از اینها با این مولف که بچشم خود دیده بود نقل میکرد که در جوف یکی از ستون
عمارت ماری بود روزی خداوند از ان آگاه یافته قصد برآوردن او کرد
چندان برآوردن نتوانست آن سوراخ را بگل مسدود ساخت بعد از مدت که
اتفاق ساختن عمارت از سر نو کرد ستون و جدار را منهدم ساخت از ان ستون
مار محبوس بقباحت تمام کالمرده بر زمین افتاد از انجا که دمی چند در روش نبود
کسی بآن ملتفت و متوجه نشد و مشغول بکار دیگر گشتند آنموذی کسب هوا کرد
و پاینده گردیده بسرعت تمام آمده صاحب خانه را گزید گزیدن همان بود و جان دادن
همان فرست دوم در حشرات ارض ... آنرا موش نغاریه گویند حیوانیست در
حشرات بسیار بفساد و محیل از فساد او یکی اینست که فتیله چراغ را بکشد و
مشغول شود ببریدن دفاتر حساب و جامهای نفیس را سوراخ و ضایع کند تا جمله فوت شود

وبی قیمت سازد اگر کسی را سباع بزند خاک رز بالای بزدوی اندازد تا
هلاک شود مثل پلنگ زده و کلب گزیده بعضی گویند که موش را قوت حفظ
نباشد زیرا که اگر در شیشه سر تنگ روغن باشد و گردن دراز بود که نتواند
خورد را بروغن رساند سنگ ریزه دران اندازد تا روغن بالا آید و
بخورد و اگر سر شیشه غایت تنگ بود بانداختن سنگ بالا نیاید دُم را
در شیشه فرو برد تا روغن با شهد بر دم او بچسبد دم را برآرد و بلیسد و اگر
بیضه را خواهد که ببرد به پشت بخسبد و بدست و پا نگاه دارد و فار
دیگر دم او را بگیرد و بکشد تا بجای خود رسد میان فار و عقرب عداوت بود
اگر فار ظفر یابد دم او را قطع کند اگر عقرب ظفر یابد فار را نیش زند تا هلاک
شود و اگر هر دو را در شیشه اندازد میان ایشان خصومتی عجب بود اصناف
فار صینی ست که دراهم و دنانیر را دوست دارد و آنرا دزدد و بدان بازی کند شخصی
گفت که در خانهٔ من موش بسیار فساد میکرد یکبار مصیده نهادم موش در انجا
افتاد منتظر بودم که گربه را بدست آرم تا سر او برکند جفت او بیامد و او را
در مصیده یافت گرد مصیده بر آمد امکان خلاص او ندید دیناری بیاورد و
پیش مصیده نهاد و لحظهٔ صبر کرد چون خلاص ندید دینار دیگر بیاورد تا اینکه در باب او

هیچ نماند و هرگاه دیناری می‌آورد ساعتی نزد مصیده قرار می‌گرفت و صبر می‌کرد که آیا باقی
مانده است یا نه تا این که در آخر مهره بیرون آورد دانستم که حالا دینار نمانده است
برخواستم و آن را برگرفتم و او را خلاص دادم و ایشان را رئیس بود چون خواهند که بیرون آیند
رئیس اول بیرون آید بنگرد اگر عدوی او حاضر بود بازگردد و ایشان را خبر کند
که بیرون آیند رئیس اول بیرون آید بنگرد اگر عدوی او حاضر بود بازگردد و
ایشان را خبر کند که بیرون نه آیند چون بیرون رئیس بر موضع بلند رود و
چون دیده بان می‌نشیند و فورا است وجب بر دند از برای طلب قوت و آنچه
یابند از برای رئیس نصف بیاورند و اگر رئیس عدو را ببیند آواز بر آورد تا
از برای حمله بجانب بگریزد و اگر رئیس غافل بود و عدو بیاید و بعضی را از برای بگیرد
جمله بر رئیس جمع شوند و او را بکشند و اگر کسی خواهد که آفت موش از خانه منقطع
شود موش کهنه را بگیرد و دم او را ببرد یا خصی کند و رها سازد و مار از موشان بر آرد
و هر موش را که ببیند هلاک کند و باشد که این موش گربه را نیز غلبه کند بزیارت عجایب
که در و بدید آید تعلق هستم در [illegible] و آن محتوی است بر دو فهم فهم اول در عجایب
بعد تعالی فی اندر ز آن که اندر آسمان‌ها بحار و جهات آنها اختلاف بسیار است
چنانچه در جهات کرهٔ زمین و اقالیم و در بیابانها عجایب فراوان بنظر در آمده و در هر کدام نافعی

بیشمار دیده شد الحق که درین وادی قدم گذارد به هیچ وجهی از تخطئه خالی و از اعتراض
سالم نباشد زیرا که طول و عرض بلاد و در همه زیجات بتفاوت مینویسند و
چندی ازان که در زیجات داخل نشده در مجموعه‌ها بنظر در آمده و بسا شهر
که خرابی پذیرفته بعد از مرور دهور بعد ازان حدود رو بآبادانی آورده بهمان اسم
مسمی گردیده اند اما در عرض و طول تفاوت افتاده است بسبب اختلاف
اوضاع افلاک و کواکب و اختلاف آلات رصد و این بی‌بضاعت الحق تقریباً
براستی نزدیک بفهم اقرب دانسته برابر رشته سخن که این مجمل مجمل خالی ازان
نباشد نگاشته بضبط ماهیت جزایر هر کدام بجا رکه بیرون از شمار آید بسبب بسط کتاب
نپرداخته توقع از مطالعه کنندگان اندازد که از تخطئه و اعتراض اغماض فرموده
باصلاح و آراستگی چشم جهان بین گشایند و این مستمند را بفاتحه فاتحه یاد آرند
باشد که بهمین غش نفسی ایشان کار این بیچاره در آخرت ساخته و پرداخته گردد
اگر کار یک کس بسامان شود ز دریای رحمت نه نقصان شود اعملوا ایها العباد الله
از دریای عظیم الجثه حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است و از بحرات نیز
پنج و از مجاری دیگر بحار در ربع مسکون است اما بسبب آنکه مبادی آن در دو طرف از
سنج واقع شده در حساب این ربع نداشته اند در بحار برات این ربع جزایر بزرگ

و کوچک بسیار است بر از جمله پنج بحر که در ربع مسکون است یکی بحر شام است که آنرا بحر الروم
و بحر افریقیه و بحر کبیر نیز خوانند طولش هزار و ششصد فرسنگ است و عرض عرضش در بعضی جایها دویست فرسنگ
و چون بحدود شام رسد دویست و شصت فرسنگ شود و بلاد اندلس بر جانب این بحر
واقع شده اند و از آن خلیج شعبه شده یکی را از آن خلیج یونان خوانند درین بحر جزیره است
از آن جمله دو جزیره معمور است و مساحت این جزیره از دو فرسنگ تا پانصد فرسنگ بر نموده
و آن بحر قسطنطنیه است جزایر این بحر از بحر محیط است و آن قسمت شمال با اندلس رسد و آنکه
بجنوب ماروینج و قسطنطنیه گذرد تا بلاد سلابس و طنجه و آنکه بطرابلس و اسکندریه آید
و بعد از آن بسواحل شام و انطاکیه رود و بحر زنج و بحر قسطنطنیه یک بحر است بنوع البحرین
اجتماع بحر روم است به بحر مغرب آنجا که بیکدیگر بهم رسند طول آن بیست و پنج فرسنگ است
و عرض آن سه فرسنگ بحر روم سبز رنگ است و بحر جنوب سیاه و درین بحر جزایر هند
و هو اعظم البحار و این بحر به بحر محیط متصل است که کسی نداند اتصال این بحر به بحر محیط از کجاست
از غایت وسعت و از آن دو خلیج بزرگ منفصل شوند بحر فارس و بحر قلزم و
فارس مایل بود بجانب شمال و بحر قلزم مایل بود بجانب جنوب عجایب این بحر بسیار و غرایب
این دریا بیشمار است بحر فارس و آن شعبه ایست از بحر هند اما اعظم شعب است و این بحر
مبارک است و بتوبه کشتی درین تردد کنند و اضطراب آن کمتر از دیگر جایها باشد و درین بحر مد و جزر

بحر گرداب هست که اگر سفینه در آنجا افتد بیرون نتوان آمد و در جزایر این
بحر عجایبات بسیار است طول آن نهصد فرسنگ و عرضش دویست
و هفتاد و دو فرسنگ است و آنرا بحر اصفر نیز خوانند بر عمان بحر عمان بحریست
بسیار نفع سفاین اندرین دریا بسلامت بر آید زیرا که اضطرابش از دریای
دیگر کمتر است و منافع بسیار دارد اما گردابی دارد که چون کشتی بدان رسد دیگر خلاصی
ممکن نباشد طول آن هزار و ششصد فرسنگ و عرضش را صد و هشتاد فرسنگ
گرفته اند و در میان دریای عمان و قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک افتاده است
که آنرا جزیرة العرب خوانند و اعراب بسیار سکونت دارند و آن بحر طبرستان است و این
دریا بحر محیط متصل نیست که در برکه این خشک اگر کسی خواهد که در آن برآید میتواند نیز
جرجان و طبرستان است و شمالیش بلاد خزر و غربیش بلاد الان و جبال و فتق
و جنوبیش بلاد جیل و دیلم و این دریا اضطراب بسیار دارد و گویا آن خطرناک باد
و درانجا نه مد و نه جزر رود و از این بحر هیچ جوهری بر نخیزد و در آن هیچ جزایر سکونت نیست
و دور این بحر هزار و پانصد فرسنگ است و طولش هشتصد میل و عرض آن ششصد میل
و شکل آن مدور است مایل بدرازی کعب الاحبار گوید که باری تعالی هفت بحر آفریده است
اول محیط است که گرد روی زمین بر آمده است و کسی اصل آنرا ندانسته حکمای یونان بحر او

قیانوس خوانند و بطلس نیز بسر آنند بعد ازان بحری دیگر است که آنرا قیش ناسند پس ازان بحری دیگر است که آنرا بحر گویند پس ازان بحری دیگر است که آنرا مانس عسرا نیند پس ازان بحری دیگر است که آنرا ساکن نامند پس ازان بحری دیگر است که آن را بابکه گویند و آن آخرین بحرهاست و هر یکی ازان بحرها بر یکدیگر محیط است و قد قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر و بحار اعظم این است و دیگر دریاها که مردم بدو رسند خلیجهاست ابو ریحان خوارزمی گوید که آن دریا از جانب مغرب است او بر سواحل آن دریا اند پس آن بحر محیط است حکماء یونان او را قیانوس گویند مردم بر سواحل او میگذرند و کس در میان او نگذرد زیرا که آن بحر را ساحل پدید نیست و این بحر ممتد شود در جانب شمال و ازو خلیجی بیرون آید او را انطس نامند باصطلاح حکماء یونان و غیره آنرا البحر طرابنده گویند از قسطنطنیه که بگذرد تنگ شود تا آنکه بحر شام افتد و این بحر در از جانب جنوب باشد لهذا از جانب شمال ممتد شود در مجاز ارض صقالبه و چون بدانجا رسد خلیج عظیم ازان ممتد شود که قریب شود بزمین بلغار و آن خلیج را بحر ورنک نامند پس ازان منحرف شود بجانب مشرق بسوی زمین ترک و میان ساحل بلغار و زمین ترک کوه های مجهول و اراضی خراب بسیار است که کس آنرا سلوک نکنند تا آنکه جبه

مشرق رسد که ورای آن قاصیه اراضی چین است و درین امتداد هیچ آبادانی.
نیست و این زمین نیز مسلوک نیست پس ازان خلیجی عظیم است که بحرهای معروف جمله
ازو منشعب اند اول بحر چین است بعد زمینی که گذرد سیه نام آن زمین شود از انجمله بحر هند است
و در خلیج عظیم ازان بیرون آیند یکی بحر قلزم و وقتی که ممتد شود تا سفالینه زنج و درین
بحر هیچ مرکب نگذرد آنرا که دران خطرهای عظیم است پس ازان ممتد شود و بجایی رسد که آنرا
جبال قمر نامند و اول منبع عیون نیل مصر است و ازان ممتد شود تا آنکه بزمین سودان مغرب رسد.
و آنگاه ببلاد اندلس به بحر اوقیانوس بپیوندد و درین بحر جزایر بسیار است و عدد آن
بغیر از باری تعالی نداند اما جزایر که مردم بدان رسند هم بسیار است بعضی ازان بیست فرسنگ و
بعضی صد فرسنگ و بعضی هزار فرسنگ و بحر خوارزم کوچکترین بحارست و از بحر خزر هم کمتر است
سمرقندی گوید که ذو القرنین خواست که حاصل بحر اعظم بداند پس مرکبی ساخت و مردم تعیین کرد
و گفت یکسال بروند مگر از حاصل آن طرف خبری بیابند مرکب یکسال تمام رفت هیچ اثری از
حاصل پدید نیامد الا سطح آب عزم کردند که رجوع نمایند گفتند یکماه دیگر برویم باشد که خبری معلوم شود
که آمدن بغایت بنود یکماه دیگر رفتند مرکبی ظاهر شد و بران مرکب مردم بودند که زبان ایشان
تفهیم نمی شد مردی را بایشان دادند و زنی را ازیشان بستدند و بازگشتند و نزد ذو القرنین
آمده صورت واقع بازنمودند ذو القرنین آن زن را بمردی داد و ازان فرزندی حاصل شد

که زبان ما در سید انست و همه زبان بداو را گفتند که بپرس از ما در خود که از کجا آمدی گفت
از آن جانب بحر گفتند بپرس که بکجا بر آمدی گفت پادشاه ما مرا فرستاد تا حال اینجانب بدانم گفتند
در آن جانب آبادانی هست گفت ملکیست ازین ملک وسیع تر و ملکیست ازین ملک بزرگتر و خلق
بسیار ازین خلایق هو والله اعلم بصحت ذلک ازین نقل قول حکمای هند را نتیجه می آید زیرا که حکمای
هند هفت اقلیم بدین ربع مسکون قسمت کرده اند چنانچه گرد این معموره دریایست همچنین هفت مرتبه بعد اخری
آبادانی و دریای محیط است او هر بخش را اقلیم نام میداده اند و بزبان خود ایشان هر هفت اقلیم قرار داده اند چنانچه
تکلم آن از روی نقل و هفت بزبان فارسی متعدد است و هفت دریای آب عذب است بعد از آن دریای
شیر است بعد از آن دریای روغن زرد بعد از آن شهد است بعد از آن دریای شیر است والله اعلم بالصواب
فهم دوم در مد و جزر دانا و آگاه باش که دریا را احوال عجیب بسیار است مثل هیجان آب و
ارتفاع او و مد و جزر او زیادت شدن او در اوقات معینه چون فصول اربعه و اوایل شهور
و اواخر آن و ساعات لیل و نهار اما سبب ارتفاع او بعضی حکما گویند که از ما نیز شمس است چون آفتاب
در آن تاثیر کند آب او لطیف شود و اجزای او به تحلیل در آید بمکانی بیشتر طلبد پس بعضی را
دفع کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و جنوب و شمال اما مد و جزر در وقت طلوع و غروب قمر بود
و این در همه بحر نباشد چنین گویند که در قعر بحر ریگ او را مد و جزر باشد چون قمر مسامت سطح آن بحر شود
شعاع آن بقعر رسد انگه از آنجا منعکس شود و بتراجع و آب او را گرم کند و لطیف گرداند آب گرم

مکانی طلب کند که فراخ تر از مکان آب سرد باشد بدین سبب موج زند سوی ساحل و بعضی بعضی را
دفع کند و زیاده شود موافق حرکت قمر تا آنکه قمر بوسط السماء رسد چون قمر از وسط السماء زایل شود
و آن غلیان ساکن گردد و اجزای با قوام خود رجوع کند تا آنکه قمر بافق غربی رسد درین هنگام مد نهایت
رسیده باشد و چون قمر [illegible] الارض زایل شود مد زایل گردد و جزر باشد تا قمر بافق شرقی رسد
[illegible] در وضع و اختراع [illegible] و آن مخصوص بر سه فهم فهم اول در وضع [illegible]
مثل شعر و مکری از آدم ع وضع علم حکمت و هیأت و نجوم و حساب و خط نوشتن و درس علوم
و خیاطی و کرباس پوشیدن پیش از آن پوست گوسفند می پوشیدند و بند کردن و بندگی
فرمودن بجنگ فرزندان قابیل مرفت و ایشان را بند میشود و بنده میفرمود و
عبادات او ساعات لیل و نهار از شیث علیه السلام است وضع فرمان روایت و درخت خرما
نشاندن از انوش است علیه السلام و وضع رودها و جویها از سرون مهابیل است علم
[illegible] نجوم و نوشتن خط و بافتن و ریسیدن و دوختن از ادریس است ع و جنب ترتیب
بعد از عروج آنحضرت پیدا شده و وضع سکه بر درم زدن و وزن درهم و دینار
از سنان روغ بن ارغو جر بن ابراهیم ع است و وضع و قتال شمشیر و قسمت غنیمت
و ضیافت و ختنه و ناخن چیدن و موی سر تراشیدن و موی بغل کندن و نعلین و
ازار از ابراهیم علیه السلام است و وضع از آن ازجا بت [illegible] است که در اول اول [illegible] هجرت وضع فرموده گویند

آن سرور علیه السلام در این باب از صحابه مشورت کردند بعضی گفتند یا رسول الله بفرما تا ما از بوق ندا کنند و
برخی معروض داشتند که بضرب ناقوس اختیار کنیم و دیگری با تش افروختن صلاح دادند عمر بعرض رسانید
که یا حبیب الله وقت نماز در آید بگویند کسی با مری که بخاطر مبارک میرسد پیغمبر خدا ببلال اشاره نمود که
ندا کند گویند تا اذان مرتب کردید بدین کلمه ندا کردند الصلوة جامعة بعد از آن عبد الله بن زید
انصاری در رویا دید که مردی سبز پوشش او را کلمات اذان می آموزد و آورده اند که صحبه
بخواب دیدند وضع منبر در سال هشتم شد بعضی در سال هفتم می نویسند اول منبر و نخست منبر از چوب
ایجاد فرمودند پیش آن ایستاده میشدند و بر ستون مبارک تکیه فرموده خطبه میخواندند وضع
دره و زندان عمر خطاب معاویة بن ابی سفیان وضع کرده وضع دفتر دیوان عمر خطاب وضع نموده
چون اسلام روز بروز افزون شد و غنایم و سبایا در بیت المال بسیار گرد آمد در سنه عشر و خمس هجری
بصلاح صحابه وضع دفتر دیوان نمود و نخست تاریخ هر واقعه عجیب را تاریخ مینهادند(؟) مثل
وفات حضرت آدم ع و طوفان نوح و در آتش انداختن خلیل الله ع و عمارت خانه کعبه و غیره
گویند موسی اشعری عامل بصره نامه نوشت که از جانب خلیفه امثله می آید که بعضی مخالف
دیگر است و در عدم معرفت مقدم و موخر که ناسخ و منسوخ یکدیگر اند اشکال است و [illegible] بقولی
مردی در مجلس خلیفه التماس تاریخ کرد خلیفه پرسید که تاریخ چیست گفت امری است که اعجم
تا این اجبا(؟) تعلیم دارند در قبالات و رسایل و معاملات و موالید و فوات و غیره بکار می آید عمر گفت

نیکو خبریست گویند شیخی گفت که ماه شعبان بر زبان آورد شعبان آینده یا گذشته پیش بهتر

وضع تاریخ ها نشد بعضی از عهد ذوالقرنین قرار دادند و بعضی از مولد یا بعثت سرور کاینات

علیه التحیة والصلوات گفتند امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرموده است که از هجرت آن سرور ابتدا کنیم

که فرق میان حق و باطل و علیه السلام فرمودند و احکام شریعت از آن تاریخ شده همه به تحسین کردند

و ابتدا از ماه محرم گفتند که شهر محرم منصرف حاج از حج است وضع نعش در روز وفات ام المؤمنین

سوده بنت زمعه بسبب ... که ... گویند در روز فوت زینب بنت جحش رضی الله تعالی

وضع شده وضع غالیه و مهر نمودن بر برات و دیوان از معاویه بن ابی سفیان است وضع جامه پوشانیدن

کعبه معظمه از تبع الاصغر است اول خواست که کعبه را خراب سازد چون حقیقت بزرگی و عظمت آن

بر وی ظاهر شد جامه پوشانید و هم در وم اختراع سلطنت و آهن از سنگ بر آوردن و سلاح ساختن

و جامه ابریشمی و پوشیدن پوستین سمور و سنجاب از کیومرث است و بعضی پوستین سمور و سنجاب

از کارهای تیره ترک بن یافث میدانند اختراع سکان را سکان کردن و فرش زمین را

گستردن و جوی آب و تخته در از درخت و زر و سیم از معادن کشیدن و زرگری

و درودگری و بقولی آهنگری و آس سنجیدن و گوشت جانوران خوردن و بقولی بعضی علم نجوم

و خط نوشتن از هوشنگ است نبیره کیومرث اختراع روزه داشتن از طهمورث بن هوشنگ است

سبب آنکه در زمانش قحط افتاد منعمان را فرمود که چاشت خود بدرویشان دهند و ما

خود دهند و خر بر اسب کشیدن تا استر بهم رسد و خط فارسی و زینت و ریاضت و تاج بر سر نهادن و بعضی احداث
تاج از هوشنگ و بعضی از نمرود میدانند و حمالی و انتقال بر چهارپایان بار نمودن و دود و سوزن و سولیس بمغز و آموختن
و مرغان را شکاری ساختن و از کرم ابریشم بر آوردن از طهمورث است اختراع بوریا و بعضی زراب ابکوری از
رو خلیان از ملوک سریانیان که دو هزار و بیست بند بالاتفاق گویند و میدانند طبل و علم و شمشیر و زره و زین و لجام و سراپرده
ترتیب لشکر و جامه از پنبه و کتان و ابریشم و بعضی ابریشم و جامه بافتن از جمشید میگویند و فیلان را رام کردن و کرگدن و حجت
بار کشیدن و شیشه و اهل و گچ و خشت پخته و حمام و سیماب از معدن بر آوردن و گرمابه از سلیمان عم است که دیوان فرمود که برای
خانه بسازند که هوای هر شش فصل داشته باشد دیوان بعرض رسانیدند که برای تو خانه بسازیم که چنین باشد و کلید و در بند
داشته باشد و تقویم و خفتن و کاسه و سفره و خوان و جا و از بس که دیوان برای او میفرستادند بهم رسید و تقویم
فرهنگ از کیقباد است و انواع درخت در باغ نشاندن و تسخیر اجنه و افسون و علم طب و تقویم و نجوم را جمشید
و علم موسیقی فیثاغورث حکیم در آن عهد پیدا آورد اختراع گویند اختراع خرگاه و طاق از بو حیوان از ماست
اوغلان پادشاه ترکستان است و او اول پادشاه ترکان است چنانچه گویند اول پادشاه سلاطین فرس بوده
اختراع نقاره زدن صبح و شام از منوچهر است گویند چون معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنة زیاد بن ابیه را حاکم
بصره ساخت رسم حلقه کشیدن او پدید آورد و موی سر و ریش از گوش تراشیدن از یکی و کس است تقویم فیثاغورث
حکیم در آن عهد وضع علم موسیقی نمود و بازی نرد از اردشیر بابک است از آن سبب نرد اردشیر خوانند
طعام بورانی از بوران دخت بنت خسرو پرویز است و قسمت زمین و تغییر زبان از نمرود و اصطرلاب از بطلیموس

تکلم بلغت عرب از یعرب است و آن پادشاهی بود از بنی حمیر مناره ها از ابرهة بن حارث است
که چون لشکر بدیار نسناس کشید در راه ها منارها ساخت که در وقت معاودت راه غلط نکند
اختراع خرگاه و نمک در طعام و خانه از چوب و گیاه و لباس از پوست سباع و بهایم
از تونک بن ترک بن یافث است بقولی خرگاه از اختراع ترک بن یافث
صنعت جامه ملون و ابریشم از کرم پیله چین پیدا کرده صورتگری و سنگ یشم و مشک از آهو
گرفتن و بر زدن بر دستار از ماچین است و تازیانه زدن از ضحاک است
رقوم از عبدالمجید یحیی وزیر مروان حمار است گویند پیش از او حساب بخود میکردند
اختراع اسب در هندوستان شیرخان از طوایف افغان که بر دیار دهلی استیلا
یافته بود و نقاره نواختن هنگام بامدادان و وقت برخاستن بصدای توپ
خلایق را آگاه ساختن و چین بار عام و سروپا و بدرهای گرانمایه و زر روان
و نثمین و دیگر ما یحتاج که عند العطا معطل نشود از همایون پادشاه گورکان است
عجایبات در عالم بسیار است و ضبط همه آن معلوم اما بواسطه
آنکه این مجمل مهمل خالی از آن نباشد بر چیزی چند اکتفا رفت طلای دست
افشار که بمالیدن همچو موم نرم بود و کاغذی که هرچند از آن آب خوردی کم نمیپذیرفت و پنجه ازعاج
که عند المولود در آب جی نهادند و از فراهم آمدنش طالع چین بعینه طفل معلوم میشد و دست ماهی که جو

حرکتی می‌شد و در آتش می‌انداختند چرک می‌سوخت و دستمال سلامت می‌ماند و فیل سفید خسرو
پرویز نیز به نوشیروان رسید در سنهٔ شانزده هجری خلیفه لشکر بمداین کشید و یزدجرد
شهریار ظفر یافت و غنایم بیشمار بدست آورد از آنجمله بر چیزی چند که غالبا از غرایب بهشت
اتفاق رفت تاجی بود مرصع بجواهر قیمتی و لالی و تمام جواهر بوزن شصت من و آن تاج را
بزنجیر زرین از طاق ایوان مجاری بر سر کسری نزدیک می‌آویختند چنانچه بیننده از دور گمان
میبرد که بر سر اوست و دیگر تختی بود مرصع از مروارید که وزن هر دانهٔ آن دو دینار بود و برها
از یاقوت سرخ و برگهایش از زبرجد سبز و شاخ از فیروزه و دیگر بساطی بود از ابریشم شصت گز در
شصت گز که یک جریب باشد گویند طول آن شصت گز و عرضش شصت ارش بود
هیزده ارش از آن بجواهر گوناگون صور صفائح ریاحین و قصور و بیوت و امثال اراضی مزروع و جویبار
و انهار و اشجار که اوراق از زمرد و اثمار جمله از جواهر آبدار بود پاره ارش از زمرد سبز و ده ارش از یاقوت
کبود و ده ارش از یاقوت زرد بافته بود بطرزی که ناظران از دور گمان می‌بردند که سبزه‌زار است
و آنرا بهارستان می‌گفتند بر عم بعضی زمستان که میخواندند چه در زمستان بر آن شراب شرب
میکردند و دیگر بساط شطرنجی که حیوانات آن نیمه از یاقوت سرخ بودند و نیمه از یاقوت کبود
حکایت در تاریخ الفی می‌نویسد که از جواهر که در خزانهٔ غزنین جمع شده بود از یک حصه
الماس نیمه از وجه شناس بود محمد فاضل نام جواهری بود و کیا آراسته و پیراسته نقل صحیح میکرد

که در قصبهٔ ابراهیم پور از مضافات لکهنوی هند وطن ماست دیدم یک زن آهنگر
مار سیاه زاد و درازیش تمام انگل میشود از مادر شیر میخورد و چند میان بچه‌ها بازی میکرد
و میگفت که من همدران آوان طفل کوچک بودم و با او بازی میکردم آخرش
در دیگی افتاده سوخت الحمد علی الراوی در سال هزار و بیست و شش زن
ابریشم فروشی در کشمیر دو دختر دندان دار زاد که پشت هر دو تا کمر پیوسته بود
سر و پا جدا هر یک علحده بعد از ساعتی درگذشت شافعی گفت در بلاد یمن
میرفتم شخصی دیدم تا اسفل بدن او یک بود از بالا دو بدن متفرقه چهار دست و
دو سر و دو روی هر دو با یکدیگر خصومت میکردند و صلح میشدند و می‌آشامیدند
اتفاقاً از آنجا غیبت کردم بعد از دو سال چون باز آمدم گفتند از آن
بدن یکی مرد و آن مرده را بریدند غایب در تحفة الغرایب مسطور است که شهر شوی
از بلاد جزیرهٔ طاحونه الیست که تمامی آلات و ادوات آن سنگ است هر که از آسیابان
گوید آسکن یحیی یونس علیه السلام کن شود همچنین هرگاه خواهد بگرداند عجایب بتغاریه شهریست در
بغداد از عجایب آنکه مورچه در نیمهٔ شهر بسیار و در نیمهٔ شهر مطلق نیست
عقل دهم در زمان و مکان متکلمین گویند که زمان عبارتست از امتداد
موهوم نزد حکما مقدار حرکت فلک اعظم است و آن را نه نهایت است و نه بدایت اما

بیشتری از اسلامیان برانند که آغاز آدمیان از هفت هزار سال است لکن
بر دیده وران دوربین بدیهی است که عقول در رد و قبول آن می ایستد از کتب قدیم هند
و خطا که منابع قواعد نجوم و احکام انساد بر آنست و از ضبط تواریخ حکمای آن اقالیم
دانسته میشود که عالم و عالمیان را ابتدا نیست ما بمعنی قدم است و اکثر حکمای یونان
برانند که ما بمعنی درازی زمان و طول روزگار که پهلو بقدم میزند چنانچه کرده میشود
که در فراخنای هندوستان برانش نام مشهور بوده زمانه را دو بخش کرده و هر بخش را
جداگانه مرتبه قرار داده اند چنانچه درازی این مجموعهٔ روزگار حیرت افزای خاص
و عام است تجمله بخش خورد و بزرگ میشود و در هر بخش ازین حصه های مذکور است
چهار آدم بوجود می آیند و معدوم میشوند که نام اول و عمل او پنجاه لک سال کربگا
فاربه و سایر عدد بیست که شمار او حیرت بخش عقول و اوهام است و نام آخرین او
چهار برت و در رواجرای احکام بیست هزار سال است و در پنولا دو هزار سال از آن
گذشته و چندین بار این بیست و چهار پشند بوجود آمده اند و چند بار خواهند آمد
براهمهٔ هندوستان می سرایند که مدار گردش روزگار بر چهار دور است اول
ست جگ بفتح سین مهمله و سکون تای مثناة فوقانیه و بضم جیم و سکون کاف فارسی و
مدت این دور سی و چهار لک و پنجاه و شش هزار سال است و درین دور خورد و بزرگ

نیکو گفتار و درست کردار می باشند و عمر طبیعی این دور یک لک سال است دوم
ترتیا بکسر تای مثناة فوقانیه و بکسر رای مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح تای مثناة
فوقانیه بعد از آن الف مدت دور این هفده لک و بیست هزار سال است سه بخش از چهار بخش احوال زمانیان
بر صلاح باشند و عمر طبیعی درین وقت ده هزار سال است سیوم دواپر بضم دال مهمله خفی و فتح واو بعد از آن
الف و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله مدت دور این هشت لک و شصت و چهار هزار سال است
درین دور وضع آدمیان دو حصه از چهار حصه نیک کردار بود و عمر طبیعی این دور هزار سال است
چهارم کل جگ بفتح کاف فارسی و سکون لام و ضم جیم و سکون کاف پارسی مدت این دور چهار لک
و دو هزار سال است یک بخش از چهار بخش اطوار مردمان بر نهاد نیکی باشد و عمر طبیعی این دور
صد سال یا بیش است میگویند که جهان آفرین بزرگ را از نهانخانه عدم بوجود می آرد و او وسیله
آفرینش عالم میشود و او را برهما نام باشد بفتح بای موحده تحتانیه و سکون رای مهمله و های خفی و فتح میم
بعد از آن واو و صد سال عمر دارد و هر سال از آن سیصد و شصت روز است و هر روز بر چهار دور مذکور مشتمل
از معتمدان این گروه شنیده شد که برهمای با سال هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته
و نزدیک ما هست و آنچه از شیخ ابن عربی و شیخ سعد الدین حمویه منقول است که هر روز زمان پنجاه
هزار سال است کذا یوم الجبار [illegible] صاحب نفایس الفنون از تاریخ نقل میکند که از ابتدای آدم تا این زمان که
هفتصد و سی و نه سال هجری است هشتصد و شصت و سه قرن گذشته و نه هزار و هشتصد سال گذشته و غیر

از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که شخصی بجناب رسالت مآب آمده سؤال کرد
که یا حضرت قبل از آدم علیه السلام چه بود فرمودند که آدم تا اینکه پیغمبر سه تکرار نمود
بعرض رسانید که یا حضرت چه قدر آدم بودند فرمود که بحق آن خدایی که جان محمد در قبضه
قدرت اوست که اگر تمام عمر از من سؤال میکردی بغیر از آدم چیزی دیگر نمیگفتم و نیز
امام ناطق جعفر الصادق علیه السلام میفرماید که برادران ما علی نبینا علیه السلام هزار آدم بود
و از ابن عباس رضی الله منقولست که از هبوط آدم علیه السلام تا ولادت
حضرت خاتم النبیین پنجهزار و هشتصد و پنجاه سال است برین از هبوط آدم تا نوح علیه السلام
دو هزار و دویست سال و از زمان نوح تا ابراهیم علیه السلام هزار و [illegible]
سه سال و از ابراهیم تا زمان موسی ع پانصد و هفتاد و پنجسال و از زمان موسی تا داود
یکصد و هفتاد و نه سال و از زمان داود ع تا زمان عیسی علیه السلام هزار و پنجاه و سه سال و
از عیسی علیه السلام تا ایام ولادت سرور انبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و احبابه و اصحابه و سلم
ششصد سال از ولادت آنحضرت تا هجرت پنجاه و سه سال و از هجرت هزار و [illegible] سال
گذشته بود که این تألیف باتمام رسید بعون الملک الوهاب لا علم لنا الا ما علمتنا

در تاریخ گوید

چو از خرد سال این تاریخ برسید :: ز هر شعرا و از علمای هر شهر ::
یکی ز ایشان ز روی لطف فرمود :: عقول عشره و اعجوبه دهر ::

